پندهاى شيرين

(خلاصه كتاب «ابواب الجنان» واعظ قزوينى)

نام نویسنده: سيد حسين شيخ الاسلامى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه مولف

حمد و ثنا يگانه خداوندى را سزاست كه كاروان فنون محاورات هر چه در بيابان بى پايان كمالش به سرعت تمام و به شتاب هر چه تمام تر تكاپو نمايند، آخر جز به منزل بى خبرى نتوانند رسيد و يگانه پروردگارى را كه هر چه طاير تيزپر روزگار در فضاى نامتناهى لقايش با پر و بال ليل و نهار طيران كند، جز تا سر ديوار واماندگى نتواند پريد و يگانه قادرى را كه هر چه سلاطين جهان سپاه و قشون و آلات جنگى تهيه نمايند، جز به نقطه ضعف و مغلوبيت نتوانند رسيد و درود بى پايان بر يگانه پيغمبر رحمت و شفيع امت، محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ و بر پسر عم و برادرش، آيينه كمال الهى و صفات ذوالجلالى، يعنى على بن ابى طالب - عليه آلاف التحيه و الثناء- و بر يازده فرزندش.

ثابت و مبرهن است كه به حكم آيه شريفه و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون (1) «من جن و انس را نيافريدم مگر براى آنكه مرا عبادت كنند»، هدف از آفرينش «عبادت» است و بس.

آرى، خالق منان آدمى را نه از اين جهت آفريده كه در دنيا بخورد و بخوابد و از طاعت حق سركشى كند و به هر چه چشمش افتاد، نظر نمايد و هر چه شنيد، به آن گوش فرا دهد و به هر چه دستش رسيد، تصرف كند و به هر كجا كه مايل بود، برود، بلكه يگانه مقصود و منظور او اين است كه بندگانش در اين كه مزرعه آخرت است تخم افشانى نمايند تا در جهان باقى، خرمن حاصلش زياد و توشه آخرت آنها بسيار گردد، درخت آدمى را در صحراى اين جهان غرس نموده تا مثمر ثمر ابدى بوده در جوشش و رويش بهار رستخيز و صحراى آن جهان از بى برگى، گونه خجالت به زير نيندازد.

همچنين بندگان را عصاى فكر و چراغ رحمت داد كه خود را در چاه ضلالت نينداخته و به راه راست افتاده، بتوانند راه خير را از شر تميز دهند، ليكن به اقتضاى طبيعت بشرى تا آدمى مسخر لذات نفسانى گشته و از ادراك لذت بندگى محروم شده و به هم چشمى و رقابت با امثال و اقران پرداخته، عمر عزيز و پرقيمت خود را به جمع كردن زخارف فريبنده دنيا صرف مى نمايد، و يگانه چيزى كه مى تواند آنان را از راه انحراف باز دارد و از اين طريقه پرخطر نجات دهد و از خواب غفلت بيدار كند، همانا رشحات مواعظ بالغه و قلمهاى علماى اخلاق و ديانت است كه گلهاى پژمرده از هواى نفس را تازه كرده و آنان را از آب و بارانهاى بهارى و جارى سيراب مى نمايد.

لذا اين بنده ضعيف و شرمنده و غرق در بحر معاصى، جهت نجات خويش به خواندن و مطالعه كتب اخلاقى، مخصوصا كتاب مستطاب پرفايده «ابواب الجنان» عالم جليل و فاضل نبيل حجه الاسلام شيخ محمد رفيع الدين معروف به «واعظ قزوينى» - طاب ثراه و جعل الجنه مثواه - مشغول بودم، پس از مطالعه به قلبم خطور نمود از چند جهت آن را مختصر و خلاصه نمايم ؛ يكى آنكه عبارت او مشكل بود و براى همه افراد ممكن نبود كه از مطالب قيمتى آن استفاده كنند.

و ديگر اينكه به مضمون «خير الكلام ما قل و دل» عمل شده باشد، هر چه مختصرتر بهتر و مفيدتر و اينكه تذكرى باشد نسبت به خود عاصى و ساير برادران دينى. اميد است كه اين هم يكى از توشه هاى آخرت بوده و چراغى باشد براى قبر و راهنمايى براى گمشدگان و آن را به «پندهاى شيرين» يا اللوءلوء و المرجان فى مختصر ابواب الجنان نام نهادم.

ضمنا راجع به برخى از مطالب اين كتاب، در بخشى مستقل به عنوان خاتمه، توضيحاتى توسط حجه الاسلام على جان دماوندى آورده شده كه از ايشان تشكر مى شود.

## احتياج انسان به وعظ و فايده آن

مسلم است كه آفريدگار جهان و خالق منان - عزوجل - در گنجينه طينت بشرى، گوهر قيمتى و باارزش و پرفايده اى را به وديعت نهاده و آيينه گيتى نمايى در كالبد انسانى به كار برده كه مدار سپهر كمال و مركز دايره اعمال و مرآت صور معالم و سرچشمه انهار مكارم است كه او را گاهى به «دل» تعبير فرموده و گاهى به «عقل» و همچنانكه آيينه از بخار و امثال آن مكدر مى گردد، جوهر دل نيز به سبب هواى نفس هواى نفس و غلبه حب دنياى بى بقا زنگ مى گيرد و از كثرت اشتغال به لهو و لعب و ارتكاب معاصى تيرگى مى پذيرد و از درك اشعه انوار حق و صور حقايق باز مى ماند و راه بر او گم مى شود، و صلاح حال خود را از فساد تميز نمى دهد و مى رسد به جايى كه كار آخرت را رها ساخته و عمل دنيا را بزرگ مى داند و در نقطه سياهى پديد مى آيد، همچنانكه كه امام محمد باقر عليه‌السلام فرموده اند:

ما من عبد الا وفى قلبه نكته بيضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فى النكته نكته سوداء، فان تاب ذهب تلك السواد و ان تمادى فى الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطى البياض فاذا غطى البياض لم يرجع صاحبه الى خير ابدا (2) نيست هيچ بنده اى مگر اينكه در دل او نقطه سفيدى است، پس اگر گناهى را مرتكب شد، نقطه اى پوشيده شد، هيچ گاه صاحبش به جانب خير بر نخواهد گشت.

وقتى نقطه سياهى موجود مى گردد و پيدا مى شود، زنگ معصيت در كشور دل آدمى داراى دو حالت مى گردد: اول آن است كه آن نقطه سياهى و آن بخار معصيت تمام دل را نگرفته بلكه از يك يا چند گناه است، يك چنين سياهى «دوا» دارد و علاج پذير مى باشد؛ زيرا نفوذ تيرگى معصيت آيينه دل را از قابليت جلا نينداخته است و آدمى با «توبه» مى تواند زنگ و تيرگى معصيت را بزدايد.

حالت دوم اينكه تراكم كدورت معصيت به جايى رسد كه آيينه دل را مجال انجلا نماند و تلاش صيقل پند و وعظ و نصيحت فايده نرساند، در اين وقت است كه مملكت دل را ظلمت «كفر» فرا گرفته و گفتار پروردگار كه: ان الذين كفروا سواء عليهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا يومنون (3) در حق آنان صدق مى كند.

و همچنين گفتار ديگر خداى منان كه: ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصرهم غشوه و لهم عذاب عظيم (4) در حق آنان صدق خواهد كرد.

پس آدمى پيش از آنكه كار به اينجا رسد، بايد تلاش و كوشش كند كه اولا: از او معصيتى صادر نگردد و ثانيا: اگر پايش لغزيد و در مرداب معصيت افتاد، بايد فورا با آب استغفار و توبه واقعى، گناهان را بشويد و خود را در محضر وعظ و مجلس پند حاضر نمايد شايد از وعظ و ناصح مهربانى، پندى به گوشش خورد كه او را منقلب سازد و يا اينكه مطابق حديث شريف اذا اراد الله تعالى بعبد خيرا جعل له واعظا من نفسه يامره و ينهاه ؛ (5) زمانى كه خدا خير بنده خود را اراده كند، براى او واعظ و نصيحت كننده اى از درون خودش قرار مى دهد تا او را به كارهاى خير امر كند و از كارهاى زشت باز دارد، خداوند تبارك و تعالى واعظ درونى برايش قرار مى دهد كه بتواند «راه» را از «چاه» تشخيص داده و به سر منزل مقصود برسد، پس آدمى احتياج به «وعظ» و واعظ دارد و اين مطلب بسيار واضح و روشن است و محتاج به دليل نيست.

## فضيلت وعظ از ديدگاه عقل و نقل

### الف - از ديدگاه عقل

مسلم است اگر عده اى كه در بيابان سفر مى كنند و به راههاى دور و دراز مى روند جمعى را ببينند كه از غير جاده راه مى پيمايند و از راه منحرف گرديده اند، آنها را هدايت نمايند همه عقلاى عالم آنها را مى ستايند و اگر اعتنايى به آنها ننموده و آنها را راهنمايى نكنند، تمام عقلا آنها را سرزنش مى نمايند و مى گويند چرا آنان را از جاده ضلالت و غفلت به جاده هدايت رهبرى ننموديد؛ شاعر مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر بينى كه نابينا و چاه است |  | اگر خاموش بنشينى گناه است |

و بر همين قياس است كسانى كه از پروردگار غافلند، بايد افرادى كه در شاهراه هدايتند، آنان را به راه آورند.

### ب - از ديدگاه نقل

روايات و اخبار بسيارى در اين موضوع وارد شده، چون بنابر اختصار است به چند آيه و روايت اكتفا مى كنيم و براى شخص منصف همين اندازه كافى است.

حق سبحانه و تعالى حضرت اسماعيل پيغمبر عليه‌السلام را به اين شيوه مرضيه ستوده و فرموده: و كان يامراهله بالصلوه و الزكوه (6) «و از شيوه او اسماعيل است كه اهل خود را به نماز و زكات امر مى كرد. » زيرا اين آيه در مقام مدح آن حضرت وارد شده چنانكه سابق و لاحق آن شاهد بر اين مدعاست.

و از حضرت سيد الانام پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: مااهدى المسلم لاخيه هديه افضل من كلمه حكمه تزيده هدى او ترده عن رده(7)

هيچ مسلمانى براى برادر مسلمان خود هديه اى نفرستاده كه بهتر باشد از كلمه حكمتى كه بر هدايت او بيفزايد يا او را از پستى دور سازد.

باز از آن سرور كائنات روايت شده كه: نعم العطيه و نعم الهديه الموعظه (8) بهترين عطا و بخشش و نيكوترين هديه پند و موعظه است.

و نيز روايت شده كه نزد آن حضرت ياد شد از كسانى كه به زيور كمال آراسته بودند و طريقه يكى از آنها اين بود كه بعد از خواندن نماز واجب، تعليم جاهلان مى نمود و خير و صلاح را ياد آنها مى داد و شيوه ديگرش اين بود كه روزها را روزه مى داشت و شبها را تا صبح به عبادت مى پرداخت، آن حضرت چون متاع قدر و صفت ايشان را به ميزان امتياز سنجيدند، فرمودند: افضل الاول على الثانى كفضلى على ادناكم (9) برترى اولى بر دومى مانند بزرگى من بر پست ترين شماست ؛ به عبارتى ديگر زيادتى و برترى شخص اول كه مردم را هدايت به راه خير مى نمايد بر فرد ديگر مانند فضل من است بر افراد پست و فروتر شما.

و نيز از آن حضرت روايت شده كه: ما تصدق مومن بصدقه احب الى الله من موعظه يعظ بها قوما يتفرقون و قد نفعهم الله بها وهى افضل من عباده سنه (10)؛ انفاق ننمود مومنى به صدقه اى كه نزد خدا محبوبتر باشد از پندى كه به سبب آن، پند دهد طايفه اى را كه پراكنده اند در صورتى كه خدا آنها را بدان سبب سودى رسانيده باشد و آن پند دادن بهتر است از عبادت يك سال.

نقل شده است كه خداوند - عزوجل - به موسى عليه‌السلام وحى فرمود كه: تعلم الخير و علمه من لا يعلمه فانى منور لمعلمى الخير و متعلميه قبورهم حتى لا يستو حشوا بمكانهم (11) خير را يادگير و ياد ده كسانى را كه آن را نمى دانند؛ زيرا من قبرهاى ياد دهندگان خير و ياد گيرندگان آن را روشن سازم تا آنكه در آن مكان نترسند.

در كتب اخبار و آثار بيش از اين در فضيلت «وعظ» از ائمه اطهار عليهم‌السلام وارد گرديده، هر كس بيشتر طالب است به آنها مراجعه نمايد.

## وظايف گويندگان

مخفى نيست كه گويندگان و رهبران از عالم و واعظ گرفته تا ساير مردمان، وقتى سخنان آنها تاثير مى نمايد و برش تيغ سخنان آنها از دلهاى سخت خوناب حسرت مى چكاند كه خود به آنچه مى گويند، عمل نموده و بيش از همه كسى دورى از لذتها و خواهشهاى نفس نمايند و خويشتن در خواب غفلت فرو نرفته باشند و الا شعر شاعر درباره آنان صدق خواهد بود كه: «خفته را خفته كى كند بيدار!» و همين طور كلام گهربار امام صادق عليه‌السلام كه فرمود: «ان العالم اذا لم يعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب كما يزل المطر عن الصفا (12)؛ عالم وقتى كه به علمش عمل نكند، موعظه، پند و اندرزش از دلها مى افتد اثر نمى كند همان طورى كه قطرات باران روى تخته سنگى لغزيده و مى افتد».

البته تا نيشتر سخن به سرشك عمل آبگيرى نشود، مرض دلها را نتوان با آن عمل نمود و آنها را از هلاك آن مرض نجات داد؛ و شرار گفتگو تا از آتش دل پرتاب نخيزد، چراغ مرده دلى رانيفروزد؛ و چراغى كه خاموش است، كى تواند چراغ دلها را روشن كند، شاعر خوب سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خود ناگفته پند مده پند ديگران |  | پيكان به تير جا كند آنگاه بر نشان |

آدمى نبايد مطالبى را كه عمل به آنها نمى نمايد بگويد، همچنانكه پروردگار عالم در كتاب آسمانيش فرموده: كبر مقتا عند الله ان تقولوا مالا تفعلون (13) «خدا را به خشم و غضب در مى آورد اينكه سخنى بگوييد و به آن عمل نكنيد».

لم تقولون مالا تفعلون (14) «چرا چيزى را مى گوييد كه در مقام عمل آن را انجام نمى دهيد».

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در «شب معراح» قومى را ديد كه لبهاى ايشان را با مقراض آتشين مى بريدند! از جبرئيل سوال كرد اين جماعت كيانند؟

عرضه داشت كه: خطيبان امت شما هستند كه مردمان را به عمل صالح امر مى كنند و خود به آن عمل نمى نمايند (15)ژ.

و از ديگران وظايف گويندگان اين است كه سخن را براى رضايت پروردگار و ترقى و تعالى دين محكم اسلام گويند، و از خيالات شوم و موهوم در هم و دينار و اسكناس بپرهيزند و سخنان خدا را با اين توقعات خسيسانه توام ننمايند، و بپرهيزند از گفتن سخنان نامربوط و از گفتار درشت و تلخ، چه پند و نصيحت در انظار مردم خود ناملايم است و چون طريق اداى آن هم ناملايم باشد، دلنشين مستمع نمى شود، بلكه از شنيدن آن منزجر است و تا مى تواند پند و نصيحت را با شيرينى زبان و لينت سخنان خود بياميزد و ادا كند چنانكه وقتى فرعون در كفر و طغيان تجاوز نمود، امر آمد از طرف پروردگار قادر متعال به حضرت موسى و هارون عليهم‌السلام - وقتى كه به افسر نبوت سرافراز و به خلعت كرامت ممتاز گرديدند خداوند به حضرت موسى و هارون عليهم‌السلام خطاب فرمود: كه: اذهبا الى فرعون انه طغى فقولا له قولا لينا... (16).

«برويد به سوى فرعون كه او سخت به راه كفر و طغيان شتافته و با كمال نرمى و آرامى با او سخن بگوييد».

اجمالا اينكه هر گوينده عالم و غير عالم بايد اين شيوه نيكو را بر خود لازم بدارد كه سخنان خود را مانند باران نرم نرم به برگ دلهاى خلايق برساند و به اره ناهموارى بيان، درخت شوق مستمعان را از پا نيندازد و به سوهان درشت گويى خاطر مردمان را نخراشد، بلكه از روى شفقت و مهربانى گم گشته هاى وادى هلاكت را به شاهراه هدايت برساند و تلخى سخنان حق را به شهد شيرين كلامى چنان به اصلاح آورد كه از نوشيدنش مستمعين روترش ننمايند.

و نيز از وظايف گوينده اين است كه سخن را مطابق فهم شنوندگان ادا نمايد، در مقابل هر صنفى از مردم قرار گرفت، فهم آنان را ملاحظه كند؛ مثلا اگر شنوندگان زارع هستند، لغات مشكله را نبايد به كار برد، همچنين اغلب بازاريها و غير آنها كه شركت دارند، در نفهميدن سخنان اديبانه، بايد جهت آنان هم از گفتن سخنان اديبانه احتراز كند و به مقتضاى كلم الناس على قدر عقولهم بايد عمل نمايد (17).

و از وظايف ديگر خطيبان است كه ابتدا كنند در سخن به نام نامى آفريدگار جهان و حى سبحان و حمد و ثناى خالق منان (18) و سپس عنان را به نعت و مدح سرور عالميان و پيمبر خاتم و محبوب حضرت پروردگار، و آنگاه به منقبت معدن علم و حكمت و مجمع حلم و عصمت مولاى متقيان امير مؤ منان حضرت على عليه‌السلام و اولاد طاهرين او عليهم‌السلام (19) منعطف ساخته، اداى تحيت و تسليم نمايد و به آب زمزم مدح آن خازنان وحى الهى گل برگ زبان را شستشوى دهد و پس از آن شروع به مطلب كند.

و نيز سخنان خود را به آيه و حديثى متكى كند و طومار سخن را مهر قول خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به پايان برساند و مضمون مطالب حق را به زبان آورد و در نقل حكايات و روايات و تفاسير مطابقت شريعت را رعايت نمايد، نهايت احتياط را به كار برد و هر نقل و سخن مجهولى را بر زبان نياورد، و از آنچه مردمان قوه و استعداد فهم آن را ندارند، پرهيز نمايد و تا خود قوه و استعداد نداشته وارد در حل آيه و خبرى نشود و نقل كلام خدا و رسول و ائمه معصومين عليهم‌السلام را بازيچه قرار ندهد، و حكمى را كه نمى داند زبان به افتا و فهم و جواب از آن باز ننمايد و از مضمون حديث نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كه: من افتى الناس بغير علم لعنته ملائكه السماء والارض (20) هر كس بدون علم فتوا بدهد مردم را «يا جواب مسائل دين را بگويد» ملائكه هاى آسمان و زمين او را لعنت مى كنند»، خوف و بيم داشته باشد و خود را در مهلكه مضمون آيه شريفه و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكفرون (21) نيندازد.

و ديگر از وظايف گوينده اين است كه مانند طبيب براى هر كدام از امراض، سخن مطابق مرضش ادا نمايد؛ زيرا امراض باطنى مردم مانند امراض ظاهرى آنها مختلف است ؛ بعضى به مرض «شرك» مبتلا هستند، بايد آنان را با سخنان توحيدى معالجه نمود، بعضى به مرض «ظلم»، بايد آنان را با سخنان ضد ظلم معالجه كرد، همچنين ساير مرضها مانند: بخل، حسد، عداوت، كبر، عجب، حب دنيا و امثال اينها كه هر كدام را بايد به صفت ضد آن علاج كرد.

آنكه مبتلاست به مرض حب دنيا، حرص مال، طلب مرتبه و جاه با گفتگو از بى وفايى دنيا و شرح دگرگونيهاى آن بيدار و منتفع كرد و آنكه به درد و مرض بى دردى و اشتغال به لهو و لعب و هرزه گرى مبتلاست، از سخنان بى اعتبارى عمر و زندگانى و نايابى كيمياى جاودانى بهبودى بايد داد، و افرادى را كه به باد نخوت و غرور مبتلا هستند، به مذمت از كبر و خودبينى و ستودن صفت تواضع و فروتنى سودمند كرد.

خلاصه اينكه: هر كدام از طوايف مردم را بايد به نوع مرض خودش «دوا» بخشيد و بايد داروخانه اش، از آن داروها و شربتها خالى نباشد و از احاديث ائمه اطهار عليهم‌السلام طوطى ناطقه خود را بى توشه نبايد گذارد و تا مى تواند مطابق خير الكلام ما قل ودل از تطويل سخن بپرهيز و از بسط كلام، مستمع را دلتنگ و ملول نگرداند تا بار ديگر رغبت به مجلس وعظ نمودن و هميشه شركت نمايد و كوشش كند كه از يك رشته سخن گويد و از سخنان دور از مطلب اجتناب نمايد.

## وظايف شنوندگان

نخستين امرى كه شنوندگان محترم و حاضران مجلس «وعظ» را لازم است آن است كه رضاى الهى را در نظر گرفته و آن را مقصود اصلى ساخته از شنيدن آيات و اخبار همت بر صلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را به تماشاى هنگامه وعظ و ملاحظه كيفيت تكلم واعظ مشغول نكنند، بلكه بايد تلخى سخنان حق را به مذاق نفس اماره بچشانند و جامه طبيعت را از اوساخ و چركهاى صفات ذميمه با صابون نصايح شستشو دهند و باطن را از خس و خاشاك هوا و هوس به جاروب مواعظ رفت و روب كنند و پرتو انوار الهى را از روزنه گوش به ظلمت سراى دل بتابانند و از شنيدن تهديدات جانگداز با لرزش دل غبار معاصى را از خانه جان خود دور نمايند و از شنيدن بشارات دلنواز پرواز مرغ روح خود را به اوج مرتبه مقربان رسانند.

خلاصه اينكه: با دميدن صبح صادق اخبار و آثار بايد از خواب گران بى خبرى بيدار شد و با ورزيدن نسيمهاى جانفزاى هدايت و ارشاد، دل را از مستى غفلت هوشيار بايد ساخت، و چون واعظ سخن از ذات و صفات الهى گويد و گفتگو از كبريا و عظمت جبارى كند، زلزله در اركان دلها افتد، زبان به تسبيح و تهليل بگشايند و چون به گوهر نام نامى حضرت خاتم النبيين و ائمه طاهرين عليهم‌السلام رسد، دهان را خوشبو به تحيت سلام و «صلوات» بنمايند و چون سخن به نعمات الهى رسد و لوازم شكر گزارى قيام نمايند و به كليد حمد و سپاس خداوندگارى درهاى نعمت بى پايان را بر روى خود بگشايند و چون سخن از مرگ و عقبات آن شود و زهر الم او در كامها ريزد، درخواست آسانى و رحمت را از خداى تعالى مسئلت نمايند و چون سخن از قيامت و سختى آن روز شود، زبان عجز و ناتوانى را به استغاثه گشايند و چون وصف دارالسلام بهشت و حور و قصور شود، بلبل ناطقه را در شاخسار زبان به نواى «اللهم ارزقنا» مترنم سازند و همچنين در وقت امر به خيرات و مبرات و شرح ثواب طاعات و زيارات، طلب توفيق آن كنند؛ و در نهى از منكرات و مناهى و بيان عذاب و معاصى، به پيشگاه خداوند استعاذه نمايند.

و ديگر آنكه: و اگر واعظ در گفتگو خطا نمود، قلم عفو بر آن كشند، چه آدمى از سهو و نسيان مصون نمى باشد و در اثناى وعظ، گفتگو را ميان نياورده و حرمت كلام خدا و رسول را مراعات كرده و به قال و قيل بى مزه سخنان بانمك را بى نمك نكنند و به نفير خواب، دلهاى بيداران را به خواب نكنند و كاملا گوش فرا دهند، مطالب را درك نمايند و نگذارند اثر سخن از آنها برود و فرار نمايد و اگر اشكالى از گوينده به نظر رسيد بعد از اتمام سخن به او بگويند.

و كوشش نمايند بر اينكه آگاه شوند واعظ داراى چه مذهبى است و تا اطمينان به صحت مذهب و اعتقادش پيدا نكنند، به پاى وعظ حاضر نشوند؛ زيرا او مى خواهد دستورات و احكام دين را براى شنوندگان شرح دهد، اگر غير مسلمان باشد همه را گمراه مى نمايد و دستورات خودشان را به مردم ياد مى دهد.

و اگر اطمينان و اطلاع بر صحت دين و ديانت او پيدا كردند، اگر خود در بعضى از گفتارش عمل نمى كند؛ مثلا: درباره تواضع گفتگو دارد و ليكن خويشتن دامن طبيعتش به لوث كبر و نخوت آلوده بود، از او چشم پوشى نموده و به حقيقت سخنانش بايد نظر افكنند و به محض بى توفيقى او، خود را از سعادت شنيدن آن مواعظ بالغه و سودمند وى محروم نسازند. اين بود مختصرى از فضيلت وعظ و پند و نصيحت و وظايف گوينده و شنونده.

از خداوند قادر توانا توفيق اتمام اين مجموعه را خواهانم و اميد آمرزش گناهان خود و والدين و برادران دينى را دارم. اين كتاب، شامل يك مقدمه و شانزده موعظه مى باشد.

سيد حسين شيخ الاسلامى تويسركانى

رجب سال 1380ه. ق

# موعظه اول: حب دنيا و اقسام آن

اين باب در ذكر بى وفايى دنياى فانى و شرح مفاسد اين رخنه گر حصن مسلمانى است، و چون بعضى از اخبار و آثار و سخنان اكابر در مذمت حب دنيا و بعضى ديگر نيز در مدح دنيا و ترغيب نسبت به آن وارد شده، و همچنين آنچه در مذمت دنيا و ذكر بى وفايى آن وارد گشته، بعضى بر سبيل اطلاق و عموم است و بعضى بخصوص، مانند حب مال و حب و امثال آن، بنابراين مطلب را در چند قسم توضيح مى دهيم.

## قسم اول: دنياطلبى مذموم

در نظر اهل خرد، واضح و هديداست كه غناى مطلق، مخصوص ذات مقدس حضرت پروردگار است و اوست كه دامن وجودش از لوث امكان مبر است و ساحت عزتش از خس و خاشاك و احتياج منزه است.

اما ماسواى او از انسان كه همه از كتم عدم به عرصه وجود پانهاده اند، چاره اى نيست از طلب روزى و مايحتاج خويش، و اگر مذمتى هم شده در غير مايحتاج آدمى است ؛ زيرا پروردگار عالميان خودش فرمود: لا يكلف الله نفسا الا وسعها... (22) «خداوند بيشتر از وسع آدمى به انسان تكليف نمى كند».

و اگر آدمى طلب نكند مايحتاج را و تهى شود از طلب آن، تكليف بر امر محال شده است ؛ زيرا چشم از تمام نعمت پوشيدن از طاقت بشرى بيرون است، بلكه طلب آن را به اندازه فرض و واجب نموده و ترك آن را ذم كرده ؛ چنانكه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: ليس منا من ترك دنياه لاخرته و لا آخرته لدنياه ؛ (23) از ما نيست كسى كه ترك كند دنيا را براى آخرتش و آخرتش را به خاطر دنيايش.

و نيز از آن حضرت منقول است كه: لا خير فيمن لا يحب جمع المال من حلال فيكف به وجهه و يقضى به دينه ويصل به رحمه ؛ (24) خيرى نيست در كسى كه دوست ندارد جمع مال را از راه حلال تا به وسيله آن آبرويش را حفظ كند و قرضش را بپردازد و صله رحم انجام دهد (كمك به بستگانش نمايد).

و حق سبحانه و تعالى فرموده است: يايها الذين ءامنوا لا تحرموا طيبت ما احل الله لكم و لا تعتدوا ان الله لايحب المتعتدين (25) «اى اهل ايمان! حرام مكنيد خوردنيهاى پاكيزه اى را كه خداوند بر شما حلال كرده است و ستم نكنيد كه خداوند ستمگران را دوست ندارد».

### دو حكايت

1- گويند سبب نزول آيه كريمه آن بوده كه روزى مخبر صادق و بشير و نذير كافه خلايق، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ وصف «روز قيامت» مى كرد براى جمعى كه خدمت او مشرف شده بودند و در آن مجلس ذكر شدايد روز قيامت و به دميدن «صور» اخبار زهره شكاف حشر دلهاى مرده مى فرمود، دلهاى سنگ آنها از تاب آتش و عيد نرم و از التهاب شعله خوف شررآسا هنگامه اشك ريزى گرم گرديده و ده نفر از ايشان در خانه «عثمان بن مظعون» جمعيت كرده با هم اتفاق نمودند كه هميشه روزه و شب زنده دار باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربى نخورند و با زنان مباشرت نكنند و بوى خوش به كار نبرند و از انواع لباس به پوشيدن پلاس اكتفا نمايند و ترك دنيا كرده و دست از مشاغل و مهمات آن كوتاه كنند و طريق سياحت و جهانگردى را انتخاب كنند و راه رهبانان را پيشه خود سازند و قوه جنسى خود را قطع نمايند.

اين خبر به عرض پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رسيد، زمانى كه عثمان بن مظعون با ياران خويش خدمت آن حضرت آمدند، روى مبارك از ايشان برگردانيد، بعد فرمود: «چنين خبرى از شما به من رسيده». ايشان عرضه داشتند: بلى، يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از اين اتفاق كه با هم كرده ايم جز خير و خوبى نظرى نداريم. آن حضرت فرمودند: «من مامور به اين نشدم، به درستى كه نفسهاى شما را بر شما حق است، پس گاهى روزه بداريد و گاهى افطار و گاهى به عبادت برخيزيد و گاهى نيز بخوابيد، از اين جهت كه من گاهى روزه مى دارم و گاهى افطار مى كنم، گاهى به عبادت بر مى خيزم و گاهى نيز مى خوابم و گوشت و چربى تناول مى كنم و مى خورم و با زنان مباشرت مى كنم، پس هر كه از سنت من روى بگرداند، از من نيست». بعد از آن مردم را جمع كرده خطبه ادا نمودند و سپس فرمودند كه: «چيست حال قومى كه بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوى خوش و شهوات و خواهشهاى دنيا را، به درستى كه من شما را نگفتم كه چون پيشوايان و عباد نصارا باشيد.

به درستى كه در آيين و شريعت من نيست ترك خوردن گوشت و از صحبت و معاشرت زنان كناره نمودن و صومعه نشين بودن، سياحت امت من روزه داشتن است و رهبانيت ايشان جهاد نمودن، بندگى كنيد خدا را و چيزى را شريك او مسازيد و حج و عمره به جاى آوريد و نماز را بر پا داريد و زكات دهيد و ماه رمضان را روزه بداريد و شيوه استقامت و اعتدال را مرعى داشته، بر خود سخت نگيريد تا بر شما سخت نگيرند؛ زيرا هلاك شدند آنان كه پيش از شما بودند بدين سبب كه بر خود سخت گرفتند خداى تعالى نيز بر ايشان سخت گرفت (26).

پس آيه مذكوره و تاييدات كلام آن حضرت آيه را و برگشت آن جماعت از آن طريقه ناصواب، خود برهان روشنى است كه سعى براى مايحتاج و قوت لايموت نه تنها مذمت نشده، بلكه امر و ترغيب هم شده است.

2- مشهور است كه در زمان امير المومنين - عليه الصلوه و السلام - شخصى به نام «عاصم بن زياد» ترك جامه نرم كرده، پشمينه پوشى را شعار خود ساخته بود، برادرش ربيع بن زياد به آن حضرت شكايت برادر را نمود كه عاصم به سبب ترك دنيا و تلبس به لباس فقر و فنا، اهل و عيال خود را غمناك و آزرده خاطر ساخته است.

حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام امر به احضار عاصم فرمود. چون مشرف به خدمت حضرت شد، آن حضرت روى مبارك را در هم كشيده، عتاب فرمودند كه: از اهل خود شرمنده نگشتى و به فرزندان خود رحم نكردى، آيا مى پندارى كه خداى تعالى با آنكه طيبات را حلال ساخته، استفاده از آن را مكروه خواهد داشت كه تو از آنها روگردانى؟

خداى تعالى مى فرمايد: و اءلارض وضعها للاءنام فيها فكهه و النخل ذات الاءكمام ؛ (27)؛ «زمين را براى زندگانى خلق مقرر فرموده كه در آن ميوه هاى گوناگون و نخلهاى پرشكوه است».

و نيز فرموده: مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان ؛ (28) «اوست كه دو دريا را به هم آميخت و ميان آن دو دريا برزخ و فاصله اى است كه به حدود يكديگر تجاوز نمى كنند».

تا آنجا كه فرموده: يخرج منهما اللولو و المرجان ؛ (29) «از آن دو دريا لوءلوء و مرجان پديد آورد».

خداوند تعالى در آيات مباركه تعداد آلاء و نعمتها را آيات خود نموده و اقسام نعمتهاى خود را از فوا كه و نخيل كه خلايق از اكل متلذذ مى گردند و از لولو و مرجان كه خود را به آن مى آرايند، بر بندگان حلال شمرده با اين حال چطور مى شود كه بندگان را از تجمع آنها منع فرمايد.

و ديگر آنكه اين مضمون را ادا فرمودند كه: اما بنعمه ربك فحدث ؛ (30) «با استفاده از نعمت پروردگار شكر خدا را به جاى آور. »

و اظهار فعلى نعمتهاى الهى از خوردن و آشاميدن و پوشيدن و ساير اقسام تمتعات نزد خداوند جهان خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولى.

پس از، عاصم بن زياد عرضه داشت: يا اميرالمومنين! سبب چيست كه شما در مطعم خود به خورش غير لطيف و در تلبس به جامه درشت اكتفا فرموده ايد؟

آن حضرت فرمودند: و يحك! ان الله عزوجل فرض على ائمه العدل ان يقدروا انفسهم بضعفه الناس كيلا يتبيغ بالفقير فقره ؛ (31) واى بر تو! همانا خداى عزوجل بر پيشوايان عادل واجب كرده كه خود را در رديف مردم ضعيف و ناتوان قرار دهند تا فقر و تنگدستى، مردم فقير را از جا به در نبرد.

عاصم از شنيدن مواعظ مذكوره متعظ و از خواب گران نادانى بيدار گرديد، ترك شال پوشى كرده و به طريقه نيك شريعت غرا در آمد و ترك رهبانيت نمود.

خلاصه اينكه: به حكم آيات و اخبار، طلب معاش به قدر مايحتاج بسيار ممدوح و تارك آن مذموم است، بلكه اگر نيت او اين باشد كه عده اى از بندگان خدا و عيالات خود را سير كند در حقيقت طالب دنيا نيست، عين آخرت است و در عرض، ثواب هم به او داده مى شود.

مويد اين مطلب كه طلب دنيا به قصد سير كردن بندگان خدا و عيال خود عين آخرت است، آنكه: شخصى خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرضه داشت: ما طلب دنيا مى كنيم و دوست داريم كه دنيا به ما روى آورد و مطلوب حاصل شود.

آن حضرت تفتيش فرمودند: «مى خواهى با آن چكار كنى؟».

عرضه داشت: مى خواهم با آن خود و عيالم را تنعم نمايم و صله رحم با جا آورم و تصدق كنم و حج و عمره گزارم.

آن حضرت فرمودند: ليس هذا طلب الدنيا هذا طلب الاخرره ؛ (32) اين طلب دنيا نيست (بلكه) طلب آخرت است.

و نيز «محمد بن منكدر» كه از فقهاى مخالفين بوده، مى گويد: به بعضى از نواحى مدينه بيرون رفته بودم، و در وقت گرمى هوا با امام محمد باقر عليه‌السلام ملاقات اتفاق افتاد. آن حضرت به جهت تنومندى بر دو نفر (غلام سياه) از موالى تكيه نموده بود، با خود گفتم: سبحان الله! شيخى از اشياخ قريش در چنين ساعت گرمى با اين حال به طلب دنيا بر آمده است. پيش او روم و او را نصيحتى كنم. نزد وى رفتم و سلام نمودم و گفتم: اصلحك الله! شيخى از اشياخ قريش در اين وقت به اين حال در طلب دنيا بر آمده و اگر در اين حال اجلت فرا رسد چه خواهى كرد؟

آن حضرت فرمودند: «اگر مرگ آيد و من در اين حال باشم، آمده است در حالتى كه من به طاعاتى از طاعات الهى مشغولم كه به آن طاعت خود و عيال را از تو و از مردم مستغنى مى گردانم (33)»

### فضيلت كسب حلال

از حضرت باقر عليه‌السلام روايت شده است كه: ... من طلب الدنيا استعفافا عن الناس و سعيا على اهله و تعطنا على جاره لقى الله عزوجل يوم القيمه و وجهه مثل القمر ليله البدر؛ (34) كسى كه قصد مال دنيا كند در حالى كه هدفش حفظ آبروى خودش و سعى و تلاش باشد بر اهل خود و مهربانى بكند به همسايه خود، در روز قيامت ملاقات مى كند خدا را در حالى كه صورتش مثل ماه شب چهاردهم مى باشد».

و از حضرت سيد كائنات، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه: العباده سبعون جزء اءفضلها طلب الحلال ؛ (35) عبادت هفتاد جزء دارد، بهترين اجزايش كسب حلال است.

روايت در اين باب بسيار است، طالبين به كتب مفصله مانند اصول كافى و غيره مراجعه كنند. اين قسم اول از طلب مال دنيا و شرح آن.

### دنياطلبى حلال

اگر انسان به قدر توسعه «معاش» اكتفا ننموده، از ممر حلال به تحصيل مال و اسباب حشمت و جلال كوشد، اين قسم نيز از اقسام طلب دنيا اگر چه فى نفسه حلال است، اما مورث بسى مفاسد عظيمه و منتج بسيارى از خسارتهاى اخرويه مى گردد؛ زيرا هرچه دسترسى پيدا كند، بيشتر حريص مى گردد و آتش حرص آن بيشتر مشتعل است.

### دنيا از ديدگاه آيات و روايات

همچنانكه حديث نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مويد همين مقال است:منهومان لا يشبعان طالب علم و طالب دنيا؛ (36) دو خورنده هستند كه سير نمى شوند: خواهان علم و خواهان دنيا.

و ارباب ذوق سليم ثروت دنياى دون و لئيم را به «آب شور» تشبيه كرده اند، هر كه بيشتر مى نوشد، تشنه تر مى گردد (37).

بنابراين دشمن ورع و تقوا؛ يعنى حرص و طمع روز به روز قوت گرفته و نهال تقوا و ورع را دم به دم ضعف و ناتوانى مى گردد، رفته رفته آدمى خود را به ارتكاب مكروهات و شبهات دلير مى سازد و از آنجا به مهالك محرمات و نامشروعات مى اندازد و ديگر نفس سركش را به جلوگيرى از نزديك شدن به منهيات به غايت مشكل است.

خداوند متعال مى فرمايد: ... ان الانسن ليطغى اءن رءاه استغنى ؛ (38) «به درستى كه آدمى چون خود را مستغنى و بى نياز ديد، هر آينه طغيان ورزد و نافرمانى و گردنكشى (و انكار امر و نهى الهى) كند».

واقعا كار به جايى مى رسد كه آدمى علاوه بر اينكه با بندگان خدا مى جنگد با خداوند هم مى خواهد بجنگد و گردنكشى در برابر خداوند مى كند، لذا ارباب بصيرت و فهم، ملك و مال اين دار غرور را به آب باران مثال زده اند كه باران تا وقتى كه به حد اعتدال و احتياج مردم مى بارد، باعث آبادى عالم و رفاه و آسايش بنى آدم مى گردد و چون از آن مرتبه تجاوز نمود، موجب خرابى جهان و خسارت انسان مى گردد.

مال دنيا نيز تا به قدر اعتدال به دست مى آيد، كشور دين و دنيا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و همين كه رو به زيادتى نهاد و كار به پر كردن صندوق افتاد، علت صدگونه بلا و خرابى دين و دنيا مى گردد.

در كتاب كافى از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: ليكن طلبك للمعيشه فوق كسب المضيع و دون طلب الحريص الراضى بدنياه المطمئن اليها؛ (39) بايد در جستجوى وجه معاش خود باشى و سعى تو در اين باب بيش از كسى باشد كه در امر معيشت بى باكى و تقصير مى كند و كمتر از حريصى كه از عقبى به دنياى خود راضى گشته و دل بر آن مى نهد.

لقمان فرزند خويش را وصيت مى كند كه: با بنى! لا تدخل فى الدنيا دخولا يضر باخرتك و لا تتركها تركا تكون على الناس ؛ (40) اى فرزندم! داخل در دنيا مشو به طورى كه به آخرت تو ضرر زند و دنيا را هم به طور كلى ترك مكن كه سربار جامعه باشى.

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ ماثور است كه: من طلب الدنيا حلالا مكاثرا مفاخرا لقى الله وهو عليه غضبان ؛ (41) كسى كه طلب دنيا كند از راه حلال و قصدش زيادى اموال و فخر فروشى باشد، ملاقات مى كند خدا را در حالى كه بر او غضبناك است.

در مذمت اين قسم از طلب دنيا همين بس كه آدمى به شومى اشتغال و جمع ملك و مال از ذكر حضرت ذوالجلال باز مى ماند و مضمون اين آيه كريمه در حق او صدق مى نمايد كه: يايها الذين ءامنوا لا تلهكم امولكم ولا اولدكم عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاولئك هم الخسرون ؛ (42) «اى كسانى كه ايمان آورده ايد! مبادا مال او فرزندانتان شما را از ياد خدا غافل سازند و كسانى كه به امور دنيا از ياد خدا غافل شدند آنها به حقيقت زيانكارند».

## قسم دوم: حب دنيا

اما قسم دوم آن است كه ديده ورع از ملاحظه حلال و حرام پوشيده و بر جمع ملك و مال همت ورزد و تمام عمرش را صرف اندوختن درهم و دينار كند و آخرت خود را به زرق و برق دنيا بفروشد و به تلبس جامه هاى حرير و طلا مايل شده خود را از حلل تقوا عارى سازد و خلع ربقه (43) بندگى حق نموده و در ربقه بندگى دنيا خود را داخل نمايد؛ يعنى رشته بندگى خداوند را از گردن خود باز نموده و خودش را آزاد بداند، در اين وقت است كه آيه شريفه زين للذين كفروا الحيوه الدنيا... ؛ (44) «حيات و متاع دنيوى در نظر كافران جلوه كرده است كه اهل ايمان را مسخره مى كنند»، در حق او صادق باشد و تهديد ... اليوم ننسئكم كما نسيتم لقاء يومكم هذا و ماوئكم النار و ما لكم من نصرين ذلكم بانكم اتخذتم ءايت الله هزوا و غرتكم الحيوه الدنيا... ؛ (45) «(به دنيا پرستان و كفار و گناهكاران خطاب شود كه) امروز شما را از رحمت خود فراموش مى كنيم چنانكه شما در دنيا سرگرم شهوت و غفلت بوديد و ملاقات اين روز سخت را فراموش كرديد، اينك منزل شما آتش دوزخ است و بر نجات خود ياورى نداريد، اين عذاب شما كيفر آن است كه به آيات خدا تمسخر كرديد و مغرور زندگانى دنيا شديد»، به احوال ايشان مطابق خواهد بود.

آيات قرآن كريم در تهديد و وعيد درباره كسى كه طالب دنياست و دنيا او را مغرور نموده بسيار است و بعضى از آنها در فصول آتيه ذكر شود، اشتباه نشود بر اينكه افرادى كه مال زياد دارند مذمت شده اند، بلكه اشخاصى كه مايلند مال زياد به دست آنها بيايد و حرص مى ورزند بر جمع مال، و الا چه بسيار از ثروتمندانى كه حرص نورزيده و علاقه به مال دنيا نداشته و داراى ملك و مالهاى زيارى بوده اند؛ مانند حضرت داوود، سليمان بن داوود، ذوالقرنين و امثال ايشان (46).

مى توان گفت چه بسا افرادى كه داراى ثروت و مال دنيا نيستند، اما طالب و محب دنيا هستند و دين خود را در مقابل يك ريال مى فروشند، و بالعكس اشخاصى مى باشند كه ثروت وافرى دارند، وليكن هيچ علاقه اى به آنها ندارند كه اگر تمام آنها سوخته شود اعتنا ندارند، نمونه اش داستان حضرت ايوب.

در وصف زاهدين است آيه مباركه لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما ءاتئكم... ؛ (47) «اين بخاطر آن است كه براى از دست داده ايد تاسف نخوريد و به آنچه به شما رسد (مغرور) دلشاد نگرديد».

## قسم سوم: بى وفايى دنيا

در ذكر بى وفايى دنياى فانى و مذمت و شرح قبايح آن، بر آيينه ضمير روشنفكران و صاحبان خرد ظاهر و آشكار است كه كسى دل خوش از اين سراى فانى رخت بر نبسته و براى احدى جاويدان نگشته و چه افراد پاك و شخصيتهاى بزرگ را به خاك مذلت كشانده است.

«دنيا» غداره اى است كه بسى پرده ناموسها دريده و بسيار جگرها و نونهالان در خاك و خون كشيده، دوستيش دشمنى است ؛ زيرا دوستى ملك و مالش نهالى است كه جز دشمنى ثمرى ندارد و آرزوهاى درازش پاره ابرى است كه غير از باران فتنه نمى بارد، هر كه به آن دل بست، ايمانش را زايل مى سازد و هر كه آن را براى خود دوست انتخاب كرد، او را به بدترين هلاكت ابدى گرفتار مى سازد.

چه داغهايى را بر دل مادرها گذاشته و گلهاى نورسى را پژمرده و خشك گردانيده، آتشش خرمنهاى عبادت بندگانى را سوزانده، جادوگرى است كه به هردم فسون ساز خرمن طاعت هزار عابد بر صيصايى (48) را به باد فنا داده و زينت سرخ و زردش مورث سياه رويى روز جزا، چه بسيار صاحب ثروت و عزت را لباس خجالت در بر آنها نموده با اين همه غدارى و دشمنى، آدمى به چه دل بندد و خود را اسير بندگى آن نمايد.

هر روز با ديدگان مشاهده مى كنيم چه پادشاهانى را به خاك مذلت كشيده و چه بسيار عمارتها، قصرها و كاخها ديده ايم كه آنها را ويران ساخته، و چه بسيار سرلشكرانى را ديده كه كشتى حياتشان درهم شكسته شده، و صاحب اقتدارهايى كه دست فنا بر تابوتشان دراز شده، و هرگز پرنده اى ديده نشده، مگر اينكه بعد از مدتى پرهاى او به شعله آتش دنيا سوخته است.

ولى بر دلى كه به كرشمه و ناز لذات فانيش از جا به در رود و خاك بر سر عاقلى كه به زرق و برق كودك فريبش فريفته گردد، حيف از متاع عمرى كه در مقابل بى ارزشهاى دنيا فروخته شود، بدبخت آن كسى كه دولت دنيا را سعادت داند، ابله آن كسى كه در زمين پاك دلش تخم بى ارزشى دنيا را افشاند.

خداى تعالى و طبيب دانا در قرآن مجيدش مثل زده اين دنياى دنى را به بارانى كه به شگفت آورد كفار را نباتات و گياهانش كه به واسطه باران، خرم گرديده بعد از آن خشك و زرد گردد، سپس درهم شكسته و نابوده شود:

اعملوا انما الحيوه الدنيا لعب ولهو وزينه و تفاخر بينكم و تكاثر فى الاموال والاولد كمثل غيث اءعجب الكفار نباته ثم يهيج فترئه مصفرا ثم يكون حطما... ؛ (49) «بدانيد كه زندگانى دنيا به حقيقت بازيچه اى است كودكانه و لهو و زينت و تفاخر و خودستايى با يكديگر و حرص زياد است در افزودن اموال و فرزندان، (اين حقيقت كار دنياست و در مثل) مثل بارانى است كه به موقع ببارد و گياهى در پى آن از زمين برويد كه كفار دنياپرست را به شگفت آورد و سپس بنگرى كه زود خشك شود و به گونه اى كه آن را زرد رنگ مى بينى و سپس مى پوسد و در آخرت (دنياطلبان را) عذاب سخت و جهنم و (مؤ منان را) آمرزش و خشنودى حق نصيب است».

كشتزار اين دنياى بى وفا و اين عاريت سرا اگر دو روزى آب و رنگ دارد، اما عاقبت به آفت حوادث دوران و تندباد «اجل» طراوتش از بين رفته و خرميش به شكسته رنگى مبدل شود، مضمون مقال را «صائب» خوب سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك دم صفاى عالم غدار بيش نيست |  | آئينه آب سبزه زنگار بيش ‍نيست |
| در پيش چشم پرده شناسان روزگار |  | اقبال پرده رخ او بار بيش نيست |
| در عالمى كه ديده دل را گشوده اند |  | يك چشم خواب ديده بيدار بيش نيست |
| دور نشاط زود به انجام مى رسد |  | يك هفته شادمانى گلزار بيش نيست |

و نيز خداوند مى فرمايد: ... و ما الحيوه الدنيا الا متع الغرور؛ (50) «و بدانيد كه دنيا جز متاع فريب و غرور چيزى نيست».

و همچنين مى فرمايد: ... ارضيتم بالحيوه الدنيا من الاخره فما متع الحيوه الدنيا فى الاخره الا قليل ؛ (51) «آيا راضى به زندگانى دنيا عوض حيات ابدى آخرت شديد، در صورتى كه متاع دنيا در برابر آخرت، اندك است».

باز مى فرمايد: ... و ما الحيوه الدنيا فى الاخره الا متع ؛ (52) «زندگانى دنيا در قبال آخرت، متاع ناقابلى است».

اجمالا خداوند كريم در آيات قرآنش بندگان را به پستى دنيا هدايت و آگاه فرموده تا آنها به لذات فانيه اش دل از دست ندهند و پاى خود را به دام فريب او نگذارند و يوسف دل را به دراهم معدوده پنج روزه عيش دنيا نفروشند.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بر سر راهى گوسفند مرده گنديده اى را ديدند، فرمود:والذى نفسى بيده الدنيا اهون عندالله عزوجل من هذه على صاحبها ولو كانت الدنيا تزن عندالله جناح بعوضه ما سقى كافرا منها شربه ماء؛ (53) قسم به آن كسى كه جانم در يد قدرت اوست! هر آينه دنيا پست تر است نزد خداى عزوجل از اين گوسفند مرده گنديده بر اهلش ؛ و اگر دنيا به اندازه بال پشه ارزش مى داشت، خداوند به كافر شربت آبى نمى داد.

و نيز از آن سرور عالميان ماءثور است كه بر مزبله اى ايستاده، فرموند: هلموا الى الدنيا؛ بياييد و دنيا را مشاهده كنيد. ركوه اى (كوزه آبخورى) چند كهنه شده كه در آن مزبله افتاده بود و استخوانى كه پوسيده بود برگرفته فرمودند:هذه الدنيا ظاهر، لباسها و زينتهاى دنيا سرانجام چنين كهنه مى شود و بدنهاى خلايق عاقبت مانند اين استخوانهاى پوسيده مى گردد. (54)

و الله لدنيا كم هذه اهون فى عينى من عراق خنزير فى يد مجزوم، (55) قسم به خدا! دنياى شما در نظر من خوارتر است از استخوان خوكى كه در دست جذامى باشد.

و از حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام روايت شده است كه: ان دنيا كم عندى لا هون من ورزقه فى فم جراده تقضمها. ما لعلى و نعيم يفنى ولذه لاتبقى؛(56) هر آينه دنياى شما نزد من پست تر است از برگى كه در دهان ملخى باشد كه آن را مى جود، على را چكار با نعمتى كه فانى مى شود و لذتى كه باقى نمى ماند!.

سخن يكى از اكابر است كه: اتخذوا الدنيا ظئرا و انخذوا الاخره اما الم تروا الى الصبى اذا تزعزع و عقل رمى بنفسه على امه و ترك ظئره ؛ (57) دنيا را دايه خود گيريد و آخرت را مادر، نمى بينى چون كودك به سن شعور رسيد، دايه را رها كرده و خود را به آغوش مادر مى افكند.

اى دل كودك خصال! تا كى در دامان اين دايه پيرزال و اين عجوزه خونخوار، عمر عزيز را مى گذرانى و دست رد بر سينه مادر عقبى مى زنى، فردا مادر مهربان دشمن جانى تو مى شود و تپانچه بر صورت تو زده و تو را در باغستان جاودانيش راه نمى دهد، پس خوب است آن مادر مهربان را گرفته و از دايه مهلكه جدا شوى. در يك دل نمى توان دو محبت را جاى داد؛ دوستى اين دنياى بى وفا بنده را از خدا دور و بيگانه مى سازد و اين دو با هم نمى سازند.

### مثل دنيا و اشعار سنائى

از نور ديده عالم و فخر بنى آدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است كه مثل الدنيا و الاخره كالضرتين بقدر ما ترضى احديهما تسخط الاخرى ؛ (58) مثل دنيا و آخرت مثل دو «هوو» است كه اگر يكى را راضى كنى، ديگرى را به خشم آورده اى.

و قائد كاروان اهل يقين، اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود است كه: ... هما بمنزله المشرق و المغرب و ماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الاخر و هما بعد ضرتان ؛ (59) دنيا و آخرت مانند مشرق و مغرب مى باشد كه رونده بين آنها هر چه به يكى نزديك شود، از ديگرى دور مى گردد (دلبسته به دنيا هر چه به آن دل ببندد همان اندازه از آخرت غافل مى ماند) و آنها پس از اين اختلافشان به دو زن مى مانند كه يك شوهر داشته باشند (كه هرگز با يكديگر سازگار نشوند؛ چون نزديكى و دوستى با هر مستلزم دورى و دشمنى با ديگرى است).

و از حضرت عيسى بن مريم - على نبينا و عليه السلام - ماثور است كه:لايستقيم حب الدنيا و الاخره فى قلب مومن كما لايستقيم الماء والنار فى اناء واحد؛ (60) دوستى دنيا و آخرت در قلب مؤ من جمع نمى شود همان طورى كه آب و آتش در يك ظرف جمع نمى شود.

سنائى خوب سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دين و دنيا نقيض يكديگرند |  | هر كجا دين بود درم نخرند |
| هر دو ز آنجا كه علم و فرهنگ است |  | در نگنجد از آنكه ره تنگست |
| رو به دين آر و بگذر از دينار |  | ز آنكه دينار هست فردا نار |
| دين ز دنيا هميشه آزرده است |  | كاب دنيا جمال دين برده است |

بعضى از عرفا گفته اند كه مريض با آنكه طعام باعث حيات اوست، ميل نداشته، دل نيز در وقت ابتلاى به علت هوا و استيلاى مرض حب دنيا، رغبت به ذكر پروردگار با آنكه سبب حيات جاودانى اوست ندارد و چنانكه طعام هر چند لذيذ باشد در مذاق بيمار لذتبخش نيست، دل نيز چون آلوده به دنيا و مبتلا به مرض حب آن گرديد، از عبادت و بندگى خدا لذت نمى برد (61).

### تجسم دنيا در قيامت به صورت عجوزه

«منقول است كه در روز قيامت دنيا را به صورت عجوزه داراى موى سفيد و سياه با چشم كبود و دندانهاى از دهان بر آمده و روى زشت به عرصه محشر در آورند و برخلايق عرضه نمايند اين زن را مى شناسيد، اهل محشر از شناختن آن استعاذه (62) جويند و در معرفتش استنكاف ورزند، گويند اين آن دنيايى است كه بر سر آن يكديگر را به قتل مى رسانديد و به سبب آن رشته خويشى را مى بريديد و به جهت آن سينه ها را با ناخن حسد مى خستيد و براى آن كمر بغض و عداوت بر ضد يكديگر مى بستيد، بعد از آن، آن زن زشت صورت و آن مكاره كينه جو را در آتش مى اندازند، گويد يارب! تابعان و مطيعان من كجايند، از حضرت عزت ندارسد كه تابعان و پيروان او را نيز به او ملحق سازيد (63). »

### روايتى درباره حب دنيا

از گنجينه اسرار خداوندى حضرت رسالت پناه عليه‌السلام ماءخوذ است كه در روز عرض اكبر، جمعى را به ديوان عرض اكبر حاضر گردانند كه اعمال صالحه ايشان از غايت كثرت و گرانى مانند كوههاى «تهامه» باشد و با اين حال فرمان الهى به عذاب ايشان صادر شود. جمعى از حضار استفسار نمودند كه يا رسول الله! اين جماعت نمازگزاران باشند؟ آن حضرت، حاصل اين مضمون را فرمودند كه: «بلى روزه گرفته باشند و نماز را بر پاى داشته باشند و در پاره اى از طاعات شب لواى بندگى افراشته باشند، لكن چون امرى از امور دنيوى پيش مى آمده و ملك و مال روى داده در جلب آن خوددارى ننموده اند (64)».

حاصل معنا اينكه روى به دنيا آوردن، حسنات و عبادات را غربال نموده و آنها را از قيمت مى اندازد.

از امام به حق ناطق، جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام منقول است حديثى كه حاصل مضمون آن اين است، حضرت عيسى بن مريم - على نبينا و عليه السلام - را گذر بر دهى افتاد كه تيشه مرگ هستى ساكنانش را بر خاك هلاك افكنده بود، حضرت عيسى فرمودند: اما انهم لم يموتوا الابسخطه ؛ جز اين نيست كه آتش غضب الهى در كشت زار حيات اين جماعت افتاده و اگر متفرق، يعنى به موت متعارف هر يك جداگانه مى مردند، بايستى يكديگر را دفن كرده باشند.

جمعى از خواص آن حضرت كه ايشان را «حواريون» مى گفتند، استدعا كردند كه يا روح الله! از خدا بخواه كه اين قوم را جهت ما زنده فرمايد تا از اعمال و كردار خود، ما را اطلاع دهند تا اينكه ما از آن كارها اجتناب نماييم.

پس حضرت عيسى عليه‌السلام دعا نمودند، ندا رسيد اين مردگان را آواز كن، حضرت روح الله شب بر بلندى ايستاد و فرمود: يا اهل هذه القريه!، يكى از ايشان جواب داد و عرضه داشت: لبيك يا روح الله و كلمته، فرمود: «ويحكم! واى بر شما! اعمال شما چه بوده؟».

عرضه داشت: عبادت طاغوت مى كرديم و دنيا را دوست مى داشتيم، از عظمت و سخط پروردگار كم مى ترسيديم و آرزوهاى دور و دراز پيش مى گرفتيم، و با غفلت در لهو و لعب مى گذرانيديم.

حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: «دوستى شما با دنيا چگونه بود؟».

عرضه داشت: مانند دوستى كودك با مادر كه هر وقت به ما روى آور بود، فرحناك مى شديم و هر وقت كه از ما روى بر مى تافت، گريان و اندوهناك مى گرديديم.

حضرت عيسى عليه‌السلام سوال فرمودند: «عبادت طاغوت چگونه مى كرديد؟».

عرضه داشت: اطاعت اهل معاصى مى نموديم.

فرمود: «عاقبت كار شما چون شد؟».

عرضه داشت: شبى به عافيت اراده خواب نموديم و صبحگاه در هاويه بوديم.

فرمودند: «هاويه چيست؟».

عرضه داشت: «سجين».

فرمودند: «سجين چيست؟».

عرضه داشت: كوههايى از آتش كه تا روز قيامت بر ما افروخته مى شود.

آن حضرت فرمودند: «شما چه گفتيد و به شما چه گفتند؟».

فرضه داشت: ما گفتيم ما را به دنيا باز گردان تا در او زهد ورزيم، ولى جواب آمد كه شما دروغ مى گوييد.

حضرت فرمود: «ويحك! چطور شد از ميان قوم غير از تو با من متكلم نشد؟».

عرضه داشت: يا روح الله! لجامهاى آتشين بر دهن اين جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائكه «غلاظ» و «شداد» است و من ميان ايشان بودم و از جمله ايشان نبودم ؛ چون عذاب نازل شد، مرا نيز با ايشان فرو گرفت و من در كنار جهنم به مويى آويخته ام، نمى دانم به جهنم خواهم افتاد يا از آن نجات خواهم يافت.

پس حضرت عيسى عليه‌السلام متوجه حواريين شده، فرمودند: يا اولياء الله! اكل الخبر اليابس بالملح الجريش والنوم على المزابل خير كثير مع عافيه الدنيا والاخره ؛ (65) اى دوستان خدا! نان خشك با نمك درشت خوردن و در مزبله ها و جاى ريختن خاكروبه ها خوابيدن بسيار حال خوشى است هر گاه عافيت دنيا و آخرت حاصل باشد.

اى دل غافل! معانى اين حديث را دقت نما كه حضرت عيسى عليه‌السلام چه فرموده و حساب اين را نما كه اگر تمام ثروتهاى دنيا از آن تو باشد، و تمام مخلوقات جهان در تحت سيطره و فرمان تو قرار گيرند، و تمام خوشيها براى تو مهيا گردد، آخرالامر كارت به كجا منتهى مى شود.

آيا غير از اين است كه بايد با چه مشقت و سختى روح تو را از بدنت بيرون كنند و سپس بر چوبى تو را سوار كنند و به جانب زندان تاريك و ظلمانى قبر ببرند، آنجا چه كسى به فرياد تو مى رسد؛ آيا لشكر و قشون يا ملك و مال يا فرزندان و عيال يا عزت و جلال، ابدا، اينها همه باعث تاريكى آن زندان است ؛ اينها همه دشمنى كردند به شكل مور و عقرب و مار. دادرس و فريادرس آدمى، تنها عمل صالح است، روزه و نماز است، تلاوت قرآن است و امثال اينها، پيش از اينكه تو را بخواهند به آن خانه تاريك ببرند، چراغهايى تهيه نما، اسلحه هاى دفاع تهيه نما و الا جز خسران نتيجه اى نمى برى.

### دو حكايت

الف - منقول است كه حضرت موسى - على نبينا و عليه السلام - بر مردى گذشت كه مى گريست و چون مراجعت نمود همچنان گريه مى كرد، آن حضرت عرض كرد: اى پروردگار! اين بنده تو از خوف تو مى گريد؟

خطاب رسيد: يا بن عمران! لو نزل دماغه مع دموع عينيه و رفع يديه حتى تسقطا لم اغفر له و هو يحب الدنيا؛ (66) اگر (چندان بگريد كه) مغز سرش با اشك چشمانش فرو ريزد و اينقدر دستها را به دعا بر دارد كه ساقط شوند، او را نمى آمرزم، (زيرا) او در حالى كه دنيا را دوست دارد (گريه مى كند و خدا را مى خواند).

از اين اخبار استفاده مى شود كه اين دنيا ثمره اى جز زيان ندارد و از او فرزندى جز خسران اخروى متولد نمى گردد و لذاتش با هيچ طبعى سازگار و گوارا نمى شود.

ب - گويند شخصى از ارباب جاه و دولت و از صاحبان مال و ثروت، اسباب نشاط و عيش از براى او مهيا و آماده بود، روزى با خواص خود گفت اينكه مى گويند در دنيا هيچ دمى بى غمى و هيچ حالى بى حالى نمى باشد بلكه هر عشرتى، حسرتى با اوست، گفتارى است واهى و بى اصل. اگر خواهيد، كذب او را بر شما ثابت سازم.

فرمان داد جشنى در كمال تكلف ساختند و اهل خدمت به تهيه اسباب عيش و عشرت پرداختند، غلامان خوش لقا صف كشيدند و كنيزان مغنيه طناز با شعله خسرو آواز به آتشكارى دايره آن جمع بر سر زانوى دلبرى نشستند، مطربان با نغمه هاى دلنشين در آنجا جمع شدند و رقاصه ها آن بساط را به نشاط آوردند، صداى دف و نى، فضا را احاطه كرده و صداى تار و تنبور، هوش از سر برده، اجمالا تمام اسباب عيش فراهم بود.

فرمان داد تا درها را بسته و منع كرد كسى وارد آن بزم گردد و از امور ملكى هر قسم كارى اگر چه لازم باشد عرض ننمايند، مبادا از شنيدن مكروهى، خاطرها آزرده و ملول گردد.

القصه، چون مجلس از همه لحاظ كامل و آماده شد، مشغول لهو و لعب گرديد، اتفاقا كنيزى از كنيزان خاص كه نازل منزله روحش بود، انار ميل كرده خواست دانه چند تناول كند، دست اجل گلويش فشرده، دانه هاى انار در حلقش مانده، هر چند سعى كرد كه آن دانه ها را پايين يا بالا برد، نتوانست، فورا افتاد و جان تسليم نمود، امير، جامه خود را چاك زده و خاك مصيبت به سر كرده، سورى چنان به شورى چنين مبدل گرديد.

گويند آن كنيز را سه روز دفن نكرده به چشم حسرت در رويش مى نگريست و بر بالين مرده آن، شمع صفت مى سوخت و مى گريست تا اينكه دانست كه اين سراى فانى نه جاى عيش و كامرانى است.

صائب خوب سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خرمى بى غم نمى باشد در اين باغ خراب |  | خنده گل دارد از پى اشك ريزان گلاب |

خلاصه، دنيا جاى محنت و اندوه است نه سراى راحت، دنبال هر خنده، گريه اى و عقب هر سرور و خرمى، خون گريستنى و بعد از هر سود، زيانى است (67).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بلا نتيجه بود عيشهاى نوشين را |  | نسب بخنده رسد گريه هاى خونين را |
| ز غفلت تو جهان گشته جاى آسايش |  | نموده خواب گران نرم سنگ بالين را |

### مثال آدم غافل

«شيخ صدوق» از بعضى حكما تمثيلى نقل نموده كه حاصلش اين است: حال آدم غافل كه ياد مرگ را از خاطر محو كرده و روى دل به تحصيل شهوات نفس آورده، چه شبيه است به حال شخصى كه طناب بر كمروى بسته در چاهى آويخته و در قعر آن چاه اژده هايى دهان به قصد فرو بردن آن گشوده و در كنار آن چاه دو موش سفيد و سياه پيوسته به بريدن آن طناب مشغول و قدرى عسل بر ديوار آن چاه ريخته و به خاك و گل آن آميخته باشد و زنبور بسيارى بر آن جمع شد باشد، آن شخص چون به زير نگاه كند، اژدهايى چنان بيند كه دهان براى بلعيدن او باز نموده و چون به بالا نگاه نمايد، آن دو موش را بيند كه لحظه اى از بريدن آن طناب باز نمى ايستند و با وجود اين، جميع حواسش متوجه آن عسل خاك آلوده گشته به دفع آن زنبوران پردازد تا مگر كامى از آن شيرين سازد. چاه عبارت از دنيا و آن طناب، عمر است و اژدهاى دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سياه و سفيد، شب و روزند كه پيوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاك آلوده، لذات دنيوى است كه آلوده انواع كدورت و آلام است و آن زنبوران ابناى زمان و افراد آنند كه دايم بر سر آن لذت ازدحام نموده و درهم مى جوشند و صداى زنبور آسا مى كنند و مى نالند و مى خروشند و تاكسى انگشتى از آن شهد بر لب برساند و به سر انگشت نيش گزندگى هزار گونه زهر الم به كام دلش مى چشانند (68).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بسكه بى مهرى ايام گزيده است مرا |  | شش جهت خانه زنبور بود در نظرم |

اى جاهل مغرور! و اى كودك مزاج! به شيرينى اين عالم پر شر و شور و زندگانى دو روزه مغرور مشو و با ريسمان پوسيده عمرت به چاه «امل» دور و دراز مرو كه عنقريب اين ريسمان، بريده و آن اژدهاى آدم خوار تو را مى بلعد همچنانكه به چشم خود مى بينى بالاتر و پايين تر از تو (غنى و فقير) همه دچار اين اژدهاى مرگ شده اند، اگر آدمى به چشم نمى ديد و احتمال مى داد كه شايد درست باشد، باز لازم بود كه دلسرد شود از اين دنياى دلفريب و علايق او را سست بگيرد چه رسد به اينكه هر روز ببيند كه برادران و خواهران يكى بعد از ديگرى چشم از اين جهان بسته و رو به آخرت و مملكت جاودانى مى گذارند، ابلهى است اگر انسان عبرت نگيرد از اين عبرت سرا و از خواب غفلت بيدار نگردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه غافل نشوى يك نفس از ياد جهان |  | عن قريب است كه كرده است فراموش تو را |

### چند نكته

اول: يكى از حكما، دنيا را به عالم خواب تشبيه نموده كه آدمى در آن حال هر چه از خوشى و ناخوشى مى بيند و خيال مى كند كه آنها حقيقت دارند همين كه بيدار شد اثرى از آنها نمى بيند. اين دنيا نيز همين طور است ؛ همچنانكه روايت شده: الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا؛ (69) همه مردم در خوابند، وقتى مردند، مى دانند و هوشيار مى گردند (كه تخت و تاج و ملك مال همه بى اثر و از آنها سودى نمى برند).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين قدر طول امل ره مى دهى در دل چرا |  | مصحف خود را به اين خط مى كنى باطل چرا |
| عيش دنيا احتلام خواب غفلت بيش نيست |  | از خيالى اين قدر آلودگى اى دل چرا |

دوم: منقول است پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بر روى حصيرى خوابيده بود و پهلوى مباركش نقش حصير گرفته بود، عمر گفت: يا نبى الله! چه شود اگر بر فرش از اين نرمتر خوابى؟»: سرور كاينات فرمودند:

مالى و للدنيا ما مثلى و مثل الدنيا الا كراكب سار فى يوم صائف فاستظل تحت شجره ساعه من نهار ثم راح و تركها؛ (70) مرا با دنيا چه كار! مثل دنيا نيست مگر مانند سوارى كه در روز گرمى به راه رود و ساعتى در سايه درختى توقف كند، و بعد از آن به راه خود رود و آن درخت را واگذارد.

حاصل اينكه آدمى مسافرى است كه از ديار نيستى به اين دنيا مى آيد و به شهرستان عالم جاودانى مى رود و اين دنيا به مثابه درختى است كه بر سر راه واقع شده، در آن مقدار كوتاهى توقف مى كند و روانه مقصد مى شود، و همچنانكه آدمى نبايد در بين راه منزب كند و آنجا را براى خود محل و ماءوى قرار دهد، همچنين نبايد انسان اين قدر علاقه جاودانه بگستراند؛ زيرا عاقل و دانا فكر مى كند جايى كه مردم هر دو احتمال كوچ كردن در آن مى دهند رحل اقامت انداختن و متوجه مقصد نشدن و مملكت باقى را فراموش كردن از طريقه عقل و دانش بيرون است.

بعضى دنيا را به «سايه» تمثيل كرده اند كه در واقع متحرك و روان است و در نظر ساكن مى نمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| احلام نوم او كظل زائل |  | ان اللبيب بمثلها لا يخدع (71) |
| يا اهل لذات الدنيا لا بقاء لها |  | ان اغترارا بظل زائل حمق (72) |

«اى كسانى كه اهل لذات دنياييد! بقايى براى لذتهاى آن نيست، همانا گول خوردن سايه اى كه (به حسب ظاهر ساكن، اما در واقع متحرك است و حركتش با چشم ظاهرى ديده نمى شود و با چشم باطن ديده مى شود و دنيا هم مانند سايه است و بقايى براى آن نيست به حسب ظاهر بقا دارد، اما كسى واقع بين است مى داند كه بقايى ندارد و دل بستن به دنيايى كه بقا ندارد و از بين رفتنى باشد از حماقت خواهد بود از بين رفتنى باشد از حماقت خواهد بود) از بين رفتنى است، حماقت است».

خوشا! به حال افرادى كه درر اخبار و آثار را گوشواره گوش نموده و از مال و منال و لذت دنيا به قدر ضرورت و احتياج اكتفا نموده و از اندوختن مال دنيا و زيادتى ها هر چند حلال باشد، بگريزد.

سوم: روايت شده است كه شخصى از حضرت امير المومنين عليه‌السلام استدعاى توصيف دنيا را كرد. آن حضرت فرمودند: ما اصف لك من دار من صح فيها اءمن و من سقم فيها ندم و من افتقر فيها خزن و من استغنى فيها فتن، فى حلالها الحساب فى حرامها العقاب ؛ (73) چگونه وصف كنم خانه اى را كه هر كه در او تندرست است، ايمن (غافل) است و كسى كه در او بيمار شد، پشيمان شد (كه چرا ايام صحت را غنيمت ندانستم) و كسى كه در او محتاج گرديد، غمناك و دلتنگ شد و كسى كه در او مالدار گشت، به فتنه و بلا افتاد، در حلالش حساب است و در حرامش عذاب.

در جاى ديگر خطاب به دنيا خطاب به دنيا فرمودند: يا دنيا! اليك عنى اءبى تعرضت ام الى تشوقت لا حان حينك هيهات غرى غيرى لا حاجه لى فيك قد طلقتك ثلاثا لا رجعه فيها فعيشك قصير و خطرك يسير و املك حقير. آه! من قله الزاد و طول الطريق و بعد السفر و عظيم المورد؛ (74) اى دنيا! اى دنيا! از من دور شو، آيا متعرض احوال من شده اى كه مرا فريب دهى يا مشتاق من گرديده اى كه مرا به دام خواهش خود افكنى؟ وقت تو نزديك نشده كه اين كار كنى، از من دور شو و ديگرى را فريب ده كه مرا در تو حاجتى نيست، البته سه طلاقت داده ام كه ديگر مجال رجوع نباشد؛ زيرا مدت عيش تو كوتاه است و قدر و قيمت تو اندك و آرزوى تو حقير. آه! از كمى توشه و درازى راه و دورى سفر و سختى ورود.

اى دل غافل! و اى فرو رفته در شهوات و لذات دنيا، پرده از جلو بردار و ببين على بن ابى طالب عليه‌السلام چه مى گويد، تدبر كن در كلمات عميق و پر معناى آن، در اشارت اين عبارت تاءملى فرما و ببين اگر دنيا قدر ذره اى ارزش و وفا داشت، عقل كل، چرا از آن روى تافته و آن را از خود دور مى نمايد.

مثل دنيا و اهل آن، مثل آن زن زشت رويى است كه به حباله نكاح نابينايى در آمده بود و به شيوه هاى دلبرانه و نازهاى معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مى نمود، خود را تشبيه به گوهر رخشان مى نمود و رخساره خود را چون گل جلوه مى داد و مى گفت: اى شوهر عزيز! اگر ديدگانت سالم بود، طاقت ديدن مرا نداشتى و مرغ روحت از بدن پرواز مى نمود. شوهر نابينا گفت: اى زن! اگر اينها درست مى بود، هر آيينه بينايان دست خواهش از تو را براى اين عاجز نابينا نمى گذاشتند.

واقعا اگر دنيا هم اين ارزش و حسن و جمال را دارا بود، اهل بصيرت چشم رغبت از آن نمى پوشيدند، و آن را واگذار به دست جمعى بلهوس نمى كردند كه در محبتش دل از دست داده و چشم بصيرتشان از بخار خيالات فاسده، آب سياه غفلت آورده و كور شده اند.

چهارم: روايت شده از حضرت عيسى بن مريم - على نبينا و عليه السلام - دنيا را به صورت عجوزه اى ديدند كه دندانهايش ريخته و به زينتى آراسته، از وى سوال فرمود كه: چند شوهر كرده اى؟

گفت: به شمار نتوانم آورد.

فرمود: همه شوهران تو مردند يا تو را طلاق دادند؟

گفت: همه را كشتم.

حضرت عيسى عليه‌السلام فرمودند: بوسا لازواجك الباقين كيف لا يعتبرون باءزواجك الماضين كيف تهلكينهم واحدا واحدا ولا يكونون منك على حذر؛ (75) بدا به حال شوهران باقى تو! چگونه عبرت نمى گيرند از شوهران گذشته تو كه چگونه يك يك ايشان را هلاك ساختى و از تو حذر نمى كنند.

پنجم: در بعضى از كتب معتبره مذكور است روايتى كه حاصل مضمونش اين است كه وقتى حضرت داوود پيغمبر - على نبينا و عيه السلام - را گذر بر كوهى افتاد كه مسكن حضرت «حزقيل» بود چون با يكديگر ملاقت نمودند، حضرت داوود عليه‌السلام پرسيد كه: يا حزقيل! هرگز قصد گناهى كرده اى؟

جواب داد: نكرده ام.

سوال نمود از عبادتى كه مى نمايى هرگز عجب و غرورى به خاطرت راه يافته؟

گفت: نه.

باز سوال نمود: هرگز به دنيا ميل كرده اى؟

حزقيل گفت: آرى، گاه واقع شده است.

حضرت داوود عليه‌السلام فرمود: فماذا تصنع اذاكان ذلك ؛ چه كار مى كنى زمانى كه ميل به دنيا دارى؟.

گفت: به اين شعب (دره) مى روم و از آنچه در آنجاست، عبرت مى گيرم.

داوود عليه‌السلام به آن موضع آمد، تختى ديد از آهن نهاده و كاسه سرى و استخوان پوسيده چند بر آن افتاده و لوحى از آهن تعبيه گشته و خطى بر آن نوشته كه من فلانم، هزار سال پادشاهى كردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بكارت نمودم، عاقبت خاك جامه خوابم شد و سنگ بالينم گرديد و با كرم ها و مارها همسايه و قرين گشتم، پس هر كه مرا بيند بايد كه دل به دنيا نبندد و پا در دام غورش نگذارد (76).

پس اى مغرور دنياى فانى! گاهى بر قبر عزيزان رفته و گذرى كن و بر لوح مزارشان اعتبارى افكن، و از هر قبر و بدن پوسيده سرنوشت خود را ديده و مطالعه نما اين دفتر گورستان را، و ببين چه كلماتى در آن خوابيده، بزرگ و كوچك، زن و مرد، فقير و غنى، عرب و عجم، تمام آرزوهاى دور و دراز به گور برده و در زير خاك پژمرده و زبان حال همگى اين است كه: ... رب ارجعون لعلى اءعمل صلحا فيما تركت... ؛ (77) «بارالها! مرا به دنيا برگردان تا شايد به تدارك گذشته، عمل صالح انجام دهم».

خود را به جاى آنها فرض نما كه دوباره به دنيا رجعت كرده اى و مى خواهى عمل صالح به جاى آورى، آيا اين طور كه مى روى، مى خواهى به مقصد برسى؟ ... فاعتبروا ياءولى الاءبصر؛ (78) «اى هوشياران عالم! عبرت بگيريد».

شاعر، خوب سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلا يك دم از خواب بيدار شو |  | ز سرمستى كبر هوشيار شو |
| به عبرت نگه كن سوى رفتگان |  | كه فردا شوى عبرت ديگران |
| بزرگى كه سودى به گردون سرش |  | نگه كن كه چون خاك شد پيكرش |
| ز آغوش هم خوابه شوخ و شنگ |  | كشيده است گورش در آغوش تنگ |
| گرفتم خبر از جم و جام او |  | كه شد تلخ آخر از آن كام او |
| سكندر كه صد سال عالم گرفت |  | چسان مرگش آخر به يك دم گرفت |
| كجا رفت بهرام و كورش كجاست |  | به صحرا نظر كن كه گورش كجاست |
| كجا رفت پروين آئين او |  | كجا رفت اين عيش شيرين او |
| چه شد شوكت و شاءن افراسياب |  | نشان زو ندارد جهان خراب |
| چه شد زال زر آن يل شيرگير |  | چسان كرد زال سپهرش اسير |
| تهمتن كه كردى از او شير دم |  | پلنگ اجل چون دريدش زهم |
| گر آمد برون سخن از چاه و بند |  | اجل باز در چاه گورش فكند |
| ز دور زمان نگذرد اندكى |  | كه خواهى تو هم بود از ايشان يكى |

شاعر ديگر چنين سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دنيا چه كرى كند مشوش بودن |  | از بهر دو روز عمر ناخوش بودن |
| ماهيچ و جهان هيچ وغم وشادى هيچ |  | خوش نيست براى هيچ ناخوش بودن |

## قسم چهارم: اقسام حب دنيا

در ذكر و بيان هر يك از طرق و شعب حب دنيا و بيان اصول و فروغ آن به طور تفصيل:

دانسته باش اى خوش نشين خرابه اين جهان! كه محبت دنيا مانند درخت محكم و نخل بزرگى است كه جلوگيرى از رشد نهالهاى مثمره مى نمايد؛ علاوه بر اينكه خود ميوه نمى دهد و سودى به باغبان نمى رساند، وجودش مضر است و اگر او را قطع نكند، بيچاره مى گردد؛ زيرا كندن آن درخت عظيم و بى ثمر باعث مى شود كه ساير درختان نيز به ثمر نشسته و باغبان بتواند استفاده كند.

آدمى نيز مانند باغبانى است كه داراى نهالهايى چون صدق، صفا، مروت، عفت، جود، كرم، شجاعت، بندگى و ساير صفات كمال مى باشد، اما اگر هر آينه درخت عظيم و بى ثمر «حب دنيا» رشد نمود و بزرگ گرديد، آدمى را بيچاره كرده و او را تهيدست از صفات حسنه مى نمايد و اگر آن را تا آخر عمر بگذارد و ريشه كن ننمايد، او را هلاك نموده و به عقوبت اخروى دچار مى كند.

و از جمله «شهوات» و آرزوهاى نفسانى كه به منزله ريشه آن درختند و در اكثر طبايع جا گرفته اند هفت گونه اند: اول: شهوت جاه و جلال. دوم: ملك و مال. سوم: عمارت و زرنگارى بنا. چهارم: مباشرت زنان. پنجم: شهوت اطعمه و اشربه ششم: البسته و زينتهاى فاخره. هفتم: مجالست با نابخردان.

و از جمله صفات ذميمه كه به منزله شاخه هاى آن درختند، هفت صفت است كه از ريشه هاى شهوات مذكوره آب چمن و باغ «دل» گرديده ؛ اول: صفت تكبر. دوم: ريا و سمعه. سوم: حقد و حسد. چهارم: حرص و طمع. پنجم: بخل. ششم: ظلم. هفتم: خشم و تندخويى.

و بر آدم عاقل لازم است اگر در سرزمين دل او يك چنين درختى، ريشه دوانده و بزرگ گرديده آن را از بيخ كنده و خويشتن را از ضرر آن نجات داده كه از هلاكت ابدى مصون گردد.

و اما قطع آن چهارده اصل و فرع ؛ يعنى هفت «شهوت» و هفت «صفت»، محتاج به بيان چهارده نوع سخن است كه هر يك در بريدن ريشه و شاخه به منزله «تيشه» مى باشد، بنابراين، مباحث اين كتاب را به چهارده موعظه كه به منزله «تيشه» است، تقسيم نموده و اميدواريم كه موثر گردد «بتوفيق الله تعالى».

# موعظه دوم: مذمت حب جاه و رياست

بر هر انسانى كه اندكى تاءمل و تدبر نمايد، اين جهت معلوم مى گردد كه «حب جاه» و «رياست» اثر مورث بسى مفاسد عظيمه و منتج بسيارى از خسارتهاى دنيويه و اخرويه است، از زمان حضرت آدم عليه‌السلام تا حال كه پادشاهان و حكام و فرمانروايان هر ديار با انبيا و رسولان و اوصيان مخالفت و عداوتهايى داشته اند، علتى جز «حب جاه» و سلطنت و باعثى جز خوف از بين رفتن «رياست» از آنها نبوده است.

«نمرود» ملعون براى حفظ همين مقام، كمر عداوت بست كه ابراهيم خليل - على نبينا و عليه‌السلام - را به آتش خود بسوزاند و «فرعون » لعين سال ها در كمين حضرت موسى عليه‌السلام بود و «شداد» بد نهاد و «دقيانوس» و امثال ايشان در طغيان و عناد مطلبى غير از نگهدارى سلطنت و دولت دنيا نداشتند و جز براى دنيا بذر جور و ستم در كشتزار جهان نكاشتند و خلفاى ثلاثه جز براى رياست، عهد «غدير» را نشكستند و از مخالفت با حضرت على عليه‌السلام جز رياست منظورى نداشتند و «معاويه» جز براى حكومت، علم عداوت با امام حسن مجتبى عليه‌السلام نيفراشته و «يزيد» پليد را از قتل امام حسين عليه‌السلام غرضى جز حفظ مالك و رياست نبود و امثال اينها كه با اولادهاى اشرف ناس كرده اند و غير آنها مقصدى جز رياست نبوده است.

و مخفى نماند كه سلطنت و بزرگى و حكومت و مرتبه فرمانروايى مخصوص ذات مقدس پروردگار است، و هيچ كدام از جمعيت مردم لياقت آن كار را ندارند جز افرادى كه از طرف خداوند - جل شاءنه - برگزيده و منصوب گرديده اند و آن جماعت چند طبقه اند:

طبقه اول: پيامبران و رسولانند كه اطاعت ايشان، اطاعت خدا و عصيان ايشان، عصيان پروردگار است.

طبقه دوم: او صياى آنها و ائمه عليهم‌السلام مى باشند كه تصريح پيغمبر بر خلافت ايشان ساطع و آيه كريمه ... اءطيعوا الله و اءطيعوا الرسول و اءولى الاءمر منكم... (79)

به رياست ايشان برهان و دليلى است قاطع.

طبقه سوم: جمعى هستند كه از جانب ايشان منصوب براى حكومت و قضا و حل مسائل و احكام مى باشند.

طبقه چهارم: عده اى كه از جانب ايشان ماءذون و از طرف آنان منصوبند براى رتق و فتق بعضى از امور.

و غير از اين چهار طبقه، اگر كسى حكمى نمايد و بر مسند قضاوت بنشيند و عده اى را در تحت سيطره و اختيار درآورد، جز خسران و زيان مقامى را نگرفته و جز شقاوت و تيره بختى نصيبش نمى شود؛ زيرا قضاوت و حكمفرمايى غير آن چهار طايفه، غير قضاوت و حكمفرمايى غير آن چهار طايفه، غير قضاوت و حكمفرمايى شريعت غراست، و حكمى است برخلاف آن و عين ادبار است، اما كوردلان و بى خردان اقبال و جاه رياستش مى دانند.

توضيح اين مقال و تفصيل اين اجمال آن است كه مشتاقان جاه و جلال، نهايت آرزو و مقصودشان مكرم و معزز بودن آنهاست در ميان ابناى زمان براى اينكه همواره از نهال عمر و زندگى، ميوه عيش و كامرانى چينند.

اما آنچه ايشان عزت و شوكت مى پندارند، در نظر ارباب بصيرت عين خوارى و مذلت است، چه اين طايفه پيوسته چشم طمع بر دست مردم دارند و دست تعدى بر مال ديگران برند، نانى كه مى خورند از دسترنج فقيران و آبى كه مى نوشند از اشك چشم ايشان است ؛ گرمى نانشان از آتش از آتش دل فقيران است، رنگى طعام و خوانشان از خون دل مسكينان و چربى طعامشان از پهلوى لاغر ضعيفان، مرغ كبابشان از دانه اشك يتيمان است، چقدر مال پيره زنانى را كه به واسطه رشتن پنبه به دست آورده با ظلم و ستم مى ستانند و چقدر پيه چشم ضعيف حالان را به آتش تندخويى مى گدازند؛ گداى چندند بر مسند بزرگى نشسته ؛ زيرا اگر از در انصاف درآيى، مى بينى كه ميان گدايان و حاكمان جائر و روساى خائن فرقى نيست زيرا گدايان بينوا به عجز و زارى و التماس مى گيرند و ايشان به ظلم و تعدى.

شاعر چه خوب سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترك است كه سازد غنى ازخلق وگرنه |  | شه نيز به ابرام ستم كم زگدا نيست |

نمى دانم واقعا رياستى با اين همه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشاء مباهات گرديده، علاوه بر آنها روز و شب آن با ناملايمات روزگار تواءم و مقرون شده، با هركه سر و كله زده، در وقت قضاوت مريد شيطان گشته، ايام عمر را به ناراحتى گذرانده و جز خسارت دارين نياورده و غير از حسرت و اندوه از اين سراى غم نبرده.

## يك حكايت

گويند يكى اى پادشاهان گذشته قانونى مقرر كرده بود كه هر كس وزارت او را يك سال بنمايد، يك دستش را جدا نمايند و آن دست بريده را به هوا انداخته هر كه به گرفتن آن مبادرت ورزيد، وزارت آن سال او را رسد. همچنين بعد از انقضاى آن سال، دست او را نيز قطع نمايند، مع هذا مردم آن شهر از غايت «حب جاه» به دست بريدن حاضر گشته بر گرفتن آن دست مبادرت كرده، بر هم پيش دستى مى كردند كه يك سال وزارت كنند.

عجب تر اينكه يكى از آن وزرا كه دستش را قطع كرده و به هوا انداخته بودند، خود مبادرت كرده و آن را گرفت.

اجمالا طالبان رياست و شيفتگان جاه و دولت را آسايش نمى گردد؛ هنوز كه ديده آرزويش به آن نيفتاده، چه رنجها كه نمى كشد و چه راهها كه طى نمى كند و چه ناملايمات كه نمى بيند و چه غصه ها كه نمى خورد تا آزرده خاطر گشته و مرگ خود را طالب است و چون به رياست رسد، همان بلاهاى مذكور را دچار مى گردد.

اينها مقدارى از برنامه زندگى اوست در دار فانى، همينكه قصاب اجل دست و پايش را بسته و تيغ مرگ بر گلويش مى گذارد، خود، اول حساب و آغاز سوال و جواب است. نمى دانم از غم و محنت كى آسوده خواهد گرديد و جواب يتيمان و ضعيفان را چگونه خواهد داد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چرخ راجام نگون دان كز مى عشرت تهى است |  | باده از جام نگون جستن نشان ابلهى است |
| مرد جاهل جاه دنيا را لقب دولت نهاد |  | همچنان كاماس بيند طفل گويد فربهى است |

زهى شقاوت و بدبختى و زهى سست عقلى و جان سختى كه براى بزرگى بى اعتبارى دنيا، اين همه آزار و محنت اين سراى بى بقا و چندين خوارى و مذلت كشد و در تحصيل سعادت بى زوال آن جهانى و در تسخير مملكت جاودانى يك ذره سعى ننمايد.

## نكته

الف - چه شبيه است احوال اين گروه به احوال پادشاه زاده اى كه پدرش خواست او را داماد كند و پرى چهره لطيفى از خاندان شرف به حباله نكاحش در آورد، چون تهيه اسباب سرور سرانجام يافت و در گنجينه احسان و انعام را به روى عالميان گشودند و از وفور نعمت غنى و فقير بهره ور شدند و آشنا و بيگانه آن مجلس را مزين كرده و تمام آوازه نغمه ها مجلس را گرفته و در و ديوار از چراغان زينت شده، عروس حور لقا را به صد آراستگى به حجله خواص آورده، شخصى را به طلب داماد فرستادند، قضا را آن شب داماد شراب بسيار خورده و فكر و هوش از سر رفته از ميان جمعيت تنها بيرون رفته گذارش به خانه مجوسى خورد كه در آنجا چراغى مى سوزد. همانا قانون آنها اين بود كه مردگان خود را در خانه هاى عالى گذاشته و شبها شمع و چراغ در آنجا مى افروختند.

پادشاه زاده به در آن خانه رسيد و روشنى چراغ ديده، در عالم مستى، خانه مجوس را حجله عروس خيال كرده، در خانه وارد گرديده، اتفاقا پيرزالى در آن نزديكى مرده و هنوز كالبدش چندان متغير نگرديده بود. آن پيره زال مرده را عروس خيال كرده در آغوش كشيد و از روى ميل و رغبت تمام لب بر لب نهاد، آن شب را به عيش چنين گذرانيد. خادمان و حاجبان به هر سو به طلبش مى شتافتند و اثرى از آن خفته بخت بى سعادت نمى يافتند.

چون صبح از خواب بيدار گرديد خود را در چنان مقام پروحشت و در آغوش آن پيره زال يافت، از غايت تنفر و كراهت نزديك بود كه هلاك شود و از انفعال و خجالت راضى بود به زمين فرو رود و در فكر اين بود كه مبادا كسى بر او مطلع گردد و آن ننگ و عار بر او تا قيامت بماند كه ناگاه ديد پدر و خدم رسيدند و بر آن قبايح و فضايح همگى مطلع گرديدند و مفتضح گريد، عينا طالبان جاه و رياست حالاتشان چون حالت آن پادشاه زاده است. (80)

آنان كه از شراب غفلت و رياست مست و لايعقل شده اند، و پيره زال دنياى بى وفا را تنگ در آغوش رغبت كشيده، از معشوقه خوش صورت جهان عقبى و جاويدانى روى برتافته، چون صبح اجل دمد و مستى باديه غفلت از سر بيرون رود، خواهند دانست كه دامن وصال چگونه دلبرى را از دست داده، و با چگونه پيره زالى لب بر لب نهاده اند الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا؛ (81) مردم خوابند پس وقتى كه مردند بيدار مى شوند.

اى طالب رياست و حكومت! و اى آرزومند جاه و جلالت! هيچ حكومت و رياستى بهتر از حكومت بى شريك «ملك وجود» خود نيست كه بر سرير بلند علو همت نشينى و به نظم احوال و كردار خودپردازى و سركشان طبايع را مغلوب سازى، دشمن قوى نفس اماره را گردن زنى و خانه دل را از كمند آرزوها حراست فرمايى و قلعه و حصار شكم را از ورود لقمه هاى حرام و شبهه ناك محافظت نمايى و راههاى مداخل دل را (يعنى چشم، گوش، دهان، بينى و لمس بدن) به نگهبانان احتياط سپارى و كوچه و محل راههاى رگ و پى را از دزدان ايمان كه سرمايه تجارت است، نگهدارى نمايى و چون به توفيق ربانى و تاءييد سبحانى به چنين سلطنت و دولتى رسيدى، زنجير بى نازى بر دربار عزت توانى بست و به سلطنت شاهانه آخرت خواهى رسيد. و فقنا الله و اياك لهذه الحكومه .

## اشعار مناسب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين طرفه حكايتى است بنگر |  | روزى زقضا مگر سكندر |
| مى رفت همه سپاه با او |  | آن حشمت و ملك و جاه با او |
| ناگه به خرابه اى گذر كرد |  | پيرى ز خرابه سر به در كرد |
| پيرى نه كه آفتاب پرنور |  | بر چشم سكندر آمد از دور |
| پرسيد كه اين كه باشد آيا |  | اين كيست كه مى نمايد اينجا |
| ديوانه بود وگرنه عاقل |  | اينجا نكند مقام و منزل |
| آمد سوى آن مقام چون كور |  | پير از سركار خود نشد دور |
| خود باز نكرد سوى او چشم |  | پرسيد سكندرش به صد خشم |
| گفت اى شه غول اين گذرگاه |  | غافل چه نشسته اى در اين راه |
| بهر چه نكردى احترامم |  | آخر نه سكندر زمانم |
| دريا دل آفتاب راءيم |  | فرق فلك است زير پايم |
| پير از سروقت بانگ بر زد |  | گفت اين همه نيم جو نيرزد |
| نه غول و نه غافلم در اين كوى |  | هشيارترم ز تو به هر روى |
| از روز ازل چه آگهم من |  | چون منتظران در اين رهم من |
| با خلق مرا چه آشنايى است |  | چون آخر كار ما جدايى است |
| چون عاقبت جهان فنازاست |  | ملك ازل و ابد خدا راست |
| دل در بد و نيك او نبستم |  | در كنج خرابه زان نشستم |
| ديوانه تويى كه بهر پيشى |  | مغرور دو روز عمر خويشى |
| دانم كه كجا دو قطه آبى |  | كالوده به خاك اين خرابى |
| دور فلكى كه بى شمار است |  | هر ساعتش از تو صد هزار است |
| دوبنده من كه حرص و آزند |  | بر تو همه عمر سر فرازند |
| با من چه برابرى كنى تو |  | چون بنده بنده من تو |

از اين طرفه حكايت بايد استفاده كرد و پند گرفت كه اگر شخصى تمام عالم را مسخر خويش سازد! و تمام جهانيان در تحت نفوذ و سرپرستى او قرار گيرند و تمام جهان را مالك گردد، آخر الاءمر دست تهى از دنيا مى رود؛ هيچ كدام درخور او نيستند و نمى باشند، همچنانكه اسكندر ذوالقرنين با آن جاه و جلال و ملك و منال در وقت وفات وصيت كرد كه دستش را از تابوت بيرون گذارند تا عالميان مشاهده كنند كه با آن همه ملك و مال، عاقبت تهيدست بايد از كوچگاه دار فنا به عالم بقا نقل مكان كند.

استاد سخن، سعدى چه خوب سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان اى برادر نماند به كس |  | دل اندر جهان آفرين بند و بس |
| مكن تكيه بر ملك دنيا و پشت |  | كه بسيار چون تو پرورد وكشت (82) |
| گرفتند عالم به مردى و زور |  | وليكن نبردند با خود به گور (83) |
| نشستى عالم به مردى و زور |  | نشيند به جاى تو ديگر كسى |
| اگر پهلوانى و گر تيغ زن |  | نخواهى برون برد الا كفن (84) |

ب - آورده اند كه روزى هارون الرشيد بهلول را در رهگذرى ديد كه بر اسب «نى» سوار شده، هارون پيش رفت و سلام كرد و التماس دعا و درخواست پندى نمود. بهلول گفت: ايها الامير! هذه قصورهم و هذه قبورهم

مشاهده قصرها و عمارتهاى پادشاهان سابق كه مانند تو در عيش و سرور بودند، و الان در گورهاى پر از مار و مور خفته، خاك حسرت و ندامت بر سر مى كنند بنما و عبرت بگير و فردا بر تو نيز اين ماجرا خواهد رسيد (85).

ج - واقعا آدمى نبايد عمر عزيز و پرارزش را در صرف تهيه ملك و مال بنمايد و از اين كشتزار آخرت استفاده نكند، همچنانكه حضرت سليمان حشمت الله وقتى كه با خيل و حشم از راهى عبور مى فرمودند و مرغان بال در بال بافته و بر او سايه مى افكندند و جن و انس، يمين و يسارش را گرفته بودند، گذارش بر عابدى افتاد، آن عابد گفت: والله يابن داوود! خداى تعالى پادشاهى عظيم تو را داده است.

حضرت سليمان عليه‌السلام چون آن سخن را شنيد، فرمودند: لتسبيحه فى صحيفه مومن خير مما اعطى ابن داوود و ان ما اعطى ابن داود يذهب والتسبيحه تبقى ؛ (86) تسبيح بنده مومن خدا بهتر است از آنچه به سليمان داده شده (از پادشاهى و ملك و حشم)؛ زيرا ثروت دنيا از بين رفتنى مى باشد اما تسبيح، جاويدانى است.

يكى از اكابر گفته است: اگر دنيا، طلاى فانى شدنى بود و آخرت سفال باقى ماندنى، هرآينه اختيار كردن سفال نيكوتر است از طلا؛ زيرا آن باقى است و طلا فانى است، چه جاى اينكه قضيه برعكس است، آخرت طلا و دنيا سفال است، آدم عاقل طلاى باقى را از دست نمى دهد و سفال بى ارزش فانى را اختيار نمى نمايد. (87)

د - آورده اند كه هارون الرشيد را پسرى بود به زيور تقوا و صلاح آراسته و فيض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دريافته و از تاءثير مجالست با ايشان روى از زخارف دنيوى برتافته، طريقه پدر و آرزوى سرير و افسر را ترك گفته، از جامه ها غير از شال و كرباس نمى پوشيد، مرغ دلش از دامگاه علايق جسته و بر شاخسار بلندى آشيان بسته بود، پيوسته به گورستانها رفته و از آنها عبرت گرفته، زار زار گريه مى نمود.

روزى با همان لباس كرباس بر جايى كه پدرش، «هارون» با وزرا انجمن داشتند، گذر نمود، عده اى از افراد آن مجلس با هم گفتند كه اين پسر به سبب اين وضع و كردار، ننگ پدر گرديد، بايستى پدر او را خواسته و جلوگيرى نمايد.

اين مطلب را به گوش هارون الرشيد رسانيدند، او را طلب نموده و از باب مهربانى سخنانى دلفريب به گوش او خواند، آن جوان عقل كهن و خردسال بزرگ سخن در جواب گفت: اى پدر! عزت دنيا را ديدم و ثمره نخل دولت را چشيدم، اكنون مرا بگذار كه يك چندى نيز عزت عقبى را جويم و راه تحصيل سعادت آن جهانى را پويم.

هارون قبول نكرد اشاره به وزير خود كرد كه ايالت «مصر» را به نام او بنويس كه آن را به وى مفوض داشتم.

جوان گفت: اگر دست از من برندارى از تو خواهم گريخت.

هارون گفت: اى فرزند! اگر چنين كنى حال من در فراقت چگونه خواهد بود.

گفت: اى پدر! چون تو از من جدا شوى، فرزندان ديگر دارى كه خود را به ايشان تسلى دهى و اگر من از خالق خود جدايى كنم، چه سازم كه او را بدلى نيست و مرا كسى به جاى بدل او نتوان بود.

گويند آخرالامر از او جدايى كرده به بصره رفت و از مال دنيا جز قرآنى با خود نبرد و در بصره مزدورى كرده و فقط روز شنبه را از ايام هفته كار مى كرد و اجرت يك درهم و دانگى مى گرفت و به همان اكتفا مى نمود.

«ابو عامر بصرى» گويد كه ديوار من خرابه شده بود، به طلب كارگر رفتم، جوانى در كمال خوشرويى ديدم زنبيل در پيش نهاده، تلاوت قرآن مى كند، گفتم: اى پسر! كار مى كنى؟ گفت: چرا نكنم و حال اينكه از براى كار كردن آفريده شده ام، وليكن بگو چه كار خواهى داشت. گفتم: گلكارى. گفت: به اين شراط كه يك درهم و دانگى اجرت دهى و وقت نماز رخصت نمايى. قبول كردم و او را آوردم چون شب بر سر كار آمدم ديدم كه كار ده مرد كرده بود، دو درهم جدا كردم كه به وى دهم قبول ننمود و همان يك درهم و دانگ را گرفت و رفت.

روز ديگر به طلب او به بازار رفته او را نديدم حال او را سوال كردم، گفتند: غير از شنبه روز ديگر كار نمى كند، كار خود را تعويق انداخته چون روز شنبه شد به بازار رفته او را همچنان مشغول تلاوت قرآن ديدم، سلام كرده و كار را بر او عرض كردم به همان دو شرط به كار آمد، او را به كارى واداشته، خود از دور ملاحظه مى كردم، گويا از غيب او را مدد مى كردند، چون شب شد خواستم كه وى را سه درهم دهم راضى نشد، همان اجرت معين را گرفت و برفت.

شنبه سوم به بازار رفتم و او را نيافتم، استفسار نمودم گفتند: سه روز است در خرابه اى بيمار افتاده. شخصى را اجرت دادم كه مرا به نزد او برد. چون رفتم وى را ديدم در خرابه بدون درى بيهوش افتاده و نصف خشتى به زير سر نهاده. بر او سلام كردم، چون در حالت نزع بود، التفاتى نفرمود، بار ديگر سلام كردم، مرا ديد و شناخت، سرش را به كنار گرفتم، مرا از آن منع نموده اين ادبيات را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا صاحبى لا تغترر بتنعم |  | فالعمر ينفد والنعيم يزول |
| و اذا علمت بحال قوم مره |  | فا علم بانك عنهم مسئول |
| و اذا حملت الى القبور جنازه |  | فا علم بانك بعدها محمول (88) |

پس گفت: وصيت من به تو اين است كه چون بميرم روى مرا بر خاك گذارى و بگويى: اللهم هذا عبدك هرب من الدنيا اليك لتقبله فاقبله واعف عنه و عن تقصيره بفضلك (89) و چون مرا دفن كردى، زنبيل مرا به حفار دهى و اين مصحف و انگشتر مرا گرفته نزد هارون الرشيد ببر و بگو و ديعتى است از جوان غريبى و اين پيغام مرا به وى رسانى:

لا تموتن على غفلتك ؛ مبادا به اين غفلتى كه دارى بميرى.

اين بگفت و جان به جان آفرين سپرد (90).

سعدى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان اى برادر نماند به كس |  | دل اندر جهان آفرين بند و بس |
| چون آهنگ رفتن كند جان پاك |  | چه بر تخت مردن چه بر روى خاك |

ه - و از جمله كسانى كه از تخت و تاج و سلطنت فانى گذشته و طالب دولت باقى و سعادت جاودانى شدند، «معاويه بن يزيد» بود كه به جهت بازگشت به حق ملقب به «الراجع الى الله» گرديد.

آورده اند كه سه ماه و به قول بعضى چهل روز خلافت كرد؛ چون به توفيق ربانى و الهام سبحانى دانست كه خلافت حق اهل بيت پيغمبر عليهم‌السلام است و جز ايشان كسى شايستگى اين مقام را ندارد، روز جمعه به منبر بر آمد و بعد از حمد الهى و درود بر حضرت رسالت پناهى، اين مضمون را ادا كرد كه:

«اى قوم! بدانيد كه امر خلافت به من نسبت ندارد و از من برنمى آيد و خبر مى دهم شما را به كسى كه وارث استحقاق خلافت است و احدى را در او مجال طعنى نيست و آن حضرت على بن الحسين عليه‌السلام است، برويد و با او بيعت كنيد اگر چه مى دانم كه آن حضرت قبول اين امر نخواهد فرمود.

بعد از امام خطبه از منبر فرود آمده، به منزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روى مردم بسته از خانه بيرون نيامد تا وقتى كه به عالم بقا رحلت نمود.

در بعضى كتب مذكور است كه چون معاويه بن يزيد را بر مسند خلافت نشاندند به منبر رفت و لعن بر پدر و جد خود (يزيد و معاويه) نمود و از كردار آنها تبرى جست، مادرش از شنيدن آن بر آشفت و از روى عناد به وى گفت:

يا بنى! ليتك كنت حيضه فى خرقه ؛ اى پسر! كاش نطفه تو خون حيض مى شد و بر خرقه اى مى ريخت تا ننگ دودمان خود نمى گشتى.

معاويه گفت: ليتنى كنت كذلك اى كاش چنانكه گفتى مى بودم و به ننگ فرزندى يزيد مبتلا نمى شدم (91).

بعضى خطبه او را چنين نقل كرده اند:

ايها الناس! ان قوام وجودى جلد و عظم لا طاقه لهما على النار فمن اراد البيعه الصحيحه فليمض الى يثرب وليبايع على بن الحسين بن فاطمه بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فهو اولى بها و اءحق من آل سفيان ؛ (92) اى مردم! جز پوستى و استخوانى نيست و طاقت آتش جهنم ندارد. اى قوم! آگاه باشيد كه امر خلافت به من و آل ابوسفيان نسبت ندارد هر كه امام حق و واجب الاطاعه مى خواهد، بايد به مدينه خدمت امام زين العابدين كه دختر زاده رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ است برود و با او بيعت كند كه اوست سزاوارتر به خلافت از آل ابى سفيان.

اين شخص عاقبت به خير گشته و از دولت دو روزه دنياى فانى در گذشت.

و - و نظير همين بود سالك طريق هدى «بهلول» عاقل ديوانه نما كه جهت رعايت حق، پشت پا بر مسند فتوا و قضازده خود را به واسطه ديوانگى از حكومت رهانيد و سبب ديوانگى او را دوجور نقل نموده اند:

اول اينكه: هارون الرشيد مى خواست براى بغداد قاضى تعيين كند، در آن باب با خواص و اطرافيان خود مشورت نمود كه چه كسى لياقت قاضى شدن بغداد را دارد، ايشان گفتند: غير از بهلول كسى شايستگى اين مقام را ندارد.

هارون گفت: اهل بغداد اتفاق كرده اند بر اينكه تو صلاحيت اين مقام را دارى.

بهلول گفت: سبحان الله! من حال خود را بهتر از ديگران مى دانم و ديگر اينكه در سخن يا راستگويم يا دروغگو، اگر راستگويم خود را شايسته اين امر نمى دانم و اگر دروغگويم چگونه قابل امر مهم قضاوت است.

خلاصه هر چه بهلول امتناع كرد، هارون مبالغه نمود تا اينكه بهلول فهميد كه بدون تدبير نمى تواند از دست او فرار كند، گفت پس امشب مرا مهلت دهيد تا در اين باره فكرى كنم. او را مهلت دادند شب به فكرش آمد كه خوب است خود را به ديوانگى بزند.

فرداى آن روز از عنايت فرزانگى، خود را به ديوانگى زده سوار بر چوبى شده مانند كودكان و مى گفت خود را كنار بريد تا اسب من به شما لگد نزند، چون خبر ديوانگى بهلول را به هارون الرشيد رسانيدند، گفت: بلهول ديوانه نشده لكن دين خود را به اين بهانه حفظ نموده است. (93)

سبب دوم اينكه: هارون الرشيد براى حفظ سلطنت خود دائم در مقام دفع حضرت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام بود و پيوسته در كمين قتل آن بزرگوار نشسته، جستجوى بهانه مى نمود، تا اينكه آن حضرت را به داعيه خروج متهم ساخته از مفتيان آن زمان كه يكى از آنها بهلول بود، بر اباحه قتل آن سرور عالمين استفاده كند، ديگران فتوا دادند، بهلول خدمت آن امام مشرف شده فضيه را عرض نمود و راه فرارى از آن حضرت خواست، آن حضرت فرمودند: خود را به ديوانگى بزن (94).

بهلول به دستور آن حضرت خود را مانند ديوانگان وانمود و خود را از تكليف آن مايه كفر و نفاق رهانيد و سفينه ايمان خود را به تعليم آن حفظ سفينه از غرقاب هلاكت نجات داد و مفاد حديث نبوى كه: انما مثل اهل بيتى فيكم كمثل سفينه نوح من ركبها نجى و من تخلف عنها غرق (95) را تعليم مسلمين نمود.

البته ارباب بصيرت را نمى توانند اين موجهاى بلا و گردابهاى مهلكه نابود نمايند؛ زيرا ايشان دستاويز ريسمان الهى دارند و سواران كشتى نجات و منجيان خلايقند.

اى فقير بينوا! و اى پادشاه كشور فقر و فنا! قدر خود را بدان و از شكر خالق حكيم توانا دريغ مفرما كه اين ثروت دنيا بيش از چندى باقى نمى ماند و خوشى اين دار فنا بيش از چند روز اندك نيست و بدان كه آخرت است خانه جاويدان و عقبا است كه خوشى و سلطنتش باقى و استوار است و خلل پذير نيست، كوشش نما كه به آن دولت باقى و فرح جاودانى نايل گردى، در جهان فانى اقتدار و زيردستى، دولت و فقر، ظالم و مظلوم، رئيس و مرووس، تميز داده مى شود، همينكه زندگانى به سر آمد و بدنها استخوان شدند، ديگر فرقى مابين آنها نيست.

ز - گويند يكى از ارباب هوش و ذكاوت را در گورستانى ديدند كه استخوانهاى پوسيده مردگان را كه به مرور ايام از قبرها بيرون افتاده بودند، بر هم مى زد و به نظر دقت در آنها مى نگريست، سبب آن را از وى سوال كردند، گفت: «مى خواهم استخوان پادشاهان دنيا را از استخوان گدايان بينوا جدا كنم، هر چند سعى مى كنم و به نظر دقت در آنها مى نگرم، فرقى درميان اين دو فرقه نمى بينم (96)».

شاعر چه خوب سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين خرد و بزرگى كه به نام انسانند |  | در دست زمانه همچو انگشتانند |
| امروز اگر بلند و پستى دارند |  | فردا چه بخوابند همه يكسانند |

انسان بايد از اين وقايع عبرت بگيرد و اين پنج روزه زندگانى را هر طور شده بگذراند و مشكلات اوضاع زمانه را بر خود هموار كند، براى شكمى كه به دو لقمه نان سير مى شود، چه لازم است كه خود را مانند مورچه، دانه كش خرمن ديگران سازد، و بدنى را كه به دو متر پارچه، لباسش مى شود خود را پيچ و تاب هزار گونه اضطراب و ناهموارى روزگار مبتلا سازد.

شيخ بهائى - عليه الرحمه - اين مقال را خوب سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر نباشد جامه اطلس تو را |  | كهنه دلقى ساتر تن بس تو را |
| ور مرغى نبودت با قند و مشك |  | خوش بود دوغ و پياز و نان خشك |
| گر نباشد مشربه از زرناب |  | با كف خود مى توانى خورد آب |
| گر نباشد مركب زرين لجام |  | مى توان زد هم به پاى خويش گام |
| گر نباشد دور باش از پيش |  | دور باش و نفرت خلق از تو بس |

ح - گويند كه «ابراهيم ادهم» كه از پسران پادشاهان خراسان بود و در سلك سلاطين روزگار به شمار مى رفت، روزى از دريچه قصر خود سردر آورد، مردى را ديد در سايه قصر نانى را در آورده تناول نموده و آبى روى آن بياشاميد و در همانجا خوابيد.

ابراهيم با خود گفت: اى نفس! هر گاه به اين قدر كه مشاهده شد قناعت توان كرد، چرا چنين دربند اين و آن مانم و در فكر آرزوهاى اين دنياى فانى باشم، از قصر به زير آمد و پاى در سلك فقيران نهاد و در اوج عالم تجرد پر و بال شوق گشوده و خود را از دامگاه علايق دنيوى نجات داد. (97)

از منجى آوارگان بيابان هوا و هوس خواهانيم كه به همه توفيق عنايت فرمايد تا از اين صفت رذيله نجات يابند و نور هدايت و وصول الى الحق را در دل همه بندگان بيندازد به محمد و آله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌.

# موعظه سوم: حرص مذموم

موعظه سوم در «مذمت حرص بر تحصيل سيم و زر» و اندوختن ملك و مال دنياى دنى و جهان فانى است.

بشر عاقل و انسان كامل اگر از روى انصاف و با ديده بصيرت بنگرد، مى بيند كه هر كس در اين دار فانى حرص ورزد و جمع ملك و مال كند، گرفتاريش در دار باقى و جهان جاودانى بيشتر است و علاوه بر آن خود را اسير هوا و هوس و حمال زن و فرزند كرده و ديگران نتيجه زحمات او را مى برند.

پس اى حريص مال دنيا! و اى اسير سلسله اين موج بحر فنا! كمى به حل خود آى و مقدارى تاءمل در عاقبت امر خود نما و ببين چقدر براى اين سيم و زر دنيا خاطر خود را خسته و در جستجوى آن تنت را ناتوان ساخته و در رنج طلب آن رنگ خود را زرد نموده و چه اندازه از غصه ملك و مال، قارون صفت به خاك كدورت فرو رفته و گاهى در تحصيل در و صدف گرداب وار در درياى تفكر فرو رفته اى.

## حرص از ديدگاه آيات و روايات

ياءيها الذين ءامنوا لا تلهكم اءموالكم و لا اءولدكم عن ذكر الله و من يفعل ذالك فاءولئك هم الخسرون (98).

حاصل كلام خالق نظام اين است كه: «اى كسانى كه ايمان آورده ايد! مشغول نسازد شما را مالهاى شما و فرزندان شما از ياد خدا؛ يعنى به سبب اشتغال به مال و تلذذ از آن و كثرت تعلق به اولاد از ياد الهى غافل نشويد و براى اين دو امر بى اعتبار خود را در وطه مخالفت و نافرمانى حضرت آفريدگار ميندازيد، و هركس اين كار را كند؛ پس ايشانند زيانكاران كه متاع سعادت باقى را به آتش شهوات نفسانى سوزانده اند».

و نيز فرمود: انما اءموالكم و اءولدكم فتنه والله عنده اءجر عظيم ؛ (99) «اين است و جز اين نيست كه مالهاى شما و فرزندان امتحان و آزمايشى است»؛ يعنى به واسطه آن دو معلوم مى شود كه كدام يك از شما محبت و اطاعت خدا را بر آنها اختيار مى كند و كدام يك دل بر مال و فرزند بسته و از بندگى حق باز مى ماند. بعد مى فرمايد: «نزد خداست اجر و مزد بزرگ براى آن كسانى كه از مال و اولاد روگردانده و دل بر محبت خداى يگانه بسته اند».

و فرمود: ... ان الانسن ليطغى اءن رء اه استغنى ؛ (100) «به درستى كه انسان سركش مى شود و از حد خود تجاوز مى كند وقتى خود را بى نياز ببيند».

و از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است كه: حب المال و الشرف ينبتان النفاق كما ينبت الماء البقل ؛ (101) دوستى مال و شرف، نفاق را در قلب مى روياند همچنانكه آب سبزه را مى روياند.

مراد اين است كه در اثر ظلمت خواهش مال و شرف، نور تقوا در دل خاموش مى شود و از آتش محبت اين دو امر باطل، آب و رنگ ايمان از گوهر دل زايل مى گردد، در اين وقت دوست آن دو منافق مى گردد.

باز رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: الدينار والدرهم اهلكا من كان قبلكم وهما مهلكاكم ؛ (102) دينار و درهم هلاك ساختند پيشينيان شما را، (دين و ايمان ايشان را تباه نمودند) و شما را نيز هلاك مى سازند.

## نكته ها

1 - گويند: روز اول كه درهم و دينار وجود پيدا كرد، شيطان لعين و راهزن طريق دين، آن را گرفته و بوسيد و بر چشم ماليد و گفت: «بسى مردم فريفته اين شده به فرمانم در آيند». (103) و بسا كسان به اين مشغول گشته از بندگى حق باز مانند و به سبب اين، قسمهاى دروغ در ميان خلايق شايع شود و از جهت اين، ريختن خونهاى ناحق در عالم انتشار يابد و از اين قبيل مطالب كه علتش درهم و دينار است.

از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ ماءثور است كه: اخوف ما اخاف على امتى ان يكثر لهم المال فيتحاسدون و يقتتلون ؛ (104) امرى كه از فساد آن بر امتم مى ترسم بيش از همه چيز آن است كه مالهاى ايشان بسيار شود و به سبب آن بر همديگر حسد برند و با تيشه عداوت، نخل حيات يكديگر را از پاى در آوردند.

واقعا اگر كسى تدبر كند در فرمايش آن حضرت، مى بيند محتاج به شرح نيست و پرواضح است كه در ميان دو كس آتش جدايى مشتعل نگرديده مگر اينكه مال دنيا باعث گرديده و زن و فرزند، گاهى بر سر دو وجب زمين دو يار خيلى خوب را به خون هم تشنه ساخته، از اين جهت است كه صاحبان خرد اين دنياى دنى را تشبيه به «جيفه» و مردار كرده اند و طالبان آن را به سگانى تشبيه كرده است كه همواره در طلبش كمر عداوت بر ضد همديگر مى بندند (105).

2 - در مجموعه ورام حكايتى نقل نموده كه حاصل آن اين است كه شخصى با حضرت عيسى - على نبينا و عليه السلام - همسفر بود و طريق ملازمت آن حضرت را به قدم شوق مى پيمود تا به كنار جويى رسيدند و جهت چاشت خوردن، زمانى در آن مكان آرميدند. از جنس ماءكولات سه گرده نان با خود داشتند، از آن جمله دو گرده نان را تناول نموده يكى را گذاشتند.

حضرت عيسى عليه‌السلام به جهت آشاميدن آب بر سر آن جوى رفته، چون مراجعت كرد آن گرده را در آنجا نديد، از آن شخص سوال نمود كه اين گرده را چه كسى برداشت؟ گفت: خبر ندارم.

پس هر دو از آنجا كوچ كردند، قضا را آهويى با دو آهو بره اى به نظر حضرت عيسى عليه‌السلام در آمدند، آن حضرت يكى از آن دو آهو بره را طلبيد به فرمان حق تعالى آهو بره اجابت نموده به خدمت حضرت آمد، آن را ذبح كرده، قطعه اى از گوشت آن را بريان نموده و به اتفاق رفيق تناول نمود و بعد از آن، خطاب به آن آهو بره كشته فرمود: «قم باذن الله ؛ برخيز! به اذن خدا» آهو بره به بركت نفس حضرت عيسى عليه‌السلام زنده گشته به راه خود رفت.

بعد از وقوع آيتى چنين، حضرت به رفيق خود فرمود: از تو سوال مى كنم به حق آن خداوندى كه اين آيت را به تو نمود، آن گرده را چه كسى برداشت؟ ديگر باره آن شخص انكار نمود و گفت: نمى دانم.

چون از آن مقام در گذشتند آن حضرت فرمود از تو سوال مى كنم به آن خدايى كه اين معجره را به تو نمود كه آن گرده را چه كسى برداشت؟ باز آن شخص گفت: خبر ندارم.

از آنجا نيز جلوتر رفتند، در بيابانى نشسته حضرت عيسى عليه‌السلام پاره اى خاك و ريگ فراهم آورد و فرمود: «كن ذهبا باذن الله»، آن خاك و ريگ به فرمان الهى طلا گرديدند، آن طلا را سه حصه آن از من و حصه اى از تو و حصه ديگر از آن كسى است كه آن گرده را برداشته.

آن ابتر سياه دل و آن تيره بخت بى خاصل ديده حرص بر آن حصه ديگر نمود و گفت: آن گرده نان را من برداشته بودم.

حضرت چون قلب او را به سبب طمع، سياه ديد، تمام آن طلا را به او واگذاشته دامن الفت و رفاقت او در كشيد، آن مرد با آن مال زياد در بيابان تنها مانده بود كه دوشخص ديگر به او رسيدند و به طمع آن مال عازم كشتن او گرديدند، ناچار زبان ملايمت گشود و گفت: اين مال را سه حصه مى كنيم و هر كدام داراى يك حصه بشويم، چون قرار بر اين گذاشتند، يكى از آنها به طلب طعام به حوالى آنجا رفت و با خود انديشه نمود كه خوب است اين طعام به زهر آلوده كنم و آنها به سبب آن هلاك شوند، تمام اموال، مال خودم شود، طعام را به زهرآلوده نمود و روان گرديد.

از قضا آن دو رفيق ديگر با هم قرار گذاشتند كه چون آن رفيق باز آيد، او را كشته حصه او را نيز متصرف شوند، چون آن رفيق آمد او را كشته و آن دو نيز طعام را تناول نموده هر دو هلاك گرديدند، آن سه حصه با آن سه جنازه در بيابان ماند تا بار ديگر حضرت عيسى عليه‌السلام با اصحاب خود در آنجا گذر افتاد و حكايت آنان را براى آنها نقل كرد و فرمودند: هذه الدنيا فاحذروها؛ اين است عاقبت كار دنيا و معامله آن مكاره بى وفا، پس دورى كنيد از آن. (106)

اين حكايت را بر وجهى ديگر نيز ذكر كرده اند و حاصلش اين است كه: حضرت روح الله عليه‌السلام در سفرى سه قرص به رفيق خود سپرد و او يكى از آن قرص را خورد، در وقت باز خواست گفت زياده از اين دو قرص نبوده است.

حضرت با دعا كورى را شفا داد و گاو مرده اى را زنده كرد و فرمود: به حق آن خدايى كه چنين آيتى كرد، راست بگو آن قرص ديگر چه شد؟ گفت: خبر ندارم.

پس به خرابه اى رسيدند، سه خشت طلا آنجا ديدند، حضرت فرمود: از اين سه خشت يكى از آن تو و يكى از آن من و ديگرى براى آنكه نان را خورده. رفيق گفت: من آن را خورده ام.

حضرت آن سه خشت طلا را به وى داد و از او جدا شد.

از قضا چهار نفر به وى رسيدند، به طمع آن خشتهاى طلا او راكشتند و دو نفر از ايشان از پى طعامى رفته آن طعام را به زهر آغشته و چون بازگشتند، آن دو نفر ديگر براى آن خشتهاى طلا برخاسته و آن دو را به قتل رسانيدند و خودشان نيز از طعام زهر آلوده خوردند و هلاك گرديدند.

با ديگر حضرت روح الله عليه‌السلام به آن مكان رسيدند از كشته شدن آن پنج كس متعجب گرديد، وحى آمد كه بر سر اين سه خشت طلا هزار و ششصد كس كشته شده اند و اين خشتها از موضع خود نجنبيده اند؛ فاعتبروا يا اولى الابصار (107).

مخفى نماند كه وقتى آدمى مراجعه مى كند به كتب تواريخ و آثار، براى او روشن مى گردد كه جميع چشم مردم دشمن جانى صاحب مال و ثروتند. حتى فرزندان و وارثان كه روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند، و اگر خواجه بخواهد عمل خيرى را انجام دهد يا راه خيرى را برود، حج كند يا به زيارت ائمه عليهم‌السلامرود، او را جلوگيرى كرده و گويند حج و زيارت در خانه خودت است، او را مهار كرده بازش مى دارند، و اگر هم بتواند از حرفهاى شيطانى آنها فرار كند، در باطن دندان بر روى جگر گذاشته و دائم مرغ روحشان براى اجل خواجه در پريدن است.

3 - مشهور است كه از پسرى پرسيدند كه ميل دارى پدرت بميرد؟ گفت: آرى، وليكن به اين طريق كه او را به قتل رسانند تا علاوه بر ارث اموالش، خون بهاى او را نيز بستانم.

اى كسى كه براى معاش اولاد و اقارب، چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام مى بندى و براى زندگى و عيش آنها دين را به دنيا مى فروشى و آبروى خود مى برى تا مقصود ايشان حاصل گردد و آخرت خود را براى آبادى دنياى آنها خراب نموده اى، نظرى فرما، و چشم ذره بينيت را بگشا، ببين از آنها چه كمك عايد تو مى گردد. بس است، و ساعتى هم به فكر آخرت و دم مرگت باش كه چه بر سرت مى آيد:

فلولا ذا بلغت الحلقوم واءنتم حينذ تنظرون و نحن اقرب اليه منكم ولكن لاتبصرون فلو لا ان كنتم غير مدينين ترجعونها ان كنتم صدقين (108) «پس چگونه خواهد بود هنگامى كه جانشان به گلوگاه رسد (توانايى بازگرداندن آن را ندارند) و شما وقت مرگ بر بالين آن مرده حاضريد و مى نگريد و ما به او از شما نزديكتريم، ليكن شما معرفت و بصيرت ندايد. (كار به دست شما و طبيب است و شما را آفريده اى نيست) در برابر اعمالتان جزا داده نمى شويد؛ پس روح را دوباره به بدن مرده بازگردانيد اگر راست مى گوييد».

4 - از سرور دنيا و دين، اميرالمومنين على عليه‌السلام عبارتى است به اين مضمون كه چون آدمى را مرگ پيش آيد و آثار نمايان گردد ... اذا بلغت التراقى وقيل: راق وظن انه الفراق والتفت السق بالساق (109) پاى گريزان از آن ورطه وحشت خيز را به زنجير عجز و ناتوانى فرو بندد و طومار اجل به دست اجل دريده و رنگ ارغوانى به عرق مرگ بريده گردد و مال و اولاد و عملش را به نظرش در آورند؛ پس التفات به مال كرده، گويد: والله انى كنت عليك لحريصا شحيحا فمالى عندك ؛ قسم به خدا! به درستى كه من بر جمع كردن تو حريص بودم و در صرف كردن تو بخيل، اكنون از تو به من چه فايده اى مى رسد؟».

مال گويد: كفن خود را بگير؛ يعنى كمك من همين است كه به تو مى رسد.

پس رو به جانب اولاد خود كرده، گويد: و الله انى كنت لكم لمحبا و انى كنت عليكم لمحاميا فماذا لى عندكم ؛ به خدا قسم من شما را دوست مى داشتم و نگهبان شما بودم در شدايد و سختيهاى روزگار، اكنون چه كمكى به من مى كنيد.

ايشان گويند: يارى و كمك ما اين است كه تا لب گور آييم و تو را به خاك سپاريم.

پس التفات به سوى عمل صالح خود كند گويد: والله انى كنت فيك لزاهدا و انك كنت على لثقيلا فماذا عندك ؛ (110) به خدا قسم به درستى كه تو بر من هر آينه گران بودى و من در (انجام) تو بى رغبت بودم، اكنون امداد تو چيست؟.

عمل صالح گويد: «من قرين و مونس تو هستم در قبر، و رفيق تو خواهم بود در روز حشر تا وقتى كه ما را بر پروردگار عرضه نمايند (111)».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون مرگ كشد گردن كردان دربند |  | نتوان به ستيزه جست از آن خم كمند |
| آن لحظه كه دست اجل از پا فكند |  | نه مال به فرياد رسد نه فرزند |

5 - يكى از اكابر گفته كه آدمى مال را براى سه كس جمع مى كند كه همه با او دشمن هستند: اول: شوهر زن خود؛ دوم: زن پسر خود؛ سوم: شوهر دختر خود. (112)

مالى كه به هزار خون دل جمع نموده و خرمن قيمتى عمر را در راه تحصيل آن صرف كرده، نصيب اين سه كس مى شود. پس اگر با خود دشمن نيستى و ميل دارى كه سالم از دست دشمنان به مقصد آخرت راه بپيمايى، مال را توشه راه گردان و تازنده اى، صرف خيرات از قبيل مسجد و مدرسه دينيه و فقراى مؤ من بنما و مقدارى براى خود ذخيره آخرت كن ؛ زيرا هيچ كدام از آن كس به فرياد تو نمى رسند، بلكه از فراق تو خوشحال مى شوند و اگر ديده شود ضجه و ناله اى، براى بى كسى خودشان است.

6 - مشهور است كه شخصى عمرش به سر آمده و در حال احتضار افتاده بود، تمام زن و فرزند و خويشان به ناله و افغان مى خروشيدند، صداى ناله آنها به گوشش رسيد، چشم باز نموده به فرزندان گفت: براى چه اين قدر بى تابى و گريه مى كنيد؟

گفتند: چگونه ناله نكنيم و حال اينكه مانند تو پدر بزرگوارى از ميان ما مى رود، ندانيم بعد از تو چه كسى غمخوارى ما مى كند و براى ما چه كسى دلسوزى خواهد نمود.

متوجه همسرش شد و گفت تو چرا آه و افغان مى كنى؟ گفت: چگونه مويه كنان نباشم و حال اينكه چون تو مونسى از من جدا خواهم شد، ندانم كه عاقبت كار من چون خواهد شد و چه كسى به من عجوزه پير رسيدگى خواهد نمود.

متوجه ساير نزديكان شد كه شما براى چه گريه مى كنيد؟ هر كدام درد دلى را گفتند و هر يك از پريشان حالى خودشان گفتگو كردند.

آن مرد آگاه گفت: پس شما همه براى بيچارگى خودتان ناله مى كنيد، هيچ كدام دلتان براى من نسوخته و اين ماتم براى من نيست (113).

بر هر كس كه فى الجمله شعورى داشته باشد، ظاهر و روشن است كه طالبان مال پيوسته در طلب خلاف مقصود خود هستند، و به جاى راحتى همواره براى خود مشكل مى آفرينند و حال اينكه هر كس در اين دنيا درويش تو تهيدست باشد، شايد مشكلاتش كمتر باشد، اما آنكه در طلب دولت و مال است، چه زحماتى كه نمى كشيد، چه مصيبتهايى كه بر او وارد نمى گردد، چه سرما و گرماها را كه تحمل نمى كند، چه خون دلها كه نمى خورد، چه شب بيدار خوابيها كه از ترس و بيم دزد نمى كشد، چه غم و غصه ها كه در وقت زوال آن نمى خورد، در چه درياهاى فكر براى زيان معامله كه غوطه ور نمى شود، آخرالامر پير گشته و اين دنياى دنى را بدرود مى گويد تازه اول زحمت است، از كجا آوردى، به كجا صرف نمودى، بر سر چه افرادى كلاه گذاشتى و...؟

7 - از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است كه: الناس فى الدنيا ضيف و ما فى ايديهم عاريه و ان الضيف راحل و ان العاريه مردود؛ (114) مردم در دار دنيا مهمانند و آنچه در دست ايشان است، امانت و عاريتى است و به درستى كه مهمان خواهد رفت و آن مال و اسباب عاريتى به صاحبش خواهد برگشت.

و نيز فرمود: لوكان لابن ادم و اديان من ذهب لابتغى وراء هما ثالثا و لا يملا جوف ابن ادم الا التراب ؛ (115) اگر براى فرزند آدم دو وادى از طلا باشد، هر آينه درخواست مى كند غير از اين دو وادى، وادى سومى را، و شكم و درون بنى آدم را پر نمى كند مگر خاك. كنايه از اين است كه چيزى غير از مرگ، علاقه او را از مال دنيا قطع نمى كند.

صائب مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حريص را نكند نعمت دو عالم سير |  | هميشه آتش سوزنده اشتها دارد |

پروردگار عالم در مذمت كفار مى فرمايد: فلا تعجبك امولهم و لا اولدهم انما يريد الله ليعذبهم بها فى الحيوه الدنيا و تزهق انفسهم و هم كفرون (116)

گرچه خطاب به پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ است، اما مراد امت اند كه: «شما را به شگفت درنياورد مالها و اولادهاى كفار، جز اين نيست كه خداوند اراده دارد عذاب كند ايشان را به واطه آنها در زندگانى دنيا و بيرون رود جانهاى ايشان و حال اينكه ايشان كافر باشند».

بر طبق همين معنا روايت شده كه: ان الزاهد فى الدنيا يريح و يريح قلبه و بدنه فى الدنيا و الاخره و الراغب فيها يتعب قلبه و بدنه فى الدنيا و الاخره ؛ (117) كسى كه دست حرص از دامن خواهش ملك و مال دنيا كشيده، روح و جسمش از مشقات دنياا آسوده است، و آنكه همواره به ملك و مال دنيا چنگ مى زند روح و تنش در دنيا و آخرت در رنج و زحمت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زر طلبان را نبود غير رنج |  | خاك خورد مال به بالاى گنج |
| طالب زر دان زدرون بى قرار |  | در شكم مار بود پاى مار |

از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام ماءثور است كه همچنانكه در طلب عقبى رنج و مشقت است در طلب دنيا نيز هست، عاقل بايد رنج از براى چيزى بر كه چون به دست آيد، براى او بماند و از آن لذت برد، نه آنكه رنج فراوان كشد تا به دست آرد و چون وقت تمتع شود، به ديگران واگذارد.

8 - از سيد كاينات صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ حديثى نقل شده است كه حاصل مضمونش اين است: هيچ خانه اى نيست مگر آنكه «ملك الموت» هر روز پنج نوبت مى آيد و چون ديد كه اجل كسى منقضى گرديده و روزى او به نهايت رسيده، مرگ را به او القا مى كند، پس شدايد مرگ او را احاطه كند، بعضى از اهل خانه موگشايند (موهاى خود را پريشان مى كنند) و بر روى خود مى زنند و از اندوه و ملال بگريند، ملك الموت به ايشان گويد: ويلكم! اين جزع و بى تابى شما براى چيست؟ به خدا قسم كه من رزق هيچ يك از شما را قطع نكردم و اجل او را نزديك نساختم و تا ماءمور نشدم، نيامدم و قبض روح او نكردم و من به سوى شما بر مى گردم تا از شما يك نفر نگذارم.

پس حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمودند: قسم به آن كسى كه جان من در دست قدرت اوست اگر مكان «ملك الموت» را ببينند و كلام او را بشنوند، هر آينه از ميت خود غافل شوند و بر خود گريند، و چون آن ميت را بر تابوت نهاده، بردارند، روح او بر بالاى تابوت چون مرغى كه بال بر هم زند و خواند كه بر جايى نشيند، حركت كند و فرياد برآورد كه: يا اهلى! و يا ولدى! لا تلعبن بكم الدنيا كما لعبث بى مال جمعته من حله و من غير حله و خلفته لكم و التبعه على فاحذروا مثل ما قد نزل بى ؛ (118) اى اهل و اولاد من! بازى ندهد شما را دنيا همچنانكه مرا بازى داد و جمع كردم مال دنيا را از راه حلال و غير حلال و براى شما گذاشتم ؛ پس خوشى آن را شما بريد و رنج و مشقت آن را من بردم و راحتى آن را براى شما و تعب اخروى بر من ؛ پس حذر كنيد از مثل آنچه بر من وارد گرديد.

انصافا مال دنيا اثرى جز ندامت و حسرت ندارد، و پر كردن صندوقها و خانه ها را از آن، غير از تهيدستى روز آخرت ثمرى نيست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ندارد مال دنيا حاصلى غير از پيمانى |  | صدف دست تاسف زد به هم تاپر زگوهر شد |

و خداوند تبارك و تعالى فرمود: ويل لكل همزه لمزه الذى جمع مالا وعدده يحسب ان ماله اخلده ؛ (119) «واى بر هر عيبجوى مسخره كننده اى! و واى بر كسى كه جمع كرد مال را و شماره او را نگاه داشت (بى آنكه مشروع آن را حساب كند) و مى پندارد اينكه مالش او را جاودانه مى سازد!».

9 - از سيد عالم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است كه: يدخل الفقراء الجنه قبل الاغنياء بنصف يوم و مقداره خمسماه عام، (120) فقرا داخل بهشت مى شوند پيش از اغنيا به نصف روزى و مقدار آن پانصد سال است.

از حضرت صادق عليه‌السلام حديثى روايت شده كه حاصل مضمونش اين است كه: چون روز قيامت شود، و بنده مؤ من را كه هر دو از اهل بهشت باشند، از براى حساب نگهدارند؛ يكى فقير و ديگرى غنى. پس آن بنده فقير گويد: اى پروردگار من! بر چه چيز از من حساب مى گيرند، قسم به عزت تو كه هر آينه تو عالمى كه من متولى حكومتى نشدم كه در آن عدل يا جور كرده باشم، و به من مالى نداده بودى كه حق آن، يعنى زكات و امثال آن را داده يا نداده باشم و روزى من به قدر كفاف به من رسيد.

خداى تبارك و تعالى مى فرمايد: راست گفت بنده من، او را داخل بهشت كنيد، و آنكه در دنيا غنى و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان كه عرق از او سيلان كند كه اگر چهل شتر نوشد، سيراب شود و بعد از فراغ داخل بهشت گردد.

آن بنده فقير از رفيق غنى خود سوال كند كه چه چيز باعث دير آمدن تو شد؟ گويد: طول حساب خداى تعالى، حساب اموال مرا يك يك مى گرفت و مى آمرزيد، پس از آن حساب چيز ديگر مى گرفت تا آنكه رحمت وى شامل حال من گرديد، تو كيستى؟ گويد من آن رفيق تو بودم كه در موقف حساب با تو ايستاده بودم، غنى گويد: نعيم بهشت تو را تغيير داده من تو را نشناختم ؛ زيرا ناز و نعمت بهشت تو را متغير ساخته است (121).

از امام به حق ناطق حضرت صادق عليه‌السلام حديث ديگرى به اين مضمون نقل شده كه: چون روز قيامت شود، گروهى از مردم برخيزند تا به در بهشت آيند، پس در بهشت را بكوبند، به ايشان گويند: شما كيستيد؟ گويند: ما فقراييم. گويند: پيش از حساب مى خواهيد داخل بهشت شويد؟ گويند: به ما چيزى نداده بوديد كه حساب آن را از ما خواهيد. پس خداى عزوجل مى فرمايد كه: راست گفتند، ايشان را داخل بهشت سازيد (122).

از حضرت صادق عليه‌السلام حديثى است كه مضمون آن اين است: هر آينه خداى تعالى از بندگان فقير خود به خاطر اينكه در دنيا محتاج بوده عذرخواهى مى كند همچنانكه برادر از برادر عذرخواهى كند، پس فرمايد: قسم به عزت و جلال خودم كه تو را در دنيا براى آن محتاج نكردم كه نزد من خوار و بى قدر بودى، اين پرده را بردار و نظر كن به آنچه در عوض دنيا براى تو آماده كرده ام.

پس آن بنده فقير پرده را برداشته گويد: ما ضرنى ما منعتنى مع ما عوضتنى ؛ (123) زيانى به من نرسانيده اى بخاطر آنچه كه از من منع كردى با اين عوضى (بهشتى) كه به من دادى.

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ ماثور است كه: اطلعت فى الجنه فوجدت اكثر اهلها الفقراء والمساكين و اذا ليس فيها احد اقل من الاغنياء والنساء؛ (124) به مشاهده بهشت رفتم و بيشتر اهل را فقرا و مساكين يافتم و هيچ طايفه اى در آن كمتر از اغنيا و زنان نبودند.

معلوم است كه غالبا طايفه اى كه بندگى خدا را كرده و مى كنند، فقرايند و فقرا پاى حكم شريعت بوده اند چه در بناى مساجد، چه در امور خيريه، چه در تشييع جنازه، چه در اصلاح جاده ها، چه در آمدن به مسجد و استماع مواعظ و افرادى كه غالبا سركش بوده و با قرآن ضديت كرده و تيشه بر ريشه دين مقدس اسلام زده اند، صاحبان مكنت و ثروت بوده اند، پس مژده باد فقرا را به مقام رفيع و ارجمندى كه در پيشگاه خداوند دارند.

# موعظه چهارم: دنيا مسافر خانه اى بيش نيست

اى خوش نشين اين خرابه پرشور! و اى خفته در خرابه پر مار و مور! يكدم به حال خود آى و از خواب غفلت بيدار شو و از مستى شهوت اين زندگانى بى ارزش و دو روزه دنيا هوشيار شو و ببين كه اين دنيا مانند «پلى» است شكسته كه نبايد در آن اقامت نمود و مانند مسافرخانه اى است كه نبايد بيش از چند روزى در آن سكونت كرد، دزدگاهى است كه پيوسته بايد از آن در حذر بود، كاروانسرايى است كه هر كس وارد آن مى شود، پس از چندى خواهد رفت، انديشه نما و ببين اين خانه اى كه در تحت تصرف تو است، از چه كسى به تو رسيده و تو به چه كسى مى سپارى.

خداى تعالى فرموده: كم تركوا من جنت وعيون وزروع و مقام كريم و نعمه كانوا فيها فكهين كذالك و اورثنها قوماء اخرين ؛ (125) «چه بسيار در دنيا باغ و بستان و باغچه ها و كشت و زرع و منزلهاى عالى را رها كردند (و رفتند) و ناز و نعمت و افرى كه در آن غرق بودند (مرگ آمد) و از همه چشم پوشيدند و ما آن ناز و نعمت را از قوم گذشته، ارث به قوم ديگر داديم».

## نكته ها

الف - مشهور است كه «ابراهيم بن ادهم» روزى در ايام سلطنت بر دربار دولت خود نشسته بود و درباريان او از هر طرف صف بسته كه درويش عاقبت انديشى آمده صفوف خلايق را در هم شكافت و از شكوه شاهنشاهى انديشه نكرده به جانب دولت سراى ابراهيم شتافت، حاجبان و سرهنگان پيش دويدند و به قصد آزار آن بيچاره چوبها كشيدند. درويش گفت: چرا مرا مى زنيد و اين مسكين ناتوان را چرا آزار مى دهيد؟

گفتند: چه گناه از اين بالاتر است كه سرزده به خانه پادشاهان مى روى؟ درويش گفت: من مسافرم و اين منزل كاروانسرايى است، بگذاريد يك لحظه در او بياسايم و به راه خود روم. گفتند: اين سخن چرا بر زبان آوردى و سجده گاه سران روزگار را چراكاروانسرا گفتى؟

درويش پرسيد كه: پيش از اين پادشاه چه كسى در اين منزل ساكن بود؟ گفتند: پدرش. گفت: پيش از پدرش كه بود؟ گفتند: پدر پدرش. گفت: پيش از ايشان كيان بودند؟ گفتند: آبا و اجداد ايشان. درويش گفت: پس من غلط نگفته باشم و اين موضع را بى موقع كاروانسرا نخوانده باشم، چه خانه اى كه هر دو روز كسى در آن نزول نمايد و چون او كوچ كند، ديگرى به جاى او فرود آيد و اين آمد و رفت در آن متداول باشد، كاروانسرايى بيش نخواهد بود (126).

ب - از حضرت مولاى متقيان اميرمؤ منان عليه‌السلام ماثور است كه خداوند تبارك و تعالى را فرشته اى است كه هر روز خطاب به خلايق نموده ندا مى كند: لدواللموت واجمعوا للفناء وابنوالخراب ؛ (127) بزاييد براى مرگ و مال و اسباب جمع نماييد براى فنا و نابودى و ساختمان كنيد براى خرابى.

ج - مشهور است كه يكى از ملوك عجم عمارتى در كمال خوبى و زيبايى بنا نمود و در و ديوارش را پر از نقش و نگار نمود، چون به اتمام رسيد، فرشهاى ملوكانه گسترد و اسباب عيش و طرب آماده كرد، اركان دولت را خواست و جشنى را در غايت تكلف آراست، چون اهل مجلس همه حاضر گرديدند و تهنيت و مبارك باد گفتند، پادشاه فرمود: امروز هزار بدره زر تعلق به آن دارد كه بتواند عيبى در اين عمارت بيند و اغماض نكرده بگويد.

هر چند آن جماعت نظر به هر سو انداختند عيبى را نيافتند، ناگاه درويشى از در درآمد و لحظه اى بر بدايع آن نقوش نگريست و به سوز و زارى بگريست و گفت: اين عمارت دو عيب بزرگ دارد، اين سخن به پادشاه رسانيدند، درويش را طلب نموده از آن دو عيب سوال فرمود. درويش گفت: عيب اول اينكه اين عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عيب دوم اينكه صاحبش خواهد مرد.

گويند آن پادشاه از اين سخن متاثر شد و دست از تخت و تاج كشيده و پادشاه مملكت عالم تجريد گرديد: (128)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نوشته يافتم اين بيت بر در قصرى |  | از آن دلم همه خون گشته و سينه ام پر درد |
| خوش است قصر حيات و نگار خانه عمر |  | ولى چه سود كه مرگش خراب خواهد كرد |

از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است كه فرمود: لا تخالفوا على الله فى امره ؛ (129) مخالفت نكنيد با خداوند در امر او و در آنچه مقرر فرموده، طريق معارضه مپيماييد.

حضار از مخالفت امر خداوند سوال نمودند. آن حضرت فرمودند:خانه دنيا كه خداوند خرابى آن را مقدر نموده، شما در تعمير آن سعى مى نماييد و سر منزلى كه بناى آن را به ويرانى نهاده، شما در آبادى آن كوشش مى كنيد.

د - مخفى نماند كه مراد از اكتفا به قدر احتياج كه از اخبار استفاده مى شود، اين نيست كه از غايت تنگى مكان، اهل و عيال او در تعب و مشقت باشند و خود را در نظر اهل روزگار ذليل و خوار گرداند؛ زيرا در شريعت اسلام علاوه بر اينكه از ساختن منع نشده، بلكه از بعضى اخبار استفاده مى شود و صريح است بر اينكه توسعه در منزل ممدوح است مانند خبرى كه از حضرت صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند: من السعاده سعه المنزل ؛ (130) از سعادت آدمى وسعت منزل است.

و نيز از ابى جعفر منقول است كه: من شقاءالعيش ضيق المنزل ؛ (131) از بدبختيهاى آدمى تنگى منزل است.

و نيز از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه مردى از انصار خدمت آن حضرت شكايت كرد كه خانه هايى اطراف مرا گرفته اند؛ يعنى خانه من تنگ است و اطراف آن همه خانه هاى مردم است و آن را نمى توان توسعه داد. حضرت فرمودند: چندانكه توانى آواز خود بلند كنى و از خداى تعالى بخواه كه خانه تو را براى تو وسيع گرداند (132).

پس آنچه كه مذموم است، اين است كه آدمى از زى و شاءن خود تجاوز كند، اطاقهاى متعدد بسازد، نقش و نگار دهد، بايد هر شخص به اندازه شخصيت خود دارا باشد كه اگر آن مقدار را دارا نباشد، در عذاب است نه مثل مردمان امروزه كه قادر هستند چندين خانوار را اداره كنند، ولى مرتب ساختمان مى سازند و آنها را اجاره مى دهند.

ه - اجمالا آنچه از قدر احتياج بگذرد «اسراف» و مذموم است و اخبار بسيار در مذمت آن وارد گرديده، از آن جمله از سيد دو سرا خاتم انبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است كه در «خطبه الوداع» اين مضمون را فرمودند: «هر كه به ريا و سمعه خانه اى بنا كند، روز قيامت آن خانه را تا زمين هفتم بردارند و طوق آتشين كرده در گردنش اندازند و همچنان در دوزخ اندازند».

پرسيدند كه ريا و سمعه چگونه باشد؟ آن حضرت فرمودند: «پيش از آنكه به كار آيد، بر ديگران مباهات كند (133)».

نيز روايت شده است كه آن حضرت عمارت بلندى را ديد از آن سوال فرمودند. به عرض رسانيدند كه از فلان انصارى است، وقتى آن انصارى خدمت آن جناب آمد، حضرت روى مبارك از او برگردانيدند، آن مرد به اصحاب از آن معنا شكايت كرد، گفتند: آن حضرت قبه و عمارت تو را ديدند و آن باعث آزردگى و رنجش حضرت گرديده.

آن مرد بنارا شكافته با زمين هموار كرد؛ چون اين خبر به آن سرور رسيد، فرمودند: اما ان كل بناء وبال على صاحبها الا ما لابد منه ؛ (134) بدانيد و آگاه باشيد! هر بنا و عمارتى وزر و وبال است بر صاحب خود، مگر بنايى كه چاره اى از آن نيست و به قدر احتياج است.

روايات بر اين مضمون بسيار است، طالبين به كتب مفصله رجوع نمايند.

و - در تاريخ مذكور است روزى بهلول نزد هارون الرشيد رفت، هارون در عمارتى نوساز نشسته بود، چون بهلول وارد گرديد، هارون التماس كرد كه چيزى بر ديوار آن عمارت بنويسد.

بهلول نوشت: رفعت الطين و وضعت الدين، رفعت الجص ووضعت النص، فان كان من مالك فقد اسرفت و الله لا يحب المسرفين و ان كان من مال غيرك فقد ظلمت و الله لا يحب الظالمين ؛ (135) اى هارون! بالا بردى گل را و دين را فروگذاشتى، گچ را بالا بردى و نص را زمين گذاشتى، پس اگر اين عمارت از مال خودت است، اسراف كرده اى و خدا اسراف كنندگان را دوست نمى دارد و اگر از مال ديگران ساخته اى، پس به تحقيق ظلم نمودى و خداوند ظالمان را دوست نمى دارد.

اى بسا اشخاصى كه عمارتهاى بسيار زيبا و قيمتى بنا كرده اند و تمام شده يا ناتمام براى ديگران گذاشته و خود حسرتش را به گور برده اند، چه نقش و نگارهايى را كرده اند و خود موفق به ديدن هم نگرديده، مانند «شداد بن عاد» كه باغى را ساخت و ماه ها و سال ها در اتمام آن با رنج فراوان سعى وكوشش نمود و آخرالامر در آرزوى ديدن آن جان ناپاك را به حسرت سپرد.

ز - علماى تاريخ در كتابهايشان و مفسرين در ذيل تفسير آيه الم تر كيف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التى لم يخلق مثلهافى البلد؛ (136) «آيانديدى پروردگارت با قوم عاد چه كرد؟ و با آن شهر (ارم) با عظمت، همان شهرى كه نظيرش دربلاد آفريد نشده بود».

به تقريب تفسير «ارم» و ذكر اقوال مختلف در آن، هر يك قصه مذكوره را به نحوى ذكر نموده اند و خلاصه اقوال اين است كه به قول بعض «ارم» در آيه مذكوره نام شهرى است كه «شداد بن عاد» آن را بنا نموده. «عاد» را دو پسر بود، يكى «شداد» و ديگرى «شديد»، هر دو پادشاه صاحب تخت و تاج بودند، چون شديد از دنيا رخت بربست، تخت و سلطنت جميع ممالك به شداد رسيد و پادشاه مستقلى گرديد و تمام ملوك روزگار و گردنكشان با اقتدار سر بر آستان انقيادش نهادند.

گفته اند «جالوت» با آن همه عظمت و جبروت يكى از سپسالان وى بود، بنابراين آتش كبر و غرور در او (شداد) مشتعل گرديد، ادعاى الوهيت كرد، خداوند تبارك و تعالى پيغمبرى را فرستاده تا او را هدايت فرمايد.

اجمالا اينكه دعوت او را نپذيرفته و آتش نخوت و غرورش به واسطه رشحات مواعظ و وعده بهشت و حور و قصور خاموش نگرديده، بلكه چون وصف بهشت را شنيد، گفت: من احتياج به آن ندارم، خود بهشتى بسازم كه احدى مانند او را نديده باشد. پس اطرافيان خود را فرمود كه محلى كه قابل بنايى چنين باشد پيدا كنند.

آنان در تفحص به هر سو شتافتند و مكان خوش آب و هوايى در نواحى شام يافتند، پس از آن صد امير از امراى خود را فرمود كه هر يك هزار مرد حاضر كردند و استادان هنرور از هر شهر و ديار و كشور آوردند، ملوك هند و روم و شهرياران هر مرز و بوم را فرمان داد كه از سيم و زر و در و گهر آنچه در ديارشان يافت مى شود ارسال كنند، آنگاه شروع در بنا كرده، خشتى از طلا و خشتى از نقره به كار بردند و در ميان آن خشتها و خلل و فرج آنها، در و جواهر نصب نمودند.

آورده اند كه هر روزى چهار هزار شتر بار سيم و زر و در و گوهر به كار مى رفت، سرا و بوستانى ساخته بودند كه داراى هزار طبقه و ديوارها و سقفهاى آن همه از خشت سيمين و زرين بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ايوان بود و تمام ديوارهاى آن به در، لعل، فيروزه، زبرجد و غير آن مرصع گشته و در پيش هر يك از غرفه ها درختان طلا و نقره برافراشته و برگهاى آن از زبرجد سبز سامته و به جاى بار ميوه، مرواريد از آن آويخته و بر زمين آن مشك و زعفران و عنبر ريخته و مابين هر دو درخت سيمين و زرين، درخت ميوه كاشته بودند كه آن از براى تفرج كردن باشد و اين از براى خوردن.

القصه بعد از سيصد يا پانصد سال چون به اتمام رسيد، آن را «گلستان ارم» نام كردند و شداد را خبر دادند، با كوكبه و عظمت هر چه تمامتر از سرير سلطنت خود با خيل و حشم به شوق ديدن گلستان ارم نهضت نمود، چون يك روز راه مانده تا به آنجا رسند، حضرت رب العالمين و جبار السموات والارضين صيحه اى از آسمان بر ايشان فرستاد و غبار وجود آن قوم را به باد فنا داد.

بعضى از مورخين كيفيت هلاك آن ناپاك را بدين گونه ذكر نموده اند كه چون شداد نزديك «ارم» رسيد، دويست هزار غلام كه از دمشق با خود برده بود، ايشان را چهاردسته و فرقه ساخته، در چهار ميدان كه در خارج گلستان ارم ساخته نگهداشتند، خود با خواص خود سواره متوجه گرديد، چون اسب او خواست كه قدم به درون نهد، شخصى بانگ عظيم بر شداد زد چنانكه بر خود لرزيد، چون نظر كرد شخصى در كمال هيبت ديد، گفت: تو كيستى؟

گفت: من ملك الموتم.

شداد گفت: اينجا به چه كار آمده اى؟

گفت: آمده ام كه جان پليد تو را قبض كنم.

گفت: مرا چندان مهلت ده كه به بهشت خود داخل شوم.

حضرت ملك الموت فرمود: فرمان از حق تعالى است.

شداد از ترس خواست كه از اسب فرود آيد، يك پاى در ركاب و پاى ديگر مى خواست بر زمين نهد كه قابض ارواح جان ناپاك آن شقى را قبض نموده، همانجا بر زمين افتاد و صاعقه اى پيدا شد او و غلامانش را كه در ميدانها واداشته بود، همگى را سوزاند و بادى برخاست خاكستر ايشان را در عالم پراكنده ساخت و آن گلستان به فرمان حضرت حق از نظر خلايق پنهان گرديد (137).

اى دل غافل نژاد و اى مجدد مرام شداد! از اين قصه عبرت گير و دنيايى به مصداق حديث: الدنيا سجن المومن وجنه الكافر؛ (138) دنيا زندان مؤ من و بهشت كافر است را براى خود بهشت قرار نده، عمر عزيز را در اين دنيا به لهو و لعب و ساختن عمارات عاليه صرف مكن. هر چه كوشش نمايى و هر چه دولت جمع كنى و هرچه زحمت كشى، نمى توانى و قادر نيستى بر اينكه عكس گلستان شداد را بردارى، پس ببين با آن همه عظمت، عاقبتش به كجا كشيد، تو هم آيه ... فاذا جاء اجلهم لايستاخرون ساعه ولايستقدمون ؛ (139) «وقتى كه اجل آنها رسيد، ديگر يك لحظه مقدم و موخر نخواهد شد» را بخوان و از شداد شدن بپرهيز كه اين خانه هاى دنيا جز وزر و وبال نيستند.

همچنانكه در كتب معتبره حكايت خانه خريدن «شريح» و منع حضرت اميرالمومنين مذكور است (140) پس مقدارى تدبر نما و به فكر آى كه: تفكر ساعه خير من عباده سنه (141) وقتى تفكر در اوضاع دگرگونيهاى عالم نمودى، مى بينى كه بايد آن اندازه بساط را افكند كه در وقت زوال آفتاب عمر و غروب آن توانى برچيد.

همچنانكه در بعضى از روايات دارد كه حضرت نوح - على نبينا و عليه السلام - دو هزار و پانصد سال عمر نمود و براى خود خانه اى نساخت و هر صباح با خود مى گفت به شب نخواهم رسيد و هر شب انديشه مى كرد كه زندگانيم به صباح نخواهد كشيد (142).

پس آدمى نبايد اين قدر در فكر دنيا و عمارت آن باشد، اقلا به قدر عمارت دنيا به فكر عمارت آخرت بايد باشد و تدبر كند كه عاقبت به كجا و به چه عذابهايى مبتلا خواهد گرديد.

# موعظه پنجم: مباشرت با زنان

مخفى نماند كه شهوت مباشرت با زنان، آتش سوزانى است كه اگر آدمى آن را به قانون شرع انور مشتعل نكرداند و به خار و خس هوا و هوس اشتعال يابد، خرمن ايمان را در هم سوزد، اما اگر با قانون اسلام او را توام گردانيد، چراغى است فروزان كه خانه دين را روشن مى گرداند، بى سعادت كسى كه خلع ربقه انقياد شريعت نموده و چشم بصيرت از فضيلت تزويج پوشيده، كوركورانه خود را در منجلاب فجور اندازد و نفس حيوانى را در هموار بدبختى و شقاوت بتازد.

از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است كه فرمود: در شب معراج جمعى را ديدم كه پاره اى گوشت پخته پاكيزه و پاره اى گوشت خام مردار را در پيش ايشان نهاده بودند و آنها گوشت پاكيزه پخته را گذاشته و گوشت خام پليد را مى خوردند، حقيقت آن را از جبرئيل عليه‌السلام سوال نمودم فرمود: اين جماعت مردانى هستند كه زنان حلال و پاكيزه خود را ترك كرده، مرتكب زنا مى شوند و زنانى هستند كه شوهران پاكيزه خود را گذاشته، به مردان اجنبى ميل مى كنند (143).

آيا حيف نباشد كه عاقل صاحب تميز از طيبات موائد خوان شريعت دست بر دارد و به اكل ميته خبيثات رغبت نمايد، مردانگى آن نيست كه مانند حيوانها آزاد باشند و روز و شب در درياى شقاوت و شهوترانى غوطه ور گردند و الا اگر مردانگى به آن بود بايد حيوانات اكمل رجال باشند.

## نكته ها

الف - مردانگى اين است كه در وقت غلبه شهوت، مهار نفس را گرفته و نگذارى تو را به بيابان محرمات اندازد؛ مردانگى آن است كه در وقت زور آزمايى با تندباد هواى نفس، ثبات قدم ورزد و به محض وزيدن نسيم ميل شهوت، چون گياه ضعيف برخود نلرزد؛ مانند حضرت يوسف - على نبينا و عليه السلام - كه چون زليخا عاشق جمال دل آراى آن حضرت گرديد، انديشه كرد در گرفتن دامن وصال يوسف و هرزمان حيله اى مى انگيخت تا آخرالامر چنانكه مشهور است هفت خانه تو در تو ساخت حضرت يوسف را به درون خانه ها در آورد و درها را بست و زبان كامجويى گشود، هر چند لا به و چاپلوسى نمود و در حصول كام مبالغه كرد، حضرت يوسف «استعاذه» از آن عمل شنيع مى نمود و دامن تقدس به لوث آن عمل ناشايست نيالود.

مروى است كه در آن خانه بتى بود، زليخا پرده اى بر آن پوشاند، يوسف از سبب آن استفسار نمود، زليخا گفت: جهت آن روى بت را پوشيدم كه بر حال ما واقف نشود و اين معنا باعث انفعال من نگردد.

حضرت يوسف عليه‌السلام فرمود: فانا احق ان استحيى الواحد القهار.

حاصل اينكه هرگاه تو از معبود خود كه جمادى است و هيچ بر امرى شعور ندارد، شرم كنى، من سزاوارترم كه از معبود خود كه يگانه، قهار و داناى نهان و آشكار است، حياكنم و دامن خود را ملوث به اين عمل ننمايم.

ب - گويند «انوشيروان» در خانه اى كه گل نرگس بود با زنان و كنيزان خود مباشرت نمى كرد و مى گفت به چشم نگرنده شباهتى هست، مرا شرم مى آيد كه با وجود آن مرتكب اين امر شوم.

اى فرو رفته در شهوات نفس و هوا! و اى تهيدست سرمايه حيا! شرمت باد كه بيگانگان دين از جماد و نبات شرم مى كنند و تو كه ادعاى مسلمانى و خدا را ناظر مى دانى كه از پنهان و آشكارا با خبر است و بر تمام اسرار مطلع است، باكى نداشته باشى و دل خفته را بيدار نگردانى و آنچه را نفس ميل كرد، مطابق ميل آن عمل كنى، ساعتى بيدار شو و از گذشتگان عبرت بگير و كردار آنان را سر مشق براى خود قرار ده و بدان كه شهوت و لذت دنيا آنى و دنبال آن عذاب باقى است.

ج - مشهور است كه در يكى از ازمنه گذشته، آهنگرى را ديدند كه بى استعمال آلات كار، يعنى بدون انبر و گاز، آهن تفته و سرخ را از كوره بيرون مى آورد و كار مى كرد، سبب و منشا آن را سوال كردند، گفت:

وقتى كه قحط و غلا در مزرع تعيش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگى و بى برگى خرمن هستى بينوايان را به باد نيستى بر باد داده و از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقيران نمى گريد، همه گرسنه و تشنه در جوش و خروش بودند، بعضى بعضى را دريده و شكم از گوشت همديگر سير مى كردند، در چنان سالى مايحتاج و لوازم من آماده بود.

زن صاحب جمالى در همسايگى من بود و طفلان خردسال داشت، از غلبه عسرت و اضطراب، روزى نزد من آمده و به زبان دلكباب سخنانى را گفت، از يك طرف دلم را به آتش جگر سوز شرح پريشانيش كباب كرد و از يك سو سيل شادى عارضش خانه طاقتم را خراب ساخت، گفتم: وقتى مقصود تو از من حاصل مى گردد كه منظور من نيز از تو حاصل گردد، آن عفيفه پاكدامن چون اين سخن را از من شنيد، لب را به دندان گزيد و روبرتافت.

چند روزى كه بر او گذشت و از التهاب آتش گرسنگى خود و اطفالش بى قرار گشت، دوباره نزد من آمده التماس نمود، در جوابش همان سخن گفتم. همچنان مايوس برگرديد، آخرالامر از غايت اضطرار مكرر نزد من آمده همين سخن شنيد، چون طاقتش طاق گرديد و كاردش به استخوان رسيد، حاضر گرديد و شرط نمود كه وقتى كام تو از من بر مى آمد كه مرا به خلوتى برى كه غير از من و تو كسى در آنجا نباشد و ديگرى بر اين معنا مطلع نگردد.

اتفاقا خانه اى داشتم كه احدى را اطلاع بر راه آن نبود، او را در آنجا برده و روزنه ها و درها را بسته، چون خواستم كه به تحصيل مدعا پردازم آن صالحه روشن بصيرت گفت: نشد، با من شرط كرده بودى كه كسى نباشد و احدى بر ما مطلع نگردد. گفتم: در اينجا كيست كه بر احوال ما اطلاع پيدا كند؟ زن گفت: پروردگار عالم - جل شانه - است كه بر دقيق و جليل اشيا بصير و بر ظاهر و باطن كاينات دانا و خبير است و چهار ملك كه بر ضبط اعمال من و تو موكلند و حاضر، در پيش آنها اين عمل شنيع نمودن، كمال بى شرمى و بى حيايى است.

چون اين سخن به گوش هوشم رسيد و نشتر اين گفتگو بر رگ خاطرم دويد با خود گفتم: هر گاه زنى از پروردگار خود اين همه انديشه نمايد، ننگت باد كه با دعوى مردانگى از عهده نفس شوم برنيايى و خاكت بر سراگر زنگ اين عمل ناشايست را به صيقل عاقبت انديشى از آيينه خاطر نزدايى.

پس آتش شهوت نفس را به آب تامل و تفكر فرو نشاندم و از مايحتاج به قدر مقدور تسليم او كرده، آن صالحه پاكدامن را مرخص ساختم، آن زن هم در حق من دعا كرد كه خداوندا همچنانكه اين بنده تو آتش شهوت نفس را به انديشه و به آب تامل خاموش نمود و بر خود سرد كرد، تو نيز آتش دنيا و عقبا را بر او سرد گردان! از آن وقت حرارت آتش به من اثر نمى كند و مرا آزار نمى نمايد (144).

اى بنده خدا! و اى غريق لجه آرزو و هوا! تا چند با قدم جهالت راه شقاوت پويى، چه شده است كه اگر اراده مصيتى و فجورى را كنى چشم به اين سو و آن سو مى اندازى، مبادا اقلا طفلى باشد و تو را ببيند، اگر بود ترك آن مى كنى، شرمت باد، رويت سياه كه از يگانه بيچون و واقف اسرار و احوال درون و برون شرم ندارى و پادشاه عالم را از كودك خردسال كمتر شمارى.

در نظر آن پروردگار يگانه خلاف حكمش نموده و مشغول خود آرايى جهت زيبايى و فريب زنان و بى عفتى، خاك بر سرت، تو كه ادعاى مسلمانى مى نمايى و به عقيده خود طوق فرمان الهى را بر گردن گذاردى، عوض معصيت بايد چون بيد بر خود بلرزى و او را حاضر و ناظر در آشكارا و پنهان بدانى، وقتى چنين شدى، تلخى ترك لذات در ذايقه ات شيرين خواهد شد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر لذت ترك لذت بدانى |  | دگر لذت نفس لذت نخوانى |

د - آورده اند كه در بنى اسرائيل جوانى بود روى خواهش لذات دنيا برتافته و در فانوس پرده دل، چراغ آگاهى بر افروخته و خار و خس مفاسد را به آتش خوف الهى درهم سوخته، همت بلندش چون اژدها و عصاى حضرت موسى عليه‌السلام مار و ريسمانهاى آرزوها را نابود ساخته، صنعت «سبد بافى» را جهت امرار معاش خود اختيار نموده، حق تعالى وى را جمالى زيبا در نهايت كمال عنايت فرمود.

روزى در محله اى جهت سبد فروشى مى گذشت، زنى مايل جمال او گشته به بهانه سبد خريدن، وى را به خانه برد و در خانه را محكم بسته، سر صندوق خاطر گشوده و نقد مدعاى خود را بر او عرض نمود. آن جوان پاكدامن به هم آغوشيش تن در نداده، جز دست رد بر سينه آن بى حيا ننهاد.

دوباره آن زن چاپلوسى نموده و وعده سيم و زر به آن جوان پاكدامن نموده هر لحظه به زبانى سخن گفته، اما آن جوان مانند كوه، قدم مردانگى را استوار و محكم كوبيده، وقتى ابرام و اصرار زن را ديد به فكر تدبير و حيله در آمد، به بهانه قضاى حاجت، لحظه اى مرخص شد و به كنج باغچه رفت و از آنجا خود را به سر ديوار كشيد و هلاكت را بر عصيان خالق خود اختيار نموده، خود را از آن ديوار انداخته، حق تعالى او را محافظت نموده و به او المى واقع نشد و به مقتضاى آيه كريمه ... و من يتق الله يجعل له مخرجا (145) از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا به خانه خود شتافت.

چون آن روز نتوانست قوتى تهيه كند، به عيال خود گفت آتشى روشن كن مبادا همسايه از حال ما باخبر شود و آن شب با آب افطار كرده خود را به عبادت مشغول ساخت. اتفاقا زن همسايه كه جهت آتش برون آمده بود، فرياد كرد كه نان در تنور زدى و رفتى نگويى كه نان خواهد سوخت. چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان ديد، دانستند كه از بركت تقوا و پرهيزگارى است و نتيجه شيوه دين دارى است پس زبان به حمد و ثناى الهى گشودند (146).

شاعر چه خوب سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از عيب پاك شو كه هنرها همى دهند |  | دست از خزف بشوى كه گهرها همى دهند |
| زين زهرهاى قند نما آستين فشان |  | وانگه نظاره كن چه شكرها همى دهند |

واقعا متقيان در درگاه حضرت منان به آتش پرهيزكارى نان خود را چنين پخته اند و به بركت تقوا علاوه بر وصال اخروى و نجات از آتش غضب الهى، در دار دنيا نيز به وصال مى رسند.

ه - آورده اند در بغداد مردى به دخترى مايل گشته مدتى در فراق بودند و دسترسى به همديگر نداشتند، اتفاقا شب برات شايد شب احيايى بوده به يكديگر رسيدند، مرد خواست كه ميوه كام دل از نهال وصال آن شيرين شمايل چيند، دختر گفت: غايت ناجوانمردى باشد كه امشب همه با خدا آشنا باشند و ما بيگانه باشيم.

مرد چون اين سخن بشنيد، نشتر اثر آن گفتگو به رگ جانش اثر كرد و از هواى نفس هر دو گذشتند و از هم جدا شده آن شب تا روز به اداى مراسم بندگى مشغول گشتند.

صبح پدر دست آن دختر را گرفته نزد آن مرد آورده و گفت: ديشب حضرت سيد كاينات صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را در خواب ديدم، فرمود دختر را نزد فلان كس برده به او عقد كن (147).

و - نظير حكايت بالا، روايتى است كه قدوه العلماء شيخ كلينى - رحمه الله عليه نقل نموده كه خلاصه مضمونش اين است: مردى با عيال خود سفر دريا كردند، قضا را كشتى ايشان شكسته و اهل آن كشتى همگى غرق شدند و به كام نهنگ فنا افتادند غير از آن زن كه دست قضا او را به تخته پاره اى افكند و به جزيره اى رسانيد.

اتفاقا در آن جزيره مردى راهزن و دزد بود كه دامن احوالش به انواع معاصى آلوده بود، ناگاه نظرش بر آن زن افتاد و پرسيد انسانى يا پرى؟ گفت: انسانم. مرد بدون گفتگو به آن زن حمله كرد، چون خواست پرده ناموسش را به دست بى حيايى پاره كند، زن را مضطرب و سراسيمه احوال ديد، از سبب آن استفسار نمود.

زن گفت: از پروردگار عالم مى ترسم و هراس از آتش غضبش دارم.

مرد گفت: تا به حال مرتكب چنين عملى نشده اى؟

زن گفت: به عزت خدا! هرگز بيگانه متعرض من نشده.

مرد گفت: هر گاه تو به اين پاكدامنى به يك گناه كه آن هم به اختيار تو نيست و من تو را مجبور ساخته ام اين همه ترسان و هراسان باشى، پس به خدا قسم! من به اين ترسيدن الهى سزاوارترم كه عمر عزيز را در نافرمانى حق درباخته و تو را در اين معصيت مجبور ساخته، پس دست از آن عمل كشيد و عازم توبه از معاصى و انابه به درگاه الهى گرديد.

بعد از وقوع اين امر، روزى به راهى مى رفت با عابد و راهبى اتفاق رفاقت افتاد، از حرارت آفتاب متاذى شدند، راهب گفت: دعا كن خداى تعالى ابرى فرستد كه بر ما سايه افكند و از تابش آفتاب نجات يابيم.

جوان گفت: از كثرت معاصى در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نكرده ام كه دستاويز عرض حاجتى توانم كرد.

راهب گفت: من دعا مى كنم تو آمين بگو. اجمالا راهب دعا كرد و آن جوان آمين گفت: حق تعالى سايبان ابرى را بر سر ايشان كشيد، مدتى كه با هم از يك راه مى رفتند در سايه آن بودند تا اينكه به سر دو راه رسيدند هر كدام راهى را پيش گرفته، ابر با آن جوان مى رفت، راهب گفت: معلوم شد كه تو از من بهتر بودى و به بركت آمين تو اين ابر بر سر ما سايه افكنده بود، قضيه خود را بگو.

جوان حكايت آن زن را نقل كرد، راهب گفت: خداى تعالى به سبب آن، نور تقوا را بر دلت تافته و قلم عفو بر روى نوشته جات گناهانت كشيده، به سبب آن ترسى كه بر دلت راه يافته (148).

دقت نما در اين حديث شريف و ببين خداوند - عزوجل - با دزد و راهزنى كه تمام قبايح را مرتكب شده به يك مرتبه كه جلو نفس و شهوت را گرفته و از اعمال قبيحه خود توبه نموده چگونه با او عمل كرده، پس چگونه است حال آن كسى كه در تمام عمر، عنان نفس سركش را كشيده و نزديك معاصى نمى رود.

## پاكدامنى از ديدگاه آيات و روايات

و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنه هى الماوى ؛ (149)

«و هر كس از حضور در پيشگاه عز ربوبيت ترسيد و از هوا نفس دورى جست همانا بهشت منزلگاه اوست».

گويند اين آيه در شاءن كسى است كه در خلوت قصد معصيتى كند و بر آن قدرت هم داشته باشد و با اين حال، از خداى تعالى ترسيده مخالفت نفس نموده از آن عمل شنيع، دست باز دارد (150).

از اميرالمومنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند: افضل العباده العفاف ؛ (151) بهترين عبادات، پاكدامنى است.

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده است: ما عباده افضل عندالله من عفه بطن و فرج ؛ (152) هيچ عبادتى نزد خداوند يكتا هم مؤ منين را به اين صفات توصيف نمود: والذين هم لفروجهم حفظون الا على ازوجهم او ماملكت لمنهم فانهم غير ملومين فمن التغى ورآء ذالك فاولئك هم العادون ؛ (153) «به تحقيق رستگار شدند مومنانى كه از جمله صفات آنها اين است كه فرجهاى خود را محافظت مى نمايند مگر از مباشرت زنان خود و با كنيزان كه به ارتكاب ايشان ملامتى متوجه ايشان نيست و جمعى كه غير اين طريق را جويند و به زنان و كنيزان خود اكتفا ننموده طريق فسق و فجور پويند، پس ايشان هستند كه پاى خود از جاده قانون شريعت بيرون نهاده اند».

## گناه زنا از ديدگاه روايات

احاديث و اخبار در اين موضوع بسيار است به مقدارى از آنها اكتفا مى شود از جمله حديثى است كه از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده:

لن يعمل ابن آدم عملا اعظم عندالله عزوجل من رجل قتل نبيا او اماما او هدم الكعبه التى جعلها الله قبله لعباده او افرغ ماءه فى امراه حراما؛ (154) هيچ گناهى نزد خداى تعالى عظيم تر از آن نيست كه كسى پيغمبرى و امامى را به قتل برساند يا كعبه را كه خداوند قبله بندگان خود قرار داده، خراب نمايد يا آب پشت خود را به حرام در زنى فرو ريزد.

نيز از آن سرور منقول است: (يا) معشر المسلمين! اياكم و الزنا فان فيه ست خصال: ثلاث فى الدنيا و ثلاث فى الاخره فاما التى فى الدنيا فانه يذهب بالبهاء و يورث الفقر وينقص العمر و اما التى فى الاخره فانه يوجب سخط الرب و سوء الحساب والخلود فى النار؛ (155) اى مسلمانان! از زنا كه در آن شش خصلت است، از آن جمله سه در دنيا و سه در آخرت ؛ اما در دنيا بها و نور چهره را مى برد، موجب فقر مى گردد و عمر را كوتاه مى كند. و اما در آخرت، باعث خشم الهى مى شود، سبب دشوارى و سوء حساب و خلود در آتش مى گردد.

نيز از آن جناب ماثور است هر كه زنا كند با زن مسلمه، يهوديه، نصرانيه يا مجوسيه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نكند و همچنان بر آن مصر باشد تا بميرد، خداى تعالى سيصد در به قبر وى بگشايد كه از آن درها مارها و عقربها و اژدهاى جهنم به قبر او در آيند و تا روز قيامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود، خلايق از بوى گند او متاذى گردند (156).

## يك داستان

از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه مضمون آن چنين است: پادشاهى در بنى اسرائيل قاضى اى داشت و آن قاضى را برادرى بود كه به صفت صدق، سداد، متصف و در حباله نكاح خود از نسل انبيا زنى با عفاف داشت، وقتى براى قاضى را جهت مهمى از مهمات پادشاه سفرى واجب شد، حليله جميله خود را به قاضى سفارش نموده و به تكفل احوالش وصيت فرمود.

قاضى بعد از رفتن برادر، به موجب وصيت حال آن ضعيفه را سوال مى كرد، وقتى نگاهش بر صورت حورلقاى آن زن گذر كرد، آتش شهوتش به جوش آمد و اظهار مراد نمود، آن زن عفيفه حاضر نگرديد، آن مرد گفت: اگر كامم را ندهى تو را نزد پادشاه به زنا متهمت سازم. زن گفت: هر چه خواهى كن كه اين معنا صورت پذير نيست.

قاضى روسياه نزد پادشاه رفته معروض داشت كه زن برادرم زنا كرده و پيش من ثابت گرديده است، پادشاه بدون اينكه خود تحقيق كند به اجراى حكم شرعى فرمان داد. قاضى نزد زن آمد و گفت: پادشاه به رجم تو مرا امر فرموده، اكنون اگر به مرادم تن در ندهى سنگسارت كنم. آن شيرزن از كشتن پروا نكرده همچنان بر حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش كردند.

قاضى با مردمان از هلاك او خاطر جمع برگشتند، قضا را سپر تقوا مانع هلاكت آن زن گرديده شبانگاه كه جهان را تاريكى شب فرا گرفت، زن بلند شده و از آن شهر بيرون رفت تا به ديرى رسيد و آن شب را در بيرون آن دير (عبادتگاه) گذرانيد، چون صبح شد، ديرانى (عابد) بيرون آمده و آن ضعيفه را در آنجا ديد، احوال او را سوال نمود، زن سرگذشت خود را نقل كرد، ديرانى را دل بر او سوخته وى را به درون دير برد، به مراحم عطوفت و مهربانى جراحاتش را مداوا نمود و كودك خردسالى داشت او را در حجره آن پاكدامن نهاد.

ديرانى را غلامى بود، عاشق جمال او گشته هر چند تلاش وصالش نمود و طريق تهديد و ايذا پيمود، رخنه در حصن حصين عفافش نتوانست كرد، آخرالامر آن كودك را به قتل رسانيده نزد ديرانى رفته و گفت: اعتماد بر اين فاجره زانيه كرده اى و فرزند خود را بر او سپردى اينك فرزند تو را كشته است!

ديرانى آمد و فرزند خود را كشته ديد، گفت: اى زن! با اين همه نيكى كه در حق تو كردم اين بود جزايش؟ زن ماجرا را بيان كرد، ديرانى گفت: ديگر بودن تو در اينجا مرا خوش نمى آيد، بيست درهم به وى داده او را بيرون كرد.

زن بينوا شب از آنجا بيرون آمد، صبح به دهى رسيد، شخصى را ديد بر دار زده اند اما هنوز جان نداده از سبب آن تفتيش نمود، گفتند كه اين شخص بيست درهم قرض دارد و در آيين ما هر كه قرض داشته باشد، صاحب پول را حق هست او را به دار زند تا پول او را بپردازد.

زن آن بيست درهم را بذل نموده آن شخص را از بلا نجات داد، آن مرد گفت: اى زن حقى را كه تو بر من دارى احدى را نيست، اكنون ملازمت تو اختيار كنم، هر جا روى از تو جدا نمى شوم، با هم رفتند تا به ساحل دريا رسيدند جمعى با كشتى ها در آنجا بودند مرد به آن زن گفت: تو در اينجا توقف كن تا من نزد اين جماعت رفته طعامى تهيه نمايم.

آن مرد ناپاك نزد آن جماعت رفته گفت: متاع گرانبهايى دارم كه در ميزان اعتبار بر تمام اجناس شما بالاتر است. گفتند: آن چيست؟ گفت: كنيزكى دارم كه هرگز مثل آن نديده ايد. گفتند: به ما بفروش. گفت: مى فروشم به شرط اينكه بعضى از شما رفته او را ببيند و او را خبر نكرده و قيمت او را به من بپردازيد.

اجمالا آن زن پاك طينت را به ده هزار درهم فروخته روانه گرديد، آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند: برخيز به كشتى در آى. زن گفت: چرا؟ گفتند: تو را از مولايت خريده ايم. زن هر چه استنكاف نمود، قبول نكردند ناچار خود را تسليم نمود، چون آن جماعت به همديگر تامين نداشتند، آن زن را در آن كشتى كه اجناس خود را در آن بسته بودند، سوار كردند و خود همگى در كشتى ديگر حركت نمودند، قضا را باد تندى در گرفت كشتى آنها طوفانى، همگى غريق لجه فنا گرديدند، آن زن به حكم آيه و من يتق الله يجعل له مخرجا كشتى او از آن ورطه نجات يافته و جزيره رسيد، زن كشتى را بسته از آن بيرون آمد، آب و درختان ميوه مشاهده نمود، با خود گفت: از اين آب مى نوشم و از ميوه ها مى خوردم و در همين موضع بندگى خدا را مى كنم.

پروردگار عالم به پيغمبرى از پيمبران بنى اسرائيل وحى كرد كه نزد آن پادشاه رو و او را بگو كه در جزيره اى از جزاير بحر، مرا مخلوقى است، تو و اهل مملكت تو نزد وى رويد و بر گناهان خود اقرار نموده از او طلب آمرزش نماييد، پس اگر شما را عفو كند من نيز عفو خواهم كرد.

القصه، پادشاه با اهل مملكت خود به آن جزيره آمدند، نخست پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف گشود و گفت: قاضى بلد نزد من آمده زن برادر خود را به زنا منسوب گردانيده و من بى آنكه اقامت بينه بر آن شود، قاضى را به رجم آن فرمان دادم، مى ترسم در اين باب خطا كار باشم، مى خواهم آمرزش مرا از خداوند در خواهى. زن گفت: «غفرالله لك ؛ خدا تو را ببخشد»، بنشين.

بعد از آن شوهرش آمده و زن خود را نمى شناخت گفت: مرا زنى بود صاحب جمال و صالحه، او را گذاشته به سفرى رفتم و آن راضى به سفر نبود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد كه آن زن زنا كرده، وى را رجم كردم و من مى ترسم كه در حق او تقصيرى كرده باشم، جهت من استغفار كن، زن استغفار كرد، گفت: بنشين. وى را در نزد پادشاه نشانيد.

پس از آن قاضى آمد و گفت: برادرم زنى داشت مايل به او شدم و او را به فجور طلبيدم حاضر نشد، نزد پادشاه رفتم متهمش ساختم، پادشاه امر به رجمش كرد، من هم او را رجم نمودم، براى من طلب آمرزش كن. جهت او نيز طلب آمرزش نمود و شوهر خود را گفت: بشنو آنچه برادرت گويد.

پس از آن ديرانى آمد و ماجراى خود و آن زن را گفت و افزود: آن زن را شب اخراج كردم، مى ترسم سبعى و درنده اى با او برخورده باشد و او را هلاك نموده باشد. زن در حق او نيز استغفار نموده، پس از آن خادمش آمد قصه خود را گفت، زن براى او نيز استغفار نموده و به ديرانى گفت: قضيه را بشنو.

بعد از آن مصلوب (دار زده شده) آمده، سرگذشت خود را گفت، زن در حق او نفرين كرد، گفت: لا غفر الله الك ؛ خدا تو را نيامرزد، پس متوجه شوهر خود گشته گفت: منم زن تو و آنچه شنيدى تمام بر من وارد گشته، اكنون مرا به مردان حاجتى نيست، مى خواهم اين كشتى را با اموالى مشغول باشم، شوهرش قبول آن امر نموده، كشتى و اموالش را متصرف گرديد، پادشاه با اهل آن مملكت از آنجا باز گشتند (157).

صاحبان بصيرت و ذكاوت اگر كوچكترين دقتى در اين روايت كنند، دلهايشان از نور تقوا روشن مى گردد و مى دانند كه تقوا آدمى را به كجا مى رساند و همره عفاف چيست و چگونه آدمى به حكم آيه شريفه ... ان اكرمكم عندالله اتقكم... (158) به آن درجه رسد كه خالق جهان وحى كند به پيغمبرش كه پادشاه و اهل مملكت او نزد او رفته و طلب آمرزش نمايند، بلى چنين است عاقبت صاحبان تميز و تقوا.

اما افسوس كه عبرتگير از اين قضايا و گوش شنوا بسيار اندك است و اگر به چشم حقيقت بين نظر بيفكنند، مى بينند كه تقواست كه آدمى را بالا برده و شهوترانى است كه آدمى را ذليل و پست نموده، شاهد اين مقال گفته زليخاست كه چون حضرت يوسف عزيز مصر گرديد، روزى زليخا با دل خسته بر سر راه او گرفته و گفت: يا يوسف! ان الحرص والشهوه صير الملوك عبيدا و ان الصبر والتقوى صير العبيد ملوكا؛ (159) اى يوسف! به درستى كه حرص و شهوت، پادشاهانى را بنده گردانيده و به درستى كه صبر و تقوا بنده ها را به مربته پادشاهان رسانيده است.

خداوند تعالى هم مى فرمايد: ... انه من يتق ويصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين ؛ (160) «البته هر كس تقوا و صبر پيشه كند، (نيكوست) و خدا اجر نيكو كاران را ضايع نمى كند».

## نگاه مسموم

مخفى نماند كه اغلب معاصى از راه چشم است و چشم را راهى است بر قلعه دل كه در آن گنجينه ايمان وجود دارد، خداوند عالم عقل را نگهبان آن گنجينه قرار داده كه از راه چشم آن گنجينه دزديده نشود، چه دزدان ميل و رغبت از آنجا رخنه به قلعه دل نموده و دست تعدى بر مى آوردند و نقد ايمان را به غارت مى برند.

خداوند جهان نيز امر به جلوگيرى و سد باب چشم نموده، مى فرمايد: قل للمومنين يغضوا من الصرهم ويحفظوا فروجهم ذالك ازكى لهم... ؛ (161) «بگو براى مومنين كه چشمهاى خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از نظر كسان يا از ارتكاب فجور نگهدارى نمايند كه اين نگهدارى براى آنها پاكتر است از آلايش به معاصى».

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمودند: من ملا عينه من حرام ملا الله عينه يوم القيامه من النار الا ان يتوب و يرجع ؛ (162) هر كس چشم خود را از حرام پر سازد، خداى تعالى در قيامت چشم او را از آتش پركند، مگر آنكه تائب گردد.

نيز از آن حضرت منقول است: من ملا عينيه حراما يحشوها الله يوم القيامه مسامير من نار؛ (163) هر كس چشم خود را از حرام پر كند، خداى تعالى در روز قيامت از ميخهاى آتشين چشم او را پر كند.

نيز آن حضرت روايت شده است كه فرمود: لكل عضو من ابن آدم حظ من الزنا فالعين زناه النظر؛ (164) براى هر عضوى از اعضاى بنى آدم نصيبى از زنا هست، پس زناى چشم، نظر كردن (حرام) است.

از ابى عبدالله الصادق عليه‌السلام منقول است: النظره سهم من سهام ابليس مسموم من تركها لله عزوجل لا لغيره اعقبه الله ايمانا يجد طعمه ؛ (165) نظر كردن، تيرى است ازتيرهاى شيطان كه زهر آلوده شده است، هر كه فقط براى خدا آن را ترك كند نه براى غير، خداى تعالى به او ايمانى مى دهد كه طعم او را مى يابد و لذت آن به مذاق جانش مى رسد.

مويد اين روايت، روايتى است از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كه فرمود: غضوا الصاركم ترون العجائب ؛ (166) چشمهاى خود را بپوشانيد تا آثار عجيبه و امور غريبه مشاهده كنيد.

از ابى عبدالله عليه‌السلام ماثور است كه فرمود: كل عين باكيه يوم القيمه الا ثلثه اعين عين بكت من خشيه الله عين غضت عن محارم الله و عين باتت ساهره فى سبيل الله ؛ (167) تمام چشمها در روز قيامت گريانند مگر سه چشم، چشمى كه گريان باشد از ترس خداوند، چشمى كه پوشيده باشد از محرمات خداوند و چشمى كه بيدار شود در اطاعت خدا.

از پروردگار خواستاريم هر سه را روزى ما گرداند به محمد و آله الطاهرين عليه‌السلام.

حضرت على عليه‌السلام فرمود: من اطلق ناظره اتعب حاضره ؛ (168) كسى كه چشم خود را در هر مرتع شهوت رها نمايد، خاطر خود را به رنج و تعب انداخته است.

زيرا وقتى آدمى چيزهاى متلذذى را ببيند و نتواند از آن لذت برد، رنجور مى شود و روحش در عذاب اس 0ت و مفاسد زيادى بر آن مترتب مى گردد، همچنانكه از مولاى متقيان على عليه‌السلام ماثور است كه فرمود: «بر تو باد كه چشم از حرام بازدارى، زيرا از نگريستن، دل ميل كند و از آن فتنه برخيزد (169)».

مروى است كه ابوبصير از حضرت امام صادق عليه‌السلام سوال كرد چه مى فرماييد در اينكه زنى بر مردى بگذرد، آن مرد دنبال آن زن نظر كند؟

آن حضرت فرمودند: «هيچ يك از شما را خوش مى آيد كه ديگرى در عيال و عورات اقرباى شما نظر كند؟».

ابو بصيرگفت: نه.

حضرت فرمودند: «آنچه براى خود مى پسندى، جهت مردمان نيز همان را بپسند (170)».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر نقش پاى مور به آهستگى خرام |  | زنجير پند مكافات پاره است |

از حضرت صادق عليه‌السلام است اين روايت كه: ما يامن الذين ينظرون فى ادبار النساء ان يبتلوا بذلك فى نسائهم ؛ (171) جمعى كه از دنبال زنان مردم نظر مى كنند، ايمن نيستند اينكه مردان ديگر هم بر زنانشان نظر كنند.

بر اهل انصاف مبرهن و واضح است كه اسب سركش نفس را در ميدان ناموس هر كس تاختن و دنبال هرزنى افتادن و نگاه كردن علاوه بر اينكه در شريعت محمديه ممنوع است، از معناى مردى و مروت بسيار دور و با آزرم و حيا جمع نمى شود، به علاوه وقتى كه سگ نفس حمله نمود و قوت گرفت، اكتفا به نظر تنها ننموده بلكه حمله مى كند كه ببوسد و لمس كند، رفته رفته به عمل رسيده و با مرد و زن و غلام جمع شده و عمل قوم لوط را انجام مى دهد، در اين وقت است كه فرمايش حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ درباره او صادق و دچار اين عذاب مى گردد كه: من قبل غلاما بشهوه عذبه الله الف عام فى النار و من جامعه لم يجد ريح الجنه وريحها يوجد من مسير خمسمائه عام الا ان يتوب ؛ (172) كسى كه ببوسد بچه را به قصد لذت، خداوند او را هزار سال در آتش عذاب مى نمايد و كسى كه با او جمع شود؛ بوى بهشت را كه از پانصد سال راه شنيده مى شود، نمى يابد و نصيبش نمى شود مگر اينكه توبه كند».

ديگر اينكه آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: لا ينام الرجل مع الرجل فى ثوب واحد فمن فعل ذلك وجب عليه الادب ؛ (173) نبايد بخوابند دو مرد زير يك لحاف، پس هر كه اين عمل را كند، واجب است او را تعذيب و تاديب نمايند.

## نكته ها

1 - اجمالا اينكه نبايد انسان به هرجا كه توانست، چشم بيندازد بلكه بايد نگهدارى كند چشم خود را از چندين محل ؛ از آن جمله نگاه كردن بر خانه همسايه كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمودند: من اطلع فى بيت جاره فنظر الى عوره رجل او شعر امراه او شى ء من جسدها كان حقا على الله ان يدخله النار مع المنافقين الذين كانوا يتبعون عورات النساء فى الدنيا و لا يخرج من الدنيا حتى يفضحه الله ويبدء للناس عورته فى الاخره ؛ (174) هر كه به ديده تفتيش به خانه همسايه خود نگرد، پس عورت مردى يا موى زنى يا چيزى از بدن آن زن را ببيند، حق است بر خدا اينكه آن شخص را با منافقينى كه در دنيا در پى جستجوى عيوب و قبايح مردمان بودند، داخل جهنم كند و از دنيا نمى رود تا اينكه خداوند او را رسوا نمايد و در آخرت عورت او را بر مردم ظاهر كرده، پرده از روى كارش بردارد.

البته واضح است همچنانكه آدمى بايد خودش را از معاصى و نظر نگهدارد، بايد اهل و عيال خود را نيز از تظاهر بر بيگانگان و جلوه كردن در نظر نامحرمان منع نمايد طبق آيه شريفه قوا انفسكم و اهليكم نارا و قودها الناس و الحجاره ؛ (175) «اى كسانى كه ايمان آورديد! خود و خانواده خود و خانواده خود را از آتشى كه هيزم آن انسانها و سنگهاست نگاه داريد».

2 - شرع خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بيرون رفتن زن را از خانه بدون اجازه شوهر منع كرده و فرموده: «اگر زنى بدون اجازه شوهر از خانه بيرون رود، هر فرشته كه در آسمان و هر چيزى كه آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جملگى بر او لعن كنند تا وقتى كه به خانه خود باز آيد نهى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ ان تخرج المرئه من بيتها بغير اذن زوجها فان خرجت لعنها كل ملك السماء و كل شى ء تمر عليه من الجن والانس حتى ترجع الى بيتها (176)

مشهور است كه مردى از انصار در زمان حضرت سيد ابرار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به سفرى رفت و از زن خود عهد گرفت كه تا زمان مراجعت او، از خانه بيرون نرود. از قضا پدر آن زن بيمار شد، يك نفر را به خدمت حضرت رسالت پناه فرستاد و معروض داشت كه شوهرم به سفر رفته و از من عهد گرفته است كه تا آمدن او از خانه بيرون نروم، پدرم مريض شده آيا رخصت مى دهيد به عيادت او روم؟ آن حضرت فرمودند: نه، در خانه بنشين و اطاعت شوهر خود كن.

پس پدرش وفات يافت، بار ديگر فرستاد به خدمت آن سرور، جهت نماز خواندن بر جنازه او رخصت طلبيد، باز آن حضرت اذن نداده، فرمود كه: در خانه خود بنشين و فرمان شوهر خودبر.

چون ميت را دفن كردند، حضرت به آن صالحه نيكو سيرت پيغام داد كه خداى تعالى به بركت اطاعتى كه شوهر خود را بنمودى تو را و پدرت را آمرزيد (177).

همچنانكه بر مردان لازم است كه چشم خود را از زنها بپوشند و نظر نيندازند، بر زنان هم لازم است كه چشم خود را گرفته و نگاه بر مردان نكنند، خداى تعالى فرمود: و قل للمومنت يغضضن من ابصرهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بمرهن على جيو بهن... ؛ (178)

«اى پيغمبر! بگو از براى زنهاى مؤ منه چشمهاى خود را از نامحرم بپوشند و فرجهاى خود را نگاه بدارند و ظاهر نسازند زينت خود را مگر آنچه ظاهر است از آنها (مانند چادر مثلا) و بيندازند مقنعه هاى خود را بر گلوگاههاى خود (يعنى مانند زنهاى جاهليت كه سينه و گلوها را باز مى گذاشتند نباشند»).

3 - در بعضى از كتب مذكور است كه روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در حجره حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام بود كه عبدالله بن مكتوم وارد گرديد، حضرت خيرالنساء برخاست و پنهان شد و چون ابن مكتوم رفت، آن حضرت بر سبيل امتحان از فاطمه زهرا پرسيد كه از ابن مكتوم چرا پنهان شدى؟ او كه چشم ندارد؟

بانوى حرم سراى عفت فرمودند: «اگر او چشم ندارد من كه چشم دارم، اگر او مرا نبيند من از را خواهم ديد (179)».

4 - ام سلمه روايت كرده است بعد از اينكه آيه حجاب نازل گرديد، من و ميمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بوديم كه ابن مكتوم آمد، حضرت فرمودند كه پنهان شويد، گفتم يا رسول الله! او نابيناست، فرمودند: شما كه نابينا نيستيد يعنى شما را نيز از ديدن او احتراز لازم است (180).

پس درباره عفت زنان و لزوم ستر آنان كه نماز براى آنها افضل است از مساجد، و هر كه در اتاق تو در نمازش را خواند ثواب بيشتر دارد چنانكه در خبر آمده كه بهترين مساجد زنان خانه هاست (181) و نمازى كه زن در خانه درونى گزارد افضل است از نمازى كه در صفه خانه گزارد و نمازى كه در صفه گزارد بهتر است از نمازى كه در صحن خانه گزارد و نمازى كه در صحن خانه گزارد بهتر است از نمازى كه در بام خانه گزارد (182).

## ازدواج از نگاه آيات و روايات

علاج اين مرض كه مردان به دنبال زنان، و زنان به دنبال مردان چشم نيندازند فى الجمله تزويج است ؛ زيرا «تزويج» براى محافظت «ايمان» مانند «حصار» محكمى است كه دزدان در او رخنه نتوانند كرد و دوايى است كه مرض آرزوها را رفع مى كند و اسب سركش نفس را رام مى نمايد، و سگ درنده نفس را ذليل مى گرداند و باغبان ماهرى است كه نهال ميلها را از آميزش ذكور و اناث پيوند كرده ثمره الفؤ اد اولاد را به كام تمتع پدر و مادر مى رساند تا اخبار و آيات بسيارى در اين باره وارد شده است، بد نيست كه پاره اى از آنها را ذكر كنيم:

خداى تعالى فرموده: وانكحوا الايمى منكم والصلحين من عبادكم و امائكم ان يكونوا فقرآء يغنهم الله من فضله والله وسع عليم ؛ (183) «اى اولياى عقد! زنان بى شوهر را شوهر دهيد و جوانهاى بى زن را داراى زن كنيد و غلامان و كنيزان صالح و درستكارتان را تزويج كنيد. اگر از فقرا باشند، خداوند آنان را از فضل خودش بى نياز مى كند و خداوند است وسعت دهنده و دانا».

حاصل اينكه از فقر وفاقه نترسيد، تزويج نماييد، خداوند روزى را مى رساند.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نيز فرمود: اتخذوا الاهل فانه ارزق لكم ؛ (184) زن بگيريد كه گرفتن زن، روزى را زياد مى گرداند.

و نيز فرمود: ما بنى بناء فى الاسلام احب الى الله عزوجل من التزويج ؛ (185).

و نيز فرمود: منن تزوج احرز نصف دينه ؛ (186) كسى كه تزوج نمود نصف دينش را حفظ نموده است.

و نيز آن حضرت در مذمت «عزب»ها فرموده: اكثر اهل النار العزاب ؛ (187) بيشتر اهل جهنم عزبهايند». زيرا عزب نمى تواند خود را از محرمات الهى نگاه دارد، آخرالامر به حرام مى افتد و به عذاب الهى مبتلا مى گردد.

حضرت امام جعفر عليه‌السلام از امام محمد باقر عليه‌السلام نقل فرموده است: ركعتان يصليهما المتزوج افضل من سبعين ركعه يصليها اعزب ؛ (188) دو ركعت نمازى كه شخص متزوج گزارد بهتر است از هفتاد ركعت كه عزب گزارد.

شايد مراد اين باشد كه خيال شخص متزوج در وقت نماز راحت و سگ شهوت رام گشته، نماز را با خضوع مى خواند، اما شخص عزب دائم با سگ نفس در نزاع است، ممكن است به جايى رسد كه در بين نماز به جاى خشوع، تهيه محل معصيت را بنمايد و در ميان نماز مايل به شهوترانى است.

و نيز از جناب مقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده:النكاح سنتى فمن رغب عن سنتى فليس منى ؛ (189) نكاح طريقه و سنت من است، هر كه از رويه و سنت من روى برتابد از من نيست ؛ يعنى از غير امت من است و از جمله رهبانان نصارايى است.

و نيز فرمودند: «نكاح كنيد تا بسيار شويد كه من به بسيارى شما در قيامت فخر خواهم كرد بر امتان ديگر اگر چه به طفل ناتمام از شكم افتاده باشد (190)

و نيز از آن حضرت مروى است كه: خمسه فى قبور هم وثوابهم يجرى الى ديوانهم من غرس نخلا و من حفر بئر و من بنى لله مسجدا و من كتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا؛ (191) پنج طايفه اند كه در قبرهاى خود خوابيده اند و ثواب آنها در ديوان عملشان جارى است: اول آنكه درختى را بنشاند تا مادامى كه آن درخت است و از او استفاده مى برند، ثواب در نامه عملش مى نويسند. دوم كسى كه چاهى را بكند كه مردم از آب آن استفاده كنند. سوم: كسى كه مسجدى را بسازد تا مردم از آن استفاده كنند (چون مسجد محل شفاى امراض روحى است ؛ زيرا در او روح كامل مى شود به واسطه وعظ، پند، قرآن، نماز و امثال اينها.) چهارم كسى كه قرآنى را بنويسد. پنجم كسى كه فرزند صالحى را به جاى خود گذارد. پس خوب است مؤ منين به اين پنج عمل اقدام نمايند و نگذارند اين پنج ثواب بزرگ از دستشان برود.

## روياى صادقه

مذكور است كه يكى از صلحا مدت زيادى در عالم تجرد زندگى مى نمود و هر چند ياران و رفيقان، او را پند مى دادند و از فضيلت تزويج مى گفتند، رام نمى گرديد تا وقتى در بستر خواب آرميده بود، چون بيدار گرديد گفت: براى من تزويج كنيد. سبب آن امر را سوال نمودند.

گفت: در خواب ديدم كه قيامت به پا شده و از شدت عطش خلايق بى تاب گرديده اند، ناگاه جمعى از پسران را ديدم با كوزه هاى زرين و اباريق سيمين به ميان آن جمع در آمده بعضى از ايشان را آب مى دادند و بعضى ديگر را محروم ساخته دست رد بر سينه ايشان مى نهادند، من دست به جانب يكى از ايشان دراز كرده گفتم به من نيز آب ده كه تشنگى مرا نيز هلاك ساخته.

گفت: ما جز به پدران خود آب نمى دهيم. پرسيدم كه شما چه كسانيد؟ گفتند: ما اطفال مسلمانان هستيم كه به سبب فوت خود، پدر و مادر را غمگين ساخته و به سوز فراق، آتش حسرت در دل ايشان انداخته ايم و غرض من اين است كه شايد خداوند به من هم كودكى كرامت فرمايد و از او در آخرت استفاده ببرم (192).

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ هم فرمودند: تزوجوا تناسلوا فانى اباهى بكم الامم غدا فى القيمه حتى ان السقط يجيى محبنطيا الى باب الجنه فيقال له: ادخل الجنه، فيقول: لا حتى يدخل ابواى الجنه قبلى ؛ (193) تزويج كنيد تا اولادها به هم رسانيد، پس به درستى كه من در روز قيامت مباهات مى كنم به واسطه شما بر ساير امتها تا اينكه بچه سقط شده در حال خشم بر در بهشت مى آيد، پس او را گويند داخل بهشت شو، پس گويد داخل نمى شوم تا پدر و مادر من داخل شوند.

روايات در اين موضوع بيش از اندازه است كه براى شخص منصف اين مقدار كافى است.

# موعظه ششم: مذموم بودن پرخورى

واضح و روشن است كه آدمى را چاره نيست از خوردن و آشاميدن و عبادت نمى شود كرد مگر با داشتن قوت بدنى و حاصل نمى شود آن مگر از خوردن و آشاميدن، الا اينكه صحبت در اينجاست كه انسان بايد تا چه اندازه بخورد و بياشامد و از چه راهى به دست بياورد كه در اصطلاح اهل فن آن را كميت و كيفيت نامند و اين موضع بايد در دو قسمت ذكر شود:

## قسم اول: كميت خوردن

همچنانكه بشر از گرسنگى هلاك گشته و نمى تواند به اطاعت پروردگار و انجام وظايف خود بپردازد و زندگانى دنيوى خود را اداره كند، با پرخورى و اسراف نيز نمى تواند به امور زنگانى و زندگى خود ادامه دهد؛ پس لازم است ميانه روى و تعادل نمايد؛ مانند چراغى كه اگر نفت نداشته باشد، نمى سوزد و اگر هم زيادتر از اندازه در آن ريخته شود، نخواهد سوخت. خداوند عالم درباره خوردن و آشاميدن فرموده: كلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لايحب المسرفين (194).

بعضى اين آيه را اختصاص به زمان پيغمبر داده اند كه مشركين در ايام احرام گوشت نمى خوردند و آن را احترام به خانه كعبه مى دانستند و مسلمانان هم از آنها ياد گرفته بودند، آيه نازل شد كه چنين نكنند و آن را ترك كنند و فرمود بخوريد و بياشاميد ولى اسراف نكنيد. شان نزول هرچه باشد، حكم عام است و شامل هر زمان مى باشد، يعنى اى مسلمانها! بخوريد و بياشاميد و زياده روى نكنيد؛ زيرا خداوند اسراف كنندگان را دوست نمى دارد.

گويند بايد طعام و شراب آدمى را ببرد و حامل باشد، نه انسان حامل او باشد و او را ببرد.

آورده اند كه هارون الرشيد ملعون را طبيب نصرانى بود كه او را «بختيشوع» مى گفتند. روزى او را به على بن الحسين واقدى كه از دانشمندان آن عصر بود، مباحثه درافتاد و صورت بحث اين بود كه بختيشوع گفت: در كتاب شما، يعنى قرآن كريم چيزى از علم طب نيست و حال آنكه گفته اند: العلم علمان علم الابدان و علم الاديان ؛ يعنى دو علم است كه اشرف علومند، علم طب و علم دين.

على بن الحسين واقدى در جواب گفت: حق سبحانه و تعالى جميع طب را در نصف آيه قرآن مجيد جمع نموده است.

گفت: آن كدام است؟

گفت: اينكه فرموده: كلوا واشربوا و لا تسرفوا

نصرانى گفت: از پيغمبر شما چيزى در علم طب ماثور نيست.

گفت: پيغمبر ما تمام طب را در عبارت كوتاهى جمع فرموده و آن اين است كه: المعده بيت الداء والحميه راس كل دواء واعط كل بدن ما عودته ؛ معده آدمى خانه تمام مرضهاست و پرهيز نمودن آن را از پركردن طعام و شراب، سر آغاز همه دواهاست و هر بدنى را آنچه عادت دادى بده از غذا و لباس.

نصرانى گفت: كتاب شما و پيغمبر شما هيچ طبى براى جالينوس به جاى نگذاشته اند (195).

پوشيده نماند همچنانكه زياده روى در خوردن و آشاميدن حيات بدنى را هلاك و نابود مى نمايد و موجب امراضى مانند برص و امثال آن مى گردد، همچنين نور ايمان را نيز كه در دل فروزان است خاموش مى گرداند و موجب كسالت و تنبلى در انجام وظايف پروردگار مى گردد و چون از زياد خوردن و آشاميدن، سپاه غفلت و لشكر ميل و شهوت قوت گرفته بر كشور دل استيلا يابند، ناچار لواى ايمانى مغلوب گشته جمعيت علم و عمل از هم مى پاشند و آدمى هلاك مى گردد، لهذا پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمودند: لا تميتوا القلوب بكثره الطعام والشراب فان القلب يموت كالزرع اذا كثر عليه الماء؛ (196)

قلبهاى خود را نميرانيد به واسطه زياد خوردن و آشاميدن، پس به درستى كه قلب مى ميرد مانند زراعت زمانى كه به بسيارى آب ضايع مى گردد.

دل آدمى كشتزار و مزرعه آخرت است، وقتى آب و طعام بسيار در او ريختى و شكم را پر نمودى به گونه اى كه جاى تخم افشانى باقى نماند، ديگر جاى كشت نيست پس در وقت محصول به درد بى حاصلى مبتلا گشته و ندامت و حسرت هم فايده اى به حالت ندارد.

حضرت لقمان عليه‌السلام فرزند خويش را نصيحت مى نمود كه: يا بنى! اذا امتلئت المعده نامت الفكره و خرست الحكمه وقعدت الا عضاء عن العباده ؛ (197) اى فرزندم! زمانى كه معده پر گردديد، ديده فكر و هوش به خواب مى رود، زبان حكمت لال مى گردد و اعضا و جورح از وظايف بندگى باز مى مانند.

## نكته ها

1 - آورده اند كه مجسمه خوف و تقوا، حضرت يحى بن زكريا - على نبينا و آله و عليه السلام - را به ابليس لعين و راهزن طريق دين، اتفاق ملاقات افتاد از او سوال نمود فرزند آدم را به چه حيله بهتر توانى فريفت؟

شيطان گفت: به سير خوردن.

در بعضى از كتب بر اين وجه مذكور است كه حضرت يحيى از بليس لعين پرسيد: كدام ساعت تو بر بنى آدم بيشتر دست تصرف دراز مى كنى؟

گفت: وقتى كه زياد خورده و آشاميده باشد.

حضرت يحيى عليه‌السلام فرمود: فهل وجدت على نفسى شيئا؛ آيا بر من از امور دست يافته اى؟

ابليس گفت: نه. آن حضرت مبالغه كرد. ابليس گفت: آرى، شبى از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودى تو را بر سر اشتها در آوردم تا بيش از عادت خود خوردى و مقدارى عبادت از تو فوت شد.

حضرت يحيى عليه‌السلام فرمودند: «بعد از اين سير نخواهم خورد».

ابليس گفت: بعد از اين كسى را نصيحت نخواهم كرد (198).

همانا بر مضمون اين روايت وارد شده است كه: ان الشيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع والعطش ؛ (199) شيطان مانند خون به رگ و ريشه آدمى مى دود، پس تنگ سازيد مجراهاى او را به گرسنگى و تشنگى. اين كنايه از آن است كه وقتى انسان سير شد، شيطان تسلطش بيشتر است و در وقت گرسنگى، دست تصرفش از گوهر نقد ايمان، كوتاه مى گردد. لذا سرور عالم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: افضلكم منزله عندالله تعالى اطلكم جوعا و تفكرا وابغضكم الى الله تعالى كل نؤ وم واكول و شروب ؛ (200) بلند مرتبه ترين شما نزد خدا كسى است كه گرسنگى بيشتر مى كشد و بيشتر تفكر و انديشه در نعمتهاى الهى و آثار صنايع نامتناهى او مى كند و دشمن ترين شما نزد خداى تعالى كسى است كه بسيار خورد و بسيار آشامد و بسيار خوابد.

2 - از حضرت عيسى - على نبينا و آله و عليه السلام - ماثور است حديثى كه خطاب به بنى اسرائيل كرده: يا بنى اسرائيل! لا تكثروا الا كل فانه من اكثر الاكل اكثر النوم و من اكثر النوم اقل الصلوه و من اقل الصلوه كتب من الغافلين ؛ (201) اى بنى اسرائيل! از بسيار خوردن پرهيز كنيد، به درستى كه هر كه زياد خورد تزياد بخوابد و كسى كه زياد بخوابد، نماز كم مى خواند و كسى كه نماز كم خواند، از غافلين نوشته مى شود.

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ سوال نمودند از مومن و منافق و از صفات آنها، آن حضرت فرمودند: ان المومن همته فى الصلوه والصيام والعباده والمنافق همته فى الطعام والشراب كالبهيمه ؛ (202) به درستى كه مومن همتش در نماز و روزه و عبادت است، و منافق همتش در خوردن و آشاميدن است مانند چهار پايان.

3 - منقول است كه معاويه به قدرى مى خورد و شكم پرور بود كه در ميان عرب مشهور شده بود و يكى از شعراى عرب حالات او را به شعر درآورده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وصاحب لى بطنه كالهاويه |  | كان فى امعائه معاويه (203) |

رفيقى داريم كه شكمش مانند هاويه است يعنى (جو بين آسمان و زمين) گويا در روده هايش معاويه مى باشد.

و شاعر عجم (سنائى) نيز گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست چون معده معاويه آز |  | كان فى امعائه معاويه (203) |

شخصى غذاى زياد خورده بود و خدمت حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آمد و هردم آروغ مى زد، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: ان اكثر الناس شبعا فى الدنيا اكثرهم جوعا فى الاخره ؛ (204) هر كه از شما در دنيا سيرتر باشد در آخرت گرسنه تر است.

و آن شخص را از آن حركت زشت منع فرمود؛ يعنى از زياد خورى و آروغ زدن به دنبال آن.

حكيم سنائى گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اولين سده در ره آدم |  | هست ناى گلوى و طبل شكم |
| طبل و نائيست اصل فتنه و شر |  | هر دو را واگذار |
| مرد پر خوار بى يقين باشد |  | سير خورده گرسنه دين باشد |
| چون خورى بيش پيل باشى تو |  | نخورى جبرئيل باشى تو |
| هر كه بسيار خوار باشد او |  | وانگه بسيار خوار باشد او |
| نفس مستى بخوردن ارزانى است |  | خورش جان زخوان بى نانى است |

مروى است از خاتم انبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كه خداوند به آن حضرت خطاب نمود كه: يا احمد! ابغض الدنيا و اهلها واحب الاخره واهلها، قال: يارب! و من اهل الدنيا و من اهل الاخره، قال: اهل الدنيا من كثر اكله و ضحكه و نومه ؛ (205)

يا احمد! دنيا و اهل دنيا را دشمن دار و آخرت و اهل آن را دوست دار؛ آن حضرت عرضه داشتند: پروردگارا! اهل دنيا و آخرت كيانند؟ خداوند فرمود: اهل دنيا كسى است كه بسيار بخورد و بسيار خندد و بسيار بخوابد.

جامى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ز پى طبل شكم همچو ناى |  | جمله گلو گشته ز سر تا به پاى |
| كار تو از هر چه تصور كنى |  | نيست بجز آنكه آنكه شكم پركنى |
| چون خر كناس ز بس ناخوشى |  | خوى گرفتى خوس گرفتى به نجاست كشى |
| با من از اين حرف نباشى درشت |  | تو به شكم مى كشى و او به پشت |

## قسم دوم: كيفيت خوردن

پوشيده نماند كه خالق لا يزال از آن روزى كه بندگان را خلق مى فرمايد، روزى آنان را نيز مقرر مى نمايد؛ حتى اگر كسى چشم حقيقت بينى داشته باشد، مى بيند كه نام هر كسى بر آن گندم و گياهى كه از زمين روييده، نوشته و كسى را قدرت بر تصرف آن نيست و كسى نمى تواند قسمت ديگرى را ببرد و روزى ديگرى را بخورد. پس وقتى چنين شد، آيا سزاوار است آدمى اين قدر در زحمت بيفتد و اين شهر و آن شهر برود و ماشين نفس را به كوههاى پر از سنگ براند و هر چه توانست، به دست آورد و چشم از تميز حلال و حرام بپوشد و به فكر اين نيفتد كه در حلال خدا حساب و در حرام خدا عقاب است، آيا اين طريقه حيوانيت است كه به هر كجا رسيد، چرا مى كنند و حرام و حلال را نمى دانند.

آيا اين ناشى از عقيده نداشتن به رزاق عالم نيست، چرا فكر نمى كنيد مخلوقات خدا با اينكه قدرت آنها در مقابل خالقشان قطره در مقابل درياها، بلكه كمتر است و نمى توان براى آنها نسبت به خدا قدرتى تصور نمود وقتى مى خواهند عده اى را دعوت كرده و از آنها پذيرائى كنند، قبلا حساب آنها را كرده و در خور خوراك آنها تهيه روزى نموده و به اندازه مجلس آنها اطاقى را تهيه كرده، اما رزاق على الاطلاق و حكيم دانا قبل از اينكه بندگان را بيافريند، حساب نكرده و روزى آنان را نيافريده، سبحان الله و جل شانه ؛ پس آدمى خوب است وقتى به حرام رسيد، صبر نمايد، فورا دست به حرام دراز نكرده و از عذاب خداوند بترسد.

## حرامخوارى

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است: لايدخل الجنه من نيت لحمه من سحت، النار اولى به ؛ (206) داخل بهشت نمى شود آنكه گوشت بدنش از حرام روييده باشد، جهنم براى او سزاوارتر است.

و نيز از آن سرور عليه‌السلام ماثور است كه: «جمعى قدم به عرصه قيامت محشر گذارند و حسنات ايشان از بسيارى و سنگينى مانند كوههاى تهامه باشد و خداى عزوجل آن حسنات را هباءا منثورا (يعنى مانند ذرات غبار پراكنده در در هوا مى باشد كه بقدرى بى ارزش و بى اثر است كه اصلا گويى عملى وجود ندارد) گردانيده امر فرمايد كه ايشان را به آتش برند».

سلمان رحمه الله از آن حضرت سوال نمود كه آن جماعت كيانند؟

آن حضرت اين مضمون را ادا فرمودند كه «ايشان نماز گزاران و روزه دارانى هستند كه پاره اى از اوقات شب، لواى بندگى افراشته باشند، لكن چون حرامى روى دهد، خوددارى ننموده و در مقابلش آغوشبى باكى مى گشوده اند (207)».

از اين حديث فهميده مى شود معناى آيه شريفه ... انما يتقبل الله من المتقين، (208) «خداوند از پرهيز كاران عمل را قبول مى فرمايد». زيرا نمازى كه آدمى بخواند از آن طرف چشم به مال بندگان خدا داشته يا روزه بگيرد از آن طرف شكم را پر كند از ربا و مال يتيمان و مردمان، البته به قبول نمى رسد و دست رد بر سينه ها زده مى شود.

همچنين از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ است كه: ان العبد ليرفع يده الى الله ومطعمه حرامه، فكيف يستجاب له و هذه حاله ؛ (209) به درستى كه بنده اى كه دست به دعا بردارد به سوى خداى تعالى و حال اينكه خورش او حرام است، پس چگونه دعايش مستجاب گردد با اين حال كه در غوطه ور است.

از سيد كائنات صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است كه فرمود: اطب كسبك تستجاب دعوتك فان الرجل يرفع القمه الى فيه حراما فما تستجاب له اربعين يوما؛ (210) پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: كسبت را پاك كن تا دعايت به اجابت رسد، هر كس يك لقمه از حرام بخورد، تا چهل صباح دعاى او مستجاب نمى گردد.

در كتاب عده الداعى مذكور است كه شخصى خدمت آن حضرت عرض نمود كه من دوست دارم دعايم مستجاب گردد، آن حضرت فرمودند: طهر ما كلك و لا تدخل بطنك الحرام ؛ (211) خورش خود را پاكيزه ساز و در شكم خود حرام داخل مساز.

آورده اند كه حضرت داوود عليه‌السلام روزى بنى اسرائيل را جمع نمود و فرمود: يا بنى اسرائيل! لا يدخل اجوافكم الا طيب و لا يخرج من افواهكم الاطيب (212)

«اى بنى اسرائيل! بايد به دهان شما فرو نرود جز لقمه پاكيزه و حلال و از دهان شما بر نيايد مگر سخن شايسته».

مروى است از سرور عالم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كه به ابى ذر غفارى فرمود با اين مضمون: «اى اباذر! بنده در زمره متقيان داخل نمى شود تا وقتى كه با نفس خود حساب كند، محاسبه اى كه دقت در آن بيشتر باشد از محاسبه شريك با شريك پس معلوم كند كه طعام و شراب و پوشش او از كجاست، از حلال است يا از حرام (213).

و در رساله حقوق امام زين العابدين عليه‌السلام مذكور است كه: و حق بطنك ان لا تجعله وعاء للحرام ولاتزيد على الشبع ؛ (214) حق شكمت اين است آن را طرف لقمه حرام نسازى و زياده از حد سيرى، نخورى.

و از جمله كلماتى كه خداوند - عزشانه - در شب معراج به حضرت ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود اين است كه: يا احمد! عليك بالورع فان الورع راس الدين ووسط الدين و آخر الدين ان الورع به يتقرب الى الله تعالى ؛ (215) بر تو باد اى محمد به ورع و پارسايى، پس به درستى كه شيوه پرهيزكارى اول و وسط و آخر دين است ؛ بنده به پرهيزكارى به سر منزل قرب الهى مى رسد.

و نيز فرموده اند كه: يا احمد! ان الورع زين المومن و عماد الدين ؛ ان الورع مثله كمثل السفينه... ؛ (216) اى محمد! ورع زينت مؤ من است و ستون دين، به درستى كه ورع و پرهيزكار مثلش مثل كشتى است، همچنانكه از دريا و از ورطه آن نجات نيابد مگر آنكه در كشتى سوار است، همين طور از غرقاب هلاكت آخرت نجات نيابد مگر كسى كه پرهيزكار است.

يا احمد! ان العباده عشره اجزاء تسعه منها طلب الحلال فان اطيبت مطمعك و مشربك فانت فى حفظى و كنفى ؛ (217) اى محمد! عبادت ده جزء است ؛ نه جزء از آن طلب حلال است، پس چون طعام و شراب خود را از آلايش حرمت پاك كنى، تو را در كنف و حمايت خود گيرم و از مكر و عداوت شيطان و عذاب جهنم محافظت نمايم.

در كتاب عده الداعى از امام جعفر صادق عليه‌السلام است كه: ترك لقمه الحرام احب الى الله من صلوه الفى ركعه تطوعا؛ (218) ترك لقمه حرام نمودن نزد خدا خوشتر است از دو هزار ركعت نماز مستحبى.

مروى است شخصى به خدمت امام محمد باقر عليه‌السلام عرض نمود كه من عبادت كم مى كنم و روزه كم مى دارم، اما اميدوارم كه از غير حلال نخوردم، آن حضرت فرمودند كه: «كدام اجتهاد، يعنى سعى در بندگى، بهتر از اين است كه كسى شكم و فرج خود را از حرام نگهدارد»؛ عن ابى بصير قال رجل لابى جعفر عليه‌السلام انى ضعيف العمل قليل الصيام و لكنى ارجوان لا اكل الا حلالاقال: فقال لى: اى الاجتهاد افضل من عفه بطن و فرج (219).

اگر آدمى فكر كند كه تمام مشتهيات نفس از قبيل خوردن و آشاميدن لذتش از كام تاگلويش نيست، و زيبايى و خوش طعمى آنها بيش از يك آن باقى نمى ماند، بعد از آن چه گويم كه چه مى شود!

روايت شده: به هر بنده اى ملكى موكل است كه گردن او را خم مى سازد در وقت قضاى حاجت تا نظر بر مدفوعات خود كند و گويد انديشه كن اين روزى تو بوده، از كجا آن را تهيه نمودى و عاقبت به چه انجاميد (220)؛ پس انسان بايد انديشه نمايد كه در مقابل يك لقمه از حرام چه اندازه عقاب در ديوانش ثبت شده، و بداند كه پادشاهى تمام دنيا و درك همه لذات آن به يك لحظه عذاب آخرت نمى ارزد.

شاعر چه خوب سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به آب شور جهان تر مكن لب همت |  | كه شربت تو مهياست از شراب طهور |

خداوند عالم در مقابل فقر به فقرا در دار آخرت نعمتهاى زياد كرامت مى فرمايد، آن قدر كه خود راضى شوند. در كتاب كافى از محمد بن حسين بين كثير مروى است كه حضرت ابى عبدالله عليه‌السلام به من فرمود:اماترى الفكهه تباع والشى ء مما تشتهيه ؛ آيا نديدى ميوه را كه مى فروشند و غير آن از آنچه تو را ميل به آن باشد.

گفتم: بلى.

پس فرمودند: اما ان لك بكل ما تراه فلا تقدر على شرائه حشنه ؛ (221) آگاه باش! به درستى كه تو در مقابل هر چه بينى و قدرت برخريدن آن نداشته بباشى، حسنه و مزد دارى.

انسان خوب است كه نظرى به حالات پيغمبران و اولياى خدا عليه‌السلام اندازد و از آنها كه عقل كل هستند ياد بگيرد و طبق آن عمل كند. گويند كه حضرت عيسى عليه‌السلام از خداوند اين طور خواسته: اللهم ارزقنى غدوه رغيفا من شعير وعشيه رغيفا من شعير و لا ترزقنى فوق ذلك فاطغى ؛ (222) خدايا! روزى من كن در صبح گرده جوينى و شب گرده جوين و بيش از اين روزى من مگردان كه باعص طغيان من گردد.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از وقت بعثت تا هنگام رحلت، نانى كه آرد آن را الك كرده باشند تناول نفرمود (223).

و يا اينكه اميرالمومنين عليه‌السلام دائم غذايش نان جوين خشك با نمك بود (224).

مشهور است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در بعضى از دعاها چنين فرموده است: اللهم احينى مسكينا وامتنى مسكينا واحشرنى فى زمره المساكين ؛ (225) خدايا مرا فقير زنده نگاه دار و فقير بميران و مرا در زمره فقرا محشور گردان.

و در خبر است كه روزى يكى از دوستان طبقى حلوا هديه به خدمت حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام آورد، آن حضرت انگشت مبارك را در آن فرو بد و بيرون آورد و به آن نگريست و فرمود: رنگ و بويش هر دو نيكوست، اما نمى دانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است، پس انگشت مبارك را از آن پاك كرد و فرمود: اين را از پيش من برداريد. گفتند: يا اميرالمومنين همانا مگر اين بر تو حرام است؟

فرمودند: نه، ولكن روا نيست كه در حوالى من جمعى در نهايت گرسنگى و فقر و فاقه باشند و من شكم خود را از حلوا سير سازم.

اميرالمومنين عليه‌السلام خطاب به عصمان بن حنيف فرمود: او ابيت مبطانا و حولى بطون غرثى و اكباد حرى ؛ آيا سير بخوابى و حال اينكه برگرد من شكمهاى گرسنه و جگرهاى تشنه باشند.

آنكه فرمود: اگر من سير بخوابم مانند كسى باشم كه شاعر در حق او گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وحسبك داء ان تبيت ببطنه |  | وحولك اكباد تحن الى القد (226) |

«همين درد تو را بس كه شب سير بخوابى و در حوالى تو جگرها باشند كه از غايت گرسنگى آرزوى پوستى داشته باشند كه آن را بجوند».

## يك نكته

مردى اعرابى كه پس از شهادت سوسمار به نبوت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آفتاب عنايت الهى، بر دلش تابيد و مسلمان شد مورد عنايت آن حضرت قرار گرفت و ايشان به اصحاب فرمودند كه چند سوره از قرآن تعليمش كنند و از مكتب و مالش سؤال فرمود.

عرضه داشت: به آن خدايى كه تو را به رسالت به حق فرستاده ما چهار هزار مرديم از ميان ايشان از من فقيرتر كسى نيست.

آن جناب متوجه اصحاب شده و فرمودند: «كيست شترى به اين اعرابى دهد تا من ضامن شوم براى او ناقه اى، يعنى از ناقه هاى بهشت».

سعد بن عباده گفت: پدر و مادرم فداى تو باد! من شترى دارم سرخ مو، ده ماهه آبستن، آن را به او دادم. آن حضرت فرمودند: «مباهات مى كنى به ناقه خود وصف آن ناقه كنم كنم كه بدل اين ناقه به تو خواهم داد. اى سعد! ناقه اى است از زر سرخ، دست و پايش از عنبر و پشمش از زعفران، دو چشمش از ياقوت سرخ، گردنش از زبرجد سبز، كوهانش از كافور اشهب». اجمالا بدين گونه بعضى از اوصاف آن ناقه را شمرده و متوجه اصحاب شد و فرمود: «كيست اعرابى را تاجى بر سر نهد تا من ضامن شوم جهت او تاج تقوا را».

حضرت على مرتضى عليه‌السلام عمامه ازسر برداشته و بر سر اعرابى نهاد.

حضرت خيرالبشر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بار ديگر فرمودند: «كيست اعرابى را توشه اى دهد تا من ضامن شوم براى او توشه تقوا را؟».

سلمان عرض كرد: پدر و مادرم فداى تو باد زاد و توشه تقوا چيست؟

پيامبر فرمود: اى سلمان! در روز آخر زندگى ات از دنيا، خداوند بزرگ تو را كلمه شهادت تلقين مى كند، يعنى «لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله» را. اگر تو اين شهادتين را گفتى، ملاقات مى كنى مرا و ملاقات مى كنم تو را، و اگر نتوانستى شهادتين را بگويى، مرا ملاقات نخواهى كرد و من هم تو را ملاقت نخواهم كرد.

سلمان فارسى برخاسته جهت تحصيل ماكول به در حجره فاطمه زهرا عليها‌السلام - صدا زد كيست؟ گفت: سلمان.

فرمود: يا سلمان! چه مى خواهى؟ قصه اعرابى را نقل نمود. حضرت فاطمه عليه‌السلام فرمود: يا سليمان! به آن خدايى كه محمد را به حق به پيغمبرى فرستاد، سه روز است كه ما طعام نخورده ايم و حسن و حسين از غايت گرسنگى اضطراب مى كردند تا عاقبت به خواب رفتند. اى سلمان! پيراهن مرا بگير و آن را نزد شمعون يهودى ببر و بگو فاطمه، دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى گويد صاعى خرما و صاعى جو به من قرض بده.

سلمان پيراهن را نزد شمعون برد و پيغام آن حضرت را رسانيد. شمعون آن پيراهن را گرفته در دست مى گردانيد و مى گريست و مى گفت: اى سلمان! زهد در دنيا اين است، اين نشانى است كه موسى بن عمران ما را خبر داده:اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده ورسوله.

به بركت آن پيراهن شمعون به شرف اسلام سرافراز گرديد، پس صاعى از خرما و صاعى از جو تسليم سلمان كرده و او نزد خيرالنساء حضرت فاطمه زهرا - عليها‌السلام - آورد، آن حضرت آن صاع جو را به دست خود آرد و نان پخت و نزد سلمان آورد. سلمان گفت: حصه اى از اين براى حسن و حسين بردار.

فرمود: اى سلمان! اين از براى تحصيل رضاى الهى مهيا شده از آن هيچ برنمى دارم.

سلمان آن را به خدمت حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آورد، آن حضرت پرسيد كه اين را از كجا آورده اى؟

سلمان گفت: از نزد خيرالنساء آن سرور نيز سه روز مى شود كه طعام تناول نفرموده است.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ برخاسته به حجره فاطمه - سلام الله عليه - آمد و ضعف از آن سيده دو سرا مشاهده نمود، فرمود: اين زردى چهره از چيست؟

گفت: از پدر بزرگوار! سه روز است كه طعام نخورده ايم و اضطراب حضرت حسنين عليه‌السلام را از شدت گرسنگى به عرض رسانيد.

آن حضرت ايشان را بيدار كرد و هر دو را در كنار گرفت و دست مبارك را در گردن ايشان كرد، فاطمه زهرا - عليها‌السلام - را در پيش خود جاى داد و حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام نيز آمد و دست در گردن حضرت سيدالمرسلين حمايل نمود. آن پنج كوكب درى فلك دين چون جمع شدند، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به سلمان نگريست و عرضه داشت الهى و سيدى و مولاى! اينان اهل بيت منندت خدايا! رجس و پليدى را از ايشان دور كن و ايشان را پاك و مطهر گردان.

حضرت خيرالنساء از جا برخاسته به درون خانه رفت و دو ركعت نماز گزارد و دست به دعا برداشت و گفت: الهى و سيدى! اين است محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ پيغمبر تو و اين است پسر عم پيغمبر و اين است حسن و حسين دو نواده پيغمبر تو، خداوند! فرو فرست بر آنها مائده چنانكه بر بنى اسرائيل فرو فرستادى، ايشان خوردند و بدو كافر شدند بر ما فرو فرست كه ما بدان ايمان آورده ايم.

ابن عباس گفت: هنوز دعاى فاطمه زهرا عليها‌السلام به اتمام نرسيده بود كه كاسه اى بزرگ را ديد و بويى خوشتر از بوى مشك از آن مى دميد، فاطمه زهرا - عليها‌السلام - آن كاسه را برداشته نزد آن صدنشينان مهمانسراى رضا آورده اميرالمؤ منين پرسيد: اى فاطمه! اين از كجاست؟

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: بخور و مپرس يا ابالحسن! حمد و سپاس خداى را كه قبل از فرا رسيدن مرگ تبه من فرزندى داد مثل مريم بنت عمران (هرگاه زكريا وارد محراب او مى شد پيش وى روزى مخصوصى مى يافت، از او پرسيد: اى مريم! اين را از كجا آورده اى؟» گفت: از نزد خداست و خداى تعالى به هر كس بخواهد روزى بى حساب دهد (227)).

اما آن اعرابى آن توشه بر گرفت و بر شتر سوار شد و به قبيله بنى سليم رفت و در ميان آن قوم به آواز بلند ندا كرد كه بگوييد: «لا اله الا الله و محمد رسول الله».

آن جماعت شمشيرها كشيدند و گفتند به دين محمد ساحر كذاب ميل كردى؟ اعرابى گفت: او ساحر و كذاب نيست اى معاشر بنى سليم! به درستى كه خداى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بهترين خدايان و محمد بهترين پيغمبران است نزد او رفتم، گرسنه بودم مرا سير گردانيد، برهنه بودم مرا پوشانيد، پياده بودم سوارم گردانيد، آنگاه قصه سوسمار را حكايت نمود، گويند آن روز چهار هزار كس شرف اسلام دريافتند (228).

اى مومنين! و اى صاحبان خرد! مقدارى در اين روايت تدبر نماييد و ببينيد كه حقيقت چطور است و اينكه بزرگان و اوليا گرسنگى ها كشيدند و شكر مى كردند و زبان به شكايت نمى گشودند، شما هم حالات آنان را مجسم نموده و از آنها درس گرفته، خانه آخرت را به گرسنگى شكم تهيه نموده و مگذاريد نور علم و يقين و ايمان از دلتان زايل گردد، رزقنا الله هذه الدذجه بحق محمد و آله الطيبين.

# موعظه هفتم: مذموم بودن مدگرايى

موعظه هفتم در بيان مذمت مد پرستى و اينكه خود را مانند زنان، زينت نمودن اما دل را از لباس تقوا عارى ساختن، است.

بدان اى برادر مسلمان كه اصلاح برون كردن و اندرون را خراب نمودن مانند قبر مرده را نقش و نگار نمودن است و بدان كه آدمى شرف حاصل نمى كند به پوشيدن لباسهاى فاخر و جامه هاى الوان و رنگارنگ، بلكه شرف و بزرگى انسان در آبادى اندرون (دل) است و آن را محلى به زيور تقوا نمودن است همچنانكه خداى تعالى فرموده: ... لباس التقوى ذالك خير... ؛ (229) «لباس تقوا و پرهيزكارى بهتر است».

و در جاى ديگر فرموده: ... ان اكرمكم عندالله اتقكم... (230) «گرامى ترين شما نزد خداوند با تقواترين شماست».

و اگر كسى لباس دنيا را بر تن بپوشاند و درصدد تعمير دل نباشد، مانند كسى است كه خانه آلوده به دود و كثافت را تعمير ننموده و به اصلاح ايوان و بيرونى آن پردازد، آيا اين از خرد دور نيست؟

شاعر چه خوب سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهد كن دل زنده كردد تن چه آرائى به زر |  | مرده را سودى ندارد گور پر نقش نگار |

از حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است: «هر كس كرامت و عزت جهان آخرت را طالب است، زينت دنيويه را ترك مى نمايد؛ من يشته كرامه الاخره يدع زينه الدنيا (231)».

و نيز روايت شده از آن بزرگوار كه روزى به حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: «از شش هزار گوسفند يا شش هزار دينار كلمه كه جامع فوايد باشد، كدام نزد تو خوشتر باشد؟».

آن حضرت كلمات جامعه را اختيار كردند. جناب رسالت مآب كلمات و فوايد جامعه را بيان نمودند از آن جمله اين مضمون را بيان فرمودند: «يا على! چون مردم خود را به زينت لباس مشغول كردند، تو به زينت دين مشغول شو (232)

سنائى گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاقلى در قباى معنى كوش |  | نقش ديبا بس است و ديبا پوش |
| چه كسى از پى هوس تن را |  | گرمى عشق جامه بس تن را |
| جامه از بهر پوشش عامه است |  | خاصه گان را برهنگى جامه است |
| عاقلان فربه از درون زانند |  | كه غم جان و جامه كم دانند |
| زينه الله نه اسب و زين باشد |  | زينه الله جمال دين باشد |

منقول است كه خداوند جهان به حضرت موسى عليه‌السلام وحى نمود كه «هر كس ظاهر او آراسته تر از باطن وى باشد، حقا دشمن من است و هر كس ظاهر و باطن او يكسان باشد، مؤ من است حقا، و هر كس باطن او آراسته تر از ظاهر او باشد، ولى است حقا (233)

در خبر است كه چون آدمى را در تابوت گذارند، حق تعالى چهل سوال از وى نمايد، از جمله آن سوالات اينكه: اى فرزند آدم! ظاهر خود را كه منظور نظر خلايق بود، زينت دادى و باطن خود را كه محل نظر من بود واگذاشتى؟

پس انسان با خرد نمى گذارد كه اندرون او پست تر از برون باشد و هميشه در صدد اصلاح ظاهر و باطن است، بلكه دل را به لباس تقوا زينت مى دهد گر چه تن را واگذارد؛ شخص خردمند ممكن نيست قدمى برخلاف رضاى پروردگار بردارد، چه رسد به اينكه اندرون را خراب و برون را زينت به لباسهاى زر و حرير بنايد؛ زيرا مى داند از جمله لباسهايى كه در شريعت مقدس پيغمبر ما صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نهى شده، يكى لباسهايى كه در شريعت مقدس پيغمبر ما صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نهى شده، يكى لباس طلا بافت يا حرير محض است.

از سرور كائنات منقول است كه فرمود: «پوشيدن طلا و حرير بر امت من حرام است (234)».

در كافى از حضرت امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام وارد شده: «نبايد مردان حرير و ديبا را بپوشند مگر در جنگ (235)».

و نيز از آن حضرت روايت شده كه خداى - عزوجل - طلا در دنيا را زينت زنان گردانيده، پس حرام ساخته است بر مردان پوشيدن آن و نماز خواندن در آن را (236).

## نكته ها

1 - مذكور است كه سرور مردان على عليه‌السلام روزى خطبه مى خواندند و جمله سلونى قبل ان تفقدونى (237) را مكرر بر زبان جارى فرمود. صعصعه بن صوحن برخاست و بيان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب كمال درخواست نمود. آن حضرت به ذكر علامات آن وقت پرداخته، اين مضمون را ادا فرمود:

«خروج دجال لعين وقتى خواهد بود كه مردمان نماز نگزارند و امانت را ضايع كنند و دروغ را حلال دانند و ربا خوردند و شوه گيرند و بنيان را مشيد و محكم سازند و دين را به دنيا فروشند و سفها را عامل سازند، با زنان در كارها مشورت نمايند و قطع رحم كنند و تابع هواى نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعيف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خائن و قاريان فاسق باشند، و گواهى دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانيه كنند و بهتان و اثم، يعنى گناه مطلقا يا شرب خمر و طغيان، نافرمانى خدا را آشكار نمايند و مصحف ها را زينت كنند و مسجدها راطلا كارى يا مطلقا زينت كنند و مناره ها را بلند سازند و بدان را اكرام كنند».

اجمالا آن حضرت به همين سياق ذكر علامات خروج دجال مى كردند تا آنكه فرمود: تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء (238) زنان خود را شبيه مردان و مردان خود را شبيه زنان سازند.

و نيز جابر بن يزيدد جعفى از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ لعن كرده مردانى را كه خود را شبيه زنان كنند و زنانى را كه خود را شبيه مردان نمايند (239).

پس عاقل خردمند وقتى دقت در اين احاديث نمايد، بر او ظاهر مى گردد كه خداوند عالم زينت به واسطه حرير و طلا را مختص زنان گردانيده و اگر نبود براى پوشيدن حرير عذابى، مردان جهان بايد دورى كنند از آنها به جهت دورى از تشبه به زنان، چه رسد به جايى كه دنبال آن هم عذابى باشد، آيا خردمندانه است اينكه آدمى صبح و شب خود را زينت كند و هيچ در فكر دين نباشد؟ چنين افرادى چطور دعوى مردى و مردانگى مى كنند و حال اينكه دائم روز و شب به آرايش خود مى پردازند؟ آيا اين چنين افراد چطور در صف مردان الهى قرار مى گيرند و جواب خداى لايزال و جبار را چگونه خواهند داد؟ آيا نبايد به دقت غور كنند در سخنان پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كه على عليه‌السلام را به چه مخاطب مى سازد؟

به نقل از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آمده است كه: «يا على! من دوست مى دارم براى تو آنچه براى خود دوست مى دارم و مكروه مى دارم براى تو آنه براى خود مكروه مى دارم، پس انگشتر طلا به انگشت مكن به درستى كه آن در آخرت زينت تو خواند بود و جامه قرمز مپوش كه آن از رداهاى شيطان است و سوارى مكن بر زين يا پالانى كه ميانش حرير سرخ باشد همانا آن از مراكب شيطان است و حرير مپوش كه اگر بپوشى خداى تعالى تو را مى سوزاند در روزى كه ملاقات كنى او را». (240)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لباس زرت گر چه دلكش است |  | به پيشش مرو آتش است آتش است |
| تو گر تن به راحت برآورده اى |  | به زربفت و ديباش پرورده اى |
| مهيا است بهرت مكن دل غمين |  | قباهاى زر تارى آتشين |

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است كه فرمود: «اگر جامه اى از جامه هاى بهشت بر اهل دنيا افكنند، چشمهاى ايشان تاب ديدن آن نياورد و هر آينه از خواهش و شوق ديدن آن بميرند (241)».

خنده آور و بى فكرى است كسى كه براى آرايش ظاهرى، خود را مستوجب عذاب الهى مى نمايد، واى بر حال كسى كه براى خوش آمد مردم با پروردگار جليل مخالفت مى نمايد، و خود را از درجه ان المتقين فى مقام امين فى جنت وعيون (242) بى نصيب سازد.

آيا لذت پوشيدن حرير قابل اين است كه انسان خويشتن را مستحق عذاب اليم بنمايد؟ و خدا و رسول را از عمل خود به خشم آورد؟

اى سفه جاهل! و اى مغرور به خود مايل! آيا نبايد به خود آيى و از خود حسابگيرى كه آيا پوشيدن چنين جامه اى ارزش اين را دارد كه حضرت بارى و دهنده نعمت جاودانى و رسول گرامى و اولياى الهى را از خود برنجانم و به واسطه عمل زشت خود، آنها را به خشم آورم؟ آرى سعادت از آن كسى دارد كه در حالات بزرگان دين مانند پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ و مولاى متقيان اميرالمومنين عليه‌السلام تدبر كند و اعمال و كردار آنان را نصب العين خود قرار داده و عمل نمايد.

2 - در حديثى آمده كه حاصل معناى آن اين است: مردى به خدمت حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آمد و دوازده درهم آورد، جامه آن حضرت كهنه شده بود، اميرالمومنين عليه‌السلام را فرمود: يا على! اين درهم ها را بگير و با آن جامه اى براى من ابتياع كن تا بپوشم.

آن جناب فرمود: به بازار رفتم و پيراهنى به دوازده درهم خريده نزد حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آوردم. فرمود: يا على! غير اين نزد من خوشتر است آيا صاحبش را چنان مى بينى كه فسخ بيع كند؟ گفتم: نمى دانم، ليكن ببينم.

پس نزد صاحبش آمدم و گفتم: به درستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ اين پيراهن را نپسنديده و غير اين مى خواهد اگر غير اين دارى بياور.

گفت: ندارم.

گفتم: فسخ بيع كن، پس درهم ها را به من پس داد و نزد آن حضرت آوردم، آن حضرت به همراه من به بازار آمدند كه پيراهنى بخرند، جاريه اى ديد كنار راه نشسته مى گريد، از احوال او پرسيد، گفتت: يا رسول تالله! صاحب من چهار درهم به من داده بود كه براى ايشان چيزى تهينه نمايم، حال گم كرده ام و جرات نمى كنم به سوى ايشان بروم. پس آن حضرت چهار درهم به او عطا كرد و فرمودند: به سوى اهلت برگرد.

سپس حضرت به بازار تشريف بردند و پيراهنى به چهار درهم خريد و پوشيد و حمد و سپاس الهى نمود و از بازار بيرون آمد، مرد برهنه اى را ديد كه مى گفت: هر كه مرا بپوشاند؛ خداى تعالى او را از جامه هاى بهشت بپوشاند. آن حضرت پيراهنى كه خريده بود از بر، كنده به آن سائل پوشانيد و بعد از آن به بازار برگشته به چهار درهمى كه مانده بود پيراهن ديگر خريد و پوشيد و حمد خداى عزوجل كرده به سوى منزل خود باز گرديد. همان جاريه را ديد كه بر سر راه نشسته مى گريد، پرسيد: چرا به سوى اهلت نمى روى؟ عرضه داشت: من دير كرده ام و مى ترسم كه مرا مورد ضرب و شتم قرار دهند. جناب مقدس نبوى فرمودند: برخيز و مرا به اهل خود دلالت كن و خانه خود را نشان ده تا من تو را شفاعت كنم. آن حضرت تشريف آوردند و در خانه ايستاد و فرمود: «السلام عليكم يا اهل الدار».

اهل خانه جواب سلام آن حضرت را نگفتند، سلام را اعاده فرمودند، باز جواب نگفتند، دوباره اعاده فرمودند. گفتند: وعليك السلام يا رسول الله و رحمه الله و بركاته.

آن حضرت فرمود: باعث ترك جواب سلام اول و دوم چه بود؟

گفتند: يا رسول الله! سمعنا سلامك فاحببنا ان تكثرمنه ؛ سلام تو را شنيديم دوست داشتيم سلام تو بر ما بسيار و دعايت در حق ما مكرر گردد.

پس آن حضرت فرمودند: اين جاريه دير كرده او را مواحذه نكنيد. گفتند: يا رسول الله! هى حره لممشاك ؛ جهت قدوم شما او را آزاد كرديم.

پس آن حضرت فرمودند: الحمدالله، هيچ دوازده درهمى به اين بركت نديده بودم كه بركتش عظيم تر از اين باشد كه خداى تعالى دو برهنه را پوشانيد و بنده اى را آزادگر دانيد (243).

3 - از مولى المتقين اميرالمومنين على عليه‌السلام وارد شده كه روز جمعه اى در منبر بود و بعد از آنكه جقايق و رياحين مواعظ را در دلهاى مستمعان مى كاشت، فرمود:

«چنين پينه و وصله بر جامه مرقع خود دوخته ام كه از دوزنده آن شرمنده شدم، على را بازينت دنيا چه كار چگونه خوشحال شوم به لذت فانيه و نعيمى كه ناپايدار است (244).

4 - از جمله لباسهايى كه پوشيدن آن در اسلام مذموم است، لباس شهرت است و اين دو قسم تصور مس شود: يكى آنكه لباس سنگين قيمتى بپوشد كه از اين جهت مشهور شود، دوم اينكه لباسى بپوشد كه انگشت نماى مردم گردد، مانند اينكه لباسش از جهت رنگ و برش و ضخامت خلاف لباسهاى مردم باشد، مثل اينكه عوض قباياكت و شلوار مثلا: نمد بپوشد و عوض كمربند، ريسمان به كمر ببندد و عوض كلاه و عمامه، چيز ديگرى بر سر بگذارد تا با اين صفات، مشهور شود، چنانكه رسم متصوفه بد سير و داب شهرت طلبان مريد پرور است و احاديث متعدده بر مذمت آن وارد شده است.

از آن جمله از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده است كه: «همانا خداوند دشمن مى دارد شهرت لباس را (245)».

و از سرو چمن امامت، حضرت امام حسين عليه‌السلام روايت شده است: «كسى كه بپوشد لباسى را به جهت شهرت، خداوند در روز قيامت مى پوشاند بر او لباسى را از آتش (246).

5- گويند عمر ابن عبد العزيز كه از خلفا و ملوك بوده و به صفت هوشمندى و نيكويى سلوك، امتياز تمامى داشت، او را پسرى بود و آن انگشترى را تمام كرده بود كه نگين آن را به هزار دينار قيمت كرده بودند، چون خبر به پدر رسيد، به وى نوشت كه آن انگشتر را بفروش و هزار فقير و ناتوان را رعايت كن و از يك درهم نقره انگشترى را تمام كن و بر آن نقش كن كه:

سزاوار است كه هر كدام از اصناف مردم، وضع متعارف را در لباس مراعات نموده و از متابعت هوا و هوس و مد بودن آن دورى كرده و مقدارى در حالات پيشوايان نظر انداخته و جوانان عزيز از آن جوان عمر بن عبدالعزيز سرمشق گرفته، اولا مطيع و فرمانبردار پدر و مادر و بزرگان گشته، و ثانيا مقدارى از اين آلايشهاى ظاهرى پرهيز نموده به آرايش باطنى بپردازند و تدبر كنند كه هر چه آرايش و اصلاح لباس نمايد، او را به اوج حقيق و به عالم اسرار و دقايق نمى دساند. سپس كوشا باسد و بداند كه اين لباس را از كجا بايد تهيه نمود و آن را از راه ظلم به ضعفا و غصب حق آنها به دست نياورد؛ زيرا يكى ديگر از لباسهايى كه در شرع مقدس اسلام بيش از پيش نهى از آن شده، لباسى است كه از حرام تهيه شود.

# موعظه هشتم: انتخاب دوست

آدمى نمى تواند به خودى خود به زندگانى خويش ادامه دهد و قادر نيست براى خود دور از ديگر افراد بشر، گوشه عزلتى را انتخاب كند، بلكه ناچار است از اينكه رفت و آمد با همنوع خود داشته و با آنان داد و ستد نمايد، لكن بر فرد هوشمند و دانا لازم است نظر عميقانه و دقيق در ميان افراد بشر انداخته، مانند مرغى كه دانه هاى پاكيزه را از ميان خاك و خاشاك بر مى چيند و انتخاب مى نمايد، افراد برجسته دور از هواى و هوس و دوستان عاقل و دانا و متدين و با تقوا رابراى خويش انتخاب كند.

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل گرديده كه: قال الحواريون لعيسى عليه‌السلام لمن نجالس؟ فقال: من يذكر كم الله رويته ويرغبكم فى الاخره عمله ويزيد فى منطقكم علمه ؛ (247) حواريون كه خواص حضرت عيسى عليه‌السلام بودند، به آن حضرت عرضه داشتند: يا روح الله! براى همنشينى خود چه كسى را انتخاب كنيم؟ آن حضرت فرمودند: كسى كه ديدن او شما را به ياد خدا اندازد و عمل و رفتار و كردارش شما را به آخرت وادارد و ترغيب نمايد و گفتار او به علم و دانش شما بيفزايد.

ونيز از آن جناب روايت شده است كه: مثل الجليس الصالح مثل الدارى ان لم تجد عطره علقك من ريحه و مثل جليس السوء مثل صاحب الكير ان لم يحرقك من شرار ناره علقك من نتنه ؛ (248) همنشين صالح مانند عطار است، اگر به عطرش دسترسى پيدا نكنى، از مجالست او معطر و خوشبو مى شوى، و همنشين بد مانند صاحب كوره است (چون آهنگران و نانوايان و امثال اينها) اگر تو را به شعله آتش خويش نسوزاند، اثر دودش به تو مى رسد.

پس همان طورى كه از آن حضرت نقل شده و از درهاى گرانبهاى آن پيغمبر عظيم الشان استفاده مى شود، انسان بايد همنشينى را براى خودش تهيه نمايد كه جلوه گاه انوار خداوندى را به وسيله زنگ سخنان بيهوده و لغو، تيره وتار نگرداند و در زمين كشتزار اسرار و حقايق تخم مطالب ضاله و نفاق نيفشاند و گوش شنواى ظرايف و طرايف را به سخنان بى اصل و پايه كر نسازد و چشم بينا را به وسيله لباسها و سينه ها و امثال آنها كور نگرداند؛ به عبارت مختصر آدمى بايد هوشيار باشد كه سرمايه عمر عزيز را به سبب مجالست با حريفان از دست نداده و نقد گوهر ايمان و تقوا به قمار حريفان هوسران نبازد.

مولوى سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا توانى مى گريز از يار بد |  | يار بد بدتر بود از مار بد |
| مار بد تنها تو را بر جان زند |  | يار بد بر جان و بر ايمان زند |

آدمى بايد از يار بد بگريزد و آن رفيقى ايت كه انسان را از ياد خدا غافل و به ياد شيطان مى اندازد، و گوشى كه لايق گوشواره مواعظ و نصايح پسنديده خداوند جليل و پيغمبر وائمه عليه‌السلام است، از وادى نمل حرفهاى باطله برگرداند، و چون آنها داراى صفتهاى چندى هستند كه آدمى بايد به جهت بدى آن صفات، از آنها اجتناب نمايد، هر كدام از آنها را در يك بخش ذكر نموديم تا خوانندگان گرامى همه آنها را پيش چشم قرار داده و دورى نمايند و صفت مقابل آن را براى خود اختيار نمايند، ان شاء الله.

## فوايد خاموشى

هرزه گويى و خنديدن سيلاب ويران كننده خانه دين و آتش خرمن و قار و تمكين است و آدمى به واسطه آن از حصار زنده دلى و عافيت دين خارج و به مصيبت مرده دلى كه بزرگترين مصيبت است، مبتلا مى گردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنده فكر است دل تا از سخن لب بسته ايم |  | پيش ما آوازه مرگ دل است آواز ما |

آدمى بايد بداند كه هيچ گفتارى به وجود نمى آيد مگر اينكه در نزد آن نگهبانى است، همان طورى كه حضرت پروردگار در كتاب آسمانى ما را متذكر نموده كه: ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد؛ (249) «سخنى از خير و شر بر زبان نياورده جز آنكه هماندم وقيب و عتيد بر نوشتن آن آماده اند».

و حضرت مولى المتقين على عليه‌السلام از يگانه عقل كل، جناب مقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت فرموده است: ان مقعد ملكيك على ثنييك لسانك قلمهما وريقك مدادهما و انت تجرى فيما لايعنيك و لا تستحيى من الله و لا منهما؛ (250) همانا جايگاه دو فرشته تو بر روى دو دندان ثنايا و پيشين توست ؛ زبان تو قلم ايشان است و آب دهانت مداد و مركب آنها، و تو بدون فكر و تامل مى گويى آنچه نفعى به حالت ندارد و نه از خدا شرم و حيا دارى و نه از آن دو فرشته.

از حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام وارد گرديده است كه: لسان ابن آدم يشرف كل يوم على جوارحه كل صباح فيقول كيف اصبحتم فيقولون بخير ان تركتنا؛ (251) (252) زبان آدمى رو مى آورد هر روز به سوى جوارح و مشرف بر آنها مى گردد، پس مى گويد چگونه صبح كرديد، سپس جوارح مى گويند: به خير صبح نموديم اگر ما را بگذارى (يعنى حال ما خوش است اگر از جانب تو آسيبى به ما نرسد و ما را ناخوش گرداند).

وحشى بافقى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زبان بسيار سر بر باد داده است |  | زبان سر را عدوى خانه زاد است |
| عدوى خانه خنجر تيز كرده |  | تو از خصم برون پرهيز كرده |
| نشد خاموش كبك كوهسارى |  | از آن شد طعمه باز شكارى |
| اگر طوطى زبان مى بست در كام |  | نه خود را در قفس مى ديد و نه دام |
| خموشى پرده پوش راز باشد |  | نه مانند سخن غماز باشد |

بزرگان، فوايد بسيارى براى خاموشى شمرده اند، وليكن جامع بسيارى از آنها هفت فايده است:

اول: عبادتى است بى رنج و عنا.

دوم: زينتى است بدون پوشيدن لباسهاى گرانبها.

سوم: هيبتى است بى شوكت سلطنت و حكومت.

چهارم: حصارى است محفوظ و احتياج به نگهبان ندارد.

پنجم: آدمى را از شرمندگى و عذر خواهى بعدى دوستان بى نياز مى گرداند.

ششم: كرام الكاتبين را به رنج و زحمت نوشتن مزخرفات و لاطائلات نمى اندازد.

هفتم: پرده زشتى ها و عيوب است.

و از بهترين مخلوقات، حضرت سيد كائنات صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل گرديده است كه: طوبى لمن انفق فضلات ماله و امسك فضلات لسانه ؛ (253) خوشا به حال كسى كه انفاق كند زياديهاى مال خود را و نگاه دارد زياديهاى زبان خويش را.

و نيز روايت شده است كه: من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنه ؛ (254) كسى كه نگاه دارد زبان و شكم و فرج خود را، داخل بهشت مى شود.

## سخنان چهار حكيم

بزرگان، چهار سخن را از چهار حكيم به يك معنا ضبط كرده اند كه الحق هر يك گوهرى است گرانبها:

يكى از آنها گفته: هرگز پشيمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسى از گفته ها كه از پشيمانى آن در خاك و خون غلطيده ام.

ديگرى گفته: قدرت من بر ناگفته بيشتر است از آنچه گفته ام، آنچه نگفته ام مى توانم گفت و آنچه گفته ام، ديگر نتوانم نهفت.

سومى از آنها گفته: پشيمانى گفتن سخت تر باشد از پريشانى نهفتن.

چهارمى گفته: هر حرف كه از زبان من جسته، دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف كه نگفته ام مالك اويم، خواهم گويم و خواهم نگويم (255).

همين معنا را حضرت سيد كائنات صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در حديث معراج، در رديف ذكر عجايبى كه در آن شب ملاحظه كرده بودند، فرمودند كه: سوراخى را ديدم كه گاو بزرگى از آنجا بيرون آمد و مى خواست باز به جاى خود رود نمى توانست، گفتم: اى جبرائيل! اين چيست؟ گفت: اين مثل مردى است كه سخن بزرگى از دهان بيرون اندازد و پشيمان شود، خواهد كه به موضع خود باز گرداند، نتواند.

و از جمله وصاياى حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به ابى ذر غفارى اين جمله است كه: عليك بالصمت الا من الخير فانه مطرده الشيطان عنك وعون لك على امر دينك ؛ بر تو باد به خاموشى مگر از گفتار خوب ؛ زيرا خاموشى شيطان را از تو ور مى گرداند و وسيله طرد شيطان است و يار و مددكار توست بر امر دينت.

ابوذر گويد، عرضه داشتم: «زدنى يا رسول الله ؛ زياده از اين بفرما».

آن سرور عالميان فرمودند: عجبا لمن ايقن بالموت كيف يفرح عجبا لمن ايقن بالنار كيف يضحك ؛ (256) تعجب است از حال كسى كه يقين دارد كه خواهد مرد چگونه خرم مى باشد و تعجب است بر كسى كه يقين به آتش جهنم دارد چگونه خندان است و مى خندد.

از حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام نقل گرديده است كه فرمود: خنده پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ تبسم بود.

روزى به جمعى از جوانان انصار عبور كردند، ايشان با هم گفتگو داشتند و بسيار مى خنديدند، آن حضرت فرمودند: يا هولاء من غره منكم امله و قصر به فى الخير عمله فليطلع القبور و ليعتبر بالنشور واذكروا الموت فانه هادم اللذات ؛ (257) اى جماعت! از شما كسى است كه آرزويش او را مغرور ساخته و به سبب آرزو عملش در نيكويى ها كم گشته، پس بايد كه به قبور، گذشتگان نظر كند و خويش را از حال آنان مستحضر نمايد و در حشر مردگان از روى اعتبار تدبرى نمايد و مرگ را به خاطر رساند كه همانا ياد مرگ ويران كننده لذات است.

از سلمان فارسى - رضى الله عنه - نقل گرديده است كه: ثلث اعجبتنى حتى اضحكتنى مومل الدنيا والموت يطلبه و غافل و ليس بمغفول عنه وضاحك ملا فيه لايدرى اساخط رب العالمين عليه ام راض عنه ؛ (258) سه چيز مرا به تعجب آورد چندان كه مرا به خنده در آورد يكى آنكه در آرزوى دنيا و كامجويى از اين دنياى بى وفاست با آنكه مرگ در طلب اوست ؛ و كسى كه غافل از مرگ و عاقبت كار خويش است با آنكه مرگ از آن غافل نيست و حسابش رسيده مى شود؛ و كسى كه خنده سرشار كند و پركند دهان را از خنده با آنكه نداند آيا پروردگار جهانيان بر او غضبناك است يا از او راضى است.

يكى از هوشمندان گفته است چندانكه گريستن بهشتيان كمال تعجب دارد؛ زيرا بهشت معدن فرح و شادى است و سراى غم و رنج نيست، خنديدن اهل دنيا نيز در دنيا كه محل اندوه و غم است، نهايت تعجب دارد (259).

از مولاى متقيان، حضرت على عليه‌السلام نقل شده است كه آن جناب فرمودند: لا تبدين عن واضحه وقد عملت الاعمال الفاضحه و لاتامن البيات و قد عملت السيئات ؛ (260) ظاهر مگردان البته دندانهاى خود را و حال اينكه انجام دادى عملهايى را كه باعث رسوايى توست، و ايمن مباش از بلاهاى شبگير و حال آنكه مرتكب عملهاى زشت شدى».

از حضرت امام حسن عليه‌السلام روايت شده است كه عبور فرمودند بر جوانى كه مى خنديد، اين مضمون را فرمودند كه: اى جوان! آيا از پل صراط گذشته اى؟ عرضه داشت: نه. فرمودند: مى دانى به بهشت خواهى رفت يا به دوزخ؟ عرضه داشت: نه. فرمودند: «فما هذا الضحك ؛ (تو كه هنوز عاقبت امر خود را نمى دانى) پس خنده ات براى چيست؟».

گويند بعد از اين نصيحت، آن جوان را خندان نديدند.

نگارنده گويد: اخبار بر اين مضمون بسيار است و براى صاحب بصيرت يك اشاره كافى است آدم باهوش بايد تدبر كه حال آدمى در اين دنيا چون حال مسافرى است كه آماده براى مسافرت است و در جايى قرار گرفته كه دزدان چند در كمين اويند تا اينكه غافل و مشغول تفريح و سرگرم شود و سرمايه او را بزنند و ببرند، انسان وقتى بايد خوشحال و خرم و خندان باشد كه به مقصد رسيده و خوف از راهزنان نداشته باشد، پس ما در وقتى بايد خرم و شادمان بوده باشيم كه در بهشت وارد گرديده و با حور و غلمان دوست شده باشيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين باغ چون غنچه هرزه خند |  | دل خويش را بر شكفتن مبند |
| شادى مزن دست بر هم چو برگ |  | كه فردا شوى دست فرسوده مرگ |
| بيا اى دل از اثر بى خبر |  | هم از غيرت خويش آسوده تر |
| كه چون تاك با ديده خونچكان |  | بسازيم برگ ره آن جهان |
| چو برگ خنا ترك خامى كنيم |  | برون زين چمن شادكامى كنيم |
| درين گلشن از ديده اعتبار |  | بگرييم بر خود چه ابر بهار |

## غيبت

اين قسمت در دورى كردن از شخصى است كه غيبت كردن نقل زبان اوست و از غيبت كردن و بدگويى مسلمانان باك نداشته ؛ گمان بد در حق مردم بردن و تجسس در احوال آنان و كشف عيوب نمودن و دروغ و افترا بستن وبه فتنه گرى و سخن چينى خاطر ديگران را خستن نظير غيبت است.

اما غيبت: پوشيده نماند كه يكى از صفات رذيله و از حالات خبيثه است و مردم روشنفكر، يعنى مومنين كه پى به حقيقت آن برده اند، از آن گريزانند و آن را چون مار مهلك ديده كه افراد ناشناس فريفته آن رنگ و بدن خوش خط و خالش گشته با او مانوس گرديده، سپس او را هلاك نمايد.

ظاهر غيبت هم بسيار جلوه گر و شيرين مى نمايد، ولى ضرر آن مانند سمى است كه آدمى را هلاك نمايد.

ظاهر غيبت هم بسيار جلوه گر و شيرين مى نمايد، ولى ضرر آن مانند سمى است كه آدمى را هلاك مى نمايد. غيبت در مذاق اهل ايمان و به نص صريح قرآن كريم به منزله خوردن گوشت «ميته» است، ... ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احد كم ان يا كل لحم اخيه ميتا فكر هتموه... ؛ (261) «نبايد غيبت كند بعض شما بعضى را آيا يكى از شما دوست دارد اينكه بخورد گوشت برادر خودش را در حالى كه او مرده باشد، پس دوست نداريد و كراهت داريد آن را».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل گرديده است: من اغناب مسلما او مسلمه لم يقبل الله صلوته و لا صيامه اربعين يوما وليله الا ان يغفر له صاحبه ؛ (262) كسى كه غيبت مرد يا زن مسلمانى را بنمايد، خداى تعالى نماز و روزه او را تا چهل شبانه روز قبول نمى كند، مگر اينكه صاحب غيبت، يعنى آنكه غيبت او را نموده اند از او بگذرد و گناه او را بيامرزد.

نيز از آن حضرت نقل گرديده است كه: اياكم والغيبه فان الغيبه اشد من الزن ان الرجل يزنى فيتوب فيتوب الله عليه و ان صاحب الغيبه لا يغفرله حتى يغفرله صاحبه ؛ (263) دورى نماييد از غيبت، چون غيبت سخت تر از زناست، همانا مرد زنا مى كند پس از آن پشيمان مى گردد، خدوند توبه او را قبول مى فرمايد و به درستى كه غيبت كننده آمرزيده نمى شود تا اينكه صاحب غيب يعنى آنكه غيبت او را نموده اند از او بگذرد.

نيز از آن حضرت روايت شده است كه: من اغتاب امرء امسلما تطل صومه و نقض وضوئه وجاء يوم القيمه تفوح منه رائحه انتن من الجيفه يتائى به اهل الموقف ؛ (264) كسى كه غيبت مرد مسلمانى را نمايد روزه او باطل مى گردد و وضوى او شكسته مى شود، يعنى از اين روزه و وضو بهره اى نمى برد و در روز قيامت به عرصه محشر مى آيد در حالى كه از دهان او بويى بدبوتر از مردار بيرون مى آيد و تمام افرادى كه براى حساب ايستاده اند، از بوى آن متاذى مى گردند.

نيز از آن حضرت نقل شده حديثى كه مضمونش اين است: «شب معراج مرا به آسمان بردند بر قومى گذشتم گه صورتهاى خود را به ناخنهاى خويشتن مى خراشيدند، از جبرئيل عليه‌السلام سوال نمودم ايشان چه كسانى مى باشند؟ عرضه داشت: ايشان آن كسانى اند كه غيبت مردم مى كنند (265)».

نيز از آن حضرت به اين مضمون روايت شده است: «روز قيامت بنده را مى آورند نزد خداى تعالى، يعنى در معرض خطاب الهى قرار مى دهند و نامه عملش را به او مى دهند، نظر در نامه عمل خود كرده حسنات خود را كه در دنيا انجام داده در آن نمى بيند، عرضه مى دارد: الهى اين نامه عمل من نيست ؛ زيرا من در دار دنيا عملهاى زيادى نمودم و عبادتهاى زيادى كردم، ولى آنها را در اين نامه نمى بينم».

جواب او مى گويند: ان ربك لا يضل ولا ينسى ذهب عملك باغتياب الناس ؛ همانا پروردگار تو اشتباه نمى كند و فراموشى هم ندارد، عمل تو به سبب غيبت كردن از مردم زايل و نابود گرديده است.

ديگرى را مى آورند و نامه عملش را به او مى دهند، طاعت بسيار در آن مى بيند؛ مى گويد: اين نامه عمل من نيست ؛ زيرا اين طاعات و عباداتى كه در اين نامه ثبت است من نكرده ام.

مى گويند: آنها طاعات فلان شخص است كه غيبت تو را نموده است (266).

## نكته اى آموزنده

گويند شخصى غيبت يكى از زهاد را كرده بود، چون خبر به زاهد رسيد، طبقى رطب براى او فرستاد و نامه اى چنين نوشت: شنيده ام حسنات خود را جهت من هديه كرده اى، خواستم كه تلافى كرده باشم، چيزى كه با هديه تو برابرى كند مقدور نبود، اين مقدار از احسان شما را تلافى كرده معذورم خواهى داشت (267).

نگارنده گويد: بسيار عجيب است از ابناى زمانه كه از براى ده ريال كه از دستشان رفته، نگرانى دهشتى بر آنها عارض مى گردد و براى يك ريال پول قرار از آنها مى رود و حاضر نيستند كه يك ريال بيرون آرند و بخششى كنند هرگز صفت جود محور وجودشان نگشته و معناى گذشت در خاطرشان نمى افتد، چگونه از طاعات و حسنات و عباداتى كه با كمال رنج و سختى ها انجام داده اند كه محصل زندگانى ابدى است و سرمايه بازار اخروى است و متاع گرانبها و سعادت آن جهانى است مفت و رايگان گذشته و كيسه عمر عزيز و گرانبها را به تهمت و غيبت و هرزه گويى خالى نموده جهت بازار قيامت متاع حسرت و ندامت مى خرند.

## حكايت ابراهيم ادهم

گويند سرحلقه ارباب همم «ابراهيم بن ادهم» به شخصى كه يكى از دشمنان خود را غيبت كرده بود، گفت: اى مسكين! در دادن دنياى خود به دوستان بخل ورزيده و براى يك دينار بر خود مى لرزى، اما در بذل آخرت به دشمنان مضايقه نمى كنى و داراى صفت سخاوت گرديده اى، عقلا به اين صفت تو را كريم نمى دانند و از بخل دنيويت تو را معذور نمى دارند.

پوشيده نماند كه اخبار در باب غيب زياد است و كسانى كه طالب مطالب بيشترند بايد به كتب مفصله مراجعه نمايند، (268) و ديگر اينكه همان طورى كه غيبت كردن غير آنچه استثنا شده معصيت است و نبايد آدمى زبانى را كه مركز ياد نمودن خداوندى است، به زهر غيبت نمودن مردمان آلوده كند، همچنين شنيدن آن نيز حرام و معصيت است و انسان گوشى را كه خانه حقايق و مرگز شنيدن سخنان الهى است، نبايد وادى نمل لاطائلات و سخنان بيهوده اش قرار دهد.

## گوش دادن به غيبت

از يگانه عقل كل و هادى سبل صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است: فنزهوا اسماعكم من استماع الغيبه فان القائل والمستمع لها شريكان فى الاثم ؛ (269) پاك و منزه بداريد گوشهاى خود را از شنيدن غيبت، پس همانا گوينده و شنونده غيبت، در گناه شريكند.

از حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام نقل شده است كه السامع للغيبه احد المغتابين ؛ (270) شنونده غيبت يكى از دو غيبت كننده است.

يكى از بزرگان گويد: شبى در خواب ديدم شخص مرده اى را آوردند و گفتند: بخور. من گفتم: چگونه مى شود مرده را خورد؟ گفت: از جهت اينكه غيبت فلانى را كردى. گفتم: به خدا قسم كه من نام او را به خير و شر نبرده ام.

گفت: استماع غيبت او را مى كردى و به سخنان غيبت كننده گوش مى دادى و به آن راضى بودى.

نقل كرده اند كه آن بزرگ را بعد از اين واقعه در جايى كه غيبت بكنند، نديدند تا وفات نمود.

شاعر چه خوب سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در گفتن عيب ديگران بسته زبان باش |  | از خوبى خود عيب نماى ديگران باش |

نگارنده گويد: بصير و دانا موقعى كه در اين روايت و حكايات نظرى مى افكند، در مى يابد كه از ابتداى خلقت خداوند عالم آدمى را يكى نموده و افراد او را اعضاى آن قرار داده، و همان طورى كه بدن چنانچه يكى از اعضايش متالم و ناراحت گردد، بقيه اعضاى بدن نيز آرام ندارند و دست اتفاق آنها هميشه در ميان دست همديگرند، همين طور افراد بشر بايد ريسمان اتحادشان از هم بريده نگردد و تا ابد با هم متحد و برادر باشند، و اين نمى شود مگر به ترك همين صفات بد مانند غيبت و بدگمانى و امثال اينها و تا اين صفات شيطانى در ميان مردم حكمفرماست تفرقه و بدبختى فراوان است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عيب تو خواهى نگويد خصم، عيب او مگو |  | با خموشى مى توان خاموش كردن كوه را |

## گمان بد

پوشيده نيست و پر واضح است كه صفت «گمان بد» بردن به برادران دينى از صفات رذيله و از اخلاق ناپسنديده است و آدمى اگر خود را از آن محفوظ ندارد و دامن خود را به لوث كثافت آن آلوده كند، به هلاكت ابدى دچار مى گردد. همان طورى كه خود بالعيان مشاهده كرده و ديده ايم كه «گمان بد» مادر و منشا نزاعهاى بسيارى است و شخص مسلمان بايد خود را از اين آتش سوزان نگاه دارد و اگر زمانى از فردى عملى را ديد، حمل بر عمل صحصح نمايد، و خاطر خويش را به خيالات واهيه و فاسده خسته و ملول نگرداند و اگر هم يقينى برايش از عمل آن حاصل شد، بگذرد و او را بناى ساير معاصى نگرداند.

آفريدگار جهان فرموده: يايها الذين ء امنوا اجتنبو اكثيرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا... ؛ (271) «اى كسانى كه ايمان آورده ايد! بپرهيزيد بسيارى از گمانها را، به درستى كه بعضى از گمانها گناه است (مراد گمان بد بردن نسبت به برادران مسلمان) و هرگز تجسس (از حالات ديگران) ننماييد».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است: ان الله تعالى حرم من المسلم دمه وماله وعرضه وان يظن به ظن السوء؛ (272) به درستى كه خداوند حرام گردانيده از مسلمان خون و مال و آبروى او را و اينكه گمان بد نسبت به او برده شود.

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است: اذا اتهم المومن اخاه انماث الايمان من قلبه كما ينماث الملح فى الماء؛ (273) زمانى كه مومنى تهمت زند برادر مومن خود را، ايمان از قلبش آب مى شود و زايل مى گردد همان طورى كه نمك در آب حل و مضمحل مى گردد.

از باغبان گلشن دين اميرالمومنين روايت شده حديثى كه حاصل آن اين است: «كار و عمل برادر دينى خود را به بهترين وجه آن حمل نما تا كارى كند كه راه توجيه را بر تو ببندد و سختى كه از برادر مومن تو سرزند بر نيكى حمل كن و گمان بد نسبت به او مبر در صورتى كه براى آن سخن محمل خوبى مى يابى (274)».

## حكايت حضرت عيسى عليه‌السلام

آورده اند كه حضرت عيسى - على نبينا و عليه السلام - با حواريين بر سگ مرده اى گذشتند. حواريون گفتند: چه بوى گندمى دارد اين سگ. حضرت فرمودند: چه سفيد است دندانهاى آن (275).

همانا مراد آن حضرت از اين كلمات، تاءديب آن جماعت بود و سرمشق ساير بندگان خدا كه نبايد هميشه در تفحص «عيب» همديگر باشند، بلكه بايد خوبيهاى ديگران را ديده و بدى را نديده فرض كنند، اما كجايى اى پيغمبر خدا كه ببينى مردمان اين زمانه كه عصر اتم و جهان طلايى است، مطلب را به عكس كرده عيوب را ديده و خوبيها را ناديده فرض مى نمايند.

از حضرت ابى جعفر و اى عبدالله عليه‌السلام روايت شده: اقرب ما يكون العبد الى الكفر ان يواخى الرجل على الدين فيحصى عليه عثراته وزلاته ليعنفه بها يوما ما؛ (276) نزديكترين افعال بنده به كفر آن است كه شخصى با شخصى ديگر رابطه برادرى دينى بر قرار كند، پس لغزشها و خطاهاى او را شماره كند تا روزى او را به سبب آنها سرزنش نمايد.

از پيغمبر خدا نيز روايتى نقل شده كه مضمونش اين است: «تتبع مكنيد و جستجو منماييد زشتيها و لغزشهاى مؤ منان را، به درستى كه هر كه داراى اين صفت باشد، خداوند نيز تتبع افعال ناشايست او كند و او را رسوا سازد اگر چه در درون خانه اش باشد (277).

## تجسس خليفه دوم

گويند «عمر بن خطاب» شبى در مدينه مى گرديد، از خانه اى روشنايى چراغى را ديد و آوازى شنيد، از ديوار بالا رفته صاحب خانه را (كه «اميه بن ربيعه» بود) ديد با ياران خود به شرب خمر مشغولند، عمر ايشان را از آن نهى نمود و زبان به تهديد گشود.

در جواب گفتند: اى عمر! اگر ما مرتكب يك گناه شده ايم تو به چندين عمل نامشروع و برخلاف دين عمل نموده اى.

عمر گفت: چطور؟

گفتند: اول اينكه خداى تعالى فرموده: ... ولا تجسسوا... (278) و تو مخالفت آن كرده و تجسس نمودى.

دوم فرموده: ... واءتوا البيوت من اءبوبها... (279) و تو برخلاف آن عمل نمودى و از ديوار بر آمده، داخل خانه شدى.

سوم فرموده: ... لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا و تسلموا على اهلها... (280) و تو بى اذن ما وارد خانه شدى.

عمر از اين سخنان خجل شده بيرون رفت (281).

## زشتى دروغگويى

بدى صفت «دروغگويى» تا آنجاست كه كليد همه گناهان معرفى شده است. بر ارباب بصيرت پوشيده نيست كه «صفت دروغگويى» آدمى را در انظار بى قدر و «خوار» مى گرداند و بشر به سبب آن خوار مى شود و به هر اندازه داراى قيمت باشد، بى ارزش مى گردد، و اگر كسى داراى خرمن احترامات و عزت بوده آتش دروغگويى به اندك زمانى آن را نابود مى نمايد و طوفان دروغ جميع صفات كمالات را مضمحل، نابود و معدوم مى گرداند و آدمى به سبب آن روسياه مى گردد.

از بهترين خلق خدا و آقاى دو سرا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده حديثى كه مضمونش اين است: «چون مومن بدون عذر و ضرورت دروغ بگويد، هفتاد هزار فرشته او را لعن نمايند و بنويسد خداى تعالى بر او به سبب آن دروغ هفتاد زنا كه سهل ترين آنها مثل زناى با مادر باشد (282).

نيز روايت شده است: اذا كذب العبد تباعد عنه الملك ميلا من نتن ماجاء به ؛ زمانى كه بنده دورغ گويد، فرشته از او دورى مى كند به اندازه يك ميل راه از بوى بد آن دروغى كه گفته است.

از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است كه: «دروغ درى است از درهاى نفاق (283)».

از حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ سوال نمودند كه آيا مؤ من جبان و بى جگر مى باشد، يعنى صفت ترس در او راه دارد؟

فرمودند: آرى.

گفتند: بخيل مى باشد؟

فرمودند: آرى.

عرضه داشتند: كذاب و دروغگو مى باشد؟

فرمود: نه (284).

نقل شده است كه حضرت زين العابدين عليه‌السلام به فرزندان خود مى فرمود: اتقوا الكذب الصغير منه و الكبير فى كل جد وهزل فان الرجل اذا كذب فى الصغير اجترء على الكبير؛ (285) اى فرزندان عزيز! بپرهيزيد از دروغ كوچك و بزرگ در هر جدى و شوخى، پس به درستى كه مرد زمانى كه دروغ مى گويد در امر كوچك، دلير مى شود بر امر بزرگ.

از حضرت ابى جعفر عليه‌السلام منقول است كه: ان الكذب هو خراب الايمان ؛ (286) به درستى كه دروغ، خراب كننده ايمان است.

از اميرالمونين عليه‌السلام نقل گرديده است: لا يجد عبد طعم الايمان حتى يترك الكذب هزله وجده ؛ (287) نمى چشد بنده اى مزه ايمان را تا اينكه ترك نمايد دروغ را، چه شوخى و چه جدى آن را.

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است كه:

واى بر آنكه سخن گفته و دروغ مى گويد تا اينكه بخنداند به سبب آن مردم را، واى بر او! واى براو! واى بر او!.

## مواردى كه دروغ گفتن جايز است

مخفى نماند كه در سه يا چهار محل بنابر قولى دروغ گفتن جايز مى باشد:

اول: جايى كه در ميدان جنگ با دشن قرار گرفته كيدى كند و حيله اى ورزد و دروغى گويد كه دشمن غالب، مغلوب گردد.

دوم: جايى كه بخواهد مابين دو كس اصلاح كند به هركدام از ايشان كه رسد دروغى گويد كه مثلا: فلان شخصى كه با تو نزاع كرده، عقب سر تو بسيار ميل دوستى با شما را دارد و بسيار صفت نيك تو را به زبان مى آورد.

سوم: جايى كه مرد به اهلش وعده مى دهد چيزى و آن را انجام نمى دهد.

چهارم: جايى كه به سبب آن از دست ستمكارى نجات يابد و دفع كند شر او را از خود.

از حضرت امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: الكذب مذموم الافى امرين دفع شر الظلمه و اصلاح ذات البين ؛ (288) دروغ بد است مگر در دو امر، يكى دفع شر ستمكاران و ديگرى اصلاح بين دو نفر.

و نيز فرمود: كل كذب مسوول عنه صاحبه يوما الا كذبا فى ثلثه: رجل كائد فى حربه فهو موضوع عنه، او رجل اصلح بين الاثنين يلقى هذا بغير ما يلقى به هذا، يريد بذلك الاصلاح مابينهما، او رجل وعد اهله شيئا و هو لا يريد ان يتم لهم ؛ (289) هر دروغى، گوينده اش در روز قيامت مورد سوال (و باز خواست) قرار خواهد گرفت، مگر دروغ گوئى در سه موضع: مرددى كه دروغ بگويد در جنگ تا دشمن را مغلوب نمايد يا مردى كه دروغ بگويد و به واسطه آن اصلاح دهد بين دو نفر را و به هر كدام از ايشان كه ملاقات كند، سخنى به دروغ گويد و غرضش از آن اصلاح باشد كه به ديگرى نگفته باشد، يا مردى كه وعده كند به اهلش چيزى را كه اراده انجام ندادنش را دارد.

## چند نكته

الف - صفت «افترا» و «تهمت» از بدترين اقسام دروغ است و در مذمت و بدى آن همين بس كه از حضرت امام صادق عليه‌السلام روايت شده است: من بهت مومنا او مومنه بما ليس فيه بعثه الله طينه خبال حتى يحرج مما قال ؛ (290) كسى كه بهتان زند مرد مومنى يا زن مومنه اى را به آنچه در او نيست، خداوند او را برانگيزاند در طينت خبال تا اينكه از گناه آنچه گفته پاك شود.

راوى گويد: عرضه داشتم «طينت خبال» چيست؟ آن حضرت فرمودند: «چرك و خونى است كه از فرجهاى زنان زانيه بيرون مى آيد».

و نيز از آن جناب نقل شده است: اذا اتهم المومن اخاه انماث الايمان من قلبه كما ينماث الملح فى الماء؛ (291)

چون تهمت ببندد مومنى برادر مومن خود را، آب شود ايمان از دلش مانند آب شدن نمك در آب.

ب - تهمت زدن بر پيغمبر و آل او و نسبت دروغ دادن به خدا و رسول گناه و مصيت بزرگ است، چنانكه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: الكذب على الله و على رسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ من الكبائر؛ (292) دروغ بر خدا و رسول خدا از گناهان بزرگ است.

همين طور كذب بر اوصيا و ائمه اطهار عليه‌السلام كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: الكذب على الله و على رسوله و على الاوصيا عليه‌السلام من الكبائر؛ (293) دروغ بستن به خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ و جانشينان او را گناه بزرگ است.

روايت شده كه در خدمت آن حضرت گفتگوى «جولا» شد كه او ملعون است، آن جناب فرمودند: انما ذلك الذى يحوك الكذب على الله و على رسوله ؛ (294) همانا ملعون كسى است كه بر خدا و رسول دروغ مى بافد.

ج - پوشيده نماند كه ضد صفت دروغ، صفت «راستى» است، راستى آب گلشن زندگانى و نور شعله بيان و آب بيغ زبان است و حضرت يگانه بيچون، داناى برون و اندرون - جل حلاله - فرموده است: يايها الذين، امنوا الله و كونوا مع الصدقين ؛ (295) «اى ايمان آوردندگان! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهيزيد، و با راستگويان باشيد.

و از سالار صدق و صفا حضرت محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است: الصدق يهدى الى البر والبر يهدى الى الجنه ؛ (296) راستگويى آدمى را هدايت مى نمايد به نيكى، و نيكى راهنمايى مى نمايد آدمى را به بهشت.

از حضرت صادق عليه‌السلام وارد گرديده است كه: لا تنظروا الى طول ركوع الرجل و سجوده فان ذلك شى ء اعتاده فلو تركه استوحش لذلك و لكن انظروا الى صدق حديثه واداء امانته ؛ (297) نظر به درازى ركوع و سجود مرد ننماييد؛ زيرا طول ركوع و سجود چيزى است كه وى عادت بر آن نموده، پس اگر ترك نمايد آن را، مى ترسد چون عادت نموده، ولكن نگاه كنيد به راستگويى و رد امانت كردن او.

عمر بن ابى المقدام روايت كرده است كه: مرتبه اول كه بر حضرت ابى جعفر عليه‌السلام داخل شد به من فرمود: تعلموا الصدق قبل الحديث ؛ (298) بياموزيد راستگويى را پيش از سخن گفتن.

ممكن است مراد از حديث، حديث اصطلاحى باشد، يعنى هر كس مى خواهد از ما روايتى و حديثى را نقل كند، بايد اول به صفت راستگويى زينت شود، بعد راوى حديث گردد.

## سخن چينى

بر ارباب فهم و دانش پوشيده نيست كه يگانگى و گرمى بين دوستان يكى از صفات بر جسته آدمى است، و آنكه داراى اين صفت است و يا اينكه ايجاد اين صفت را مى نمايد، يكى از باكمالهاى روزگار به شمار مى رود، و برعكس شخصى كه داراى صفت خبيثه جدايى بين افراد انسان است از پست ترين و خبيث ترين افراد بشر است.

از سرور خوبان پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه فرمودند: الا انبئكم بشرار كم ؛ آيا خبر دهم شما را به بدترين تان؟

گفتند: آرى.

فرمود: المشاوون بالنميمه المفرقون بين الاحبه الباغون للبرآء المعايب ؛ (299) آنان كه ميان مردم آمد و شد مى كنند به سخن چينى، و جدايى مى افكنند ميان دوستان، و براى مردمان پاكدامن، عيبجويى مى نمايند.

از حضرت ابى جعفر عليه‌السلام نقل شده كه: محرمه الجنه على القتاتين المشائين بالنميمه ؛ (300) بهشت بر دروغ پردازان كه سخن چينى كنند حرام است.

منقول است كه مردى به خدمت حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام عرضه داشت فلان كس درباره شما چنين گفت.

آن جناب اين مضمون را فرمودند: «به خدا قسم كه رعايت حق برادر خود نكردى، او تو را امين دانسته سخنى نزد تو گفته و تو خيانت نمودى كه به من رسانيدى و حرمت ما را نيز حفظ و مراعات ننمودى و سخنى را كه به كار ما نمى آيد، به ما شنواندى، آيا نمى دانى كه سخن چينان سگان آتش جهنمند. بگو برادر خود را، يعنى آن كسى كه در حق من چنين و چنان گفته به درستى كه مرگ ما را فرو مى گيرد و قبر ما را تنگ در آغوش مى كشد يا منضم به هم مى سازد (يعنى ما هر دو خواهيم مرد و قيامت و عده گاه ماست و خداى تعالى حكم مى كند در ميان ما (301)»).

## حضرت موسى عليه‌السلام و سخن چين

آورده اند كه در زمان حضرت موسى - على نبينا و عليه السلام - قحطى و خشكسالى عجيبى شد، آن حضرت سه مرتبه براى دعاى باران بيرون رفت، ولى از نخل دعاى ايشان ثمرى مشاهده نگرديد، آن حضرت تعجب نموده با خداى خويش مشغول راز و نياز گرديد كه ندا رسيد؛ ان فيكم نماما فلا استجيب لكم ؛ (302) همانا در بين شما سخن چينى است، پس اجابت نمى كنم دعاى شما را.

واقعا اگر آدمى اندكى در اين روايات، مخصوصا در روايت اخير دقت كند، بدى اين صفت را مى داند، پس واى بر احوال ما كه اين صفت خبيثه را از خود دور نگردانيم و براى اينكه خود را شيرين گردانيم، به اين صفت رذيله بپردازيم و آنگاه توقع استجابت دعاى خود را هم داشت باشيم، آه! آه! از اين راه زندگى.

واى بر احوال ما كه چراغ فروزانى به نام «عقل» را به دست ما داده اند و راه را هم براى ما معين كرده اند و ضرر راه غير مستقيم را هم براى ما گفته اند، و خود نيز با اندك تاءملى مى توانيم به بدى و ضرر آن پى ببريم با اين حال چراغ را خاموش نموده و به راه كج و معوج و خطرناك مى رويم.

اميدواريم پروردگار مهربان ما را موفق بدارد به زندگى نوينى كه در آن رضايت و خشنودى اوست و باز دارد از راهى مورد عضبش واقع شود. آدمى در ميان دو دشمن، بايد چنان سخن گويد كه اگر چنانچه روزى دوست گردند، اين شخص در ميان آنها شرمنده و خجل نباشد، نه اينكه كارى كند ديگر روى ديدار آنها را نداشته باشد.

سعدى گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميان دو كس جنگ چون آتش است |  | سخن چين بدبخت هيزم كش است |
| كنند اين و آن خوش دگر باره دل |  | وى اندر ميان كور بخت و خجل |
| ميان دوتن آتش افروختن |  | نه عقل است خود در ميان سوختن |

## مذموم بودن استهزا

روشن و هويداست كه «استهزا» و «سخريه» يعنى ديگران را خوار نمودن و آنها را آلت دست قرار دادن و شيشه و آيينه دل آنها را شكستن و به نيش زبان ديگران را خستن از صفات بسيار رذيله و پست است، كسى مرتكب آن نمى شود مگر آدم فرومايه. اگر آدمى مختصر فكرى كند در اين صفت پست، جهالت و نادانى صاحبان اين صفت نزد او روشن مى گردد و هيچ آنى نزديك اين صفت نگرديده، بلكه از ديدن آن ناراحت مى گردد. چقدر نيكو است استهزا كنندگان نيز اندك تاملى بنمايند كه وجدانا خود مايل هستند ديگران بر آنها بخندند و آنها را مسخره نمايند يا نه؟ اگر وجدانشان حكم به خوبى نمود، عمل نمايند و گرنه، چرا به اذيت و آزار برادران و خواهران ايمانى بلكه غير ايمانى بپردازند.

پروردگار كريم در كتاب آسمانيش فرموده: ويل لكل همزه لمزه ؛ (303) «واى بر هر عيبجوى مسخره كننده اى!».

بعضى از مفسرين فرموده اند: «ويل» اسم چاهى و دركى در جهنم است، يعنى اين مكان براى صاحبان اين صفت است (304).

قرآن كريم مى فرمايد: يايها الذين ءامنوا لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكو نوا خيرا منهم و لا نساء من نساء عسى ان يكن خيرا منهن و لا تلمزوا انفسكم و لا تنابزوا بالالقب... ؛ (305) «اى كسانى كه ايمان آورده ايد؛ نبايد مسخره كنيد طايفه اى از شما طايفه ديگر را، شايد آنانكه استهزا شده اند، از شما بهتر باشند و همين طور زنها، زنها را مسخره ننمايند، شايد آنهايى كه مسخره شده اند، بهتر از زنهاى مسخره كننده باشند و يكديگر را مورد طعن و عيبجويى قرار ندهيد و با القاب زشت و ناپسند ياد نكنيد».

عده اى از مفسرين درباره سبب نزول صدر آيه بالا نوشته اند كه «ثابت بن قيس شماس» هر گاه در مجلس اشرف ناس، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ حاضر مى شد از جهت سنگينى گوش او، او را نزديك حضرت جاى مى دادند، براى اينكه خوب بتواند فرمايشات آن حضرت را درك كند.

روزى به مسجد آمد هنگامى كه مردم يك ركعت از نماز را گزارده بودند، به نماز مشغول شد، چون يك ركعت نماز گزارد مردم از نماز فارغ شدند، او هم ركعت ديگر را خواند، مردم هر كدام به جاى خود نشستند، صابت از جاى خود برخاسته پا بر مردمان مى نهاد و مى رفت تا به جايى رسيد كه ميان او و آن حضرت جاى يك نفر بيشتر نبود، «ثابت» به آن شخص گفت: دور شو و جاى مرا به من واگذار.

آن شخص گفت: اصبت مجلسا فاجلس ؛ همانجا كه دارى بنشين.

«ثابت» خشمگين شده در آنجا نشست، وقتى هوا (چون نماز صبح بود و هوا خوب روشن نبود) روشن تر شد، ثابت بر آن مرد نظرى افكند و گفت: تو كيستى؟ گفت: من فلان پسر فلان.

ثابت گفت: بگو فلان پسر فلانه، اين سخن را از باب طعنه و كنايه گفت، چونكه مادر آن شخص در زمان جاهليت به زنا و فجور، شهرتى داشت. آن مرد از شنيدن آن تعرض و سرزنش خجل شده سر به زير انداخت، خداى تعالى اين سخن ثابت را نپسنديد، و آيه مذكور را بر پيغمبرش فرو فرستاد (306).

علت اينكه پروردگار دانا چنين مى فرمايد، معلوم است ؛ زيرا بندگان از مافى الضمير همديگر اطلاع ندارند، و خوبى و بدى شخص به مال و عزت و جاه سفيدى و خوشگلى و زيبايى نيست تا آدمى بتواند خوب و بد را از يكديگر تميز بدهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اينجا تن ضعيف و دل خسته میخرند |  | كس بندگى به قوت بازو نمى كند |

پس نبايد برادران عزيز به نظر پستى به ديگران نظر نمايند و بنگرند؛ زيرا مايه امتياز بندگان نزد خدا «تقوا» و پرهيزگارى است و بس.

بعضى از مفسرين سبب نزول آيه نزول آيه فوق را چنين نوشته اند كه جمعى از زنان، «ام سلمه» را به كوتاهى قامت سرزنش نموده و استهزا مى كردند.

و عده اى ديگر چنين گفته اند: روزى ام سلمه، ازارى به ميان بسته و گوشه آن را در قفا آويخته بود، عايشه او را مسخره نموده، به حفصه گفت: گوشه آزارى كه ام سلمه قفا مى كشد گويا زبان سگ است كه از دهان بيرون كرده. خداى تعالى دنباله آيه مباركه را نازل فرمود: «نبايد زنها، زنهاى ديگر را مسخره كنند شايد آن زنها بهتر باشند از مسخره كنندگان (307).

نيز نقل نموده اند كه «صفيه» حرم محترمه حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نزد آن سرور آمد و شكايت نمود كه زنان تو مرا عيب مى كنند و مى گويند: «اى يهوديه بنت يهوديين».

آن جناب فرمودند: «به ايشان بگو كه پدر من هارون و عم من موسى و شوهر من محمد رسول الله است (308).

خداى تعالى آنها را منع فرموده كه طعنه مزنيد، عيب مكنيد اهل ايمان را كه به منزله خود شمايند و به بدى نخوانيد يكديگر را به لقبهاى زشت مانند اينكه كسى مسلمان شده باشد او را به يهودى و يا نصرانى يا گبر يا ترسا مخوانيد چنانكه با صفيه عمل مى كردند.

نوشته اند كه مراد از فرمايش پروردگار در آيه شريفه: ... يويلتنا ما لهذا الكتب لايغادر صغيره و لا كبيره الااحصئها... (309) خنده تبسمى و قهقهه است از صغيره و كبيره (310).

لقمان غلام سياهى بود و لبهاى بزرگى داشت، شخصى به او خنديد، لقمان فرمود: به روى سياه من مخند، شايد كه دلم سفيد باشد و بر لب بزرگم مخند، بر سخنان باريك و دقيقم بنگر.

## چند نكته

الف - پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: قال الله تبارك و تعالى: من اهان لى وليا من اوليائى فقد ارصد لمحاربتى ؛ (311) كسى كه اهانتى نمايد دوستى از دوستان ما را، پس همانا در كمين محاربه و مقام جنگ من مى باشد.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: «كسى كه كوچك بشمارد مؤ من مسكينى را، پيوسته خداى بزرگ او را كوچك نمايد و بر او خشمناك باشد مگر اينكه از عملش توبه نمايد (312).

نيز از آن بزرگوار نقل شده است: من انب مومنا انبه الله فى الدنيا و الاخره ؛ (313) كسى كه سرزنش كند مومنى را، خداوند او را در دنيا و آخرت سرزنش و ملامت مى فرمايد.

نيز از آن جناب است: من انب مومنا انبه الله فى الدنيا و الاخره ؛ (314) كسى كه سرزنش كند مومنى را به گناهى، نميرد آن شخص تا اينكه مرتكب آن گناه شود؛ يعنى آن عمل را خود انجام دهد و مردم او را سرزنش كنند.

روايات در اين باره بسيار است، هر كه طالب بيش از اينهاست، به كافى و وسائل مراجعه نمايد. به طور كلى از روايات استفاده مى شود كه اذيت و آزار برادران ايمانى به زبان يا غير زبان اذيت و آزار خداست. چه بسيار مناسب است حكايتى كه از پادشاه زاده اى نقل شده در اذيت مسلمانان.

ب - نقل شده كه پادشاه زاده اى بود بسيار شوخ طبع اما مردم آزار، به طورى كه روزى اطرافيان خويش را دستور مى دهد عقربهاى فراوان ددر سبوهايى بنمايند و در آنها را محكم ببندند، سپس جمعى را دعوت به ضيافت نمود، بعداز اينكه مهمانها آمدند، دستور داد در خانه را بستند و در اطاق براى خود سرير گذاشته و خود بالاى آن قرار گرفت و دستور داد سبوها را شكستند.

همه عقربها دم علم كرده به جان اين مهمانان بيچاره افتاده به هر طرف خانه كه مى خوايتند فرار كنند، دچار عقرب بدترى مى شدند؛ صداى آه و واويلا از همه بلند بود اما خود شاهزاده بالاى سرير از اين كار لذت مى برد؛ زيرا لذت دنياى خودش را در مردم آزارى ديده بود.

ج - امروز هم نظير و شبيه آن پادشاه زاده بسيار است، اگر او با عقربها مردم مسلمان را اذيت مى كرد، مردمان امروز با نيش زبانهاى خود كه واقعا از نيش مار هم بالاتر است چه رسد به عقرب، مردم را مسخره و نيش و كنايه مى زنند.

البته مسخره و استهزا اختصاص به زمان ما ندارد؛ زيرا چه بسيار پيغمبر عزيز ما را اذيت و آزار نموده، فحش و ناسزا مى دادند و كار به جايى رسيده بود كه خاكستر بالاى سر آن جناب مى ريختند. چنانكه نقل شده روزى آن حضرت لباس تازه و جديدى پوشيده بود، مردمان حسود نادان شكمبه بچه شترى را آلوده به خاك، بر سر و صورت آن حضرت انداختند به نحوى كه لباسهاى آن حضرت آلوده شد، محزون به جانب عموى خود آمد و فرمود: يا عم كيف ترى حسبى فيكم؟؛ عموجان! قدر و منزلت من در ميان شما چگونه است؟.

ابوطالب گفت: اين آلودگى و اين صحبت چيست؟ آن حضرت، ابوطالب را بر آن قضيه مطلع ساخت، ابوطالب حمزه را طلبيد و شمشير را گرفته به حضرت حمزه دستور داد كه اين شكمبه را برادر، سپس به جانب آن قوم و طايفه آمدند و آن حضرت نيز با آنها بود، حضرت، آن جمعيت را به عمويش ابى طالب معرفى كرد، ابوطالب به حمزه دستور داد كه شكمبه را به صورت هر كدام بمالد، حمزه هم بلادرنگ فرمان او را انجام داد، آنگاه ابوطالب روى به حضر نمود و گفت: يا اخى! هذا حسبك فينا؛ (315) منزلت تو در ميان ما چنين است اى پسر برادرم!.

و همين طور اولاد پيغمبر ما را اذيت و آزار و مسخره مى كردند.

د - منقول است كه «مشعبد هندى» نزد متوكل عباسى - لعنه الله عليه - آمده و حقه بازى مى كرد و در اين فن ماهر بود، آن ملعون گفت بد نيست اين شخص بازيگر را ببريم و توسط او حضرت امام على النقى عليه‌السلام را خجل سازيم.

متوكل به مشعبد هندى گفت: اگر با آن حضرت چنين كارى انجام دهى، هزار دينار به تو جايزه مى دهم.

مشعبد دستور داد تا چندين دانه نان پخته مهيا ساختند، سفره را انداختند. حضرت تشريف آوردند و بر بالشى كه عكس شيرى روى آن بود تكيه كردند. مشعبد به دستور متوكل و اجازه او روبه روى حضرت نشست همين كه آن حضرت دست براى نان دراز كردند، بازيگر كارى كرد كه نان فرار نمود و پريد، سه بار اين قضيه را تكرار كرد، صداى اهل مجلس به خنده بلند شد، وليكن آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذوالجلال دست بر آن صورت شير زد و فرمود بگير او را. آن صورت، شيرى شده از بالش برجست و آن بدبخت را فروبرد و به جاى خود برگشت. اهل مجلس از ديدن اين معجزه حيران گشتند، حضرت از مجلس برخاست.

متوكل گفت: ميل دارم بنشينى و آن شخص را بازگردانى.

آن حضرت فرمودند: به خدا قسم! آن مرد ديگر زنده نخواهد شد، آيا دشمن خدا را بر دوست او مسلط مى دارى؟ اين سخن را فرمود و از مجلس بيرون رفت و ديگر كسى مشعبد هندى را نديد (316).

ه - شيخ صدوق - رحمه الله عليه - روايتى نقل كرده كه خلاصه و حاصل آن چنين است:

چون ماءمون حضرت امام رضا عليه‌السلام را وليعهد خود گردانيد مدتى باران نيامد، مردم آن را از اثر وليعهدى آن شهنشاه كشور دين و دنيا مى دانستند و همين را به زبان آوردند تا به گوش ماءمون رسيد. اين مطلب بر او گران آمد، لذا از آن سحاب رحمت الهى تقاضا نمود تا دعا فرمايد، تقاضاى ماءمون مورد قبول حضرت واقع شد، دستور داد روز دوشنبه به صحرا رفتند، مردم همه جمع شده منتظر باران بودند.

حضرت به منبر بر آمده بعد از حمد و ثناى الهى دعا فرمود و عرضه داشت «اى معبود بر حق! اى پروردگار من! تو عظيم ساختى و بزرگ شمردى حق ما را، اين مردم به ما توسل جسته اند و طلب باران مى كنند، خدايا! بر ايشان ببار و ايشان را سيراب نما، بارانى باشد كه خالى از ضرر و زيان و نافع و طورى باشد كه بعد از اينكه در خانه هاى خود قرار گرفتند، بر ايشان ببارى.

راوى گويد: قسم به آن خدايى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را به حق به پيغمبرى مبعوث فرمود! هر آينه بادها و ابرها و رعد و برق ديده شد، مردم مى خواستند خود را به گوشه و كنار برسانند مبادا از شدت باران اذيت شوند، حضرت فرمود: «به حال خود باشيد اين باران براى شما نيست، بلكه براى فلان شهر است.

آن ابرها گذشتند و ابرهاى ديگرى مانند اول آمدند، باز مردم آماده حركت شدند، اما حضرت فرمود به حال خود باشيد، اينها براى شما نيست بلكه براى فلان شهر است. تا اينكه بار يازدهم آن جناب فرمودند: اين ابرها را خداى تعالى براى شما فرستاده است، شكر كنيد خداى را به تفضلى كه درباره شما نمود به سوى منزلهاى خود برويدت اين ابرها بر شما نمى بارند تا به خانه هاى خويش برگرديد.

حضرت از منبر فرود آمدند و به خانه آمدند، باران شديد آمد به طورى كه تمام گودالها پر از آب گرديد، مردم مى گفتند: هنيئا لولد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌.

بعد حضرت از منزل بيرون آمد، جماعتى نيز بيرون آمدند، بر منبر تشريف بردند و خطبه مشتمل بر نصايح و مواعظ دلپذير خواندند، و چنين خداى تعالى به بركت دعاى آن حضرت همه را از آب بهره مند نمود.

يكى از نزديكان ماءمون كه هواى وليعهدى به سرش افتاده بود به ماءمون گفت: به خدا پناه مى برم از تو بر اينكه ننگ تاريخ خلفا شوى و مردم جهان گويند كه از ميان خلفا ماءمون اين شرف بزرگ، يعنى پادشاهى را از خاندان عباس بيرون كرد و به خاندان حضرت على (عليه السلام) منتقل نمود. بدان كه بر خود و منسوبانت دشمنى كردى كه اين ساحر زاده گمنام را مشهور آفاق گردانيدى! از نظر رتبه و مقام دنيوى كوچك بود، بلند مرتبه اش كردى و از اين قبيل مزخرفات گفت و گفت (اين جريان در عين مفصلا ذكر شده است).

ماءمون ملعون گفت: اين امر را بدون تاءمل بجا نياوردم، اين مرد مردم را در خفيه و پنهان به سوى خود دعوت مى كرد، من خواستم به مردم بفهمانم كه اين شخص در دعوتش راه مستقيم نرفته، او را وليعهد گردانيدم تا مردم را به سوى ما دعوت كند، ولى شد آنچه نبايد بشود.

آن شخص گفت: پس جهت پست نمودن او را به من واگذار و مباحثه با او را به من محول نما تا او را از منزلت و رتبه خود پايين آوردم.

ماءمون گفت: چه از اين بهتر كه بتوانى او را پست و از وليعهدى عزل نمايى.

گفت: حال كه چنين است پس بزرگان و روساى اهل مملكت را دعوت كن تا در حضور ايشان نقص او را ظاهر كنم.

ماءمون همه را دعوت و جمع كرد و مجلس وسيع و باشكوهى تهيه نمود و خود نيز نشست و آن حضرت هم در جايى كه برايش قرار داده بودند، نشست.

«حاجب» ملعون كه متعهد اهانت آن سالار دين شده بود، به آن حضرت گفت: مردم از تو حكايتهاى بسيار كرده و از حد گذرانيده اند به طورى كه اگر آنها را بشنوى ازآنها دورى مى نمايى.

اولا: آنكه دعا كردى از خداى تعالى و باران طلبيدى، بارانى كه هميشه مى بارد، باريد، مردم اين را براى تو معجزه مى دانند و به سبب آن تو را بى مثل و يگانه دنيا قرار داده اند و تو را از اميرالمومنين مامون بالاتر دانسته اند و حال اينكه شان و مقام او معلوم است و مرتبه تو از اوست.

حضرت فرمودند: من نمى توانم منع كنم مردم را از مذاكره نمتهاى الهيه اى كه به من عطا فرموده، اگر چه از روى نشاط به آن گردن فرازى نكنم، و اما اينكه گفتى صاحب تو مرا به اين مقام رسانيده، اين نيست مگر به مرتبه اى كه عزيز مصر يوسف صديق عليه‌السلام را رسانيد (كنايه از اين است كه همچنان كه مقام و مرتبه عزيز مصر پست تر از مقام حضرت يوسف عليه‌السلام بود، مقام ماءمون نيز پست تر از مقام من است، و يا اينكه مراد حضرت اين است كه همچنانكه عزيز مصر، حضرت يوسف را به وليعهدى مجبور نمود مامون نيز به جبر مرا بر اين امر گماشت).

حاجب ملعون گفت: اى پسر موسى! از قدر خود تجاوز كردى به اينكه خداى تعالى بارانى كه مقدر بود بفرستد و از آن مدت هم پيش نمى شد، ولى آن را آيتى و معجزه اى براى خود قرار دادى كه به سبب آن گردن مباهات بلند گردانى، گويا معجزه اى را آوردى مثل معجزه ابراهيم خليل كه سرهاى مرغان را به دست گرفته و اعضاى آنها را متفرق بر بالاى كوهها گذاشته، آنها را طللبيد، شتابان آمدند و به سرها ملحق گرديدند و به حركت در آمدند و پرواز نمودند به اذن پروردگار، و اگر تو راست مى گويى اين دو شير را زنده كن و آنها را بر من مسلط كن، اگر توانستى هم داراى معجزه مى باشى، بارانى كه عادت به باريدن آن جارى گشته، شايد به دعاى ديگرى غير از تو باريده باشد، تو سزاوار مدح آن نيستى.

آن حضرت به غضب آمده بانگ بر آن دو صورت شير زد كه بگيريد اين فجر را و او را طعمه خود سازيد و ازاو عين و اثرى مگذاريد.

پس آن دو صورت، شير گشته و از جاى خود جسته، آن ظالم را درهم كوفته و خرد كرده و خوردند و خونش را ليسيدند.

اهل مجلس از آن متحير گشته گريان شدند.

شيران چون كار آن منافق را خاتمه دادند، به آن حضرت گفتند اجازه مى دهى مامون را نيز به او ملحق كنيم؟

ماءمون بى هوش گرديد. حضرت دستور فرمود: بر مامون گلاب زدند و بوى خوش به كار بردند و آن دو شير حرف اول را تكرار كردند، حضرت فرمود: نه، زيرا خداى تعالى را در او تدبيرى است كه او امضاى آن خواهد كرد.

شيران گفتند: پس به ما چه مى فرمايى؟ فرمود: به جاى خود برگرديد چنانكه بوديد. آنها به جاى خود بازگشته، دو صورت شير شدند همچنانكه بودند (317).

اين است مكافات مسخره كنندگان و افراد منافق صفت و شكى نيست افرادى كه در دار دنيا مرتكب اين عمل شنيع مى شوند در همين دنيا به جزاى خود رسيده و مى رسند و اگر چنانچه نرسند در جهان باقى و سراى جاودانى خواهند رسيد.

اعاذنا الله عن هذه المعاصى بحق محمد و آله

## مذموم بودن شرب خمر

يكى از مفاسدى كه نهى فراوانى از آن شده «خوردن شراب» است. پروردگار عالم در چندين جاى از كتاب آسمانيش از آن مذمت كرده و در بعضى آيات آن را قرين با بت پرستى نموده: يايها الذين ءامنوا انما الخمر والميسر والانصاب والازلم رحص من عمل الشيطن فاجتنبوه لعلكم تفلحون ؛ (318) «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، شراب قمار و بتها و الام (كه نوعى بخت آزمايى بوده) پليدند و از عمل شيطانند از آنها درى كنيد تا رستگار شويد».

در آيه ديگر فرموده: انما يريد الشيطن ان يوقع بينكم العداوه والبغضاء فى الخمر والميسر ويصد كم عن ذكر الله و عن الصلوه فهل انتم متهون ؛ (319) «شيطان مى خواهد در ميان شما به وسيله شراب و قمار عداوت ايجاد كندد و شما را از ذكر خدا و از نماز باز دارد، آيا (با اين همه زان و فساد) خوددارى خواهيد كرد؟!».

پر واضح است همان طورى كه خداوند فرموده، شراب مايه و منشا عداوت و دشمنى است و آدمى را از ياد پروردگار باز مى دارد، عقل را مى برد، آدمى مجنون مى گردد، شراب سرچشمه پليدى است و بسيار مشكل است مرتكب آن بتواند خدا پرست شود؛ ريرا انسان به سبب عقل، خدا پرست مى گردد و كسى كه عقل او زايل و گرفته شد، البته شيطان پرست مى گردد، لذا امر به اجتناب از آن شده و نتيجه آن رستگارى است.

روايات در اين باره بسيار است و اين مختصر گنجايش آنها را ندارد، ما مختصرى از آنها را جهت پندد گرفتن ذكر مى كنيم.

از حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: شارب الخمر كعابد الوثن ؛ (320) شرابخوار مانند بت پرست است.

نيز از آن سرور عالميان روايت شده: لعن الله الخمر و غارسها و عاصرها و شاربها و ساقيها و بايعها و مشتريها و اكل ثمنها و حاملها والحموله اليه ؛ (321) خداوند شراب و فشار دهنده آن را (كسى كه آب انگور مى گيرد) و خورنده و ساقى و فروشنده وخريدار و خورنده قيمت (كسى كه از سود و در آمد فروش شراب استفاده مى كند) و حمل كننده و تحويل دار خمر را لعن كرده است.

و نيز آن حضرت فرموده است: من شربها لم تقبل له صلوه اربعين يوما و ان مات و فى بطنه شى ء من ذلك كان حقا على الله ان يسقيه من طنه خبال وهو صديد اهل النار و ما يخرج من فروج الزناه فيجتمع ذلك فى قدور جهنم فيشربها اهل النار فيصهر به ما فى بطونهم والجلود؛ (322) هر كس شرب خمر كند، نمازش تا چهل روز قبول نمى شود و اگر بميرد و در شكمش چيزى و فسادى است كه از فروج زنان زناكار خارج مى شود و در ظرفها و ديگها جمع مى شود و به جهنميان مى آشامانند و با آشاماندن آن، آنچه در شكمشان است با پوست، بريان مى شود.

نيز از آن حضرت نقل شده است كه: «قسم به آن كسى كه مرا به حق مبعوث گردانيده، به درستى كه شرابخوار در روز قيامت مى آيد در حالتى كه صورتش سياه و چشمهاغيش كبود و لبها به عكس گرديده، يعنى باطن آن پديدار و كشيده شده و لعاب دهنش بر قدمش روان باشد، هر كه او را ببيند نفرت مى كند» (323)

و از آن سرور نيز نقل شده است كه فرمود: «سوگند به آن كسى كه مرا به حق برانگيخته، شرابخوار تشنه مى ميرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قيامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فرياد و اعطشاى او بلند است، پس آبى مانند نقره و مس و مانند آنها كه به آتش آب شده باشد براى او حاصر مى كنند، صورت او پخته و گوشت آن با دندانهاى او در ميان ظرف ريخته مى شود او را چاره اى از خوردن و آشاميدن آن نيست و چون مى آشامد آنچه در شكم اوست بريان مى شود و گداخته مى گردد» (324)

از آن حصرت نيز وارد شده است: «هر كس در حال مستى بميرد يا بخوابد، ملك الموت را در حال مستى مى بيند و به قبر در حال مستى داخل مى شود و در حال مستى او را در پيشگاه پروردگار خواهند آورد، خداى تعالى از او سئوال مى كند: اين چه حالتى است؟ مى گويد: من مستم. پروردگار مى فرمايد: آيا به نوشيدن خمر تو را امر كرده بود؟ او را به جانب سكران ببريد، پس او را به جانب كوهى كه در ميان جهنم است و در آن كوه چشمه اى است كه از آن چرك و خون روان است و خوراك او نباشد مگر از آن چشمه ». (325)

و از آن سرور جهانيان نيز نقل شده است كه: «چون بنده اى در مرتبه اول مقدارى از شراب خورد، دلش سخت شده و در مرتبه دوم، جبرئيل، ميكائيل، اسرافيل و جميع فرشتگان از او بيزار گشته و در مرتبه سوم جميع پيغمبران و ائمه از او بيزار شوند و در مرتبه چهارم خداى تعالى از او بيزار گردد (326).

نيز آن جناب فرمودنده اند: «كسى كه بر شرابخوار سلام كند و يا با او معانقه و يا مصافحه نمايد، خداوند عمل چهل سال او را از قابليت بيندازد (327).

اصبغ بن نباته از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت نموده است كه: الفتن ثلاث حب النساء وهو سيف الشيطان و شب الخمر وهو فخ الشيطان وحب الدينار والدرهم وهو سهم الشيطان، فمن احب النساء فمن احب النساء لم ينفع بعيشه و من احب الاشربه حرمت عليه الجنه و من احب الدينار والدرهم فهو عبدالدنيا؛ (328) سه چيز باعث فتنه و گمراهى است: دوستى زنان و آن شمشير شيطان است ؛ دوستى شراب كه آن تله شيطان است ؛ محبت درهم و دينار كه آن تير شيطان است. پس كسى (بيش از حد) دوست بدارد زنان را، از زندگى اش نفع نمى برد و كسى كه دوست بدارد شراب را، بهشت بر او حرام مى شود و كسى كه دوست بدارد درهم و دينار (پول) را، دنيا پرست باشد.

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نيز روايت شده است: لو وقعت قطره من الخمر فى بئر وبنيت مناره مكانهالم اوذن عليها ولو وقعت فى بحر ثم جف و نبت فيه الكلاء لم ارعه ؛ (329) اگر يك قطره از خمر در چاهى افتد و در آنجا مناره اى درست كنند، من بر بالاى آن اذان نمى گويم و اگر در دريا خشك شود و گياه برويد، گوسفند را در آنجا جرا نمى دهم.

نيز فرموده: جميع شرها در خانه اى قرار گرفته و كليد آن خانه شرب خمر و در جاى ديگر فرموده: است: «يا على! بر شرابخوار ساعتى مى آيد كه در آن ساعت خدا را نمى شناسد (330)».

و از حضرت صادق عليه‌السلام روايت شده: شارب الخمر اذا مرض فلا تعوده و اذا مات فلا تشهدوه واذا شهد فلا تزكوه و اذا خطب اليكم فلا تزوجوه فانه من زوج ابنته شارب الخمر فكانما قادها الى الزنا؛ (331) شرابخوار وقتى كه مريض شد به عيادتش نرويد، وقتى كه مرد به تشييع اش نرويد و شهادش را قبول نكنيد، به او زن ندهيد و هر كس كه دخترش را به شارب الخمر بدهد، گويا دخترش را به زنا داده است.

روايات در مذمت خمر و خورنده آن - همان طورى كه در ابتداى كلام ذكر شد بسيار است و همين مقدار براى صاحبان خرد و انديشه كافى است (332).

## فضيلت انسان

اجمالا از آيات و روايات فهميده شد كه بعد از بت پرستيدن، معصيتى بزرگتر از خوردن خمر نيست و اين مطلب مسلم است و محتاج به بيان نيست ؛ زيراهر كس كه اندكى انديشه و تعقل نمايد، مى فهمد كه شراب و ضررهاى آن چيست و شرابخوار داراى چه صفاتى مى گردد، گاهى صفت سگ در او ايجاد گشته به هر كه مى رسد حمله مى كند، گاهى مانند حيوانات مخصوصا الاغ، نعره مى كشد، هر چه ازدست او آيد كوتاهى نمى كند، به ناموس مردم رسد، دست بى ناموسى دراز مى كند، به مال مردم برسد، آن را تلف مى كند، باعث ناراحتى مسلمانان مى گردد و علاوه بر اينها عقل خود را كه بالاترين سرمايه سعادت و مايه نجات اوست و انسان به سبب آن خدا را مى پرستد و ستايش مى كند، از دست مى دهد. خداوند به سبب «عقل» آدمى را مكرم و سرافراز گردانيده و فرموده: ولقد كرمنا لنى ءادم... ؛ (333) «و ما فرزندان آدم را بسيار گرامى داشتيم ».

از امام صادق عليه‌السلام در برترى عقل روايتى به اين مضمون نقل شده است: دعامه الانسان العقل والعقل منه الفطنه والفهم والحفظ والعلم و بالعقل يكمل وهو دليله و مبصره و مفتاح امره ؛ (334) پايه شخصيت انسان عقل اوست، و هوش و فهم و حافظه و دانش از عقل سرچشمه مى گيرند و عقل انسان را كامل مى كند و عقل راهنما و بينا كننده و كليد كار انسان است.

از خاتم پيمبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه: ما قسم الله للعباد شيئا افضل من العقل ؛ (335) خدا بين بندگانش چيزى بهتر از عقل تقسيم نكرده است.

## ارزش عبادت

نيز در كافى از سليمان ديلمى نقل شده است كه خدمت حضرت صادق عليه‌السلام شخصى را تعريف كرده و گفتم در عبادت و دين چنين و چنان است. حضرت فرمود: عقلش چگونه است؟ گفتم: نمى دانم. فرمودند: ثواب عبادت به قدر عقل است، به درستى كه مردى در بنى اسرائيل در جزيره اى از جزاير دريا كه سبز و خرم بود و درخت بسيار و آب پاكيزه داشت، بندگى خداى تعالى مى نمود. فرشته اى از فرشتگان بر او گذشت، عرضه داشت: خداوندا! ثواب اين بنده خود را به من نشان ده.

خداوند ثواب عمل او را به آن فرشته اعلام كرد، به نظرش كم آمد. خداى تعالى وحى كرد كه با او رفيق شو، آن فرشته به صورت انسانى نزد عابد آمد، عابد از او سوال كرد كيستى؟ گفت: مرد عابدى هستم، آوازه عبادت و مكان تو مرا بها اينجا كشانيد كه با تو خد را عبادت كنم.

پس آن روز با او بود، شب شد و گذشت، فرشته گفت: مكان تو جاى خوشى است براى بندگى.

عابد گفت: آرى، ليكن عيبى دارد.

گفت: چيست؟

گفت: پروردگار ما چهار پايى ندارد، اگر مى داشت آن را در اينجا مى چرانديدم ؛ چون اين علفها ضايع مى شوند. فرشته گفت: خدا داراى حيوان نيست. گفت: بلى اگر مى داشت علفها ضايع نمى شد!

خداى تعالى به فرشته وحى نمود: انما اثيبه على قدر عقله ؛ (336) همانا او را به اندازه عقلش پاداش مى دهيم.

حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام فرمود: صديق كل امرى عقله و عدوه جهله ؛ (337) دوست هر انسانى عقل اوست و دشمن او جهلش است.

مقصود ذكر روايات عقل نيست، خواستم متذكر شوم عقلى كه باعث ثواب و ستايش پروردگار است، خورنده شراب آن را از دست مى دهد، بايد به شاربان خمر گفت: شما را به خدا و وجدانتان آيا خردندانه است با اين همه ضرر و عذاب قيامت و زيان دنيا و آخرت و از دست دادن صفات و سعادت حيا و عفت، آدمى مرتكب عمل شنيع خوردن شراب و آب تلخ و بى مزه گردد! به يقين اگر كسى به اين مطالب آگاه گردد، از كنار مركز شراب فروشى يا مجلس شراب نمى گذرد چه رسد به نوشيدن آن.

واقعا شرابخوار، مرغ انديشه و عقل خود را از قفس تن فرارى داده و به جاى آن سگ درنده اى را در آن جاى مى دهد، اگر كسى اندك شعورى داشته باشد، مى داند كه شرابخوار از نظر خدا و خلق او افتاده و آن دو با وى دشمن مى گردند؛ اما پروردگار عالم دشمن او مى گردد از جهت اينكه سركشى از بندگى او كرده و فرمايشات خداوندى را پشت سر و يا زير پا گذارده ؛ و اما دشمنى مردم نسبت به آن براى اين است كه شخص شرابخوار بعد از صرف آن ماده تلخ و زهرناك مانندسگان در كوچه و محلات گذر نموده و پيوسته صدا و نعره مى كشد، همه از او در آزار و اذيت هستند، آيا خردمند به يك چنين حالتى تن در مى دهد كه مبغوض خالق و مخلوق گردد.

علاوه بر اينها شرابخوار ضرر به جان خود وارد مى كند به طورى كه تميز نمى دهد خواهر را از برادر و پدر را از مادر و فرزندان را از ديگران، هر چه از دستش آيد كوتاهى نمى كند و ممكن است خودكشى كند و در نتيجه هلاك گردد.

## يك حكايت

بدون مناسبت نيست حكايتى كه در شرح قول پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كه فرموده: جمع الشر كله فى بيت و جعل مفتاحه شرب الخمر (338) متذكر شويم تا گفتار ما را تاييد نمايد. مرد زاهدى همواره امير شهر را از خوردن شراب و معاصى ديگر منع مى كرد.

به طورى كه بر امير نهى آن گران آمد، روزى او را گرفته و در خانه كرده و دستور بستن درهاى آن اطاق را داده و امر به حاضر كردن شراب نمود و فرمان داد تا اينكه طفلى و پسرى و زنى را نيز در آنجا حاضر ساختند.

شمشير خود را كشيد و به آن مرد زاهد امر كرد يا بايد شراب بنوشى و يا اينكه اين طفل را به قتل رسانى، يا با اين پسر لواط نمايى و يا با اين زن زنا كنى و گرنه تو را خواهم كشت.

اين مرد زاهد با خود فكر كرد كه اگر بخواهد بچه را بكشد، مرتكب معصيتى بزرگ گشته چون خدادر قرآن مى فرمايد: ... من قتل نفسا بغير نفس او فساد فى الارض فكانما قتل الناس جميعا و من احياها فكانما احيا الناس جميعا... (339)

و اگر بخواهد با طفل لواط كند، با قوم لوط محشور خواهد شد و اگر بخواهد با زن زنا كند، مشمول اين حديث مى گردد. كه ان عليا عليه‌السلام اياكم و الزنا فان فيه ست خصال ثلث فى الدنيا و ثلث فى الاخره فاما اللواتى فى الدنيا فيذهب بالبهاء وتقطع الرزق الحلال ويجعل الفناء و اما اللواتى فى الاخره فسوء الحساب وسخط الرحمن والخلود فى النار؛ (340) بر حذر باشيد از زنا كه در زنا شش خصلت است ؛ سه خصلت در دنيا و سه خصلت در آخرت. اما خصلتهايى كه در دنياست: از بين بردن آبرو؛ باعث قطع شدن رزق و روزى حلال ؛ باعث مرگ زودرس ؛ اما خصلتهايى كه مربوط به آخرت است: بدى حساب (بانهايت شدت و سختى از او حساب مى كشند)؛ خشم خداوند بخشنده مهربان ؛ و دايم در آتش بودن.

خلاصه «زاهد» از زنا و لواط و قتل نفس گذشت و خوردن شراب را كوچك شمرد و آن را نوشيد، چراغ خردش خاموش گرديد، ديوانه وار به طرف زن آمد، آتش شهوتش شعله ور گرديد، خواست از آن زن كامى بگيرد، امير جلو او را گرفت و گفت: تا با اين پسر لواط نكنى، به وصال زن نخواهى رسيد. با پسر لواط نموده و روى به جانب زن كرد، امير گفت: تا اين بچه را به قتل نرسانى، ممكن نيست دستت به اين زن برسد. بچه را كشت و كام خود را نيز از زن برداشت و با آن زنا كرد.

## آثار شرب خمر از نظر روايات

چه بسيار شايسته و نيكوست بندگان خدا وقتى اين قبيل روايات و حكايات را مشاهده مى نمايند، در آن انديشه كنند و تعقلى نمايند؛ اگر خود عامل و فاعل اين معصيت بزرگ و خانمانسوز است، آن را ترك گفته و دست بر دارد و در حفظ عقل خود كوتاهى ننمايد و بداند كه صحيح فرموده است سرور جهانيان و خاتم پيغمبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كه: الخمر جماع الاثم وام الخبائث و مفتاح الشر؛ (341) شراب سرچشمه و در بر گيرنده همه گناهان، ريشه خبائث و پستيها و رذاليت ها و كليد تمام شرها و بديهاست. به راستى چه گناهى بالاتر از شرب خمر است كه عقل آدمى را نابود مى كند و زمينه آلوده شدن انسان را به معاصى ديگر مساعد مى نمايد.

در حديثى آمده است: ان مدمن الخمر كعابد وثن وتورثه الارتعاش وتهدم مروته و تحمله على التجسر على المحارم من سفك الدماء ور كوب الزنا حتى لايومن اذا سكر ان يثب على حرمه وهو لا يعقل ذلك والخمره لا تزيد شاربها الاكل شر (342).

«كسى كه دايما خمر مى خورد مانند بت پرست است... ».

در مستدرك به نقل از امام رضا عليه‌السلام آمده است: والخمر تورث انفساد القلب ويسود الاسنان ويبخر الفم ويبعد من الله و يقرب من سخطه وهو من شراب ابليس (343) آنچه از روايات ديگر استفاده مى شود، اين است كه خمر سبب ويرانى خانه و زوال بركت مى گردد و ملائكه در آن خانه داخل نمى شوند و دعاى اهل آن خانه به هدف اجابت نمى رسد و به سبب آن، زمين فرو مى برد مخلوق را و آدمى به بلا گرفتار مى شود (344).

اين بود مختصرى از روايات در بدى شراب. از پروردگار خواهانيم كه به سبب اين روايات، تنبهى در همه حاصل شود و پيروى از آنها براى ما آسان گردد.

## مذموم بودن غنا و موسيقى

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: الغناء رقيه الزنا؛ (345) غنا افسون زناست كه آتش شهوت را شعله ور مى سازد.

نيز از آن حضرت روايت شده: ما رفع احد صوته بالغناء الابث الله شيطانين على منكبيه يضربان باعقابهما على صدره حتى يميك ؛ (346) هيچ كس نيست كه بلند كند آواز خود را به غنا و خوانندگى، مگر آنكه خداوند دو شيطان فرستد كه بر دوش او سوار شده و با پاشنه پاهاى خود به سينه او زنند تا وقتى كه واگذارد.

و از آن جناب نقل شده است كه صاحب طنبور، روز قيامت محشور مى شود در حالتى كه صورت او سياه و در دستش طنبورى از آتش باشد و بالاى سر او هفتاد هزار فرشته باشند كه دردست هر فرشته گرزى است و بر سر و روى او زنند، و زنده مى شود اهل غنا از قبر خود در حالى كه كور و لال و كر است، و زنا كار و نائى، يعنى نى زن و دفنواز نيز بدين طريق زنده مى گردند (347).

در كتاب من لا يحضره الفقيه - كه از كتب معتبر شيعيان است - از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده: من بقى فى بيته طنبور اربعين صباحا فقد باء بغضب من الله عزوجل (348)؛ كسى كه در خانه اش چهل صبح طنبور باشد، گرفتار خشم خداوند عزوجل مى شود:

شيخ طوسى رحمته الله در تهذيب - كه از كتب معتبره است - روايتى نقل نموده كه مردى خدمت حضرت صادق عليه‌السلام مشرف گشته و عرضه داشت: يا بن رسول الله! مرا همسايگانى است كه داراى كنيزان خواننده اند و به نوازندگى و غنا مشغولند، زمانى كه به بيت الخلاء روم به جهت شنيدن غنا، نشستن در آنجا را طول مى دهم.

حضرت فرمودند: اين كار را مكن.

آن مرد عرض داشت: به خدا قسم من به اين جهت به آنجا نمى روم و براى كار ديگر مى روم.

آن حضرت فرمود: تا لله انت اما سمعت الله يقول: (ان السمع والبصر والفواد كل اولئك كان عنه مسولا)؛ (349) سوگند به خدا مگر گفتار خاوند را نشنيده اى كه مى فرمايد: گوش، چشم و قلب همگى مسؤ ول هستند.

آن مرد عرض كرد: تا كنون اين آيه از كتاب خدا را نشنيده بودم، نه از عربى و نه از عجمى. من اين كار را ترك خواهم كرد و از خدا طلب مغفرت مى كنم.

آن حضرت فرمود: قم فاغتسل ول ما بذلك فلقد كنت مقيما على امر عظيم ما كان اسوء حالك لو مت على ذلك استغفرالله و اسئله التوبه من كل ما يكره فانه لا يكره الا القبيح و القبيح دعه لا هله فان لكل اهلا؛ (350) برخيز و غسل كن و نماز بگزار براى آنچه براى تو پيش آمد و در حال گناه بزرگى بودى و چه بسيار بد بود حال تو اگر در آن حال مى مردى. از خدا طلب مغفرت و آمرزش كن و از خدا در خواست توبه كن از هرچه كه او را ناخوش است، و او كراهت ندارد مگر كارهاى زشت را، و قبيح را براى اهلش واگذار چون براى هر كارى اهلى است.

در كتاب وسائل نيز از حضرت امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: استماع اللهو والغناء ينبت النفاق كما ينبت الماء الزرع ؛ (351) شنيدن لهو و غنا نفاق را مى روياند همان طور كه آب، زراعت را مى روياند.

در كتاب خصال از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است: الغناء يورث النفاق ويعقب الفقر؛ (352) موسيقى باعث نفاق و بيچارگى است.

در كافى از آن حضرت نقل شده است: الغناء يورث النفاق ويعقب الفقر؛ (353) موسيقى باعث نفاق و بيچارگى است.

در كافى از آن حضرت نقل شده است: بيت الغناء لاتومن فيه الفجيعه و لاتجاب فيه الدعوه و لا يدخله الملك ؛ (354) خانه اى كه در او غنا و موسيقى باشد، ايمن از مرگ ناگهانى نيست و دا در آن خانه مستجاب نميگردد و ملئكه هم وارد آن خانه نمى شوند.

آدمى اگر در اين روايات تدبر و تعقل نمايد، مى داند كه اولا: اثر كوچك اين معصيت بزرگ، تلف كردن عمر گرانبها و عزيز است. آنچه در اين باره از بزرگان و پيشوايان دين رسيده، گوياى اين واقعيت مهم است ؛ بنابراين بشر بيشترين استفاده را از عمرش ببرد و عمرش را مفت و رايگان از دست ندهد.

ثانيا: ضررهاى دنيوى و اخروى بر غنا و موسيقى مترتب است ؛ همچنانكه امروز دانشمندان، ثابت نموده اند كه موسيقى اثر خاصى در مغز دارد و آدمى را ممكن است ديوانه كند و او را دچار فقر و فلاكت نمايد، اگر خود اثرش چنين نباشد لازمه آن چنين است ؛ زيرا كسى كه ديوانه موسيقى و عاشق صداهاى خوانندگان است، به هر نحوى كه شده خود را به آن مى رساند اگر چه به دادن ثروت باشد.

از جمله ضرر و زيان دنيوى غنا و موسيقى وجود «نفاق» است ؛ اولين نفاقى كه از آن حاصل مى گردد، نفاق بين خود و افراد متدين و مسلمانان واقعى، چه زيانى از اين بالاتر كه خانه او از ضرر ايمن نيست. اما ضرر اخروى، گرچه بعضى از آنها هم با ضرر دنيوى شريك است، اين است كه دعاى او مستجاب نمى گردد، هرچه دعا كند: اللهم ارزقنى الجنه وزوجنى من الحور العين واجرنى من النار؛ پروردگارا! بهشت را نصيب من گردان و حوريان را به ازدواج من در آر و مرا از آتش جهنم پناه ده، ابدا به او اعتنا نمى شود.

دوم اينكه ملائكه در خانه او طلب رحمت نمى كنند، دعا براى او نمى نمايند و طلب آمرزش گناه از خداوند براى او نمى كنند.

بعد از تامل در اين ضررها، ممكن نيست انسان خردمند، به لهو و آلات آن نزديك شود و گوش خود را كه مركز ضبط فرمايشات الهى است، مزبله كثافات و مزخرفات شيطانى گرداند. ابته مسلم است كه بشر از صداهاى بسيار زيبا و غناهاى جانفزا شادمان مى گردد و شايد هرس گويد غنا را خوش ندارم، دروغ گفته براى اينكه هويداست كه شنيدن موسيقى آدمى را به وجد و طرب در مى آورد، اما فرمايش پروردگار عالم را اجابت كردن و پيروى ائمه و پيغمبران را نمودن و انتظار موسيقى ها و غناها و طربهاى بهشتى را كشيدن، به درجات و مراتب زيادى براى صاحبان خرد لذيذتر و مسرور كننده تر است.

اميدواريم خداوند توفيق دهد و ما را بيش از پيش، بينا كند كه از راه صحيح و جاده مستقيم منحرف نشويم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فردا از تو مشكلات حل مى طلبند |  | از تو نه ترانه و غزل مى طلبند |
| آوازه فكنده كه كار آسان است |  | اينها همه صوت است عمل مى طلبند |

## مذموم بودن قمار بازى

روشن و بديهى است كه شكى نيست كه «قماربازى» ضررهاى بى شمارى دارد ما هم به جهت اختصار چند ضرر آن را ياد آور مى شويم و اميدواريم كه با تاءمل در آنها، اين معصيت بزرگ ترك گردد.

همان طورى كه در فصل هشتم در ضرر لهويات ذكر شد، اولين ضرر «قمار» از دست دادن سرمايه گرانبهايى است به نام «عمر» - واقعا اگر كسى انديشه نمايد، مى داند بعد از مدتى كه مشغول به اين عمل شنيع بوده، چه اندازه زيانكار است از جهت از دست ددن عمر عزيز و بخاطر آن افسرده خواهد گشت.

دومين ضررى كه مترتب بر «قمار» مى شود، تلف مال و ثروت است، چرا كه آدم قمار باز هميشه برنده نمى شود، همان طور كه بسيارى از افراد مشاهده شده كه در اثر قمار بيچاره و مفلس گرديد و بعد از بيچارگى، مبتلا به فقر و فلاكت و سرزنش مردمان و دست گدايى دراز كردن نزد اين و آن شده اند.

ضرر سوم «قمار»، ناراحتى فكر و از دست دادن گوهر گرانبهاى عقل و به دست خود متاع ديوانگى را خريدن است، همان طورى كه بسيار ديده شده قمار باز بيچاره بعد از باختن ثروت و مال، دچار عدم عاقبت بينى مى گردد، از طرفى به فكر كشتن خود، از سوى ديگر به فكر نابود كردن طرف و از طرفى به ياد اهل و عيال، نمى گذرد بر او زمانى مگر اينك بر ديوانگى اش ازوده مى شود.

ضرر چهارم «قمار»، از دست رفتن آبرو و رفتن حياى قمار باز است ؛ چرا كه بعد از تهى شدن دست او از مال و ثروت به فر دزدى، خيانت، ظلم و گدايى مى افتد، نه پيش خداوند احترامى دارد و نه پيش بندگان او، اگر توانست به گدايى پولى به دست آورد كه هيچ و اگر نه دست به دزدى دراز مى كند.

ضرر پنجم «قمار»، قتل نفس است، بسيار ديده و شنيده شده كه قمار باز بيچاره و بدبخت بعد از آنكه مال و ثروت به دستش آمده، بعد از ختم قمار، كشته شده ؛ زيرا قمار بازان و حريفان او فكر عاقبت امر خود را مى نمايد براى اينكه قمار بازها بعد از باختن ممكن است به گدايى و امثال آن مبلا شوند، چاره اى نمى بينند جز اينكه مال خود را بتوانند باز ديگر به دست آوردند و راهى براى آن ندارند جز كشتن حريف بيچاره بدبخت كه او هم عمر خود را در اين عمل صرف كرده و هم جان خود را باخته است.

اينها بود چكيده اس از ضررهاى «قمار»، علاوه بر اينكه بركت از مال قمار باز گرفته مى شود، وى مديون خواهد بود و واجب است از مال مردم هر چه به دست آورده رد نمايد و اگر طرف را نشناسد، بايد به دست حاكم شرع و مجتهد برساند. علاوه بر آنچه اشاره شد، قمار باز عقوبات اخروى را براى خود خريده و خود را مبغوض خالق و خلق كرده است.

## قمار و شطرنج از ديگاه آيات و روايات

قرآن مى فرمايد: يا ايها الذين امنوا انما الخمر والميسر والانصاب و الازلم رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون ؛ (355) «اى اهل ايمان! همانا شراب و قمار و بتها و ازلام (كه يك نوع بخت آزمايى بود در جاهليت) پليد و از عمل شيطانند از آنها دورى كنيد تا رستگار شوديد.

و در جاى ديگر فرموده: يسلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنفع للناس واثمهما اكبر من نفعهما... ؛ (356) «(اى پيامبر!) درباره شراب و قمار از تو سوال مى كنند، بگو: در آنها گناه بزرگى است و منافعى (از نظر مادى) براى مردم در بر دارد (ولى) گناه آنها از نفع آنها بيشتر است.

روايات زيادى در بدى قمار و شطرنج وارد شده است ؛ به طور مثال از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند كه مراد از آيه شريفه ... فاجتنبوا الرجس من الاوثن واجتنبوا قول الزور؛ (357) چيست؟

آن حضرت فرمود: مراد از رجس، شطرنج و از قول زور، غنا است (358).

در جامع الاخبار از سيد اخيار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه آن حضرت به طايفه اى گذشتند كه شطرنج بازى مى كردند، فرمودند: ... ما هزه التماثيل التى انتم لها عكفون (359).

اين آيه حكايت از قول حضرت ابراهيم عليه‌السلام است، آنجا كه به آزر و قوم خود (كه بتهايى به صورت انسان و كواكب و مرغان و چهار پايان و يا به شكل و صورت علماى خود ساخته بودند) فرمود: «اين شكلها و صورتهايى كه شما آنها را بندگى و پرستش مى نماييد و در برابر آنها سجده مى كنيد، چه هساتند».

وجود مقدس پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «كسى كه شطرنج بازى مى كند، ملعون است و نظر كننده به آن مانند نظر كننده به فرج مادر خود است (360)».

در روايت ديگر دارد: مانند خورنده گوشت خوك است (361).

و در كتاب كنزالعرفان از حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه: اللاعب بالنرد كمن غمس يده فى لحم خنزير و دمه ؛ (362) كسى كه با نرد (363) بازى كند، مانند كسى است كه دست خود را به گوشت و خون خوك فرو برده و آلوده كرده است.

«شير» در روايت مخفف «اردشيربابكان» است، قمار با «نرد» هم از مخترعات اوست، لذا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آن را نسبت به او داده، البته در بعضى روايات لفظ «شير» به جهت تخفيف يا دلايل ديگر افتاده است.

در عيون اخبار الرضا از وجود مقدس حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام حديثى به اين مضمون نقل شده است كه: «زمانى كه سر مبارك حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام را به شام بردند، يزيد ملعون فرمان داد آن سر مبارك را بر روى سفره گذاشتند و با اطرافيان خود از آن غذا مى خوردند و فقاع مى آشاميدند و چون از آن فارغ شدند، دستور داد آن سر را داخل طشتى گذاشتند و در پاى، تخت يا زير آن نهادند و مشغول شطرنج بازى شده و ذكر حضرت امام حسين و پدر بزرگوار و جد عاليمقدار او - صلوات الله عليه اجمعين - مى كرد و نسبت به آنها استهزا مى نمود، هر وقت كه با حريفان قمار مى زد، سه مرتبه از فقاع مى نوشيد و زيادى و باقيمانده آن را نزديك طشت مى ريخت.

كسى كه شيعه ماست، بايد از شرب فقاع و بازى شطرنج اجتناب و دورى نمايد و هر كه فقاع يا شطرنج را ببيند، امام حسين عليه‌السلام را به نظر آورد و بر يزيد و آل زياد لعنت كند، خداى تعالى گناهان او را نابود كند و بيامرزد اگر چه به عدد ستارگان باشد (364)».

## شركت در مجالس گناه

اين بود آخرين فصل از موعظه ششم كه در بيان انتخاب همنشين نيكو و دورى گزيدن از هنشين و رفيق بد بود، و چن ضررهاى قمار در آخرين فصل ذكر گرديد، مناسب است چند روايت درباره اينكه انسان بايد چگونه مجلسى را براى خود انتخاب و از چه مجلسى بايد پرهيز نمايد ذكر نماييم.

بديهى است در مجلسى كه شرب خمر و يا قمار در آن ديده مى شود، و يا اينكه آلات طرب و غنا و موسيقى در آنجاست و يا اينكه آبروى مؤ منى و يا مسلمانى در آنجا ريخته مى شود به سبب غيبت يا سخن چينى و افترا و استهزا و امثال آن، از مجالسى است كه خدا و پيغمبر و امام از آن بيزار است، و بر مسلمان لازم است از چنين مجالسى دورى كند، على الخصوص اين مرض «قمار» كه مانند مرض «جزام» مسرى است، هر كسى را به خود جذب مى نمايد، لذا از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود: لا ينبغى للمؤ من ان يجلس مجلسا يعصى الله فيه و لا يقدر على تغييره ؛ (365) براى مؤ من سزاوار نيست در مجلسى نشيند كه خداوند در آن نافرمانى مى شود و آن مؤ من قدرت بر هم زدن آن مجلس را نداشته باشد.

نيز از همان جناب روايت شده است كه: من كان يومن بالله واليوم الاخر فلايجلس مجلسا وينتقص فيه امام اويعاب فيه مؤ من ؛ (366)هر كه ايمان به خدا و روز قيامت دارد. در مجلسى كه امامى را مذمت كنند يا مومنى را عيب گويى ننشيند. از حضرت باقر عليه‌السلام نقل گرديده است كه فرمود: ان الله ليعذب الجعل فى جحرها بحبس المط عن الارض التى هى بمحلها من بحضرتها وقد جعل الله لها السبيل فى مسلك سوى محله اهل المعاصى قال ثم قال ابوجعفر عليه‌السلام فاعبروا يا اولى الابصار؛ (367) همانا خدا جعل را در سوراخش عذاب كند به وسيله نگهداشتن باران از زمين كه جعل در آن است براى گناهان مردمى كه آنجا باشند در صورتى كه خدا براى جعل راهى در غير محله گنهكاران قرار داده است سپس امام عليه‌السلام فرمود: اى صاحبان بينش عبرت بگيريد.

## همنشينى با معصيت كار

از حضرت امام على النقى عليه‌السلام حديثى نقل شده كه حاصل آن اين است: آن حضرت شخصى را كه عبدالرحمن بن يعقوب كه دايى او بود و از اهل ضلالت به شمار مى رفت، رفاقت و مجالست داشت، متنع فرمود. راوى حديث گويد: به آن حضرت عرض كردم: آن شخص مى گويد من را او در عقيده، كراى ندارم هر چه بگويد، پيروى نمى كنم و خود قائل به آن نيستم.

امام عليه‌السلام فرمود: آيا نمى ترسى از اينكه بلايى بر او نازل شود و به همه شما اصابت كند؟ آيا حال آن كس را نمى دانى كه از اصاحب موسى و پدرش از اصحاب فرعون بود، زمانى كه افراد فرعون به قوم موسى رسيدد، آن شخص از موسى جرا شد تا شايد بتواند با موعظه پدرش را هديت كند، با همديگر مى رفتند و پدر بر او خشونت و تندى مى كرد تا به محلى از دريا رسيدند و هردو غرق گرديدند، خبر به موسى رسيد، فرمود: «او در رحمت خداست، لكن چون عذاب نازل شده به او هم اصابت كرده و ناچار عذاب به آنكه نزديك گنهكار است، مى رسد (368).

البته چنين است، ما در روايات بسيار ديده ايم كه افراد بى گناه نيز در اثر گناه گناهكاران به عزاب دچار شده اند، به علاوه انسان ايمن نيست از اينكه با حضورتدر مجالس مصيت، خود نيز دچاز آن نگردد. به نظر قاصر نويسنده اين سطور تمام معاصى مخصوصا گناهانى كه شهوت انگيزند مانند مرض مسرى سرايت مى كنند؛ اگر در يك مجلس نشود، در اثر تكرار انسان به آن مبتلا و گرفتار خواهد شد و او نيز مانند رفيقان و همنشينان خود، بد و آلوده خواهد شد، پس راه علاج دورى كردن از چنين مجالس است، در خانه فاميل باشد يا غير آن.

# موعظه نهم: تكبر و تواضع

## مذموم بودن تكبر

مردمانى كه در زير اين گنبد مينا و آسمان كبود زندگانى مى كنند، بر دو قسمند: قسم اول افرادى هستند كه در وجود آنها به قدر ذره اى «كبر» وجود ندارد و در اين دنيا جز تواضع و فروتنى در روح خود چيزى نپرورانيده اند؛ آنها اشخاصى هستند كه يا عالم و آگاه به ضرر كبر مى باشند و مى دانند كه اين صفت لايق به حال آن كسى است كه خودش «قديم» و ملك او هم نسبت به ساير مخلوقات، قديم و غنى بالذات است و يا اينكه مى داند آنچه نعم در اين عالم جود دارد، همه فانى و زوال پذيرند بنابراين چيزى ندارد كه به واسطه آن بر ديگران مباهات ند و كبر ورزد.

اما قسم دوم، افرادى هستند كه در مغز خود خيالات پوچ را راه داده و بر ديگران مباهات مى كنند. از علت نداشتن كبر در قسم اول فهميده مى شود كه باعث كبر اين گروه چيست ؛ اول نادان و تامل نكردن در ضر آن، دوم مغرور شدن به نمات فانيه اين دنياى فانى است و آنها به سه طبقه قسمت مى شوند: اول اينكه به مال و ثروت مغرور گشته و به ديگران مباهات مى كنند، غافل از اينك مال و ثروت عاريه است هر زمان كه پروردگار جهان اراده نابودى آن را كند، نابود مى شوند، چه بسيار افراد ثروتمند شب را به روز آورده در حالى كه بيچاره و مفلس گرديده اند و يا روز را به شب آورده، فقيرترين بندگان گرديده اند.

علاوه بر اينكه مال و ثروت دنيا فانى و زوال پذير است، تهيه و جمع آورى و انباشت آن مايه رنج و زحمت است، در نتيجه ثروت و فزونى طلبى به جاى آنكه آسايش انسان را فراهم كند از او سلب آرامش مى نمايد؛ به طور مثال: در گمرك و مرز كشورها هر كه بدون بار باشد، حساب نرسيدها از مرز بور مى كند اما آنكه بار زياد دارد، بيد آن قدر در آنجا توقف كند تا به تمام حساب او برسند اگر از وظيفه خود تعدى ننموده باشد او را رها مى كنند و اگر تعدى كرده او را جريمه مى نمايند و تا هر زمان كه بخواهند او را نگه مى دارند.

آيا شما را به وجدانتان مالى كه در دار دنيا - چه رسد به عقبا - اين قدر صاحبش را به زحمت اندازد، انسان! و روز براى آن نداشته باشد، دايم به فكر حفظ و زيادى آن باشد و چه بسيار مشكل است كه همه آنها از راه حلال تهيه شده باشد؛ ارزش اين را دارد كه انسان به سبب آن بر ديگران مباهات كند، يا نه، به عكس مال بايد باعث تواضع و شكستگى گردد.

اما طبقه دوم، افرادى هستند كه به «حسب» و «نسب» خود بر ديگران مباهات مى كنند. گروه سوم از راه كمال بر ديگران تكبر مى روند و فخر مى فروشند؛ كمال از هر راه كه باشد؛ از راه سلطنت، علم، جمال، قدرت و زور بازو و اولاد تفاوت ندارد.

تمام اينها از نظر انسان خردمند و دانا قابليت و ارزش مباهات كردن را ندارد؛ زيرا كمال و جمال نيز از نعمتهايى است كه هر آن خداوند بخواهد، آن را مى گيرد و انسان، بيچاره محض مى شود؛ پس مباهات اختصاس به كسى دارد كه كمالات او ذاتى باشد، و از ديگرى نباشد و كسى لياقت آن را ندارد مگر ذات بى زوال خداوندى.

## تكبر از ديدگاه آيات و روايات

الكبرياء ردائى والعظمه ازارى فمن نازعنى فى واحد منهما القيته فى جهنم ؛ (369) بزرگ منشى و عظمت، ويژه است پس هر كس در بزرگ منشى و عظمت با من ستيزه كند، او را در جهنم مى افكنم.

سعدى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسى را رسد كبريا و منى |  | كه ملكش قديمست و ذاتش غنى |

آدمى بايد فكر كند كه چيزى نبوده كه اين قدر به خود مى بالد و مى نازد، اگر اندكى انديشه نمايد، مى داند كه مدتى بعنوان آب گنديده در پشت پدر پنهان بوده، بد در ظلمكده رحم و شكم مادر قرار گرفته است، محل او تاريك، خوراك او خون حيض، مدتها در آنجا محبوس بوده است آيا يك چنين موجودى قابليت اين را دارد كه تكبر ورزد و خود را چيزى داند، پس بايد كبريايى و بزرگى را براى اهلش گذاشته چرا كه هر كس قابليت آن را ندارد. آيات و روايات مناسب، ذكر خواهد شد.

و اما درباره ضرر آن، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: لا يدخل الجنه من كان فى قلبه مثقال حبه من خردل من كبر؛ (370) هر كس به اندازه سنگينى دانه خردلى تكبر در دلش باشد، داخل بهشت نمى شود.

و در كافى از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده: ان فى جهنم لواديا للمتكبرين يقال له سقرشكى الى الله عزوجل شده حره و ساله ان ياذن له ان يتنفس فتفس فاحرق جهنم ؛ (371) در جهنم براى متكبرين دره اى است به نام دوزخ كه از شدت حرارت خود به خداى عزوجل شكايت كرد، و در خواست نمود كه اجازه نفس كشيدن به او بدهد، پس وقتى كه نفس كشيد، جهنم شعله ور شد.

در همان كتاب نيز از همان جناب روايت شده است كه فرمود: ان المتكبرين يجعلون فى صور الذر بتوطاهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب ؛ (372) متكبرين (روز قيامت) به صورت مور در آيند و مردم آنها را پايمال كنند تا خدا از حساب آنها فارغ شود. در كافى از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه آن حضرت فرمودند: ثلثه لا يكلمهم الله و لا ينظر اليهم يوم القيمه و لا يزكيهم و لهم عذاب اليم شيخ زان و ملك جبار و مقل مختال ؛ (373) روز قيامت خدا با سه كس سخن نگويد و به آنها توجه نفرمايد و پاك و بى آلايششان نسازد و برا آنها عذابى است دردناك: پيرزناكار و سلطان جبار و فقير خودخواه.

در همان كتاب از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده است از مطالبى كه خداوند به حضرت «داوود» وحى فرمود، اين است كه: يا داوود كما ان اقرب الناس من الله المتواضعون كذلك ابعد الناس من الله المتكبرون ؛ (374) اى داوود! چنانكه نزديكترين مردم به خدا متواضعان هستند، دورترين مردم از خدا هم متكبران مى باشند.

در مجموعه ورام از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه فرمود: يا اباذر من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيمه ؛ (375) اى اباذر كسى كه (هنگام راه) رفتن، از روى تكبر جامه خود را به زمين كشد، خداوند - عزوجل - در روز قيامت نظر شفقت به سوى او نمى كند.

قرآن مجيد مى فرمايد: و لا تمش فى الارض مرحا انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا؛ (376) «روى زمين با تكبر راه مرو، تو نمى توانى زمين را بشكافى و طول قامتت هرگز به گوه ها نمى رسد».

## يك حكايت

گويند شخص با بصيرتى يكى از متكبرين را ديد كه لباسى از «خز» پوشيده و از روى تكبر راه مى رود؛ آن شخص گفت: اى بنده خدا! مگر نمى دان يكه با اين حالت خدا و پيغمبر خدا دشمن تو هستند؟ متكبر گفت: آيا مرا نمى شناسى؟ شخص خردمند گفت: چرا مى شناسم: اعرفك اولك نطفه قذره و آخرك جفه مذره وانت بين ذلك تحمل عذره ؛ (377) بلى تو را مى شناسم ؛ اولت آب گنديده و آخرت هم مردار پست و فاسد و تو هم در اين بين حمل كننده كثافتى.

از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده كه: ما من عبد الا وفى راسه حكمه و ملك يمسكها فاذا تكبر قال له: اتضع و ضعك الله فلا يزال اعظم الناس فى نفسه و الصغر الناس فى اعين الناس و اذا تواضع رفعه الله عروجل هم قال له انتعش نعشك الله فلا يزال اصغر الناس فى نفسه وارفع الناس فى اعين الناس ؛ (378) هيچ بنده اى نيست جز اينكه بر سرش لگامى است و فرشته اى است كه آن را نگه مى دارد و هرگاه گردنكشى نمايد، فرشته به او مى گويد: فروتنى كن خدا تو را پست كند، سپس همواره نزد خود بزرگترين و در چشم مردم خوارترين آنها باشد، و هرگاه تواضع كند خداى عزوجل او را بالا برد و فرشته به او گويد: سرفراز باش خدا سرفرازت كند، سپس همواره نزد خود كوچكترين مردم و در چشم مردم بالاترين آنها باشد.

روايات بيش از اين نقل شده، جهت اختصار همين قدر كافى است، اما آيات و روايات و حكاياتى كه مناسب با سه طبقه متكبرين است، و عده ذكر آن داده مى شود.

## مال و ثروت از ديدگاه روايات

همان طورى كه متذكر شديم، مال دنيا آن قدر قابلبت ندارد كه انسان به سبب آن بر ديگران مباهات كند؛ اگر مال و ثروت دنيا ارزشى داشت خاتم انبيا نمى فرمود: لو كانت الدنيا (تعدل) عندالله جناح بعوضه ما سقى كافرا منها شربه ماء؛ (379) دنيا اگربه اندازه بال مگس ارزش مى داشت، خدا قطره آبى به كافر نمى چشاند.

و همين طور على عليه‌السلام مى فرمود: و الله لدنيا كم هذه اهون فى عينى من عراق خنزير فى يد مجذوم ؛ (380) به خدا سوگند اين دنيا شما در چشم من خوارتر و پست تر است از استخوان بى گوشت خوك كه در دست گرفتار به بيمارى خوره باشد.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى فرمود: « الفقر فخرى ؛ (381) ندارى مال دنيا افتخار من است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از بى درمى برفت عيسى به فلك |  | وز پر درمى برفت قارون به درك |
| گر زانكه كسى به زر به بودى |  | عيسى به درك رفتى و قارون به فلك |

## نكته ها

الف - از حضرت صادق عليه‌السلام روايت شده كه مرد ثروتمندى لباس پاكيزه پوشيده بود، به خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آمد و نشست، سپس مرد فقيرى كه لباس مندرس و كهنه به تن داست، آمد و نزد مرد ثروتمند نشست، ثروتمند لباس خود را جمع كرد.

حضرت فرمودند: ترسيدى از فقر و درويشى او چيزى به تو رسد! عرضه داشت: نه. فرمود: ترسيدى از ثروت تو چيزى به لو رسد! گفت: نه. فرمودند: پس ترسيدى كه لباس تو را كثيف نمايد! گفت: نه. فرمود: پس علت دورى تو چه بود؟ عرضه داشت: گمراه نمودن شيطان و فريب او باعث شد، همانا حاضر هستم نصف مالم را به او دهم.

آن جناب به فقير فرمودند: آيا قبول مى كنى؟ عرضه داشت: نه. فرمودند: چرا؟ گفت: مى ترم كبر و غرورى كه او به آن دچار شده، من نيز دچار شوم (382)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنهار به ملك و مال دل شاد مكن |  | از حرف جهان بجز فنا ياد مكن |
| مانند حباب بهر يك لحظه حيات |  | از كبر و غرور كله پر باد مكن |

ب - اما طبقه دوم، يعنى افرادى كه مانند «ثابت بن قيس» به حسب و نسب خود بر ديگران مباهات مى كنند، خداوند خطاب به آنان و تمام مردم مى فرمايد: يايها الناس انا خلقنكم من ذكر وانثى وجعلنكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقئكم... ؛ (383) «اى مردم! ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را تيره ها و قبله ها قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد، ولى گرامى ترين شما نزد خدا با تقواترين شماست».

عده اى از مفسرين سبب نزول آيه فوق را چنين نوشته اند كه: زمانى ثابت بن قيس به شخصى كه مادر او از افراد فرومايه بود، گفت: تو پسر فلان زنى؟ اين سخن به گوش پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رسيد، فرمود: آنكه نام زن را برد، كه بود؟ ثابت گفت: من. آن حضرت فرمود: بر صورت اين مردم نظر كن. چئن نظر كرد، حضرت فرمود: چه ديدى؟ گفت: عده اى كه رنگهاى آنها مختلف است، بعضى سياه، بعضى سفيد، عده اى سرخ، گروهى زرد. فرمود: فانك لاتفضلهم الا بالتقوى والدين ؛ (384) تو بر آنها فضيلت و برترى ندارى مگر به تقو و دين دارى، پس آيه نازل شد.

ج - نقل شده است كه روزى حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از بازار مدينه مى گذشتند، ديد غلام سياهى را مى فروشند و غلام مى گويد هر كه مرا مى خرد به اين شرط بخرد كه مرا مى خرد به اين شرط بخرد كه مرا من نكند از نماز خواندن در پشت سر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ زيرا من هميشه نماز يوميه را با آن حضرت مى گزارم و در جاى ديگر نخوانده ام.

مردى او را به آن شرط خريد، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ او را در نماز مى ديد، روزى او را مشاهده نكرد سبب را سوال كرد، گفتند تب دارد و نتوانسته به نماز آيد. آن حضرت به عيادت او تشريف بدند، بعد از سه روز از حال او استفسار نمود، مولاى او عرضه داشت: فوت نمود. آن جناب به محض شنيدن برخاست و خود متكفل غسل و كفن او گرديد.

مهاجر و انصار از اين مهربانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نسبت به غلام سياه بسيار تعجب كردند، خداوند سبحان آيه مباركه مورد بحث را نازل فرمود كه بدانيد «حسب» و «نسب» را اثرى نيست و برترى تنها به «تقوا» و پرهيزكارى است (385).

د - نظير حكايت بالا، روايتى است كه از حضرت امام صادق عليه‌السلام نقل گرديده كه حاصل آن اين است: حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در بين جمعى از اصحاب خود تشريف داشتند، ديدند چهار نفر از زنگيان، غلام سياهى را كه به جامه اى پيچيده، برداشته به جانب قبر مى برند، آن حضرت فرمودند: «على بالا سود»، ميت را آوردند و نزد آن حضرت گذاشتند، روى او را باز كرد و به على عليه‌السلام فرمود: «يا على! هذا رباح غلام آل النجار؛ اى على! اين شخص رباح، غلام و نوكر آل نجار است».

اميرالمؤ منين عليه‌السلام عرضه داشت: والله ما رآنى قط الا وحجل فى قيوده و قال يا على! انى احبك .

آن حضرت امر! غسل او فرمود و در لباسى از لباسهايود او را كفن نمود بر او نماز كرد و مسلمانان تا قبرش او را تشييع كردند، آوازى ماييد وزيدن باد يا پرواز مرغان به آسمان شنيدند، گويا از حضرت سوال كردند يا بدون سوال منتظر حل اين معما بودند كه حضرت فرمود: انه قد شيعه سبعون الف قبيل من الملائكه كل قبيل سبعون الف ملك والله ما نال ذلك الا بحبك يا على ؛ همانا اين شخص را هفتاد هزار گروه از ملائكه تشييع كردند كه هر گروه از آن، هفتاد هراز نفر بودند، به خدا سوگند! اين غلام به اين مقام و درجه نرسيده، مگر به سبب دوستى تو اى على!.

راوى گويد آن حضرت در قبر او داخل شد، بعد از مدتى روى بر گردانيد و سپس بر آن خشت چيد، اصحاب از اين منظره سوال كردند، فرمود: آرى، دوست خدا از دنيا رفت و تشنه بود، پس زنان او، حورالعين به سوى او شتافتند در حالى كه براى او آب و شراب بهشتى به اين جهت روى خود را گردانيدم (386).

ه - در كتاب زهره الرياض آمده زمانى در مكه قحطى شد و اهل مكه جهت دعاى باران به عرفات رفته، دعا نمودند، (387) از دعاى خود نتيجه اى حاصل و عايد آنها نگرديد، راوى گويد هفته ديگر به عرفان رفته و در ميان آن جمع مرد سياه ضعيف اندامى را ديدم كه مشغول نماز و دعاست، دو ركعت نماز گزارد و دعا كرد و به سجده افتاد و گفت: بعزتك لا ارفع راسى من السجود مالم تسق عبادك ؛ به عزتت سوگند! سرم را از سجود بر نمى دارم تا بندگانت را سيراب كنى.

بعد از آن ديدم قطعه كوچك ابرى آمد و سپس ابرهاى كوچك ديگرى به آن وصل شد و باران گرفت، حمد الهى تقديم حضرت پروردگارى كرده به مكه مراجعت نمود. من او را عقيب كردم تا اينكه ديدم به خانه برده فروشى رفت، من مراجعت كردم روز ديگر مقدارى پول با خود برداشته و عقب او رفتم، به خانه برده فروش تا شصت غلام به جهت من آورد، من منتظر آن غلام بودم، گفتم: غير از اينها غلامان ديگرى دارى؟

گفت: براى تو شثت غلام آورده ام كه در مكه بى نظيرند و ليكن غلامى دارم ضعيف با كسى صحبت نمى كند، وقتى آورد مطلوب من حاصل شد، گفتم: به چند او را مى فروشى؟ گفت: او را به هفت دينار خريده ام، ولى به دو دينار هم نمى ارزد.

من هفت دينار او را دادم و غلام را با خود آوردم، غلام گفت: اى مولاى من! مرا براى چه خريدى. من كه نمى توانم براى تو كارى انجام دهم؟

گفتم: تو را به جهت خدمت نخريدم، بلكه تو را خريده ام كه خدمت كنم. گفت: چرا؟ گفتم: براى مقام و منزلتى كه نزد پروردگار دارى، و آنچه از او در عرفات ديده بودم به او گفتم. گفت: مرا آزاد كن. گفتم: «انت حر لوجه الله ؛ تو در راه خدا آزادى».

گفت: الحمدلله هذا عتق مولاى الا صغر فكيف يكون عتق مولاى الاكبر؛ شكر و سپاس بر خدا اين آزادى من از طرف مولاى كوچكم بود، چگونه مى باشد آزادى من از مولاى بزرگ و حقيقى ام.

سپس وضو گرفت و دو ركعت نماز خواند، دو دست را برداشت و عرضه داشت: الهى از آن وقتى كه تو را شناخته ام، معصيتت را ننموده. و هميشه از تو سؤال مى كردم كه سرم را افش نسازى، حال كه آن را فاش نمودى از تو مرگ خود را مى خواهم، پس همان ساعت روحش به فضاى جهان باقى طيران نمود.

او را تجهيز و تكفين كردم، بر او نماز خواندم او را به خاك سپردم، اما كفن خوبى بر او نپوشانيدم، شب شد، خوابيدم، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را در خواب ديدم بروى كفن خوب پوشانيده و شيخ خوش صورتى كه حله سفيدى در بر داشت، در پهلوى او نشسته و دست مبارك آن حضرت بر دوش او بود، رو به من كرد و مرا ابتدا اكرام نمود، بعد فرمود: «از خدا شرم و از من حيا نمى كنى؟»

عرضه داشتم: مگر تو كيستى؟ فرمود: «من محمد و اين پدر من ابراهيم است».

گفتم: چرا شرم كنم و حال اينكه بر تو صلوات بسيار مى فرستم؟ فرمود: راست مى گويى و ليكن دوستى از دوستان خدا وفات كرد تو او را نيكو كفن نكردى، آيا ندانستى كه او رفيق ابراهيم است در بهشت (388).

و - از حضرت فخرالساجدين، امام زين العابدين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود: انما خلقت النار لمن عصى الله و لوكان سيدا قرشيا والجنه لمن اطاع الله و لو كان عبدا حبشيا؛ (389) همانا آتش دوزخ آفريده شده براى كسى كه معصيت پروردگار را نمايد اگر چه سيد قريشى باشد، و بهشت آفريده شده براى كسى كه بندگى نمايد پروردگار را اگر چه غلام سياه باشد.

مويد فرمايش حضرت سيدالساجدين عليه‌السلام آن است كه پسر حضرت نوح عليه‌السلام نافرمانى پروردگار را نمود، اهل دوزخ گرديد و جعفر كذاب كه فرزند بى واسطه حضرت امام على النقى عليه‌السلام بود، نيز سركشى نمود از فرمايش خداوند و از درگاه پروردگار رانده شد. پس اگر نسب به كار مى آمد و فايده مى رساند، اين دو را نجات مى داد.

اصمعى گويد: شبى طواف خانه كعبه مى كردم، جوانى را ديدم جامعه كعبه را گرفته و مى گويد: «اى آن كسى كه اجابت مى كنى دعاى كسى را كه در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده! و اى آن كسى كه اجابت مى كنى دعاى بيچاره درمانده را كه در تاريكيهاى شب تو را مى خواند! اى برطرف كننده ناخوشى حال و بلا و رنج (390).

«به تحقيق كه خفته اند كسانى كه به حضور تو آمده اند در گرد خانه كعبه بيدار شده اند و تو اى زنده و پاينده نخفتى (391).

«مى خوانم تو را اى پروردگار من اندهگين و شوريده وار و مضطرب حال، پس رحم كن بر گريستن من به حق خانه و حرم كعبه (392).

«اگر سفيه سبك مغزى به خود تو اميد نداشته باشد پس چه كسى جود مى كند بر گناهكاران به كرم و بزرگوارى (393).

«اى آن كسى كه بندگان در هر حاجتى رو به درگاه تو مى آورند، شكايت آوردم به سوى تو از ناخوشى احوال خود پس رحم كن به شكايت من (394).

«اى اميد من، تو از بين مى برى اندوه بسيار مرا پس ببخش بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا رواكن (395).

«آورده ام به درگاه تو عملهاى زشت و تباه را و نيست در ميان خلق بنده اى به گنهكارى من (396).

«آيا مى سوزانى مرا در ميان آتش اى نهايت آرزوهاى بندگان! پس كجاست اميدوارى من به رحمت تو و كجاست ترسيدن من از غضب تو (397).

و بعد از آن بيهوش گرديد، نزديك او رفتم ديدم امام زين العابدين عليه‌السلام است، سر آن بزرگوار را در برگرفتم و گريان شدم، قطره اى از اشك چشم من به رخسار آن حضرت ريخت، چشم باز نمود و فرمود: « من هذا الذى يهجم علينا؛ كيست كه بر سر ما آمده؟. »

گفتم: بنده كوچك تو، اصمعى است. اى سيد و آقاى من! اين گريه و بى تابى چيست و حال آنكه تو از اهل بيت نبوت و معدن رسالتى، مگر خداى تعالى شما را از گناه پاك نكرده آنجا كه مى فرمايد: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهر كم تطهيرا... ؛ (398) «خداوند مى خواهد پليدى و گناه را از شما اهل بيت دور كند و كاملا شما را پاك سازد».

اما زين العابدين عليه‌السلام به اصمعى (كه گويا مى خواست بفهماند كه هر كس از اهل بيت پيغمبر است اهل عذاب نيست) فرمود: هيهات اى اصمعى! همانا آفريده است خداى تعالى بهشت را براى آنكه بندگى نمايد او را اگر چه بنده حبشى باشد، و آتش را آفريد براى كسى كه نافرمانى كند او را اگر چه شريف قريشى باشد؛ زيرا خداى تعالى فرموده: فاذا نفخ فى الصور فلا انساب بينهم يومذ ولا يتساءلون فمن ثقلت موزينه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم فى جهنم خلدون ؛ (399) «زمانى كه در صور دميده شود، پس نسبى در ميان مردم در آن روز فايده نمى رساند و در آن روز از نسب سوال نمى كنند، كسانى كه مازين (اعمال) آنان سنگين است آنها رستگارند و كسانى كه موازين آنان سبك باشد، آنها افرادى هستند كه بر جانهاى خودشان زيان مى رسانند (و) در دوزخ مخلدند».

نگارنده گويد: آنچه از اخبار و آثار استفاده مى شود اين است كه در قيامت نسبى نيست، يعنى نبايد صاحبان نسب مانند سادات بر نسب خود ببالند هر چند بين سادات گرامى و غير سادات تفاوت وجود دارد، و سادات لازم است بيش از ساير مردم در بندگى كوشش كنند و بايد بيشتر متواضع باشند از طرفى هم بر جميع مردم لازم است كه آنان را اكرام نمايند و آنها را جانشين ائمه دانند و آنان را خدمت كنند، زيرا اشان يادگار ائمه هستند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چونكه گل رفت و گلستان شد خراب |  | بوى گل را از كه جوئى از گلاب |

براى پى بردن به عظمت و بزرگوارى سادات و ذريه ائمه اطهار عليه‌السلام طالبين به كتاب فضائل السادات و امثال آن مراجعه كنند. البته خود سادات هم بايد قدر عظمت خود را بدانند و نمونه اى از آبا و اجداد خود باشند.

ز - گويند عمر بن عبدالعزيز، مردى علوى را ديد كه از روى تكبر راه مى رفت، گفت: پيغمبر اكرم و على مرتضى عليه‌السلام كه تو خود را به آن دو بزرگوار نسبت مى دهى و ادعاى خويشى با آنها را دارى، چنين رفتارى را داشتند يا اينكه چنين عملى را دشمن مى داشتند؟

ح - ميان سلمان فارسى و شخصى مباحثه اى رخ داد، آن شخص به سلمان گفت: تو كيستى؟ (يعنى تو حسب و نسبى ندارى) سلمان در جواب، اين مطالب را بيان كرد: اول من و تو آب نجس گنديده و آخر من و تو نيز جيفه گنديده خواهد بود. چون قيامت شود و ترازوهاى اعمال نصب گردد، هر كه ترازوى حسنات او سنگين باشد، كريم بوده و هر كه سبك باشد، لئيم خواهد بود (400).

ط - زمان حضرت موسى عليه‌السلام دو مرد با هم در اصل و نسب، نزاع و مفاخرت نمودند، يكى گفت: من پسر فلان فلانم، ديگرى هم همان طور، اما با اين تفاوت كه اولى آنها پدرانش كافر و تا نه نفر از آنها را شمرد، و ديگرى پدرانش مسلمان بودند و گفت اگر پدرم مسلمان نبود، نام او را نمى بردم. به حضرت موسى عليه‌السلام وحى شد كه بر خدا لازم است آنكه نه نفر پدران او كافرند او را در آتش و او را دهمى آنها قرار دهد و آنكه نسبش به پدر مسلمان منتهى شد، او را با پدر مسلمانش به بهشت برد.

نيز از سلمان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه فرموده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابى الاسلام لا اب لى سواه |  | اذا افتخروا بقيس او تميم |

«چون فرزندان قيس و تميم به پدرهاى خود افتخار كنند، من افتخارم اين است كه پدرى جز دين اسلام ندارم».

در زمان «صاحب بن عباد» مردى با يكى از سادات مبادله مالى داشت و سيد به او ظلم مى كرد، آن مرد پيش صاحب بن عباد شكايت كرد، صاحب اين دو شعر را نوشته و براى سيد فرستاد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعمرك ما الانسان الا بدينه |  | فلا تترك التقوى اتكالا على النسب |
| فقد رفع الاسلام سلمان فارس |  | وقد وضع الشرك الشريف ابالهب (401) |

«سوگند به جان تو كه نيست انسانيت مگر به سبب دين، پس پرهيزكارى را به پشتيبانى نسب از دست مده ؛ زيرا اسلام، سلمان فارسى را بالا برد و شرك و بت پرستى، ابى لهب با آن مقام را پست گردانيد».

روايت شده است كه زمان حضرت عيسى عليه‌السلام شخصى از آن حضرت سوال نمود كه كدام فرد برتر و بالاتر است؟ حضرت دو قبضه خاك برداشته و فرمود كه: كدام يك از اين دو قبضه خاك بر يكديگر رجحان ندارند و كسى برتر و بالاتر است كه پرهيزكارتر باشد (402).

آرى، همه مساوى هستند، آنكه مى خواهد برتر باشد، فروتن باشد و تقوا را پيشه خود سازد و بايد دانست سر سلسله متكبرين شيطان است كه به خدا گفت: من بهتر از آدم هستم ؛ زيرا مرا از آتش آفريدى و آدم را از خاك، من اصل و نسبم نورانى و او تيره و تار است (403).

صائب گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترك عجب و كبر كن تا قبله عالم شوى |  | سيرت ابليس را بگذار تا آدم شوى |

سعدى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز خاك آفريدت خداوند پاك |  | پس اى بنده افتادگى كن چو خاك |
| حريص جهانسوز و سركش مباش |  | ز خاك آفريدت چو آتش مباش |

## افتخار به جاه و مقام

اما طبقه سوم افرادى هستند كه به جاه و منصب و پادشاهى و كمالات ظاهرى ديگر مفتخرند و كبر مى ورزند در صورتى كه همان پادشاهى چند روزى بيش نيست، به علاوه كمالى محسوب نمى شود.

## نكته ها

1 - نقل شده است كه يكى از پادشاهان بر «سقراط» گذركرد و او را در خواب ديد مختصر لگدى به سقراط زد و گفت: برخيز! سقراط برخاست و از آن كبكبه و دبدبه پادشاهى پروا نكرد و اعتنايى به پادشاه ننمود. پادشاه گفت: مرا مى شناسى؟

گفت: نه، ولى در تو طبع چهار پايان مى بينم ؛ زيرا لگد زدن كار ايشان است.

پادشاه گفت: خوب! با من چنين گستاخانه سخن مى گويى و پروا ندارى، تو بنده و رعيت منى.

سقراط گفت: نه چنين است، بلكه تو بنده بنده منى.

پادشاه گفت: چطور؟

گفت: براى آنكه شهوتها و آرزوها، تو را فرمانبردار خود ساخته و من شهوتها را بنده و محكوم خود گردانيده ام.

پادشاه گفت: من پادشاه زمانم و پدران من همه پادشاهان فرمانفرما بوده اند واز ممالك عالم فلان كشور و فلان ديار در تحت اقتدار من است.

سقراط گفت: آنچه گفتى و به آن افتخار و مباهات نمودى، همه عاريت و از امور اعتبارى است و سبب كمال نيست. اگر خواهى بر حقيقت آن مطلع شوى، هر دو لباسهاى خود را از تن در آورده و در اين آب فرو رويم و با هم گفتگو كنيم تا علم و جهل و كمال و نقصان هر يك ظاهر گردد.

پادشاه ديگر چيزى نگفت و گذشت (404).

2 - واعظى در مجلس هارون الرشيد وارد شد، هارون به وى رو كرد و گفت: مرا پندى ده.

واعظ گفت: اگر بر تو تشنگى غلبه كند و تحصيل آب براى رفع آن ميسر نشود، چه خواهى داد به كسى كه علاج تشنگى تو را بنمايد؟

گفت: بعد از آنكه آب را خوردى اگر به مرض حبس البول مبتلا شدى و نتوانستى آن را هم دفع كنى، چه مى دهى به كسى كه علاج آن بنمايد؟

گفت: نصف ديگر پادشاهيم را.

واعظ گفت: پس به چنين پادشاهى كه ارزش آن به آشاميدن آبى بيش نيست، معرور مباش (405).

و املا كمالات ديگر مانند دانش سخنورى، زور بازو و حسن جمال وقتى ارزش دارند كه توام با «ايمان» و صفت فروتنى باشند، اما اگر با «عجب» و غرور توام گرديدند، رشته كمال گسيخته شده و سرمايه سعادت تبديل به ضرر و زيان خواهد گرديد.

3 - خداوند جهان درباره دانشمندان بى عمل و علماى سوء فرموده: مثل الذين حملوا التوره ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا... ؛ (406) «مثل آنانكه دستورات دينى را ياد مى گيرند و عمل نمى كنند مانند الاغى است كه كتابهاى آسمانى را حمل كند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علم كز تو، تو را نستاند |  | جهل از آن علم به بود صدبار |
| آب حيوان چه شد گره در حلق |  | زهر گشت ار چه بود نوشگوار |
| نه بر آن لعنت است بر ابليس |  | كه نداند همين يمين ز يسار |
| زان برو لعنت است بر ابليس |  | علم دارد به علم نكند كار |

از پيغمبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه: اشد الناس عذابا فى القيمه عالم لم يعمل بعلمه و لم ينفعه علمه ؛ (407) سخت ترين مردم در روز قيامت از نظر عذاب، دانشمندى است كه به علم خود عمل نكند و دانش او، او را سودى نزساند.

و نيز فرمود: شر الناس العلماء السوء؛ (408) بدترين مردم، دانشمندان زشت سيرت مى باشند.

از امام صادق عليه‌السلام به اين مضمون روايت شده است كه: بعضى از دانشمندان دوست مى دارند كه دانش خود را مخزون دارند و ديگران از او اخذ نكنند، يعنى در آموختن آن بخل مى ورزند و مى خواهند كه به آن دانش اختصاص داشته و از ديگران امتياز داشته باشند، چنين دانشمندانى در نخستين طبقه از جهنم خواهند بود.

و برخى از آنها كسانى هستند كه چون آنها را پندى گويند، عارشان آيد و چون آنان ديگران را پندگويند، درشتى نمايند، چنين دانشمندانى در دومين طبقه جهنم مى باشند.

و بعضى ديگر كسانى هستند كه مى خواهند اظهار علم نزد صاحبان مال و ثروت كنند، نه نزد فقرا و مساكين، اين عالمان در طبقه سوم آتش خواهند بود.

و بعضى از آنها كسانى هستند كه در دانش خود راه سلاطين را مى پيمايند، اگر چيزى از سخن آنان رد شود يا فرمانشان اجرا نشود، بر آشفته مى گردند و چنين دانشمندانى در طبقه چهارم خواهند بود.

و عده اى تتبع احايث و سخنان يهود و نصارا مى كنند تا عرض دانش خود را بدان افزايند، يعنى بفهمانند كه ما چنين كسانى هستيم كه بر مذهب آنها هم مطلع هستيم، جاى اين دانشمندان در طبقه پنجم جهنم خواهد بود.

و بعضى از علما خود را بر مسند فتوا نشانده مى گويند احكام دين را از من سؤال كنيد و شايد حرفى را درست نگويند، و خداى تعالى كسى را كه صفتى بر خود بسته باشد و از آن بى بهره باشد، دوست نمى دارد و جايگاه اين گروه از علما طبقه ششم آتش است.

و برخى ديگر علم را وسيله رد بعضى از امور و رسيدن به مقاصد دنيوى مى سازند، جاى اينان در طبقه هفتم از آتش است.

در نهايت عده اى هم علم را مى آموزند تا اينكه مردم آنان را از اهل مروت و عقل بدانند. اين گروه نيز در طبقه هشتم جهنم هستند (409).

و در كافى از امام باقر عليه‌السلام ذكر شده است كه هر كس طلب علم نمايد تا آنكه به سبب آن بر دانشمندان فخر و مباهات كند يا به وسيله آن با سفها بحث و جدل كند، يا به واسطه آن مردم را دور خود جمع نمايد، بايد فرود آيد در منزلى كه از آتش براى او آماده شده، يعنى جاى او در جهنم است (410).

و نيز در همان كتاب است از امام صادق عليه‌السلام كه: اطلبوا العلم و تزينوا معه بالحلم والوقار وتواضعو لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تكونوا علماء جبارين فيذهب باطلكم بحقكم ؛ (411) دانش را فرا گيريد و آن را با حلم و وقار بياراييد و فروتن باشيد در برابر كسانى كه از شما دانش را فرا مى گيرد و در برابر كسانى كه از آنان دانش را مى جوييد فروتنى نماييد؛ از دانشمندان متكبر و جبار نباشيد كه فضيلت و حقانيت و فوايد شما را باطل مى گرداند.

همچنين در همان كتاب روايتى ذكر شده بدين مضمون كه حضرت عيسى عليه‌السلام به اصحاب خود فرمود: مرا به شما حاجتى است، آن را رواكنيد.

عرضه داشتند: روا باد حاجت تو يا روح الله!

سپس حضرت برخاست و پاهاى ايشان را شست. اصحاب گفتند: ما بدين كار سزاوارتر بوديم.

فرمود: همانا دانشمند، سزاوارترين مردم به خدمت است، من فروتنى كردم كه بعد از من براى مردم فروتنى نماييد مانند فروتنى من براى شما. سپس فرمودند: بالتوا تعمر الحكمه لا بالتكبر و كذلك فى السهل ينبت الزرع لا فى الجبل ؛ (412) به سبب تواضع، حكت آباد مى گردد، نه به تكبر و همچنين كشت در زمين نرم مى رويد، نه در كوه ؛ يعنى همچنانكه تخم در كوه به عمل نمى آيد، حكمت و دانش نيز در قلبى كه تكبر است چون كوه به عمل نخواهد آمد بلكه رويش بذر حكمت و دانش به دل فروتن و نرم نياز دارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو علمت هست خدمت كن چو دانايان كه زشت آيد |  | گرفته چينيان احرام و مكى خفته در بطحا |
| چو علم آموختى از حرص، آنگه ترس كاندر شب |  | چو دزدى با چراغ آيد، گزيده تر برد كالا (413) |

4 - اما زور بازو و نيرومندى و تنومندى، فصاحت گفتار، مال و اولاد، صورت نيكو و مانند آن نيز باعث كمال انسانى نخواهد شد، زيرا با كوچكترين باد حوادث از بين خواهد رفت و انسان به سبب آنها عاقبت به خير نخواهد شد.

از خلاصه موجودات، سرور كائنات صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه افتخار مردمان در دنيا بر شش نوع است:

اول: روى نيكو

دوم: فصاحت

سوم: اصل و نسب

چهارم: مال و فرزند

پنجم: قوت و زور

ششم: پادشاهى

و خداى تعالى فرموده اى محمد! به آنكه به روى نيكوى خود مى نازد، بگو: تلفح وجو ههم النار... ؛ (414) «افرادى كه ترازوى عمل آنها سبك است، صورتهاى آنها را آتش مى سوزاند».

و به آنكه به فصاحت مى نازد، بگو: اليوم نختم على افواههم... ؛ (415) «در روز قيامت بر دهانهاى آنها مهر خواهيم زد».

و به آنكه به اصل و نسب افتخار مى كند، بگو: فاذا نفخ فى الصور فلا انساب بينهم يومئذ و لا يتساءلون ؛ (416) «زمانى كه صور دميده مى شود اصل و نسبى در ميان آنها نيست».

و به آنكه به مال و فرزند مى بالد، بگو: ... عليها ملئكه غلاظ شداد... ؛ (417) «بر آتش جهنم موكلند فرشتگان درشت كلام و نيرومند سخت كار».

و به آنكه به پادشاهى مباهات مى كند، بگو: ... لمن الملك اليوم لله الوحد القهار؛ (418) «در روز قيامت ندا شود ملك مال كيست، سلطنت فرمانروايى چه كسى را خواهد بود؟ (همه مردم به يك زبان گويند:) مختص خداوند يگانه و بى مثل و نظير است ؛ آنكه بر همه غالب و قاهر است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شاخى است از درخت حماقت رگ غرور |  | خود را كسى ز يافتگى كم نمى كند |

## ممدوح بودن تواضع

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: ان التواضع لايزيد العبد الا رفعه، فتواضعوا رحمكم الله ؛ (419) فروتنى بنده را غير از بلندى مرتبه نمى افزايد، پس فروتنى كنيد، خداوند شما را رحمت كند.

بعضى خيال مى كنند كه تكبر آنها را به درجات مى رساند و فروتنى از شوكت آنها مى كاهد، در صورتى كه اين اشتباه بزرگى است، بلكه صفت «فروتنى» مانند نمك مائده و تاج سربلندى است، انسان را در پيش خالق و مخلوق عزيز مى نمايد و تخم محبتى است كه در دلها كشت مى شود.

به حجاج بن ارطات گفتند: چرا به نماز جماعت حاضر نمى شوى؟ گفت: براى من دشوار است كه هم صحبت بقال و قصاب شوم.

در صورتى كه روش پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بر خلاف اوست ؛ زيرا روايت شده كه غذا ميل مى فرمودند، شخصى سياه چهره آبله دار كه اعضايش پوست افكنده بود كنار هر كس نشست، از نزد او برخاستند، حضرت وقتى چنين ديدند او را در پهلوى خود جاى داد (420).

## چند حكايت

الف - از لاله بوستان شهادت، حسين بن على عليه‌السلام نيز وارد شده كه آن حضرت بر جمعى از درويشان كه نشسته بودند و نان پاره ها كه از درها گرفته بودند مى خوردند، گذشتند، به حضرت تعارف نمودند كه: اى فرزند رسول خدا! در خوردن چاشت با ما رفاقت كن.

آن حضرت فورا از اسب پياده گشت و فرمود: خداى تعالى متكبران را دوست نمى دارى ؛ سپس با آنها غذا خوردند و فرمودند: شما نيز مرا اجابت كنيد؛ آنها نيز دعوت حضرت را قبول و با ايشان به منزل رفتند و طعام خوردند (421).

و در مجموعه ورام است كه حضرت سليمان عليه‌السلام چون صبح مى كرد، نظرى به اغنيا مى نمود، اشراف را به نظر مى آورد تا به فقرا مى رسيد پس با آنها مى نشست و مى فرمود: «مسكين مع المساكين ؛ (422) درويشى هستم همنشين درويشان».

ب - روايت شده زمانى كه حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام را ابن ملجم ملعون ضربت زد و داغ فراق آن حضرت جگر جهانيان را جريه دار كرد، به موجب وصيت وى نعش آن حرت را فرزندان عزيزش از كوفه برون بردند و آن گنج گرانبها را در زمين «نجف» به خاك سپردند و برگشتند.

بعد از آنكه به جانب شهر كوفه مى آمدند، راه آنها به خرابه اى از ويرانه هاى كوفه افتاد و ناله زارى و صداى سوزناكى را شنيدند، نظرى انداختند، مرد غريبى را ديدند كه اشك حسرت از ديده مى بارد. سوال كردند: از مرد! چرا ناله دارى و گريه مى كنى؟

عرضه داشت: من مرد غريبى هستم بيمار و عاجز، يك سال است كه در اين شهرم، مردى هر روز مى آمد و بر بالين من مى نشست و چون پدر مهربان و برادر مشفق مرا غمخوارى مى كرد.

فرمودند: آن شخص را مى دانى كه بود؟ عرضه داشت: نه. فرمودند: آيا نام او را در اين مدت سوال كردى؟ عرضه داشت: آرى، پرسيدم اما جوابم داد كه نام مرا مى خواهى چه كنى! من تعهد حال تو را براى خدا مى كنم، نابينا هستم از آن نشانى هم در دست ندارم، ولى سه روز است كه نزد من نيامده و حال مرا نپرسيده، ندانم او را چه شده.

فرمودند: اى پير! از گفتار او نشانى دارى؟ عرضه داشت: پيوسته تكبير و تهليل مى كرد و چون نزد من مى نشست، مى گفت: مسكين جالس مسكينا غريب جالس غريبا .

فرمودند: اى پير! او على ابن ابى طالب عليه‌السلام وصى مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بود. سوال كرد: پس آن حضرت را چه شده كه در اين سه روز پيدا نيست؟ فرمودند: بدبختى از بدبختها او را ضربتى زد و به شهادت رساند، اكنون ما از دفن او برمى گرديم.

فورا پيرمرد صداى و او يلايش بلند شد، خود را به زمين مى زد و مى گفت: مرا چه لياقت كه اميرالمومنين عليه‌السلام سراغ من آيد!

آن دو بزرگوار، حضرت امام حسن و امام حسين عليه‌السلام آن پير غريب را تسلى دادند، مرد نابينا از آن بزرگواران خواشى كرد و عرضه داشت: به حق جد بزرگوار و به روح مقدس پدر عاليمقدارتان مرا بر سر قبر آن حضرت ببريد تا زيارت كنم، آن دو امام عليه‌السلام دست پيرمرد را گرفته بر سر تربت اميرالمومنين عليه‌السلام آوردند.

پيرمرد با اخلاص خود را بر سر قبر آن جناب افكند، زارى بسيار كرد و گفت: خداوندا! به حق صاحب اين قبر جانم بستان، من طاقت مفارقت اميرالمومنين عليه‌السلام را ندارم ؛ فورا دعايش به هدف اجابت رسيد و جان تسليم كرد.

حضرت امام حسن و امام حسين عليه‌السلام به تجهيز وى پرداخته در حوالى همان مشهد منور مدفونش ساختند (423).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواهى كه سربلند شوى، خاكسار باش |  | راهى جز آستان نبود صدرخانه را |

ج - در كافى از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه خداى تعالى به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد كه: «اين موسى! مى دانى چرا تو را از ساير خلق برگزيده، به كلام خود اختصاص دادم؟

حضرت عرضه داشت: چرا اى پروردگار من؟! وحى آمد همانا من بندگان خود را بررسى و بر جميع جهات ايشان نظر كردم، در ميانشان يكى را نيافتم كه نفسش براى من ذليل تر و تواضع و خاكساريش به درگاه من بيشتر باشد از تو، به درستى كه اى موسى! چون نماز مى گزارى جانب روى خود را بر خاك مى گذارى (424). يا گفت: بر زمين مى نهى (425).

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايتى نقل شده كه سه صفت است و خداى تعالى زياد نكرده بر آن صفتها، مگر خير و خوبى را؛ اول: تواضع، زياده نمى گرداند به آن خداى تعالى مگر رفعت و سر بلندى را. دوم: ذل ننفس و شكستگى ؛ زياده نمى گرداند به آن مگر عزت و ارجمندى را. سوم: تعفف و پاكدامنى ؛ زياد نمى كند به آن مگر غنا و بى نيازى را (426).

د - شاهد اين مطلب داستان حضرت يوسف صديق - على نبينا و عليه الصوه والسلام - است زمانى كه در آينه خود را ديد، با خود گفت: اگر احيانا مرا بفروشند، در عالم كسى پيدا نشود كه قيمت مرا تواند دهد.

چيزى نگذشت او را به بازار بردند و به قيمت اندك كه بيست يا هجده و يا هفده درهم بود فروختند، و چون آن حضرت را به مصر آوردند، گماشتگان عزيز مصر او را ديدند، خبر به عزيز مصر رسانيدند، عزيز فرمان داد كه صبح او را به بازار آوردند. روز ديگر مالك يوسف وى را آراسته و آن گوهر گرانقيمت را به بازار آورد؛ گوهرى كه كوچك و و بزرگ را شيفته خود ساخت.

دلال آن طور كه رسم بود صدا زد: كيست كه بخرد بنده پاكيزه نظيف نازك اندامى را كه در دنيا مانند ندارد؟ (427).

حضرت يوسف عليه‌السلام دامن دلال را گرفت و فرمود: چنين صدا مزن، چنين نيست كه تو مى گويى، بلكه چنين ندا كن: چه كسى مى خرد بنده ناتوان ضعيف غريب مظلوم بى مقدار را (428). دلال گفت: رسم فروختن نه آن است تو مى گويى. خلاصه خريداران بسيار جمع شدند و هر يك بر قيمت يوسف مى افرودند تا آنكه به بركت فروتنى كه كرد، عزيز مصر سنگ ترازوى او را زر و نقره و مشك و ديبا داد و آن جناب را خريد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواهى كه بود بر سر خلقت مسكن |  | اول بايد خاك قدمها گشتن |
| آب به پاى نخل نگذارد سر |  | كى بر سر شاخ مى تواند رفتن |

از سيد عالم، فخر بنى آدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: «تواشع و فروتنى زينت حسب و شرف است (429).

گويند يكى از هوشمندان به هارون الرشيد گفت: همانا فروتنى كردن تو رد شرف و بزرگيت بالاتر از شرف و بزرگى توست (430). هارون اين سخن را تحسين كرد.

باز گفت: كسى كه او را خداى تعالى در آفرينش جمالى داده و در حسب قدر و در مال وسعت، پس او در جمال عفت و پاكدامنى ورزيده و بر مال شيوه سخاوت را و در حسب فروتنى و خاكسارى را، نام وى در ديوان الهى در زمره خاصان حق نوشته خواهد شد (431).

هارون كاغذ و دوات طلبيد و اين كلمات را با دست خود نوشت.

## تواشع ؛ ستاره اى فروزان

يكى از شعراى عرب مثالى بس نيكو زده، مى گويد: فروتنى بزرگان و افتادگى مردم عالى شان مانند نمود ستاره فروزان است در آب پس چنانكه پيدا شدن ستاره در آب سبب پستى آن نمى شود، فروتنى بزرگان نيز باعث كسرشان آنها نمى گردد.

مباش مانند دود؛ زيرا هر چه بالا رود، همچنان پست است و به علاوه فضا را هم كثيف مى كند، مردم دنى مايه هر چه بالا روند، مانند همان دوداست و از پستى خود تجاوز نمى كنند (432).

جدا به تجربه اين مطلب ثابت شده افرادى كه خود را بزرگ دانسته و از مردم انتظار بيجا دارند و پيوسته خود را جلو مى اندازند، همواره مى خواهند ميل و خواسته خود را بر مردم تحميل نمايند و هميشه انتظار سلام از ديگران داشته و طالب رياستند، در نظر خالق و مخلوق پست و زبون بوده و دايما در نظر مردم منفورند و آنان از ايشان بيزارند. بالعكى، افرادى كه خدمتگذارى را شعار خود قرار داده و فروتنى مى كنند چنان در دل مردم تخم محبت را مى افشانند كه به حساب نيايد.

براى آنكه انسان به مقامى برسد كه نزد خداوند و بندگان او محبوب باشد لازم است مختصرى در حالات بزرگان بينديشد كه چگونه آن بزرگواران با آن جاه و مقام، صفت فروتنى را پيشه خود ساخته و با مردم سلوك مى كردند.

روايت شده كه سيد كائنات صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در بعضى از راههاى مدينه عبور مى كردند، زن سياهى سرگين بر مى چيد، اصحاب به او گفتن از جلو حضرت دور شو، اعتنا نكرد، گفت راه فراخ است، خواستند او را گرفته به كنار بكشند حضرت اجازه نداد و فرمود: رهايش كنيد كه او سركش است (433).

در شرح حال و زندگى ائمه عليه‌السلام آمده كه طورى در مجالس مى نشستند كه غريبه نمى توانست بفهمد آقا كدام و نوكر كدام است، وقتى از بازار عبور مى كردند، كسى تشخيص نمى داد تا آنكه راه براى آن بزرگواران باز كند.

## چند نكته

الف - به سلمان فارسى رحمته الله گفتند: چرا جامه نيكو نمى پوشى؟ فرمود: «جز اين نيست كه بنده ام و چون روزى آزاد شدم خواهم پوشيد (434).

ب - روايت شده است كه روزى اميرالمومنين عليه‌السلام بعضى از حوايج و لوازمات خانه را خريده بود و خود حمل مى نمود، خادم، آن حضرت را ديد جلو آمد عرضه داشت: آنها را به من بده. حضرت فرمود: «پدر عيال و متكفل امورخانه، به برداشتن بار سزاوارتر است (435).

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه آن حضرت مردى از اهل مدينه را ديد كه خود براى عيالش چيزى خريده و مى برد. آن مرد چون امام عليه‌السلام را ديد شرمنده گرديد. حضرت فرمودند: براى عيال خود اين را خريده و حمل مى كنى، آگاه باش به خدا قسم اگر سرزنش اهل مدينه نبود، هر آينه دوست داشتم براى عيال خود چيزى بخرم سپس آن را به سوى ايشان برم (436).

و نيز از وصاياى پيغمبر است به ابى ذر كه: يا اباذر! من حمل بضاعته فقد برى ء من الكبر؛ (437) كسى كه لوازمات خود را (يعنى آنچه را كه از بازار خريده) بردارد از كبر و غرور برى و منزه است.

انسان بايد در موجودات پروردگار نظر افكند و ببيند كه هر كدام از آنها كه اظهار غرور و بزرگى كرده، سر كوب شده اند از جمادات گرفته تا حيوانات و انسان.

ج - در روايت آمده است كه خداى تعالى به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد: براى مناجات من بر فراز كوه بر آى. تمام كوهها گردن كشيدند و هر يك خود را قابل براى اين كار دانستند غير از كوه طور كه خود را حقير شمرد و با خود گفت من كوچكتر از آنم كه پيغمبر خدا براى مناجات پروردگار جهانيان بر فراز من آيد، سپس خداوند تبارك و تعالى به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد: بر اين كوه بر آى ؛ زيرا آن براى خود مرتبه اى نمى بيند (438).

د - همچنين روايت شده است كه حضرت نوح - على نبينا و عليه السلام - بعد از آنكه مدتى به حسب مشيت الهى در كشتى بود، خداى تعالى وحى كرد كه: من كشتى نوح بنده خود را بر كوهى از شما خواهم گذاشت، كوهها نيز هر كدام گردن كشيدند جز كوه جودى، خداوند كشتى نوح را بر فراز اين كوه قرار داد به خاطر فروتنى آن كوه (439).

از جمله راههاى از بين بردن غرور و كبر اين است كه انسان نظرى به آفرينش خود كند كه اصلش چه بوده و آخرش چه خواهد شد، فعلا چگونه است، كسى كه توانايى و قدرت ندارد پشه اى را از خود دور كند يا مرضى را از خويشتن رفع نمايد يا جلو مرگ را بگيرد يا فقر را از خود زايل نمايد يا جوانى اش را نگهدارد، يا پيرى را از خود دور سازد و از اسارت همه چيز فرار كند، چرا بايد اين اندازه كبر و غرور او را فرا گيرد و از ثواب پيش قدم شدن در سلام محرومش نمايد (440) يا آنكه اگر چيزى از او پرسيدند، جواب گويد گرچه نداند تا مبادا مردم گويند او چيزى نمى داند.

عن ابى عبدالله عليه‌السلام. من التواضع ان تسلم على من لقيت ؛ امام صادق عليه‌السلام فرمود: از تواضع است سلام كردن بر هر كس كه ملاقات كردى.

از حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده است كه در سلام هفتاد حسنه است، 69 حسنه آن براى كسى است كه در سلام دادن پيشى گرفته و يكى براى جواب دهنده است.

ه - از شعبى مساله اى را سوال كردند، گفت: نمى دانم. گفتند: شرمنده نمى شوى كه چنين مى گويى در صورتى كه تو فقيه عراقى؟

در جواب گفت: فرشتگان شرمنده نگشتند كه به جهل خود اعتراف نموده و گفتند: «پروردگارا! تو منزهى و دانا، علم و دانشى براى ما نيست مگر آنچه تو به ما آموختى (441)» من چرا شرمنده شوم ؛ يعنى اگر اقرار به نادانى قبيح بود، ملائكه با آن جلالت شان، مرتكب آن نمى شدند (442).

از عبدالاعلى روايت شده است كه به حضرت صادق عليه‌السلام گفتم: كبر چيست؟

فرمود: «بدترين اقسام آن، اين است كه حق را سبك گيرى و بپوشانى و مردمان را حقير شمارى».

گفتم: سبك گرفتن حق كدام است؟

فرمود: «حق را ندانى و بر آنكه حق را مى داند، طعن زنى (443).

از جناب مقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه: سه صفت است و هر كه با آنها خدا را ملاقت كند، داخل بهشت شود از هر درى كه خواهد:

1 - كسى كه خلق او نيكو باشد.

2 - در غيبت و حضور، پنهانى و آشكارا از خدا بترسد.

3 - ترك جدل كند (444).

انسان وقتى مى تواند اميد سعادت و رستگارى داشته باشد كه از مريدان و التماس دعا گويان فريب نخورد، باد غرور سر او را پر نكند، بلكه گفتار آنان را نقش بر آب حساب نمايد و در درگاه الهى جز شيوه تواضع را اختيار ننمايد.

و نقل شده است زمانى زلزله شديد و باد سرخى روى داد كه سبب وحشت مردم و باعث شورش خلايق گرديده بود، عابدى هم در آن عهد بود، نزد زاهد آمدند و تقاضاى دعا نمودند. عابد گريان گشته گفت: از كجا كه من باعث هلاك شما نباشم و آمدن بلا بر شما از شومى من نباشد.

به طور خلاصه بايد انسان طورى معاشرت كند و با مردم سلوك نمايد كه كبر و غرور در وجودش نباشد و نگويد من كه هستم و او كيست و بايد رفتارش در زمان عزت و قدرت و ثروت و كمال و دانش و جاه يكسان باشد و گرنه در آخرت مانند مورچگان بسيار ريز محشور خواهد شد تا لگدكوب خلايق شود.

البته پوشيده نماند كه به مقتضاى زمان اگر كسى لباس فاخر پوشيد و يا در صدر و بالاى مجلسى نشست و متاعى را به دوش خود به خانه نبرد يا با متكبرين تكبر ورزيد، منافات با فروتنى ندارد و از نظر اسلام هم صحيح و پسنديده است.

## شيرينى عبادت

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه فرمودند: چه شده است كه در شما شيرينى عبادت را نمى بينم؟ از آن جناب از شيرينى عبادت سوال كردند، فرمود: «فروتنى» (445).

همچنين از آن حضرت درباره متكبرين روايت شده كه: «زمانى كه خاكساران امت ميرا مى بينيد براى ايشان فروتنى كنيد و چون متكبران را ديديد، تكبر نماييد؛ زيرا تكبر با متكبران سبب خوارى و ذلت آنها مى گردد (446).

اميدواريم خداوند بزرگ صفت «فروتنى» و خاكسارى را براى هميشه روزى ما فرمايد و ما را از كبر و غرور، دور سازد.

# موعظه دهم: مذموم بودن ريا

پوشيده نيست كه هيچ يك از صفات رذيله و ناپسند مانند دو صفت «ريا» و «عجب» خانه ايمان را ويران و رشته اميدوارى را قطع نخواهد نمود، و جدا مى توان گفت اين دو صفت ناپسند هر كدام مى توانند بدون كمك يكديگر نخل برومند ايمان را از پاى در آوردند، لذا بر هر فرد مسلمان لازم است اگر در وجودش اين صفات را مى يابد، سعى و كوشش كند خود را از دست آنها نجات دهد و گرنه هلاك خواهد شد. ما بديهاى آن دو صفت خبيث و راه فراز از آنها را در دو بخش ذكر مى نماييم «بعون الله وقوته».

## معناى ريا

«ريا» يعنى بنده طاعت و عبادتى را به جا آورد تا مردم او را ببينند، «سمعه» هم همان است به علاوه آنكه انسان جديت كند تا مردم آوازه او را هم بشنوند. «ريا» با قصد قربت منافات كامل دارد و در مذمت آن، آيات و اخبار بسيار وارد شده است، از جمله خداوند مى فرمايد: فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون الذين هم يرآءون ؛ (447) «واى براى نمازگزارانى كه از نماز خود غفلت داشته فراموش مى نمايند؛ كسانى كه در عبادت خود ريا و خودنمايى مى نمايند».

... فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صلحا و لا يشرك بعباده ربه احدا؛ (448) «كسى كه اميد ملاقات پروردگار خود را دارد، بايد عمل صالح و شايسته انجام دهد و به عبادت و پرستش پروردگار خود احدى را شريك نسازد».

و اما اخبار، از امام صادق عليه‌السلام در بيان معناى آيه فوق چنين روايت شده كه: آدمى طاعتى را انجام مى دهد كه نظرش از آن تحصيل رضاى پروردگار نيست، بلكه نظرش اين است كه مردم او را صالح بدانند و آوازه طاعت او را بشنوند، چنين كسى ديگران را در عبادت پروردگار خود شريك ساخته است (449).

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه فرمودند: «كسى كه نماز را براى ديدن مردم گزارد به تحقيق شرك آورده است »، (450) آنگاه حضرت آخرين آيه سوره كهف را قرائت فرمودند.

نيز از آن حضرت روايت شده است: «ترسناكترين چيزى كه من بر شما مى ترسم شرك اصغر است».

عرضه داشتند: شرك اصغر كدام است؟

فرمود: ريا. سپس افزودند: «خداى تعالى هنگامى كه پاداش اعمال بندگان را مى دهد، به رياكاران مى فرمايد به سوى افرادى كه عملهاى خود را براى آنان انجام مى داديد برويد و ببينيد آيا مزد اعمال شما نزد آنها وجود دارد؟ (451)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است: «هر ريايى شرك است و خدا هر كس عملى را براى مردم انجام دهد، پاداش او بر مردم است و كسى كه براى خدا انجام دهد، مزد او بر خداست (452)».

## حبط اعمال به خاطر ريا

از نور ديده جهان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است كه: سه كس را پيش از همه نزد خداى تعالى حاضر سازند، مردى كه قرآن كريم را حفظ كرده و شخصى را كه در راه خدا كشته شده و كسى را كه خداوند مالى به وى داده و او آن را بذل كرده باشد.

خداوند به مرد حافظ قرآن فرمايد: تو را توفيق دادم قرآن آموختى. گويد: آرى اى پروردگار من! فرمايد: با آن چه كردى؟ عرضه دارد: پروردگارا! آن را در نماز قرائت و در نصف شبها تلاوت نمودم، خداوند فرمايد: چنين است، اما براى من نكردى بلكه نظر تو اين بود كه مردم گويند فلان كس قرآن مى خواند، بر من براى تو امروز حقى نيست و مزد عمل تو همان مدح مردم بود.

سپس صاحب مال را فرمايد: تو را مال بسيار دادم با آن چه كردى؟ گويد: بارالها! نفقه دادم. فرمايد آرى ولى قصد تو آن بود كه مردم گويند فلان مرد سخى است، تو را امروز نزد من نصيبى نباشد و پاداش تو همان ثناى مردم است.

شهيد را فرمايد: قوت و شجاعت تو از من است. گويد: آرى و براى جهت در راه تو جهاد كردم تا مرا كشتند. خداوند فرمايد كه: مقصود تو اين نبود، بلكه هدف اين بود كه مردم بگويند تو مرد دلير و شجاعى هستى، تو را بيش از آن نصيبى نيست، پس فرمان دهد هر سه را به دوزخ برند (453).

## قبولى اعمال

از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ درباره اينكه اعمال چه كسى مورد قبول خداوند قرار مى گيرد روايت مفصلى نقل شده، ولى ما به اندازه احتياج بخشى از آن را ذكر مى كنيم.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمودند: پيش از آنكه خداوند آسمانهاى هفتگانه را بيافريند، هفت فرشته آفريد و به هر آسمانى فرشته اى گماشت كه به عظمت خدا آن آسمانها را فرا گرفت و بر هر درى از درهاى آنها فرشته اى را دربان كرد.

فرشتگانى كه حافظ و ضابط اعمال بندگانند عمل صبح تا شب را مى نويسند و سپس به بالا مى برند و براى آن نورى است چون نور آفتاب، چون به آسمان دنيا مى رسند، حافظين، آن عمل را بسيار نيكو مى شمارند، آن فرشته اى كه دربان آسمان دنياست، مى گويد: بايستيد و آن عمل را بر روى صاحبش بزنيد. من فرشته غيبتم هر كه غيبت كرده است، نمى گذارم عمل او را بالا ببريد، پروردگار مرا به اين مامور ساخته است.

سپس حافظين اعمال ديگر مى آيند و با آنها عمل صالحى است، آنان را مى گذارد و اعمالى را كه با خود دارند، بسيار نيكو مى شمارد تا به آسمان دوم مى رسند، دربان آن گويد: توفق كنيد، اين عمل را بر روى صاحبش بزنيد؛ زيرا او جز متاع دنيا منظورى نداشته، من صاحب دنيايم خداوند مرا ماءمور كرده هر كه عملى را براى دنيا كرده باشد، آن را رد كنم و نگذارم عمل او را كه براى دنيا بوده، بالا ببرند.

بعد از آن حافظين، عمل بنده اى را بالا مى برند مسرور با صدقه و نماز، و به آن مى بالند و از آسمان اول و دوم مى گذرانند تا به آسمان سوم مى رسند، فرشته نگهبان مى گويد: بايستيد و اين عمل را به روى و پشت صاحبش بزنيد، من صاحب كبرم، يعنى موكلم كه اعمال متكبران را رد كنم، صاحب اين عمل در مجالس بر مردم تكبر كرده، پروردگار مرا مامور كرده كه نگذارم عمل او از اينجا بگذرد و به مرتبه بالاتر برسد.

پس از آن حافظين، عمل بنده اى را بالا خواهند برد درخشنده مانند ستاره فروزان آن را آواز و رمز باشد به واسطه تسبيح و روزه و حج، آسمان سوم را پشت سر مى گذارند تا به آسمان چهارم مى رسند، فرشته آن آسمان مى گويد: توقف كنيد اين عمل را بر روى و شكم صاحبش بزنيد، من فرشته عجبم صاحب اين عمل خود پسند بوده، پروردگار مرا مامور ساخته كه عمل او را قبول نكنم و نگذارم از من بگذرد و به سوى غير من رسد.

همچنين حافظين، عمل بنده اى را بالا مى برند مانند عروسى كه به سوى داماد برند آن را مى برند تا به آسمان پنجم مى رسند، و آن عمل در بر دارد جهاد و صدقه دادن بين دو نماز را و مانند آفتاب فروزان مى درخشد يك مرتبه نداى فرشته آن آسمان آيد كه بايستيد من فرشته حسدم، اين عمل را بر روى صاحبش بزنيد و آن را بر دوش خودش بار كنيد؛ زيرا او به كسى كه دانش مى طلبيد يا عملى را براى خدا مى كرد، حسد مى برد، حافظين، آن عمل را بر دوش صاحبش بار كنند و عملش او را لعنت كند.

بعد از آن حافظين، عمل بنده اى را بالا مى برند و آن را به نماز و زكات و حج و عمره از آسمانها مى گذرانند تا به آسمان ششم مى رسند، فرشته آن آسمان گويد بايستيد من صاحب رحمم، بزنيد اين عمل را بر روى صاحبش و چشمهاى او را كور كنيد؛ زيرا صاحب آن بر كسى رحم نمى كرد و چون بنده اى از بندگانم خدا به گناه اخروى يا ضرر دنيوى مبتلا مى گشت، بر او شماتت مى نمود، پروردگار مرا امر كرده كه نگذارم عمل او از من بگذرد و به سوى ديگرى برسد.

حافظان اعمال، عمل بنده اى را بالا مى برند با فقه، اجتهاد و ورع، آوازى داشته باشد چون آواز رعد و روشنى مانند روشنى برق و با آن عمل، سه هزار فرشته باشند، چون به آسمان هفتم رسند، فرشته آن آسمان گويد بايستيد و اين عمل را بر روى صاحبش بزنيد، من فرشته حجابم هر عملى را كه براى خداى تعالى نباشد منع كنم، صاحب آن نظرش جز اين نبوده كه به آن عمل پيش امرا بلند مرتبه گردد و در مجالس ياد او كنند و آوازه او در شهرها منتشر شود، پروردگار مرا امر فرموده كه نگذارم عمل او از من بگذرد.

سرانجام حافظين اعمال، اعمال بنده اى را بالا مى برند مسرور با نماز، روزه، زكات، حج، عمره، خلق نيكو، خاموشى و ذكر بسيار و فرشتگان آسمانها و هفت فرشته كه بر هفت آسمان موكلند، پس از پشت سر گذاشتن همه حجابها به نزد خداى سبحان مى ايستند و گواهى مى دهند براى آن بنده كه چنين عمل شايسته اى را انجام داده است.

خداوند فرمايد: شما نگهبان عمل بنده من هستيد و من بر آنچه در ضمير اوست مطلعم، به درستى كه اين بنده مرا اراده نكرده و مرادش از اين عمل، تحصيل رضاى من نبوده، بر او باد لعنت من. سپس فرشتگان گويند: بر او باد لعنت تو و لعنت ما (454).

## ريا كاران در قيامت

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است: «كسى كه ريا كار است، به چهار نام در قيامت خوانده مى شود: اى كافر! اى فاجر! اى غادر! اى خاسر! عمل تو فاسد، پاداش تو باطل، براى تو امروز نصيبى نيست، اجر خود را از آنكه براى او عمل كردى بستان (455).

نگارنده گويد: براى انسان بصير، همين اندازه از روايات كفايت مى كند، و راستى اگر كسى مايل نيست بدون سرمايه وارد صحراى محشر شود، بايد صفت ناپسند «ريا» را از سرزمين وجود خود ريشه كن كند، و جدا كه ريا صفت خانمانسوزى است.

پروردگار حالات ريا كاران را چنين بيان مى فرمايد: من كان يريد الحيوه الدنيا وزينتها نوف اليهم اعملهم فيها و هم فيها لايبخسون اولئك الذين ليس لهم فى الاخره الا النار وحبط ماصنعوافيها و بطل ما كانوا يعملون ؛ (456) «كسانى كه از عبادات اراده دنيا و زينت آن را مى كنند، به آنها در دنيا مزد عملهاى آنها را مى دهيم و مزد آنها در دنيا كم نمى گردد و لكن آنها مردمانى مى باشند كه در آخرت جز آتش، پاداشى براى آنها نيست و آنچه را در دنيا عمل كرده بودند نابود و باطل گردد».

اگر كسى با دقت حساب كند مثل چنين افرادى را مانند كسى مى داند كه بيچاره در مدت عمر زحمت كشد، رنج و تعب بسيار را بر خود هموار كند، پول بسيارى را به دست آورد، ولى زمانى كه براى خريد به جايى مى رود، دزدان و طراران پول او را به غير آن تبديل كرده و هستى او را برده باشند، بيچاره خيال مى كند صاحب پولى است بى خبر از آنكه طراران روزگار، او را بيچاره كرده و جز خيال واهى چيزى ندارد.

آدم ريا كار هم چنين است، در تمام ادوار زندگى در سرما و گرما خود را زحمت داده در مقابل مردم بندگى خدا كرده و خيال مى كند مى كند براى بازار قيامت خود چيزى با خود دارد، بى خبر از آنكه دزدان عبادت آن را عوض كرده و جز وزر و وبال چيزى را همراه ندارد.

و راستى بايد همه مسلمانان مواظب خود باشند؛ زيرا طراران بازار دين خيلى آسان دين و ايمان و عبادت انسان را عوض خواهند كرد، و در نتيجه انسان مشرك خواهد شد.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى فرمايد: «از شرك پنهانى بر حذر باشيد؛ زيرا شرك در ميان امت من از رفتن مورچه بر سنگ نرم در شب تار پنهان تر است (457).

به طور خلاصه انسان بايد در خود نظرى اندازد اگر آثار و علامات شرك و ريا در وجود خود مشاهده مى كند، در صدد علاج بر آيد، و گرنه در بازار قيامت، خوار و ذليل و تهيدست وارد خواهد شد.

## علامت ريا كار

از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده كه رياكار سه علامت دارد: «وقتى خلايق عبادت او را ببينند، مسرور و خرسند گردد و زمانى كه در تنهايى است، كسل باشد و در هر امرى دوست دارد كه او را ثنا و حمد گويند (458).

## راه علاج ريا

بزرگان، راه علاج «ريا» را نظر به عاقبت امر نمودن دانسته اند كه اين انسان بيچاره فكر كند براى چه اين عمل را چنان انجام مى دهد و فايده آن چيست؟

اگر نظرش از ريا، رسيدن به مقامات عاليه و منافع كثيره و درجات و عزت مى باشد، بايد بداند كه كسى با چنين عبادتى به آنها نخواهد رسيد، زيرا در روايت آمده است كه: «همانا خداوند عزوجل فرموده: سوگند به عزت و جلال و مجد و بلندى من بر عرش! هر آينه قطع اميد كنم اميد كسى را كه به غير من اميد دارد، و در پيش مردم لباس مذلت و خوارى بر او بپوشانم و از مقام قرب خود او را برانم و از كمال نزديكى خود دورش گردانم، آيا آرزوى رفع سختيهايى كه به دست من است، به غير من دارد و اميدوار به غير من است، درگاه غير مرا مى زند در صورتى كه كليدهاى درهاى بسته به دست من است (459).

و اگر از نظر انسان خودنمايى دست يافتن به مقامات عاليه و غير آن نباشد، بلكه منظورش فقط تعريف خلق باشد، او فردى ديوانه است و بايد خود را در تيمارستانها علاج كند.

پيشوايان دينى ما راههاى ديگرى هم براى فرار از ريا فرمودنداند، از جمله اينكه انسان عبادت و كارهاى خير خود را كه احتمال نفوذ آفت ريا در آن مى رود از مردم بپوشاند به طورى كه خلق خدا به آن پى نبرند.

از حضرت عيسى - على نبينا و عليه السلام - روايت شده كه به اصحاب خود مى فرمودند: «زمانى كه يكى از شما روزه مى دارد، سر و محاسن خود را چرب كند و دو لب خود را روغن بمالد تا اينكه مردم ندانند او روزه است و چون به دست راست خود بخششى كند از دست چپ خود آن را مخفى كند و در وقت نماز، پرده در را بيندازد؛ زيرا خداوند همچنانكه روزى را در ميان آنها تقسيم كرده، مدح و ثنا را نيز قسمت نموده است (460).

پس وقتى عبادت و كار خير براى خداست، ديگر نيازمند به نشان دادن و مطلع ساختن مردم نيست، و اگر خدا بخواهد مردم او را مدح كنند، قطعا او را مدح و ثنا خواهند كرد و اگر هم او نخواهد، مردم هم مدح و ثنا نكنند.

از امام هشتم، على بن موسى الرضا عليه‌السلام روايت شده است كه: «طاعت خود را از مردم بپوشان و به اظهار كردن نزد اين و آن، عمل خود را ضايع مكن ؛ زيرا تخم زمانى كه در خاك پنهان گردد، مى رويد، اما اگر از خاك بيرون افتد، نخواهد روييد (يعنى بندگى هم زمانى كه پنهانى باشد، مثمر ثواب و منتج رستگارى است).

از وصاياى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ است به ابى ذر: «نماز مستحبى كه در پنهانى خوانده شود، همانا برترى و فضل آن مانند برترى نماز واجب است بر مستحبى (461)».

و نيز به ابى ذر رحمته الله فرمود: «به خدا نزديك نمى شود بنده به چيزى بهتر از سجده پنهانى! (462)».

و نيز فرمود: «اى اباذر! ذكر كن خدا را به ذكر خفى (463).

نيز به ابى ذر فرمود: «همانا پروردگار تو بر فرشتگان به سه نفر مباهات مى كند: اول مردى كه در زمين بى آب و علف يا در مكان خلوت، اءذان و اقامه گويد و نماز گزارد، خداوند فرمايد كه اى فرشتگان! نظر كنيد به سوى بنده من نماز مى گزارد و هيچ كس غير از من بر او مطلع نيست، سپس هفتاد هزار فرشته فرو مى فرستاد تا آنكه پشت سر او نماز كنند و براى او استغفار نمايند تا فرداى آن روز.

دوم، كسى كه شب برخاسته به تنهايى (دور از چشم ديگران) نماز گزارد و سجده كند و در سجده به خواب رود، خداى تعالى فرمايد: فرشتگان نظر كنيد به بنده من، روح او نزد من و جسد او در طاعت من سجده مى كند.

سوم، مردى كه در ميان لشكرى باشد رفقاى او فرار كنند و او به تنهايى مقاومت كند و نگريزد تا كشته شود (464).

## يك حكايت

از على بن موسى الرضا عليه‌السلام روايت شده كه خداوند - عزوجل - به پيغمبرى از پيغمبرانش وحى فرمود كه: «چون صبح كردى هر چه اول تو را پيش آيد، آن را بخور، دوم را بپوشان و مستور دار، سوم را قبول كن، چهارم را نااميد مگردان، از پنجم بگريز.

آن پيغمبر چون صبح شد روانه گرديد، كوه سياه بزرگ و عظيمى پيش آمد، ايستاد و گفت پروردگار من امر كرده اين را بخورم و متحير شد كه چگونه كوه را با آن عظمت توان خورد، فكرى كرد و گفت: چاره اى نيست، پروردگار مرا ماءمور نمى كند مگر به چيزى كه طاقت آن را داشته باشم، به سوى آن روان شد كه آن را بخورد، هر چه به آن نزديكتر مى شد، آن كوه كوچكتر مى گرديد تا به آن رسيد، آن را لقمه اى ديد بهترين طعامها.

سپس روانه گشت، طشتى را ديد از طلا با خود گفت: پروردگار مرا امر فرموده آن را مستور دارم، گودى كند و طشت را در آن پنهان نمود و از آن گذشت، به عقب خود نگاه كرد، طشت را بيرون ديد، گفت: من بيش از اين ماءمور نبودم.

بعد از آن مرغى ديد كه بازى آن را تعقيب كرده و آن پناه به او آورده، با خود گفت: پروردگار من مرا امر كرده آن را قبول نمايم، آستين خود را باز كرد مرغ در آستين او رفت، «باز» گفت: تو صيد مرا گرفتى من چند روز است در پى آنم. پيغمبر گفت: پروردگار مرا امر كده نا اميدش نكنم، قطعه اى از ران خود بريد و به سوى آن انداخت، سپس روانه شد، گوشت مرده گنديده اى را ديد كرم در آن افتاده، گفت: پروردگار مرا امر كرده از آن بگريزم، از آن گريخت و به جاى خود مراجعت نمود.

گويا ندايى شنيد كه آنچه به آن ماءمور گشتى به جاى آوردى، اما آيا مى دانى حقيقت آن چيست؟ گفت: نه. گفت: اما كوه، «خشم» است، چون بنده خشمناك شود از شدت غضب خود را نمى بيند و مرتبه و مقدار خود را نمى داند و چون غضبش فرو نشست و مرتبه خود را دانست آن را مانند لقمه طيبه و لذيذ مشاهده مى كند.

اما آن طشت عمل صالح و شايسته بنده است كه چون آن را از نظر خلق پنهان كند خداوند آن را ظاهر مى كند تا زينت او گردد، مانند آنچه براى اوست از پاداش اخروى. اما آن مرغ، مردى است كه نزد مى آيد و تو را خير خواهى و نصيحت مى كند، نصيحت او را قبول كن.

اما «باز» مردى است كه براى حاجتى نزد تو آيد او را نااميد مگردان و اما گوشت گنديده غيبت است از آن بگريز (465)».

## عابد خودنما

طبق آنچه در روايت آمده در بنى اسرائيل عابدى بود خودنما، وى براى آنكه شهرت آفاقى پيدا كند، شب و روز خود را، به رنج و تعب عبادت به سر مى برد، و زمانهاى بسيار گذشت و «عباد» بر هيچ طايفه و گروهى نمى گذشت، مگر آنكه مى گفتند: او مرائى و شياد است تا آنكه روزى به هوش آمد و با خود گفت: اى دل غافل! تاكى خودنمايى، تاكى مرائى، دل را از لوث اين معصيت بزرگ شست و براى خدا كمر همت را بست و مشغول عبادت خدا شد، چيزى نگذشت كه محبوب خلق و خالق شد (466).

كلام گهر بار امام به حق ناطق، جعفر صادق عليه‌السلام مويد روايت فوق است: «كسى كه طاعت كمى كند و مقصودش از آن تحصيل رضاى الهى باشد، خداى تعالى آن را بيش از آن در نظر خلايق جلوه دهد و كسى كه عمل بسيارى كند و تن خود را به زحمت اندازد و شب را به بيدارى گذراند و مقصودش از آن جلب توجه مردم باشد، خداوند عزوجل آن عمل بسيار را در نظر آنكه بشنود، كم و اندك نمايد (467).

و نقل شده است كه پروردگار به يكى از پيغمبران وحى فرمود كه «بر توست كه عمل صالح خود را از مردم بپوشى و بر من است كه آن است كه آن را ظاهر گردانم (468)».

البته نبايد انسان نظرش در پوشاندن عبادت هم اين باشد كه من بپوشانم تا آنكه در نظر مردم خوب جلوه كند؛ زيرا در اين صورت عبادت با جايى كه آشكارا آن را به جا آورده، تفاوتى ندارد، چون در هر دو صورت براى مردم آن را انجام داده، نه براى خدا، بلكه لازم است آن را در پنهانى به جا آورد براى آنكه انسان هميشه ممكن است فريفته زينتهاى دنيويه گردد و گول طراران روزگار را بخورد، نه آنكه خفا در عبادت مدخليتى داشته باشد بنابراين اگر كسى بتواند نفس سركش را كاملا مهار كند شايد عبادت آشكار و پنهانى براى او تفاوتى نداشته باشد، ولى چون غالبا آشكار و نهان تفاوت دارد و بسيار مشكل است كسى بتواند عمل ظاهرى خود را حفظ كند، لذا اين اندازه به مخفى كردن آن تر غيب شده است. البته بعضى عمل پنهانى را هم نمى توانند نگه دارند و اگر عمل پنهانى هم انجام دهند كوشش مى كنند آن را ظاهر نمايند در حالى كه از ضرر و زيانش غافل هستند.

در كافى از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است «نگهدارى عمل از انجام آن دشوارتر است. پرسيدند: چگونه است نگهداشتن عمل؟ حضرت فرمود: كسى كه صله رحم و انفاق مال براى خداى بى شريك كند، پس براى او عمل پنهانى نوشته شود، سپس آن را در حضور خلق مى گويد، ثواب او از بين مى رود و عمل او محو خواهد شد و عبادت آشكارا براى او نوشته خواهد شد و سپس آن را ياد آوردى مردم مى كند در نتيجه عمل او محو خواهد گرديد و عمل ريايى براى او نوشته مى شود (469).

از پروردگار دانا مسئلت داريم كه قلب ما را به نور علم و ايمان روشن كند تا آنكه چنين مهلكاتى در گوشه دل ما پديد نيايد و در نتيجه ما را هلاك نگرداند؛ ونتوكل عليه فهو حسبنا و نعم الوكيل

## خودپسندى و عجب

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «سه چيز آدمى را هلاك مى كند: بخل با حرص كه به مقتضاى آن عمل شود؛ هوا و هوسى كه از آن پيروى شود؛ سوم عجب و خودپسندى است، زيرا اين دو صفت باطل كننده ثواب عمل و باعث غضب خداى عزوجل مى باشد (470).

از اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است: «گناهى كه از آن دلگير باشى بهتر از حسنه اى است كه باعث عجب تو گردد (471)».

روايت شده است كه حضرت عيسى - على نبينا و عليه السلام - به حواريين خطاب كرد: «چه بسيار چراغى كه باد آن را خاموش كرده و چه بسيار عابدى كه عجب و خود پسندى، عبادات او را فاسد نموده است (472)».

از عبدالرحمان بن حجاج نقل شده است كه به امام صادق عليه‌السلام گفتم: شخصى كار ناشايستى مى كند و از آن ترسان است، بعد عمل شايسته انجام مى دهد، شبه عجب بر او عارض مى شود، اين دو حالت نسبت به هم چگونه اند؟ فرمودند: «حال اولش بهتر از حال دوم اوست (473)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده است كه خداى عزوجل به حضرت داوود - على نبينا و عليه السلام - فرمود: «گناهكاران را مژده ده و صديقان را بترسان».

آن جناب عرضه داشت: پروردگارا! چگونه گناهانكاران را مژده دهم و صديقان را بترسانم؟

خطاب رسيد: «اى داوود! گناهكاران را مژده ده كه من توبه آنان را مى پذيرم، و گناهان را عفو مى كنم و صديقان را بترسان كه به عبادتهاى خود مغرور نگردند، همانا بنده اى نيست كه او را براى حساب وادارم مگر اينكه هلاك گردد (474)».

## چند نكته

الف - نقل شده است كه يكى از زهاد، خدا را هفتاد سال بندگى نمود و بسيار در عبادت كوشا بود، و اعتماد تمام بر طاعات خود داشت. خداوند مهربان بر او لطف كرد و خواست كه اين مرض مهلك را از او دور گرداند، او را در بيابانى بى آب انداخت و تشنگى بر او غالب گرديد، نزديك بود هلاك شود، در آن حال به فرمان حضرت ذوالجلال فرشته اى با ظرف آبى بر او ظاهر گشت.

زاهد از او آب طلبيد، آن فرشته گفت: اين آب رايگان نيست.

زاهد گفت: چيزى با خود ندارم.

فرشته گفت: طاعات و حسنات.

گفت: ده سال از عبادت خود را دادم.

فرشته گفت: نمى شود تا همه طاعات خود را ندهى، آب نمى دهم.

زاهد فكر كرد نزديك است جان شيرين را تسليم كند ناچار عبادت هفتاد ساله را داد و كمى آب نوشيد.

فرشته در جواب گفت: عبادتى كه ارزش و بهاى اين اندازه آب را داشته باشد، آيا سزاوار است كه به آن مباهات كنى و مغرور گردى؟ (475).

در بعضى از احاديث قدسيه عبارتى به اين مضمون است كه بعضى از بندگان من سعى تمام در برخاستن شب مى نمايند، ولى مقدمه خواب را بر او مى افكنم از جهت مهربانيم نسبت به او، پس مى خوابد، صبح كه شد بر مى خيزد آزرده خاطر و خود را سرزنش مى كند، و اگر او را رها كنم تا موفق شود، عجب و خود پسندى او را هلاك مى گرداند و خيال مى كند سر آمد عابدان گشته ؛ در اين حال از من دورى مى كند و گمانش اين است كه به من تقرب جسته است (476).

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود: «بر تو باد به سعى و كوشش و خود را از حد تقصير در بندگى خدا خارج نكنى ؛ زيرا كسى نمى تواند حق عبادت او را ادا كند (477)».

اميرالمومنين عليه‌السلام در پيشگاه حضرت ربوبى عرض مى كند كه: «خداوندا! فرشتگان با وجود قدر و منزلتى كه نزد تو دارند و خواهشهاى آنها كه منحصر در ذكر بندگى توست و با وجود اينكه طاعت تو بسيار كنند و از امر تو كم غافل شوند، اگر مشاهده مى كردند كنه آنچه از تو بر آنها پوشيده است، هر آيينه اعمال خود را كوچك مى شمردند و خويشتن را سرزنش مى نمودند و مى دانستند آن طور كه بايد تو را عبادت كنند، نكردند و آن طور كه اطاعت كنند، ننمودند (478).

از سيد ابرار، معلم آداب حق پرستى، فخر جهان پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مشهور و منقول است كه: «پروردگارا! آن طور كه شايسته اى، تو را نشناختم و آن طور كه شايسته اى، تو را بندگى كنم نكردم (479).

ب - نقل شده است عابدى هفتاد سال خدا را بندگى مى كرد و آن مدت را به روزه و نماز گذرانده بود، روزى از درگاه الهى حاجتى طلبيد، اما روا نگشت، رو به نفس كرد و او را سرزنش نمود كه اگر نزد تو خيرى بود حاجت من روا مى گشت ؛ معلوم مى شود از شومى تو هلاك شده ام.

فرشته اى از جانب پروردگار بر او نازل شد و گفت: اى فرزند آدم! يك ساعت كه نفس خود را توبيخ و سرزنش نمودى بهتر است از اين مدت كه عبادت كردى (480).

ج - ما بايد از فخر الساجدين، امام زين العابدين عليه‌السلام سرمشق بگيريم و فكر كنيم كه آن بزرگوار چگونه به درگاه پروردگار رفته و چه چيز آدمى را به خدا نزديك مى كند و چه چيز انسان را از خداوند دور مى نمايد.

روايت است كه امام زين العابدين عليه‌السلام با خداوند - عزوجل - چنين راز و نياز و مناجات مى كرده پس ما هم ياد بگيريم و بگوئيم كه:

«خداى من! به عزت و جلال و عظمت تو كه اگر من از روز الست و ابتداى زمان، بندگى تو مى كردم چندانكه خدايى تو جاويد و برقرار است به عدد هر مو در هر چشم به هم زدن عبادت سرمدى و هميشگى حمد و شكرى كه همه خلايق مى كنند هر آيينه در اداى شكر پنهان ترين نعمتى از نعمتهاى تو كه بر من لازم است مقصرم، و اگر معدنهاى آهن دنيا را به دندان خود مى كندم و زمينها را به اطراف و مژه هاى چشم خويشتن شخم مى نمودم و از ترس تو به اندازه درياها كه در زمينها و آسمانهاست خون گريه مى كردم، هر آيينه اين اندكى بود از حق تو كه بر من واجب است، و اگر اينكه تو اى خداى من! مرا عذاب مى كردى بعد از اين به عذاب همه خلايق، و خلقت و جسم مرا براى آتش بزرگ مى كردى و جهنم و طبقه هاى آن را از من پر مى ساختى چنانكه غير از من معذبى نباشد و براى جهنم هيزمى غير از من نباشد، هر آيينه آن به عدل تو بود بر من، اندكى از بسيار آنچه من مستوجب آن هستم از عذاب و عقوبت تو» (481).

از فرمايشات امام سيدالساجدين عليه‌السلام استفاده مى شود كه ما بندگان خدا بايد طاعات و عبادات خود را در مقابل ذات احديت هيچ بدانيم گرچه بندگى تمام مخلوقات را كرده باشيم، و بدانيم كه اگر ذره اى از آن را در نظر خود جلوه دهيم، خود را به پرتگاه هلاكت انداخته و جزء لشكر شيطان شده ايم و افراد بسيارى بوده اند كه به وسيله خود پسندى به سياهچالهاى بدبختى افتاده و عبادت چنديدن ساله خود را به باد داده اند؛ به طور مثال: در باره شيطان گويند كه سالها در ميان فرشتگان به سر مى برد و آنى غافل نبود و همواره مشغول عبادت و پرستش خدا بود و در هفت آسمان سجده گاهى نمانده بود كه او در آنجا سجده نكرده باشد، ولى سرانجام در اثر عجب و خودپسندى از درگاه خداوند مطرود و رانده شد و براى هميشه مورد نفرين و لعن قرار گرفت.

د - اميرالمومنين عليه‌السلام در خطبه «قاصعه» مى فرمايد: «عبرت گيريد از آنچه پروردگار هزار سال خدا را بندگى نمود و معلوم نيست از سالهاى دنيا بوده يا سالهاى آخرت (482)».

نقل شده است كه ابليس هر روز بر منبرى از نور كه در زير عرش بود، مى رفت و فرشتگان را موعظه مى كرد و ششصد هزار فرشته پاى منبر او حاضر مى شدند و مقام گناهى سر زند، او را شفيع خود مى سازم. با اين حال شيطان به سبب عجب و خود پسندى و آن غرورى كه در وجود خود ملاحظه كرد، از درگاه الهى رانده شد و به او خطاب شد: ... فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك اللعنه الى يوم الدين (483).

آرى، در بندگى و عبادت خدا بكوش و ابدا ارزشى براى آن قائل مشو؛ زيرا شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غافل مشو كه مركب مردان مرد را |  | در سنگلاخ باديه پيها بريده اند |

راستى اگر كسى با چشم خرد در اين جهان نظرى افكند، مى بيند كه هر چه زحمت كشد و خود را به مشقت اندازد و روز و شب مشغول عبادت خدا گردد، در مقابل آن همه عبادات و طاعات پيشوايان دينى چيزى انجام نداده است.

ه - سر سلسله انبيا، محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ عمرش را چگونه سپرى كرد، اخلاقش، عبادتش، خدمت به خلقش، آبيارى دينش، قناعتش، نقش حصير بر پهلوى مباركش، قبول نكردن كليدهاى خزائن زمين، كثرت رياضات و اطاعتش چگونه بوده است، و همچنين مولى المتقين اميرالمومنين عليه‌السلام چگونه بود حال او با خداوند مبين، در شبانه روز هزار ركعت نماز خواندنش، جهادش، اطاعت و عبادش لباس كرباس و نان جوينش، شب زنده دارى و زردشدن چشمهاى مباركش، مجروح شدن پيشانى و بينى و ساقهاى مباركش، همين طور ساير ائمه عليه‌السلام.

امام باقر عليه‌السلام مى گويد: وقتى پدرم امام زين العابدين عليه‌السلام را در حال عبادت ديدم، نتوانستم خوددارى كنم و از غايت محبت و دلسوزى مرا گريه گرفت، امام زين العابدين بعد از اندك زمانى مرا صدا زد و فرمود: «فرزندم! بعضى از صحيفه هايى كه عبادت اميرالمومنين، عل بن ابى طالب عليه‌السلام در آن است بياورد، من آن را آوردم، پدرم مقدار كمى مطالعه كرد و با اضطراب آن را به زمين گذاشت و فرمود: «چه كسى قدرت و توانايى عبادت على عليه‌السلام را دارد (484).

و - در امالى طوسى روايت شده است كه فاطمه، دختر على بن ابى طالب عليه‌السلام وقتى ديد امام زين العابدين عليه‌السلام از كثرت رياضت در بندگى با جان خود بازى مى كند، نزد جابر بن عبدالله انصارى رفت و گفت: اى صحابه رسول خدا! همانا از ما بر شما حق زيادى است از جمله آنكه چون يكى از ما را ببينيد كه از غايت كوشش در بندگى، خود را هلاك مى سازد، خدا را به ياد آوردى تا بر خود رحم نمايد، اينك على بن الحسين، بينى و پيشانيش شكافته و سوراخ شده است.

جابر بعد از زيارت امام باقر عليه‌السلام و استجازه، خدمت امام زين العابدين عليه‌السلام شرفياب شد، آن حضرت را در محراب عبادت غرق در درياى طاعت ديد كه مانند طلاى آب شده مى سوزد. حضرت وقتى جابر را ديد، جهت احترام از جاى برخاست و او را در پهلوى خود جاى داد، سپس جابر عرضه داشت: اى پسر رسول خدا! مى دانى كه خداى تعالى بهشت را براى شما و دوستانتان و آتش را براى دشمنان و اعداى شما آفريده است، اين رياضت و مشقت چيست؟ حضرت فرمودند: اى رفيق رسول خدا! آيا نمى دانى كه خداى تعالى گناهان (يعنى گناهان در نظر خودشان نه مانند گناهان ما) گذشته و آينده جدم رسول خدا را آمرزيده بود با اين حال از كوشش بندگى و عبادت باز نمانده بود و او همچنان خدا را بندگى مى كرد - پدر و مادرم به فدايش - به گونه اى كه ساق و قدمش آماس كرده بود، به آن جناب گفتند چرا چنين مى كنى در صورتى كه گناهان گذشته و آينده تو بخشيده شده؟ در جواب فرموده بود: «آيا من بنده بسيار شكرگزار نباشم» (485) (486).

جابر چون نتيجه نگرفت، گفت: اى فرزند رسول خدا! بر خود رحم كن ؛ زيرا تو از طايفه اى هستى كه به واسطه بلا را دفع مى كنند و دواها را به دست مى آورند و باران را از خداوند مى خواهند.

حضرت فرمود: «من پيوسته بايد بر طريق ابوين خود، يعنى رسول خدا و حضرت على مرتضى باشم و طريق آنها را بپيمايم تا آنها را ملاقات نمايم» (487).

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه آن حضرت چون وقت نماز مى شد، پاى برهنه به زير آسمان مى رفت و رنگ مباركش متغير مى گرديد و مانند شاخ درخت از باد سخت مى لرزيد؛ چون از بهشت سخن گفته مى شد، صدايى مى كرد كه گويى او را از بهشت اخراج مى كنند، و چون ذكر دوزخ مى شد نيز صدايى مى نمود گويا او را به جانب آتش مى برند (488).

برادر عزيز! اينها مختصرى بود از عبادات و حالات آن بزرگواران كه اعمال خود را هيچ محض دانسته و هميشه معترف بودند كه خدايا كارى نكرده ايم

و عملى انجام نداده ايم ؛ ولى بنده شرمنده وقتى مختصر طاعت و عملى را انجام مى دهم، خيال مى كنم، بهتر از من در جهان وجود ندارد؛ فقط منم و بس. اى بيچاره! فكر چاره كن، در عمل بكوش، عمل بسيار در درگاه الهى بسيار اندك مى باشد، وصيت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به ابى ذر گوياى اين حقيقت است آنجا كه مى فرمايد:

«اى ابى ذر! همانا براى خدا فرشتگانى است كه از ترس او بر پا ايستاده و سر خود را بالا نمى كنند تا آخر نفخه صور دميده شود و همگى مى گويند: پروردگارا! تو پاك و منزهى از هر عيب و نقص، و حمد و ثنا مختص توست، ما آن طور كه تو سزاوار بندگى مى باشى، عبادت نكرديم و از سختى و شدت آن روز اگر مردى عمل هفتاد پيغمبر را انجام داده باشد آن را اندك و حقير خواهد شمرد (489)».

## يك مثل

پروردگارا! مثل ما مثل آن عرب بدوى و بيابان نشينى است كه در مدت عمر از محيط چادر خود خارج نشده و غذايى بهتر از سوسمار نخورده و لباسى بالاتر از حصير يا پنبه نپوشيده و آبى گواراتر از آب گنديده نخورده بود، اما روزى عبورش به گودال بزرگترى افتاد كه آبش گواراتر و صاف تر از آبى بود كه پيش از اين خورده بود خيال كرد آب بهشت است و آبى گواراتر از آن در دنيا وجود ندارد، لذا به فكرش آمد مشكى پر كند و به عنوان سوغاتى براى خليفه بغداد ببرد.

همينكه مى رفت در بين راه به خليفه رسيد، جلو آمد كه جهت خليفه آب بهشت آوردم، خليفه چون قدرى از آن خورد، دريافت متعفن و گنديده است، خود را تسلى داد و عرب بدوى را تمجيد كرد و دستور داد او را انعام بخشيدند و از همانجا برگرداندند.

عده اى از خواص گفتند: اين چه آبى بود كه شما انعام كرديد آورنده آن را؟ گفت: صحيح مى گوييد، ولى اين بيچاره آبى از اين بهتر نديده بود و به خيال خود بالاترين آب را براى من آورده، و از اين جهت بود كه من دستور برگشتن او را دادم تا نگاهش به دجله نيفتد و شرمنده نگردد.

خداوندا! ما هم خيال مى كنيم عبادتى بالاتر از عبادت ما، رياضتى مافوق رياضت ما، سعى و كوششى از كوشش ما بهتر و بالاتر نيست، هنوز قدمى به درياهاى رياضت و عبادت و طاعت و بندگى خوب تو نگذاشته و اطلاعى از سعى و كوشش آنها نداريم.

بارالها! تو صاحب كرمى و كرم ديگران در مقابل كرم تو هيچ محض است، اين مختصر عبادت باطل و بى مغز ما را خودت به عنايت و لطف بپذير و اين بدنهاى نالايق و غرق گناه را به كرمت پاداش ده!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به درگاه لطف تو اى پادشاه |  | نياورده ام تحفه اى جز گناه |
| همه غفلت و مستى آورده ام |  | متاع تهدستى آورده ام |
| تهيدست از آن آمدم بر درت |  | كه گيرم تو را دامن مغفرت |
| ندارم بجز خودفروشى خريد |  | به جاى عمل بسته بار اميد |
| فقيرم ندارم بجز احتياج |  | حكيمى بكن خسته اى را علاج |
| اسيرم مرا از من آزاد كن |  | كريمى به فضل خودت شاد كن |
| ذليلم سوى خويش راهم بده |  | دخيلم ز حشمت پناهم بده |
| ز سوز غمت شمع راه خودم |  | گداى تواءم پادشاه خودم |
| گداى توام دارم از خلق رو |  | بجز درگهت سر نيارم فرو |
| تو هستى مرا هيچ كس كو مباش |  | محيط كرم هست خس كو مباش |
| توام بى نيازى ده، اى بى نياز |  | توام دستگيرى كن اى كار ساز |
| رحيمى رحيمى ببين زاريم |  | كريمى كريمى بكن ياريم |
| كه خوش سستم و سخت افتاده ام |  | عصاى جوانى زكف داده ام |
| عصا ده مرا ز اعتقاد درست |  | كه جان سست وپا سست عزم است سست |
| تو رحمى بكن بر من تيره بخت |  | كه دل سخت رو سخت كار است سخت |
| از اين سستى و سختيم نيست باك |  | قبول تو برداردم گر زخاك |

# موعظه يازدهم: بغض و حسد

## بغض و عداوت مذموم

البته روشن است كه مراد از عداوت و دشمنى، عداوت و دشمنى با مومنين و مسلمانان است نه دشمنى با كفار زيرا در آيات و اخبار، دشمنى با كفار عين طاعت و عبادت شمرده شده و از دوستى با آنها منع شده ؛ به طور مثال: خداوند مى فرمايد: «اى افرادى كه ايمان آورده ايد! دشمنان خود را دوست ميگيريد (490)».

همچنين مى فرمايد: «اى پيغمبر! آيا نظر نكردى به سوى افرادى كه دوست گرفتند طايفه اى را كه خداوند بر آنها غضب كرده است، آن افراد از شما نبوده و از آنها هم نيستند و سوگند دروغ مى خورند كه ما مسلمانيم در صورتى كه مى دانند كه منافقند، خداوند براى آنان عذاب شديد آمده كرده است (491).

آيات ديگرى هم در اين زمينه وجود دارد، ليكن به جهت اختصار به همين دو آيه اكتفا مى شود؛ زيرا منظور رسيدن به مطلوب است، يعنى اينكه خداوند ما را از دوستى با كفار نهى و به دوستى مومنين امر كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با خارجى كه باد بر او زندگى حرام |  | انگشت بر نمك ز سر اشتها مزن |

انگشت در كف تو از آن پنج آفريد يعنى كه جز به دامن آل عبا مزن

بالاترين مؤ منين و متدينينى كه به دوستى با آنها ماءمور شده ايم، ائمه دين مى باشند، زيرا پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرموده: «دوستى على بن ابى طالب عبادت است (492)» و نيز فرمود: «نگاه كردن به على بن ابى طالب و ياد كردن او عبادت است و ايمان بنده اى پذيرفته نمى شود مگر آنكه تواءم با ولايت ايشان و بيزارى از دشمنان آن حضرت باشد (493)».

## يك نكته

روزى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به بعضى از اصحاب فرمودند: «اى بنده خدا! دوستى كن در راه خدا و در راه خدا دشمنى نما؛ زيرا به غير از اين طريق به دوستى خدا نمى رسى و كسى مزه ايمان را نمى يابد اگر چه نماز و روزه او زياد باشد مگر آنكه چنين باشد».

آن مرد سوال كرد: چگونه بدانم كه دوستى و دشمنى در راه خدا كرده ام و دوست اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به سوى على بن ابى طالب عليه‌السلام اشاره كرد و فرمود: اين را مى بينى؟ رسول داشت: آرى. فرمود: دوست على دوست خداست، پس او را دوست دار و دشمن على پدر و فرزند تو باشد و دشمن دار دشمن دوست او را گر چه پدر و فرزندت باشد (494).

پوشيده نماند كه مراد از اين روايت، نه اين است كه اگر پدر و مادر انسان خداى نخواسته با اهليت عليه‌السلام دشمن بودند، بايد آنها را آزار كند و يا آنكه اگر دشمن اين خانواده را ديد، بايد بكشد يا آزار و اذيت نمايد، بلكه مقصود اين است كه بايد باطنا دوست خدا و رسول او و ائمه را دوست داشت گرچه قاتل پدر يا فرزند انسان باشد و دشمن آنها را دشمن داشت ولو پدر و فرزند او باشد. بزرگان دين به ما دستور داده اند كه به والدين احسان و نيكى كنيم هر چند مسلمان و از دوستان اهلبيت عليه‌السلام نباشند براى آنكه انسان مى تواند از راه خدمت كردن زمينه گرايش به دين اسلام و دوستى اهلبيت عليه‌السلام را در قلب آنان فراهم كند و نتيجه بگيرد.

## يك حكايت

در روايت آمده است كه زكريا بن ابراهيم گويد: «من نصرانى بودم، مسلمان شدم و به حج رفتم، خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيدم، عرضه داشتم: من نصرانى بودم اسلام آورده ام. حضرت فرمود: چه باعث اسلام تو شد؟ گفتم: فرمايش خداى تعالى: ... ما كنت تدرى ما الكتب و لا الايمن و لكن جعلنه نورا نهدى به من نشاء... ؛ (495) «تو پيش از اين نمى دانستى كتاب و ايمان چيست، ولى ما آن را نورى قرار داديم كه به وسيله آن هر كس از بنگان خويش را بخواهيم هدايت مى كنيم».

حضرت فرمود: هر آينه خدا تو را هدايت فرموده ؛ سپس سه بار فرمود: اللهم اهده ؛ خدايا! او را هدايت كن.

بعد فرمود: «اى فرزندم! سؤال كن هر چه مى خواهى؟».

گفتم: پدر و مادر و اهل بيت من بر دين نصرانى هستند و مادر من نابيناست، من با آنها زندگى مى كنم و در ظرفهاى آنها غذا مى خورم.

حضرت فرمود: «آنها گوشت خوك مى خوردند؟».

عرض كردم: نه، دست به آن هم نمى زنند.

فرمود: «باكى نيست، محافظت مادر خود كن، به او نيكى نما و چون بميرد او را به ديگرى وامگذار و خود متكفل شو و از اينكه به نزدم آمدى، كسى را مطلع مكن تا در منى پيش من آيى ان شاء الله».

زكريا مى گويد: من در منى به خدمت امام صادق عليه‌السلام آمدم، مردم دور او را گرفته و از آن حضرت سؤال مى كردند، مانند اطفال كه از آموزگار خود سؤال مى نمايند، بعد از آنكه به كوفه آمدم به مادر خود مهربانى نمودم، غذا به او مى خورانيدم، لباس و سر او را از جانور (شپش) پاك مى كردم و خدمت او مى نمودم.

مادرم به من گفت: پسرم! زمانى كه به دين من بودى چنين نمى كردى، اين مهربانى چيست؟ گفتم: مردى از فرزندان پيغمبر ما، مرا چنين امر فرموده. مادرم گفت: او پيغمبر است؟ گفتم: نه پسر پيغمبر مى باشد. گفت: اين پيغمبر است ؛ زيرا سيره و شيوه وصاياى پيغمبران چنين است.

گفتم: اى مادر! همانا بعد از پيغمبر ما، ديگر پيغمبرى نخواهد آمد، اين مرد فرزند پيغمبر ماست. مادرم گفت: پسرجان! دين تو بهترين دينهاست، براى من آن را شرح ده. من اسلام را بر او عرضه داشتم، او هم مسلمان شد و به او اسلام را ياد دادم.

بعد از آنكه نماز ظهر و عصر و عشا را خواند، عارضه اى او را روى داد، به من گفت: فرزندم! آنچه از دين و آداب به من آموختى، دوباره اعاده كن و به من بگو. دوباره دين اسلام را بر او عرضه داشتم، او اقرار كرد و وفات نمود (496).

راستى مى توان گفت مسلمانان مى توانند با عمل، ديگران را به اسلام دعوت كرده و مدين نمايند، براى آنكه مخالفين دين، نظر به تعليمات ما كرده و نسبت به آن گرايش پيدا مى كنند و پيشوايان دين، ما را به اين شيوه و روش امر كرده چنانكه روايت شده از امام صادق عليه‌السلام كه فرمود: «به غير زبانهايتان مردم را به خير دعوت كنيد (497)».

همچنين امام صادق عليه‌السلام در جاى ديگر به مناسبتى مى فرمايد: «ما كسى را مومن نمى دانيم تا آنكه مريد و پيرو تمام امر ما باشد، آگاه باشيد از جمله پيروى كردن امر و اراده ما، ورع و پارسايى است، پس خود را به آن آراسته نماييد تا خداونند به شما رحم كند و به آن جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازيد تا خدا منزلت شما را بلند گرداند (498)».

آرى، اگر زكريا بن ابراهيم تازه مسلمان بنا به دستو امام عليه‌السلام با مادر خود چنان مهربانى و الفت نمى كرد چگونه مى توانست مادر نصرانى خود را مسلمان كند. از اين قبيل داستانها بسيار است، پس بر ما لازم است اگر با كسى از نظر اسلام دشمن بوديم، در باطن دشمن باشيم تا بتوانيم زمينه هدايت او را فراهم نماييم و كارى كنيم كه او هم در زمره ما در آيد، مگر آنكه باز دشمنى ظاهرى از طرف اسلام باشد همچنانكه در بعضى از مواقع اظهارتنفر، بلكه جنگ با آنها لازم است. مانند آنكه شير خدا اميرالمومنين عليه‌السلام در جنگ «بدر» بعضى از مشركين را كه از فاميلهاى آن جناب بودند، به قتل رسانيد.

## امام على عليه‌السلام عقيل

نقل شده است زمانى كه عباس فرزند عبدالمطلب و عقيل پسرابى طالب در جنگ «بدر» اسير شدند، عباس فديه خود را داد و آزاد شد، اما عقيل مالى نداشت لذا به اسارت ماند.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ او را تسليم حضرت على عليه‌السلام كرد و فرمود: اختيار برادر تو با خود شماست. اميرالمومنين عليه‌السلام دست عقيل را گرفت و دعوت به اسلام نمود، اما او ابا كرد، حضرت دست او را رها كرد و موى سرش را گرفت و او را به بازار آورد و نشانيد و شمشير كشيد تا او را بكشد، صداى عقيل بلند شد كه برادر به حق آنكه به او سوگند ياد مى كنى، آيا مرا خواهى كشت؟

حضرت فرمود: آرى، قسم به كسى كه جز او معبودى بر حق نيست، اگر ايمان نياورى تو را خواهم كشت.

عقيل گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان هذا الذى هو دين الاسلام.

حضرت فرمود: ابتدا تو را به اسلام دعوت كردم اجابت نكردى، چه شد كه مسلمان شدى و به خاطرت چه رسيد؟ عرضه داشت: در جديت تو به كشتن خود فكر و انديشه نمودم كه اگر دين تو بر حق نبود؛ شخصى مثل تو برادرى مثل مرا نمى كشت. سپس حضرت دست در گردن عقيل كرد و فرمود: تو اكنون برادر من هستى، زيرا برادرى دينى است نه نسبى.

## يك نكته

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه چون روز قيامت گردد، ندا شود كجايند افرادى كه دشمن دوستان من بودند؟ سپس عده اى كه بر صورتهاى آنها گوشت نمى باشد بر مى خيزند، گويند اينها افرادى هستند كه مؤ منين را اذيت و آزار مى نمودند، كمر همت بر افسردگى آنها مى بستند، با آنها دشمنى كرده و در دينشان سرزنش مى كردند، سپس فرمان رسد كه آنها را به دوزخ برند (499).

همچنين از آن حضرت روايت شده است هر كه تخم دشمنى بكارد، حاصل همان را بر دارد (500).

از جناب مقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «در هيچ زمانى جبرئيل نزد من نيامد، مگر آنكه گفت: اى محمد! بپرهيز از كينه افراد و از دشمنى با آنها (501).

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده كه: «اگر مى خواهى خود را امتحان كنى و بدانى كه در تو خيرى هست، به دل خود نگاه كن، اگر اهل فجور و گناه را دشمن دارد، پس در تو خيرى است و خدا تو را دوست دارد، ولى اگر اهل طاعت را دشمن و اهل معصيت را دوست دارد، در تو خيرى نيست و خداوند دشمن توست، و آدمى با هر كه دوست او مى باشد، محشور خواهد شد (502).

همچنين از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه: «هر دو مسلمان كه با هم نزاع و قهر كنند و سه روز بر آن باقى بمانند و اصلاح نكنند، از اسلام خارج شده اند و در ميان آنها دوستى نيست، پس از آن هر كدام از آنها در دوستى سبقت كند و سخن گويد، در روز قيامت زودتر در بهشت خواهد رفت (503).

باز از آن حضرت روايت شده است: «تا زمانى كه دو مسلمان با هم در نزاع باشند، شيطان مسرور و خرسند است ؛ چون با هم ملاقات كرده صلح نمايند، زانوهاى شيطان مى لرزد و به هم مى خورد و پيوندهاى اندامش از هم جدا خواهد شد و فرياد مى كند اى واى! ببينيد چگونه هلاك شدم (504).

باز از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است: «دو نفر به واسطه خشم از هم جدا نشوند، مگر آنكه يكى از ايشان مستجب لعنت گردد، و گاه باشد هر دو مستحق لعن شوند».

يكى از حضار گفت: خداوند جانم را فدايت كند! يكى از آنها ظالم و سزاوار لعنت است، اما آن ديگرى كه ذى حق مى باشد چرا؟

حضرت فرمود: «براى آنكه او نمى خواند برادر مؤ من خود را به صله خود، و حرف او را فراموش نمى كند. از پدر خود شنيدم كه مى فرمود چون دو نفر با هم نزاع كنند و يكى از آنها ستم كند ديگرى را، بايد مظلوم پيش رفيقش كه بر او ظلم كرده برود و بگويد برادرم! من به تو ستم كرده ام تا آنكه نزاع از ميانشان بر طرف گردد؛ زيرا خداى تعالى حاكم عادل است، حق مظلوم را از ظالم خواهد گرفت (505)».

پس، از اين روايات استفاده مى شود كه نبايد مسلمانان نسبت به يكديگر ظلم و ستم نموده و كينه يكديگر را در دل بگيرند، بلكه بايد هر چه مى توانند به هم دوست و علاقه مند به يكديگر باشند و بدانند كه شيطان و نفس اماره هميشه در كمين بشر هستند و پيوسته آدمى را به جانب عداوت و دشمنى دعوت مى كنند تا چه كسى آنها را مهار زند و يا با آنا بجنگد، خلاصه شيطان و نفس اماره هر دو از سر سخت ترين دشمنان بشرند.

خداوند دشمنى شيطان را نسبت به انسان در بسيارى از آيات متذكر شده از جمله فرموده كه: «عبادت شيطان نكنيد؛ زيرا او براى شما دشمن آشكارى است (506)».

درباره نفس اماره هم علاوه بر آيات قرآن كريم روايات زيادى وجود دارد از جمله اين روايت كه مى فرمايد: «دشمن ترين دشمنان تو نفسى است كه در ميان دو پهلوى تو جاى دارد و از او غافل مشو و او را به دستگيره تقوا محكم ببند (507).

پس بايد انسان از هر دو بپرهيزد و راه دوستى با مؤ منين را بپيمايد.

## دوستى در راه خدا

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «دوست داشتن مؤ من، مؤ من را در راه خدا، از بزرگترين شاخه هاى درخت ايمان است. آگاه باشيد كسى كه دوستى كند در راه خدا، دشمن دارد در راه خدا، عطا كند در راه خدا، منع كند در راه خدا، پس او از برگزيدگان خداست (508)».

از حضرت روايت شده است كه از اصحاب خود سؤال فرمود از دستگيره هاى ايمان كدام محكمتر است؟ عرضه داشتند: خدا و رسول او داناتر است. بعضى گفتند: نماز، برخى گفتند: حج، بعضى ديگر گفتند: جهاد.

آن حضرت فرمود: «براى هر كدام از آنهايى كه گفتيد، فضيلتى است اما آن نيست بلكه محكمترين دستگيره هاى ايمان دوستى در راه خدا، دشمنى در راه خدا، دوستى دوستان خدا و بيزارى از دشمنان خداست (509)».

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است: «دو مسلمان كه با هم ملاقات و برخورد مى نمايند، همانا افضل آنها كسى است كه دوستى او بيشتر است از رفيقش (510)».

باز از حضرت نقل شده است: «افرادى كه در راه خدا دوستى مى نمايند، در روز قيامت بر منبرهايى از نور خواهند بود، به گونه اى كه نور صورتها و جسد و منابر آنها هر آينه هر چيزى را روشن خواهد ساخت تا آنكه به سبب آن شناخته شوند، سپس گفته مى شود كه اينها هستند دوست دارندگان در راه خدا (511)».

از امام زين العابدين عليه‌السلام نيز نقل شده است كه: «چون در روز قيامت پروردگار، خلايق را جمع كند، منادى ندا كند به طورى كه همه بشنوند، كجايند افرادى كه در راه خدا دوستى كرده اند؟ طايفه اى برخيزند، سپس به آنها گفته مى شود كه بدون حساب به سوى بهشت رويد (512)».

وقتى فرشتگان با اين گروه كه در حال رفتن به بهشت هستند، بر مى خورند سؤال مى كنند كجا مى رويد؟ مى گويند بى حساب به بهشت مى رويم. سؤال مى كنند شما از كدام طايفه هستيد؟ مى گويند عمل شما چه بود؟ جواب مى دهند در راه خدا دوست مى داشتيم و در راه او دشمن مى داشتيم. پس فرشتگان گويند: نعم اءجر العاملين (513) (514).

از جناب اقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رواست شده است كه: «عابدترين مردمام كسى است كه باطنش از شومى نفاق نسبت به همه مسلمين صافتر و دلش سالمتر باشد (515)».

## رابطه مسلمان با مسلمان

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است: «مسلمان برادر مسلمان است، مسلمان چشم مسلمان، آيينه مسلمان و راهنماى مسلمام است، نه او را خيانت كرد و نه او را مكر كرده و نه ظلم به او نمايد و نه به او دروغ گويد و نه غيبت او را كند (516)».

از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه: «چند نفر به سفرى رفتند راه را گم كرده تشنگى بر آنها غلبه كرد به طورى كه يقين به مرگ خود كردند، در اين حالت پيرمردى جامه هاى سفيد پوشيده نزد آنها آمد و گفت: برخيزيد اين آب است، برخاستند و آب آشاميدند. بعد گفتند: اى مرد تو كيستى خدا تو را رحمت كند؟

گفت: من از جماعت جنم كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بيعت كردند، به درستى كه من از آن حضرت شنيد كه فرمود: «مؤ من برادر مؤ من و چشم و راهنماى اوست، بنابراين سزاوار نبود كه بگذارم در حوالى منزل من هلاك شويد (517)».

## حقوق مسلمان بر مسلمان

از معلى بن خنيس روايت شده كه به حضرت صادق عليه‌السلام گفتم: حق مسلمان بر مسلمان چيست؟ آن جناب فرمود: «هفت حق مى باشد كه رعايت آنها واجب است، اگر يكى از آنها را ضايع كند و رعايت ننمايد، از ولايت و فرمانبردارى خداوند بيرون رفته و براى او در آن نصيبى نيست، يعنى همه آن از شيطان خواهد بود.

عرضه داشتم: فدايت شوم! آنها چه هستند؟

فرمود: «معلى من بر تو مهربانم، مى ترسم بيان كنم و رعايت نكنى و دانا شوى و عمل ننمايى».

گفتم: به يارى خدا و توفيق او عمل خواهم كرد.

فرمود: «اول: آسانترين حق از آن حقوق، آن است كه براى برادر مسلمان خود دوست دارى آنچه براى خودت دوست مى دارى و مپسندى براى او آنچه براى خود نمى پسندى.

دوم: از آنچه باعث آزردگى او شود، دورى نمايى و رضايت او را به دست آورى و فرمان او را اطاعت كنى.

سوم: با جان و مال و زبان و دست و پايت او را يارى كنى.

چهارم: چشم و راهنما و آيينه او باشى.

پنجم سير نباشى در وقتى كه او گرسنه باشد و سيراب نكردى در حالى كه او تشنه باشد و لباس نپوشى در صورتى كه او برهنه باشد.

ششم: اگر تو را خدمتگزارى است و براى او خادمى نمى باشد، خدمتكار خود را نزد او فرستى تا لباس او را بشويد و غذا درست نمايد و رختخواب او را بيندازد.

هفتم: سوگند او را نيكو دانى و بپذيرى و دعوت او را اجابت كنى و در وقت بيمارى او را عيادت نمايى و در تشييع جنازه او حاضر شوى و زمانى كه دانستى براى او حاجتى است، به بر آوردن آن مبادرت و پيش دستى كنى و نگذارى كه از تو در طلبش مجبور گردد، بلكه كانه سبقت كنى، چون اينها را به جا آوردى، دوستى خود را به دوستى او، دوستى او را به دوستى خود متصل كرده اى (518)».

اينها مطالبى بود در فضيلت ثواب دوستى و شدت عقاب دشمنى، ولى راههاى بسيار آسانى جهت به دست آوردن صفت محبت و دوستى از پيشوايان دينى ما نقل شده كه بسيار پر ارج و بسيار كم هزينه مى باشند.

## ملاقات مؤ من با مؤ من

ديدار مؤ منان با يكديگر موجب محبت و دوستى شده و كينه ها را نابود مى كند و در ضمن جزاى بزرگ جهان جاودانى را در پى خواهد داشت.

از سزوز عالم، اشرف بنى آدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رواست شده: «كسى كه برادر دينى خود را در خانه اش زيارت كند، خداوند عزوجل به او گويد تو مهمان و زاير من هستى، ضيافت تو بر من لازم است و من به جهت دوستى تو نسبت به برادر دينى هر آينه بهشت را براى تو واجب كردم (519)».

چو از امام باقر عليه‌السلام روايت شده كه: «مؤ من وقتى از منزل خود براى زيارت برادر دينى اش بيرون مى رود، خداى تعالى فرشته اى را ماءمور مى كند تا بالى از بالهاى خود را زير قدم او افكند و بال ديگر را سايبان او كند، چون به منزل برادر خود مى رسد، خداوند فرمايد: اى بنده تعظيم كننده حق من! و پيروى كننده آثار پيغمبر من! بر من لازم است تو را گرامى دارم، از من بخواه تا عطا كنم، مرا بخوان تا اجابت نمايم. ساكت شو تا بدون خواستن، حاجت تو را بر آوردم. بعد از آنكه مراجعت مى كند، فرشته مشايعت او مى نمايد و همچنان بال خود را سايبان او كرده تا به منزل خود داخل گردد، سپس خداى تعالى نيز فرمايد: اى بنده اى كه حقم را بزرگ شمردى، حق اكرام تو بر من لازم است، هر آينه بهشت را بر تو واجب و تو را اذن شفاعت دادم نسبت به بندگان خود (520)».

و از امام باقر عليه‌السلام و فرزند بزرگوارش امام صادق عليه‌السلام روايت شده: «هر مؤ منى كه از مومنى كه از منزل خود براى آنكه زيارت برادر مؤ من خود نمايد، بيرون رود و عارف به حق او باشد، خداى تعالى براى او به هرگامى حسنه نويسد، و گناهى از او محو گردد و درجه او بالا رود، چون در خانه او را كوبد، براى او درهاى آسمان گشوده شود، و چون ملاقات نمايد و مصافحه كند و دست به گردن يكديگر اندازند، خداى تعالى متوجه آنها گردد و بر فرشتگان مباهات كرده مى فرمايد: به سوى دو بنده من نظر كنيد كه زيارت هم كردند و با يكديگر در راه من دوستى نمودند، بر من لازم است بعد از اين، آنها را به آتش عذاب نكنم. چون مراجعت كند، فرشتگان به عدد نفسها و گامها و كلماتش، او را مشايعت كنند و او را از بلاهاى دنيا و شدايد آخرت محافظت نمايند تا مثل چنين شبى از سال آينده تپس اگر در اثناى آن سال بميرد، از حساب روز قيامت معاف باشد و اگر آن ديگرى كه زيارت شده نيز عارف به حق باشد، براى او آنچه براى زيارت كننده بود از پاداش نيز باشد (521)».

راه ديگر كه جهت كثرت محبت و به دست آوردن دوستى ذكر شده «مصافحه» و «معانقه» است.

از امام باقر عليه‌السلام نقل شده: «زمانى كه دو مؤ من يكديگر را ملاقات كردند و با هم مصافحه نمودند، خداوند دست خود را در ميان دست آنها داخل مى كند سپس با آنكه محبت او با رفيقش زيادتر است، مصافحه مى كند (522)».

پوشيده نماند كه منظور از چنين روايات فضل و عنايت خدا است، نه آنكه نعوذ بالله - خداوند هم مانند ما جسمى دارد، داراى دست، چشم، زبان و مانند آن است «سبحان الله عن ذلك». خلاصه، ارزش اين عمل به اندازه اى است كه به منزله مصافحه با خداست. از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه: «با هم مصافحه كنيد؛ زيرا مصافحه كينه را از دل مى برد (523)».

مچنين در روايت وارد شده: «مصافحه بامؤ من بهتر است از مصافحه با فرشتگان (524)».

از امام صادق عليه‌السلام درباره اثر و ارزش «مصافحه» چنين روايت شده كه: «پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ حذيفه ابا كرد، حضرت فرمود: حذيفه من دست خود را به سوى تو دراز كردم تو دست خود را نگه داشتى».

عرضه داشت: افتخار من اين است كه دست من به دست شما خورد، ليكن جنب بودم و نخواستم با جنابت با تو مصافحه كنم.

حضرت فرمودند: «آيا نمى دانى هر گاه دو نفر مسلمان با هم ملاقات كنند و با يكديگر مصافحه نمايند، گناهانشان مى ريزد جنانكه برگ درختان فرو مى ريزد چنانكه برگ درختان فرو مى ريزد (525)».

## يك حكايت

اسحاق بن عمار مى گويد: خدمت امام صادق عليه‌السلام رفتم، آن حضرت رو را ترش كرد و چين برابر و نشاند و به من نظر كرد. عرضه داشتم: چه باعث شده كه خاطر مبارك را از من منحرف ساخته اى؟

فرمود: «آن چيزى كه تو را با برادران تو متغير ساخته، اى اسحاق! به من رسيده كه تو بر در خانه، دربانى نشانده اى كه فقراى شيعه را از تو دور كنند».

گفتم: فدايت شوم! من از شهرت ترسيدم.

فرمود: «آيا از بلا نترسيدى كه به سبب منع فقراء بر تو نازل شود، و نمى دانى زمانى كه دو مؤ من با هم ملاقات مى كنند سپس مصافحه مى نمايند، خداوند بر آنها رحمت خود را فرو مى فرستد و 99 جزء از آن براى آن است كه مجبت بيشتر دارد و چون با هم دست در گردن كنند، رحمت آنها را فرو مى گيرد و چون بنشينند و با هم سخن گويند، فرشتگان ضابط اعمال به هم گويند كناره گيريم، شاى آنها را سرى باشد كه هر آينه خداوند بر ما پوشيده باشد».

اسحاق گويد: گفتم مگر خداوند نفرموده كه: ما يلفظ من قول الالديه رقيب عتيد؛ (526) «هيچ سخنى را انسان تلفظ نمى كند، مگر اينكه نزد آن دو فرشته اى مراقب و آماده براى انجام ماءمور يتند».

حضرت فرمود: «اگر حفظه نمى شنوند خداى عالم السر و الخفيات هر آينه مى شنود و مى بيند (527)».

از اين قبيل روايات در اين باره بسيار وارد شده، ذكر آنها با اختصار كه ما بر آن هستيم منافات دارد لذا اين بخش را به ذكر داستان زير خاتمه مى دهيم (528).

## حكايتى ديگر

از حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام روايت شده كه: «روزگارى در بنى اسرائيل چهار نفر مؤ من بودند، روزى دو نفر آنها در منزل يكى از آنها جمع گشته و با هم مناظره داشتند، نفر چهارم آمد و در را كوبيد، غلام صاحب خانه بيرون آمد، آن شخص سؤال كرد مولاى تو در خانه است؟ گفت نه، آن مرد مراجعت كرد، غلام به خانه برگشت، مولاى او سؤال كرد كه بود؟ گفت فلانى بود و شما را سؤال كرد، گفتم در خانه نيست. مولا از جواب كردن آن مؤ من، آزرده خاطر نشد و غلام را سرزنش نكرد. مؤ منين ديگر هم آزرده نشدند. روز بعد اول صبح همان مرد مؤ من آمد، آنها را ديد كه از خانه بيرون آمده اند و اراده دارند به صحرا روند، بر آنها سلام كرد و گفت: من نيز با شما رفيقم؟ گفتند: آرى ولى از او معذرت نخواستند براى اينكه آن مرد فقير و ضعيف الحال درويشى بود، لذا او را حقير شمردند.

در بين راه ابرى بر آنها سايه افكند، خيال باران كردند، سرعت نمودند، ابر بر سر آنها راست ايستاد، ناگهان صدايى از ميان آن بلند شد كه اى آتش! آنها را بگير، من جبرئيل فرستاده خدايم، سپس آتش از جوف ابر نمايان شد و آن سه نفر را در ربود، نفر چهارم ترسان و حيران و تعجب كنان به شهر برگشت و به حضرت يوشع قضيه را بيان كرد. حضرت فرمود: آيا نمى دانى كه خداوند بر آنها غضب كرده بعد از آنكه از آنها خشنود بود و آن به سبب عملى است كه با تو كردند.

مرد سؤال كرد: مگر با من چه كرده بودند؟ حضرت قضايا را براى او بيان فرمودند، گفت: من آنها را مى بخشم و از تقصيرشان در مى گذرم.

فرمود: الان به حال آنها فايده ندارد، اگر پيش از بلا بود، نفعى داشت و شايد بعد از اين فايده به حال آنها داشته باشد (529).

برادران عزيز! اميد است از اين روايات نفعى برده و از عمل به آنها در قلبتان نورى تابيده، پيوسته رعايت برادران دينى خود را نموده و به احدى از مسلمانان و متدينين، كوچكترين اهانتى را ننماييد؛ زيرا ممكن است همان طورى كه استفاده مى شود عملهاى ديگر انسان هم باطل و هيچ گردد، چون آنكه امر به نماز و روزه و مانند آن كرده همين دستورات را هم داده، پس ظلمى نيست اگر به سبب اين سركشى و بى اعتنايى، بقيه طاعات هم نابود گردد.

از خداوند خواهانيم كه خودش هادى و نگهدار و معين اعمال ما باشد.

## حسد

بدانكه «حسد» رشك بردن به مردم است به سبب نعمتى كه خدا به آنها عنايت كرده، با ميل زوال نعمت از آنها، و اگر رشك بردن به تنهايى باشد بدون ميل زوال، «غبطه» است و آن از نظر اسلام علاوه بر اينكه منع نشده، بلكه به آن ترغيب هم شده است، لذا از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «مؤ من غبطه مى خورد، ولى حسد نمى ورزد و منافق حسد مى ورزد و غبطه نمى خورد (530)».

پس غبطه غير حسد و حسد غير غبطه است، اولى بد است و دومى نيكو. روايات بسيارى در مذمت حسد از بزرگان دين وارد شده است، از جمله امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: «همانا حسد ايمان را مى خورد و نابود مى سازد همچنانكه آتش هيزم را نابود مى كند (531)».

همچنين از آن حضرت روايت شده است كه: «اصول و ريشه هاى كفر سه چيز است: حرص، كبر و حسد (532)».

در روايت است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام خطاب كرد اى پسر عمران! حسد مبر بر آنانكه از فضل خود به آنها داده ام و به سوى آن چشم خود را مكش و پيروى نفس را مكن ؛ زيرا شخص حسود ناراضى به نعمتهاى من و منع كننده قسمت من است از آنچه بين بندگانم تقسيم كرده ام ؛ كسى كه چنين باشد، من از آن نبوده و آن نيز از من نمى باشد (533)».

از اميرالمومنين عليه‌السلام كلماتى كوتاه، ولى پرمعنا و بزرگ درباره مذمت اين صفت هلاك كننده وارد شده كه اگر كسى در آنها تدبر و تفكر و انديشه نمايد، پى خواهد برد به خباثت آن و هيچ وقت گرد آن نخواهد رفت.

بعضى از كلمات امام عليه‌السلام چنين است:

«ايمان از حسد بيزار است (534)» يعنى مؤ من از حسد بر كنار است.

- «حسود بر مقدرات الهى خشمناك است (535)».

- «حسود در درياى غم فرو رفته است (536)».

- «حسد محبوس كردن روح است (537)». (يعنى همان طورى كه محبوس ناراحت است و بر او سخت مى گذرد، روح حسود هم در زندان بوده و پيوسته ناراحت است»).

- «حسد، جسد را آب خواهد كرد (538)».

- «حسود سودى نخواهد برد (و هميشه در مقام پست خود خواهد ماند (539)»).

- از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است: «لذت حسود از همه مردم كمتر است (540)».

راستى اگر كسى يك نظر عميقانه در اين جهان از ابتداى آفرينش نمايد تا آخر، صدق گفتار بزرگان دين بر او ثابت خواهد شد.

نخست شيطان بر آدم صفى الله حسد برد، مطرود درگاه خداوند شد، قابيل به برادر عزيزش «هابيل» حسد برد، او را كشت و خود را بسيار ناراحت و غمگين ساخت، ايمانش را هم از دست داد. برادران حضرت يوسف عليه‌السلام به آن بزرگوار حسد برده، آن بزرگوار را اذيت و آزار كرده و پيراهن از تن او در آورده و او را در چاه انداخته دروغ بسيار در مقابل عملشان گفتند، خود را غمگين، پدر بزرگوارشان، حضرت يعقوب را آزرده خاطر ساخته و آن بزرگوار را همچنان به رنج فراق يوسف مبتلا كردند. و همچنين طور اگر بخواهيم يك به يك حسودان جهان را بشماريم، منافات با اختصار دارد و تا مى توانيم بايد مراعات خيرالكلام ماقل و دل را بنماييم.

## بشارت به بهشت

روايت شده كه يكى از حضار مجلس پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ گويد: خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بوديم، حضرت فرمود: «الان از اين راه مردى از اهل بهشت خواهد آمد».

سپس مردى از انصار در آمد در حالى كه آب وضو از محاسن او مى چكيد و نعلين خود را به دست گرفته بود، سلام كرد.

فرداى آن روز نيز رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ همان فرمايش را كرد و همان مرد آمد. روز سوم نيز به همان نحو فرمود و همان مرد آمد. چون حضرت تشريف بردند، عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصارى رفت و گفت: ميان من و پدرم گفتگوى درشتى واقع شده و من سوگند خورده ام تا سه شب نزد او نروم، اگر اجازه مى فرماييد، اين سه شب را خدمت شما باشم. آن مرد گفت: بفرماييد.

پس سه شب نزد او به سر برد و از او عبادت و بيدارى نديد، فقط در وقت تكان خوردن، ذكر خدا مى كرد و همچنان خوابيده بود تا براى نماز صبح برخاست، ليكن از او جز سخن خير نشنيد.

عبدالله گويد: چون سه شب گذشت، به او گفتم حقيقت امر اين است كه بين من و پدرم حرفى نشده، ولى از حضرت پيغمبر در حق تو چنين شنيدم، خواستم كه بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسيارى نديدم، پس چه چيز تو را به اين مرتبه رسانيده و از اهل بهشت گردانيده؟

انصارى گفت: غير از آنچه از من ديدى، بندگى ديگرى نيست جز آنكه بر هيچ يك از مسلمانان در خود غشى نمى يابم و به خير و خوبى كه خداى تعالى به آنان عنايت كرده، حسدى در خود نمى بينم.

عبدالله گفت: همين است كه تو را به اين مرتبه رسانيده و آن صفتى است كه ما را طاقت آن نبوده و تحصيل آن از ما نمى آيد (541).

## يك نكته

داوود رقى به نقل از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه آن حضرت فرمود:

«از معصيت الهى پرهيز كنيد و بعضى از شما بر بعضى ديگر حسد نورزيد؛ زيرا از عادت حضرت مسيح عليه‌السلام اين بود كه در شهرها سير مى نمود، روزى مردى كوتاه قد از اصحابش با وى در بعضى از مسافرتها همراه شد و از ملازمان او بود، رفتند تا به دريا رسيدند، حضرت مسيح بسم الله گفت در حالى كه يقين به آن داشت و بر روى آب روان گرديد، آن مرد چون از حضرت مسيح آن را مشاهده كرد، بسم الله گفت و بر روى آب روان شد، عجب او را فرا گرفت و گفت: عيسى عليه‌السلام روح الله است، روى آب راه مى رود، من هم روى آب راه مى روم، پس او بر من چه فضيلت و برترى دارد؟

يك مرتبه در آب غرق شد به حضرت عيسى ملتجى شد، آن جناب او را بيرون آورد و فرمود: چه گفتى؟ جريان را گفت. حضرت فرمود: خود را در جايى نهادى كه در آنجا خداوند تو را ننهاده، پس خداوند بر تو غضب كرد به خاطر آنچه گفتى، از آن توبه كن. آن مرد توبه كرد، دوباره به همان مرتبه برگشت ؛ پس شما هم از معصيت خدا بپرهيزيد و بعضى از شما بر بعضى ديگر حسد نورزد (542)».

براى فرار و نجات از اين سيلاب بنيان كن لازم است انسان بيش از پيش به روايات اهلبيت عصمت و طهارت عليه‌السلام با دقت هر چه تمامتر بنگرد و فكر كند كه آخر هم اگر من حسد بورزم، چه نفعى عايد خودم مى شود و چه ضررى بر محسود وارد مى گردد، جز ناراحتى و خويشتن را آزردن و خسته كردن بهره اى نصيب آدمى نمى شود.

راستى بايد انسان اين صفت را از خود دور كند يا ناچار پيروى آن را نكند؛ زيرا كاملا ايمان را نابود مى كند، به عبارت ديگر شخص حسود به خداى خود اعتراض دارد كه - نعوذ بالله - بى جا به فلان كس نعمت بخشيدى و به من ندادى، تو بنده شناس نيستى، عدالت ندارى، حكيم نمى باشى (543).

سبحنه و تعلى عما يقولون علوا كبيرا؛ (544) «بسيار منزه و بلند مرتبه است خدا از آنچه گويند».

# موعظه دوازدهم: مذموم بودن طمع

آدمى بايد در اين چند روزه زندگانى دنيا مختصرى انديشه نمايد كه چه كسى متكفل انسان است و چه كسى او را بالا برده و پايين مى آورد، چه كسى دانا به حوايج و لوازم زندگى اوست و چه كسى آنها را عهده دار مى باشد؛ دانا به امور كيست و توانا به امور چه مقتدرى است.

راستى زمانى كه اين انديشه براى انسان پديد آيد، به هر فردى رو نمى آورد و نزد هر كس سر بيچارگى فرود نخواهد آورد، به هر در گاهى نخواهد رفت، پيش هر بى سر و پا اظهار بيچارگى نخواهد نمود؛ ملتجى به كسى نخواهد شد، هر فردى را مقتدر و متكفل نخواهد پنداشت، بلكه يگانه درگاه و پناه بى نياز و مقتدر و متكفل خود را خدا مى داند و بس و به ياد مى آورد كه خداوند چنانكه خود فرموده: بنده اش را كفايت مى كند؛ اليس الله بكاف عبده... (545).

«و كسى كه بر خدا توكل كند، خداوند او را كفايت خواهد كرد؛» و من يتوكل على الله فهو حسبه (546).

بنابراين، اگر كسى هم خدا را براى رفع احتياج خود بخواند، خداوند نياز او را بر طرف خواهد نمود، ولى واسفا! از بيشتر مردمان اين زمان كه راستى خداوند را فراموش كرده و به درگاه غير او رو آورده اند، در عين حال باز لطف و عنايت او همه را شامل مى شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از خلق همرهى طلبى، اين چه گمرهى است |  | خاكت به سر مگر به خدا آشنا نه اى |
| زهر است عطاى خلق هر چند دوا باشد |  | حاجت ز كه مى خواهى جايى كه خدا باشد |

## چند حكايت

الف - گويند يكى از خلفا به «بهلول» گفت: آيا ميل دارى و راضى مى شوى وجه كفاف و معاش تو را متكفل شده و مايحتاج تو را از خزانه مقرر دارم تا آسوده خاطر شوى؟ (اگر من و تو باشيم، مى گوييم چه بهتر از اين، خدا سايه شما را از سر ما كم نكند. حال ببينيم بهلول در جواب چه گفت است).

بهلول گفت: اگر چند عيب در آن نمى بود راضى مى شدم:

اول آنكه: تو نمى دانى من به چه محتاجم تا آن را براى من مهياسازى.

دوم آنكه: نمى دانى من در چه وقت محتاجم تا آن زمان به دادن آن بپردازى.

سوم آنكه: نمى دانى من به چه اندازه محتاج هستم تا همان اندازه دهى و از بيش و كم آن مرا در ورطه بلا نيفكنى.

خداوندى كه متكفل روزى من است اين هر سه را مى داند، به علاوه ممكن است جسارت و حركت ناپسندى از من سر زند و تو به سبب آن، اين وظيفه را قطع نمايى، ولى خداى من هر چه بى ادبى از من صادر شود، ا: وظيفه را قطع نخواهد فرمود (547).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وليكن خداوند بالا و پست |  | به عصيان در رزق بر كس نبست |

ب - نقل شده كه فقيرى در خانه يكى از اهل دنيا براى حاجتى رفت، اتفاقا وقتى درويش بينوا به درگاه آن شخص رسيد، او در معبد خود مشغول وظيفه بندگى بود. آن بيچاره در گوشه اى خزيد تا آنكه خواجه از نماز و اوراد خود فارغ شود از معبد بيرون آيد و او حاجت خود را بر وى عرضه دارد.

ناگهان صداى خواجه از درون معبد بلند شد در حالى كه با سوز و زارى مى گفت: خداوندا! فلان حاجتم را بر آور از فلان ورطه نجاتم ده ؛ و مرا به فلان مطلبم برسان و به فلان آرزو مرا نايل فرما؛ تويى دلنواز بندگان، چاره ساز درماندگان. خواجه اين گونه كلمات را بر زبان مى راند و مى گريست.

درويش از سخنان عابد متنبه و هوشيار شد و خطاب به خود كرد: اى نادان! حاجت خود پيش كسى آورده اى كه او نيز به ديگرى نيازمند است و دست خود را به جانب او در از نموده، چرا عرض حال پيش آن نبرى كه خواجه نيز به او محتاج و نيازمند مى باشد.

ج - نقل شده كه عابدى به احتياج شديد مبتلا گرديد و هيچ وقت دست گدايى به جانب كسى دراز ننموده بود. خلاصه دست او از همه جا قطع شد و گرسنگى و بينوايى به جانب كسى دراز ننموده بود. خلاصه دست او از همه جا قطع شد و گرسنگى و بينوايى بر او فشار آورد. سرانجام زن عابد گفت: اگر مى خواهى آبروى تو محفوظ بماند و در ضمن مختصر توشه هم به دست آورى بايد چادرى را به روى خود اندازى به گدايى تن دهى. عابد از روى ناچارى به گدايى تن در داد، روى خود را بست و بر سر راه نشست، اتفاقا در آن روز پول شخصى را زده بودند و عابد روبسته را به آن امر شنيع متهم كرده و دستش را بريدند. عابد عوض توشه، دست بريده را پيش زن آورد و گفت اين دستى است كه به سوى غير خدا دراز شده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بدوست روى دو عالم تو آشناى كه اى |  | جهان گداى در اوست تو گداى كه اى |

د - حكايت شده كه روزى درويش تنگدستى به در خانه منعم تنگ چشمى رفت و گفت: شنيده ام در راه خدا مالى نذر كرده اى به درويشان دهى، اگر نصيب من هم مى باشد حاضرم.

آن شخص گفت: صحيح است، ولى من نذر كرده ام اين پول را به نابينايان دهم تو نابينا نيستى. درويش گفت: اى خواجه! اشتباه فرمودى نابيناى حقيقى منم كه درگاه بى پايان خداى كريم را فراموش كرده به در خانه چون تو لئيمى آمده ام.

اين را گفت و رفت، آن شخص هر چه او را دنبال كرد كه به او هم چيزى بدهد قبول ننمود (548).

آرى، ما بندگان بى فكر و انديشه، خداى خود را فراموش مى كنيم كه به درگاه لئمان روزگار مى رويم و سر خجلت و شرمندگى را در پيشگاه آنها فرود مى آوريم و بسا مى شود مختصر ايمانمان را هم براى رسيدن به مختصر مالى يا پست و مقامى از دست مى دهيم.

اى بشر غافل! هوشيار شو و ببين كه سلاطين روزگار و مالداران دنياى غدار، شجاعان و دليران و صاحب منصبان كجايند، و الان در گوشه اى از دنيا؛ زير خاك خزيده اند، به خود آى و ببين چه چيز به آنها سود رسانده و مى رساند و چه باعث گرفتارى آنها و ما خواهد شد. چند روزه دنيا اين قدر ارزش ندارد كه ما پيش هر نااهلى برويم و از خدا روگردانيم و شكايت كنيم و از غير او حاجت طلب كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| براى دو لب نان، در به در چه مى گردى |  | تو راه درگه حق را مگر نمى دانى |

ه - منقول است كه در روز «عرفه» وقتى حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام عده اى را ديد كه از مردم سؤال و گدايى مى كنند، فرمود: «اينها بدان خلق خدايند؛ زيرا در اين وقت مردم رو به خداوند آورده و از او حاجت مى طلبند و اينها به مردم رو آورده اند (549)».

در روايت آمده است: «اگر سؤال كننده بداند در سؤال چه بدى وجود دارد، احدى از ديگرى سؤال نخواهد كرد و اگر عطا كننده هم بداند چه فوايدى در عطيه است، احدى را رد نخواهد نمود (550)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «عده اى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مشرف شدند و در خواست ضمانت بهشت را نمودند. حضرت فرمودند: ضامن خواهم شد به شرط آنكه مرا به طول دادن سجود يارى كنيد. آن طليفه قبول كردند، حضرت هم ضامن شد.

خبر به طايفه اى از انصار رسيد، آنها هم خدمت آن بزرگوار آمدند و همان در خواست را نمودند، حضرت فرمودند: قبول، ولى به شرط آنكه از كسى طلب چيزى نكنيد، آنان قبول كردند، آن جناب هم ضامن شد.

بعد از اين قضيه، در ميان اين طايفه انصار چنين بود كه اگر سوارى تازيانه از دستش مى افتاد، از كسى آن را نمى خواست، خود فرود آمده برمى داشت و اگر بند نعلين فردى پاره مى شد، از كسى در خواست نمى نمود (551)».

روايت شده كه امام باقر عليه‌السلام فرمود: «سوگند به خدا هر آينه اين مطلب حق است كه كسى در سؤال را بر خود باز نخواهد نمود، مگر اينكه خداوند در فقر و بيچارگى را بر روى او باز خواهد نمود (552)».

و از امام صادق عليه‌السلام روايت شده «كسى كه بدون فقر و احتياج، سؤال كند مانند آن است كه آتش مى خورد (553)».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زير گل بودن بسى خوشتر از زير منتى |  | واى اگر در عهد مامى بود صاحب همتى |

و - نقل شده كه روزى عثمان بن عفان دويست دينار توسط دو نفر برادر ابى ذر غفارى رحمته الله فرستاد، آن مرد خدا به خيال آنكه اين پول از بيت المال و از اموالى است كه ساير مسلمين را نيز در آن حقى است، فرمود: آيا عثمان به ديگرى هم داده؟

گفند: نه، فرمود: من هم فردى از مسلمانانم، همان اندازه كه با ساير مسلمانان روا دارد به من هم همان اندازه روا دارد.

گفتند: عثمان مى گويد كه اين از مال شخصى اوست و به خدا سوگند مال حرامى با آن مخلوط نمى باشد. فرمود: مرا به آن احتياجى نيست ؛ زيرا من در حالى صبح كرده ام كه از غنى ترين مردمانم.

گفتند: چطور ما در خانه تو چيزى از معاش نمى بينيم، پس چگونه خود را چنان مى پندارى؟

فرمود: در زير اين پالان كه مى بينيد، دو گرده نان جو وجود دارد و چند روز بر آن گذشته با اين حال اين دينارها را چه كنم، به خدا قسم آنها را نخواهم گرفت تا خداى تعالى بداند كه من قادر بر چيزى از كم و بيش نيستم و هر آينه صبح كرده ام در حالى كه بى نيازم به ولايت على عليه‌السلام و عترت او (از ديگران).

ابوذر بعد از آنكه مقدارى از فضايل و كمالات آن برگزيدگان حضرت ذوالجلال را ذكر كرد، فرمود: اين مال را به عثمان برگردانيد و به او بگوييد كه مرا به اين مال احتياجى نيست تا خداى خود راملاقات كنم، سپس او در ميان من و تو حاكم باشد (554).

## طمع از ديدگاه روايات

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه: «حاجت خواستن از مردم موجب سلب عزت و رفتن حياگردد و نااميدى از آنچه در دست مردم مى باشد، مايه عزت و سربلندى مؤ من است در دينش و طمع فقرى است حاضر و آماده (555)».

حضرت لقمان به فرزند خود چنين پند مى دهد:

الف - «فرزندم! بى نيازترين مردم كسى است كه قانع باشد به آنچه در دست اوست، و بيچاره ترين مردم فردى است كه چشم طمع به مال مردم داشته باشد. پس بر تو باد به ياءس و نااميدى از آنچه در دست آنها مى باشد و اطمينان به وعده پروردگار (556)».

ب - «پسرم بى نيازى خود را در دل قرار ده و زمانى كه محتاج شدى، نيازمندى خود را بپوشان و براى مردم مگو؛ زيرا نزد آنها سبك و خوار مى گردى، بلكه حاجت خود را پيش خدا بر و از فضل او مسئلت كن (557)».

اميرالمومنين عليه‌السلام چنين مى فرمايد:

«ذلتى بالاتر از طمع نيست (558)».

- «و هيچ ذلت و خوارى مانند طلب نيست (559)».

- «خود را از راه طمع، بنده كسان مساز در صورتى كه هر آينه خداوند تو را آزاد آفريده (560)».

از بعضى از اكابر نقل شده كه: «بندگان سه قسمند: بنده قابل خريد و فروش و معامله، بنده شهوت، بنده طمع (561)».

## چند حكايت

الف - صدوق رحمه الله نقل كرده كه شبى هارون الرشيد به سراغ حميد بن قحطبه فرستاد، حميد وقتى حاضر شد، ديد نزد هارون الرشيد شمعى روشن، شمشيرى برهنه، خادمى ايستاده، هارون متوجه او شد و گفت: حميد! طاعت و فرمانبردارى تو براى امير تا چه اندازه است؟

گفت: تا اين اندازه كه جان و مال فدا كنم. هارون الرشيد انديشه اى نمود و او را رخصت مراجعت داد.

حميد هنوز به منزل وارد نشده بود كه دوباره هارون الرشيد به دنبال او فرستاد، چون حاضر شد، همان سؤال را كرد. حميد گفت: اطاعت من تو را به اين مرتبه است كه جان و مالم را در راه تو فنا و اهل و اولاد خود را براى تو فدا سازم. هارون الرشيد لبخندى زد و او را رخصت مراجعت داد.

بعد از اندك زمانى باز به احضار حميد فرمان داد، چون حاضر شد، همان سؤال را نمود. حميد گفت: فرمانبردارى و اخلاص من با تو تا اين اندازه است كه جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دين و ايمان نيز بگذرم.

هارون الرشيد خنديد، شمشير را به دست او داد و گفت هر چه اين خادم دستور داد انجام ده. گفت: «سمعا وطاعه».

با خادم روانه شد تا به در خانه اى رسيدند، خادم در را باز كرد، داخل شدند، چاهى را ديد در ميان خانه و بر اطراف خانه سه خانه ديگر كه درهاى آن بسته بود، خادم در يك اطاق را گشود، بيست نفر از سادات علوى و فاطمى در آنجا بودند، بعضى پير، برخى كامل، عده اى جوان. خادم گفت: اميرالمؤ منين، هارون الرشيد دستور داده اينها را به قتل برسانى.

حميد آنها را يك يك بيرون آورده و گردن مى زد و خادم سرها و جسدها را در آن چاه مى انداخت. سپس در اطاق ديگر را باز كرد، بيست نفر ديگر از همان نسل در كند و زنجير بودند، خادم دستور كشتن آنها را نيز داد، ايشان را نيز يك يك از خانه بيرون مى آورد و گردن مى زد و خادم در چاه مى انداخت.

بعد از آن در اطاق سومى را باز كرد در آنجا نيز به همان اندازه از همان عاليقدران بود، آنها را نيز به قتل رساند تا به نفر بيستم رسيد، پيرمردى بود به حميد فرمود: واى بر تو! در روز قيامت عذر تو در نزد حد ما، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ چيست؟ در صورتى كه شصت نفر از اولاد او را به قتل رساندى كه همه از نسل على و فاطمه - سلام الله عليهما - بودند.

حميد مى گويد: چون اين سخن را شنيدم، رعشه بر اندامم افتاد، خادم بر من غضب كرد و گفت: او را نيز هر چه زودتر به قتل برسان، پس من او را نيز به قتل رساندم. (562)

راستى اگر انسان با نظر دقت در اين داستان پر آه و فغان بنگرد، نتيجه طمع و پيروى هوا و هوس و حب منصب و رياست را خواهد ديد كه چگونه گردباد طمع خرمن محصول ايمان را به باد فنا خواهد داد و سيل بنيانكن آن خانه محكم دين را ويران خواهد نمود، لذا سرور مردان، اميرمؤ منان عليه‌السلام فرموده: «چگونه انسان مالك ورع و پارسايى مى شود در صورتى كه او طمع مالك شده باشد». (563)

ب -نقل شده كه از «اشعث طماع» پرسيدند: طمع تو تا چه اندازه و مرتبه رسيده؟

گفت: به اين اندازه كه هر گاه از خانه كسى دودى بر آيد، من ظروف خود را مهيا مى كنم كه شايد از آن مطبوخ مقدارى هم جهت من فرستند.

و يا مى گويد: اگر در عزاى كسى مشورتى مى كنند، جزم پيدا مى كنم كه ميت براى من وصيت كرده است. هميشه دامن خود را بالا مى زنم تا اگر كسى از بالا چيزى اندازد يا مرغى در هوا زخمى خورد يا تخمى كند، به دامن من افتد، چون از بازار مسگران گذرم افتد، دستور دهم كه چكش به قوت كوبند تا ظروف بزرگتر شوند به اميد آنكه اگز روزى در آن غذا كنند و جهت من آورند بيشتر گيرد.

ج -بعضى از اكابر درباره «طمع» تمثيلى آورده اند و آن اينكه روزى صيادى مرغى به نام «چكاوك» را صيد كرد، مرغ از صياد پرسيد كه مرا چه خواهى كرد؟ گفت: ذبح مى كنم و گوشت تو را خواهم خورد.

مرغ گفت: گوشت من آن اندازه نيست كه تو را سير كند، ليكن من تو را سه خصلت ياد دهم كه فايده آن بيش از گوشت من تو را به كار آيد، يكى از آنها را اكنون كه در دست تواءم ياد مى دهم، دوم را وقتى كه مرا رها كردى و بر شاخ درخت نشينم، سوم را چون بر قله كوه قرار گرفتم.

صياد گفت: خصلت اول را بگو. گفت: بر آنچه از دست تو مى رود، دريغ و غصه مخور؛ «لا تلهفن على مافات».

صياد آن را آزاد نمود، چون بر شاخه درخت نشست، گفت: چيزى كه وقوعش محال است آن را باور مكن. چون بر قله كوه قرار گرفت، گفت: اى نادان! اگر مرا ذبح مى كردى، هر آينه از چينه دان من دو دانه گوهر بيرون مى آوردى كه هر يك به وزن بيست مثقال باشد.

صياد بعد از شنيدن اين سخن بسيار افسوس خورد و لب حسرت به دندان گرفت و گفت: خصلت سوم را بگو. مرغك گفت: اكنون دو سخن، تو را آموختم فراموش كردى، چه بگويم مگر به تو نگفتم بر آنچه از تو فوت شد، افسوس مخور و آنچه وقوعش محال است باور نكن. تو نمى گويى كه جثه من همه بيست مثقال نيست، چگونه در چينه دان من دو دانه گوهر هر يك بيست مثقال وجود دارد، چكاوك اين را گفت و پريد و رفت. (564)

داز «حسين بن علوان» روايت شده وقتى براى طلب علم در يكى از مجالس درس بوديم و خرجى من در يكى از سفرها تمام شده بود، يكى از ياران گفت: در اين عسرت و پريشانى به كه اميدوارى؟ گفتم: فلانى.

گفت: چون چنين است، به خدا سوگند حاجت تو را بر نياورد و از او به مطلوب نخواهى رسيد.

گفتم: خدا تو را رحمت كند، تو چه مى دانى.

گفت: همانا امام صادق عليه‌السلام براى من فرمود كه: من در بعضى از كتب آسمانى خوانده ام خداى تعالى فرموده سوگند به عزت و جلال و بزرگى ارتفاع من بر عرشم كه قطع خواهم نمود آرزوى هر كه به غير من آرزومند است به نا اميدى، و او را در نزد مردم جامه مذلت و خوارى بپوشانم و از قرب خود او را برانم، از كمال نزديكى خود دورش گردانم. آيا در سختيها به غير من اميدوار است، در صورتى كه سختيها در دست من است و در غير مرا مى كوبد و حال اينكه كليد درهاى بسته در دست من است و در كرم من براى آنانكه مرا خوانند باز است.

كيست آنكه براى رفع نوايب و سختيهاى خود اميد به من داشته باشد، من آن را بر طرف نكرده و نا اميدش كرده باشم؟ كيست آنكه براى امر مهمى به من اميدوار شده و من اميد او را از خود قطع كرده ام؟ من اميدهاى بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط كردم، پس آنها راضى به آن نشدند و آسمانهاى خود را پر كردم از كسانى كه از تسبيح من ملول و خسته نشده و آنها را فرمان دادم كه درهاى بين من و بندگانم را نبندند، اعتماد به گفتار من ننمودند.

آيا كسى كه او را مصيبتى از معصيت هاى من پيش مى آيد، نمى داند كه هيچ كس جز من مالك كشف و رفع آن نمى باشد؟ مگر بعد از اجازه من، چرا مرا گذاشته به غير من اميد دارد، آنچه از من سؤال نكرده بود، به او عطا كردم و سپس از او باز گرفتم از من سؤال ننمود كه دوباره به او باز گردانم و از غير من سؤال كرد، آيا مرا چنين مى پندارد پيش از آنكه سؤال كند عطا كنم، ولى بعد از سؤال اجابت نكنم؟ آيا من بخيلم كه بنده من مرا بخيل مى داند؟

آيا جود و كرم از من نيست و آيا عفو و رحمت در دست من نمى باشد؟ آيا من مركز آرزوها نيستم؟ پس آنكه قطع اميد كند غير من است. آيا آنهايى كه به غير من آرزومندند نمى ترسند؟ اگر جميع اهل آسمانها و اهل زمين آرزوها كنند و به آنها هر كدام به اندازه آنچه به همه داده ام عطا نمايم به اندازه يك عضو مورچه از پادشاهى و ملكم كم نخواهد شد. چگونه كم خواهد شد ملكى كه من نگهدار آنم، بدا به حال آنكه از رحمت من نا اميد است و واى به حال افرادى كه مرا معصيت كردند و از من انديشه ننمودند. (565)

نگارنده گويد: اگر كسى خواهد پى به عظمت آفريدگار و طريقه روزى رساندن او ببرد بايد در موجودات بنگرد و نظر عميقانه در اين دنياى عريض و طويل بيفكند كه پروردگار روزى رسان و خداوند منان چگونه روزى مخلوقات خود را مقرر فرموده كه هر كدام صبح كه مى شود از خواب سر بر مى دارند روزى آنها معين و حاضر گرديده، از نهنگ كوه پيكر گرفته تا مورچه و حيوانات ريز ذره بينى، آيا چه فردى اين چنين توانايى را دارد به غير از خداوند توانا!؟

ه - نقل شده كه روزى فرمانفرماى جن و بشر، حضرت سليمان پيغمبر عليه‌السلام در كنار دريايى نشسته بود مورچه اى را ديد دانه گندمى برگرفته جانب دريا مى رود تا به كنار آب رسيد، ناگاه قورباقه اى سر از آب در آورد و دهان خود را گشود و مورچه به دهان آن رفت، سر در آب فرو برد.

بعد از مدتى قورباقه از آب بر آمد و دهان گشود، آن مورچه بيرون آمد و دانه گندم با او نبود. حضرت سليمان عليه‌السلام از اين امر غريب در شگفت شد، مورچه را صدا زد، قضيه را سؤال نمود. مورچه گفت: اى پيغمبر خدا! در قعر اين دريا سنگى است سوراخ، در جوف آن كرمى است نابينا و خداى تعالى آن كرم را همانجا آفريده، توانايى ندارد از آنجا بيرون آيد و طلب معاش كند، مرا متكفل روزى آن ساخته كه دانه برگرفته به سوى او بروم و ره قورباغه هم فرمان داده مرا در كام خود جاى دهد و بدور از گزند آب به آن سنگ برساند و دهان به سوراخ سنگ بگذارد من از دهان او بيرون مى آيم و به جوف آن سنگ مى روم، چون روزى آن كرم نابينا را رسانيدم، دوباره به دهان قورباغه مى روم و آن مرا به كنار دريا مى رساند.

حضرت سليمان سؤال كرد: آيا از آن كرم تسبيحى شنيده اى؟ گفت: آرى، مى گويد: اى كسى كه مرا در جوف اين سنگ در قعر اين دريا فراموش نمى كنى و به من روزى مى رسانى، به رحمت خود را فراموش مكن، اى رحيم ترين رحم كنندگان! (566) (567)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رزق را آرام جز در كام روزى خوار نيست |  | رو به سوراخ دهن مورى بود هر دانه اى |

و - از جناب اقدس نبوى (صل الله عليه و اله و سلم) نقل شده كه وقتى به محلى از كوهسار مدينه رفتند، راوى گويد: من نيز در خدمت آن جناب بودم، آن حضرت داخل وادى شد سپس با دست مبارك به جانب من اشاره فرمودند، رفتم مرغى را ديدم بر درخت نشسته و منقار بر هم مى زند.

حضرت فرمودند: مى دانى اين مرغ چه مى گويد، گفتم: نه. فرمود: مى گويد خدايا! تو عادلى هستى كه ستم نمى كنى، چشم مرا از من گرفتى الان من گرسنه ام، پس سيرم كن. (568)

در اين هنگام ملخى متوجه آن مرغ شد و به دهان آن رفت، مرغ بار ديگر منقار به هم زد، حضرت فرمود: مى دانى چه مى گويد؟ عرضه داشتم نه. فرمود: مى گويد كسى كه بر خدا توكل كند خداوند، او را كفايت خواهد كرد و كسى كه به ياد خدا باشد، خداوند او را فراموش نخواهد كرد. (569)

سپس حضرت فرمود: «كيست آنكه بعدا براى روزى دلگير شود و روزى جويد صاحب خود را زياده بر آنكه وى روزى خود را مى جويد». (570)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بى مگس هرگز نماند عنكبوت |  | ق را روزى رسان پر مى دهد (571) |

ز - از جمله غرايب و آثار رزاقيت آفرينش «مرغ سقا» است، اين مرغ بزرگ جثه و با قوت است و چنانكه نقل و مشاهده شده در زير حلقوم آن پرده اى مانند مشك آويخته شده و به وسيله آن به حيواناتى كه در بيابانهاى بى آب وجود دارند، آب مى رساند و كيفيت آن را چنين نقل كره اند كه:

مرغان سقا به الهام حضرت آفريدگار حكيم توانا آن پرده هاى شبيه به مشك را كه در زير حلقوم آنهاست، از آب پر كرده به بيابانهاى بى آب مى برند، حيوانات ضعيف و تشنه آنها را مى شناسند، چون از دور مى بينند، جمع مى شوند، آنها هم وقتى اين حيوانات را مى بينند فرود مى آيند، حلقوم خود را به زمين مى گذارند و منقارشان را باز مى كنند آن مرغان و حيوانات تشنه آمده از منقار او مانند لوله تلمبه آب بر مى دارند و پيوسته كار آنها و آن مرغان چنين است (572).

حكيم سنائى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جان بى نان به كس نداده خداى |  | زآنكه از نان بماند پابرجاى |
| با تو ز آنجا كه لطف يزدانست |  | گرد نان به دست تو جانست |
| اين گرد سخت دار نان مى خور |  | چون گرو رفت قوت جان مى خور |
| روزى تو اگر به چين باشد |  | اسب كسب تو زير زين باشد |
| تا تو را نزد او برد به شتاب |  | ورنه او را به تو و تو در خواب |
| كار روزى چو روز دان به درت |  | كه ره آورد روز روزى تست |

خلاصه، نبايد از ياد برد كه فقط خداوند روزى رسان است چنانكه خود مى فرمايد: «در زمين هيچ جنبنده و صاحب حياتى نيست، مگر اينكه بر خداست روزى آن (573)».

## رزق از ديدگاه روايات

چنانكه منقول است خداوند عالم خطاب به بنده اش مى فرمايد: «اى فرزند آدم! تو را از خاك آفريدم و سپس از نطفه، در آن عاجز نگشتم، آيا گرده نانى مرا عاجز خواهد كرد كه آن را به سوى تو رانده در وقتش به تو رسانم؟ (574)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه به ابى ذر فرمود: «اگر بشر از روزى خود فرار كند آن طور كه از مرگ فرار مى كند، هر آينه روزى او را خواهد گرفت چنانكه مرگ او را مى گيرد (575)».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دائم رسيد روزيت از مطبخ كرم |  | روزى چو میخورى غم روزى چه میخورى |

نقل شده حضرت موسى عليه‌السلام زمانى عرضه داشت: «پروردگارا! آيا فرعون را روزى مى دهى در صورتى كه او ادعاى خدايى مى كند؟ وحى آمد كه اى موسى! اگر فرعون ترك عبوديت كرد، ما ترك ربوبيت نمى كنيم (576)».

پس، از تمام اين روايات و حكايات استفاده مى شود كه روزى به طور جزم و قطع به انسان خواهد رسيد و نبايد انسان غصه روزى را بخورد، و راستى كسى كه جهت روزى انديشه كند و غم و اندوه خورد، ايمانش كامل نيست، انسان مؤ من مسلمان بايد سعى و كوشش كند ايمانش را كامل نمايد و كمال ايمان به اين است - در آيات و روايات و حكاياتى كه گويا و بيانگر رزاقيت خداوند است، نظر عميقانه بيفكند تا روزنه اى از معرفت خدايى در دلش باز شود و قلبش به بركت آنها روشن شود. خوانندگان را به كتاب «سيربشر» (اثر مؤ لف) ارجاع مى دهيم.

## تجارت

پوشيده نماند كه چون «روزى» مانند مرگ سراغ ما خواهد آمد، پس آيا رفتن به دنبال آن بى ثمر است؟ نه چنين است، بلكه بايد دنبال آن هم رفت ؛ زيرا روزى دو قسم است: يك قسم آن خودش خواهد آمد؛ قسم ديگر آن را انسان بايد طلب كند و به دنبال آن برود. در روايت وارد شده كه دعاى سه طايفه مستجاب نمى گردد:

اول آنكه: خداوند به او مالى داده، ولى آن را بيجا مصرف نمايد و سپس از خداوند طلب روزى كند، در جواب او گفته مى شود به تو مال دادم چرا بيجا صرف كردى.

دوم: مردى كه از زن خود راضى نباشد دعا كند مرا خلاص كن، به او گفته مى شود آيا اختيار طلاق آن را به تو نداده ام.

سوم: مردى كه در خانه خود نشيند و گويد خدايا! روزى مرا برسان، به او گفته مى شود كه راه طلب روزى را براى تو قرار نداده ام (577)؟

از على بن عبدالعزيز نقل شده كه امام صادق عليه‌السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسيد، گفتم: جانم به فدايت! رو به عبادت آورده و ترك تجارت كرده است.

حضرت فرمود: «واى بر او! آيا نمى داند كه دعاى ترك كننده روزى مستجاب نخواهد شد، به درستى كه قومى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ وقتى كه آيه كريمه و من يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب... (578) فرود آمد، در خانه ها و دكانهاى خود را بستند و رو به عبادت نمودند و گفتند: خداوند روزى ما را متعهد شده است. اين خبر به رسول خدا رسيد، سراغ آنها فرستاد كه چه شما را بر اين داشته؟ گفتند: روزى ما تكفل شده. حضرت فرمود: كسى كه چنين كند، دعاى او مستجاب نخواهد شد، برويد دنبال كسب خود (579).

همچنين از ابساط بن سالم نقل شده كه خدمت امام صادق عليه‌السلام رفتم، آن جناب احوال عمر بن مسلم را پرسيدند، گفتم مشغول عبادت است، ولى ترك تجارت كرده است.

حضرت سه مرتبه فرمودند: «ترك تجارت از كار شيطان است آيا او نمى داند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ متاع قافله اى را كه از راه شام آمده بودند، خريد و در آن سودى برد و قرض خود را داد و در ميان فاميل خود تقسيم كرد».

خداى تعالى مى فرمايد: «مردانى هستند كه آنها را تجارت و خريد و فروش از ذكر خدا باز نمى دارد (580)».

حضرت مى فرمايد: «هرزه گويان خيال مى كنند كه آن عده كه خداوند تعريفشان كرده تجارت نمى كردند. خير، آنها در موقع نماز، تجارت خود را بر زمين مى نهادند و آنان بهتر و بالاترند از كسانى كه نماز بخوانند و تجارت نكنند (581)».

در روايت وارد شده است كه: «خداوند مؤ من صاحب حرفه و صنعت را دوست مى دارد (582)». چناچه از اميرالمؤ منين عليه‌السلام نقل شده كه خداى تعالى به حضرت داوود عليه‌السلام وحى كرد كه: «تو نيكو بنده اى مى باشى، اگر اين دو صفت در تو نباشد: يكى آنكه از بيت المال مى خورى و ديگر اينكه با دست خود كارى را انجام نمى دهى».

آن جناب تا چهل روز گريه كرد، خداوند به آهن وحى كرد براى بنده من داوود نرم شو. آهن به امر حضرت آفريدگار نرم گرديد، آن حضرت هر روز يك زره مى ساخت و به هزار درهم مى فروخت، سپس 360 زره ساخت و از بيت المال مستغنى گرديد (583).

## چند حكايت

الف - در روايت آمده كه يك نفر از انصار را فقر و بيچارگى روى داد، نزد پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رفت و حال خود را گفت. حضرت فرمودند: «آنچه در خانه دارى از اثاث بياور و چيزى از آن را حقير مشمار».

انصارى رفت و نمد و ظرفى را آورد. آن جناب فرمود: «اينها را چه كسى مى خرد؟» مردى گفت: من به يك درهم مى خرم. فرمود: زيادتر كه مى خرد؟ مرد ديگر گفت: من به دو درهم مى خرم. فرمود: «بردار و قيمت آن را بده».

حضرت قيمت آن را گرفت و به مرد انصارى داد و فرمود: «يك درهم آن را خرج كن و با درهم ديگر تبرى خريده نزد من آور».

آن مرد رفت تبرى خريد و نزد آن سرور آورد. آن جناب فرمود: «چه كسى دسته به اين تبر مى زند. مردى گفت: من. حضرت دسته تبر را گرفت و با دست مبارك به آن زد و فرمود: «برو با اين هيزم بكن و هر چه را ديدى بكن و كوچك مشمار».

آن مرد رفت بعد از پانزده روز بار ديگر خدمت آن جناب رسيد، حضرت ديد كه حالش خوب شده است و از فقر نجات پيدا كرده، فرمود: «اين چنين كسب معاش كردن بهتر از آن است كه در قيامت بيايى و در روى تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد (584)».

ب - روايت شده هر كه از دسترنج خود خورد، از صراط مانند برق سريع بگذرد (585)».

همچنين منقول است كه حضرت داوود عليه‌السلام به كفش دوزى گذشت و فرمود: «آقاى كفشدوز! كار كن و بخور؛ زيرا خداى تعالى دوست دارد كسى را كه كار مى كند و مى خورد و دوست ندارد كسى را كه مى خورد و كار نمى كند (586)».

ج - مشهور است حضرت سليمان عليه‌السلام با آن مقام از برگ خرما، زنبيل و امثال آن مى بافت و امرار معاش مى نمود (587).

د - دربازه زراعت و كشاورزى و روايات زيادى وارد شده، از جمله از امام صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود: «الكيمياء الاءكبر الزراعه ؛ (588) زراعت كيمياى اكبر است».

از نظر قدر و منزلت به درگاه الهى نزديكتر و صاحبان بركت خوانده مى شوند (589).

از امام باقر عليه‌السلام روايت است كه پدرم فرمود: «بهترين اعمال كشت و زراعت مى باشد؛ زيرا از آن، بد و نيك مى خورد، آنچه نيكان از آن خورند، براى تو طلب آمرزش مى كند و آنچه را از آن، فاسق خورد او را لعنت كند و از آن چهارپايان و پرندگان مى خوردند و منتفع مى شوند (590)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «اميرالمومنين عليه‌السلام بيل مى زد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ تخم خرما را به دهان مبارك مى مكيد و غرس مى نمود، همان ساعت سبز گشته از خاك مى روييد و اميرالمومنين هزار بنده را از مال خود كه به رنج و كسب به دست آورده بود، آزاد كرد (591)».

از ابى عمر و شيبانى روايت شده: «امام صادق عليه‌السلام را ديدم كه بيلى در دست و لباس درست و زبرى در بر داشت در حياط خود كار مى كرد و عرق از پشت مبارك او مى ريخت، به او گفتم: قربان! بيل را به من ده تا من كار كنم. حضرت فرمود: همانا من دوست دارم مرد در طلب ميشت به سبب گرمى آفتاب متاذى و ناراحت گردد (592)».

حسن بن على بن ابى حمزه، از پدرش على بن حمزه روايت كرده كه ديدم حضرت ابالحسن (موسى بن جعفر) عليه‌السلام را كه كار مى كرد و قدمهاى مباركش در عرق فرورفته بود، گفتم: فدايت شوم عمله ها و كارگران كجايند كه خود شما متحمل آن شده ايد؟

حضرت فرمود: على بن حمزه! همانا با بيل در زمين خود كار كرده كسى كه از من و پدر من بهتر و بالاتر بوده.

گفتم: آنكه بهتر از تو بوده كيست؟

فرمود: رسول خدا و اميرالمؤ منين و پدران من عليه‌السلام همگى به دست خودكار مى كردند و اين كار از كارهاى پيغمبران و مرسلين و از اعمال اوليا و صالحين است (593).

عذافر مى گويد: «امام صادق عليه‌السلام هفتصد دينار به من داد و فرمود با آن متاعى براى من خريدارى كن و بدان كه من حريص به آن نبوده و ليكن دوست دارم كه خداى تعالى مرا چنين بيند كه متعرض فوايد و طالب فضل و احسان اويم، عذافر گويد: من صد دينار در آن سود بردم، در وقت طواف به آن حضرت گفتم: فدايت شوم همانا خداوند در اين معامله صد دينار (سود) روزى ام نمود، فرمود: آن را داخل سرمايه من كن (594)».

اينها مطالبى بود درباره ارزش و ثواب و پاداش و فوايد تجارت و زراعت. اما بايد شخص تاجر و صنعتكار، زارع و كشاورز متوجه باشد كه به اين پاداش و جزا وقتى انسان مى رسد كه پاك و پاكيزه مطابق دستورات دين مبين جلو آيد و در كارهاى خود توجهى هم به پروردگار داشته باشد و به نتيجه تجارت و صناعت و زراعت پى ببرد؛ يعنى بداند كه زراعت براى چيست و اينكه اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرموده: «تجارت كنيد كه در آن بى نيازى است از اموال مردم (595)»، چگونه تجارتى است؟

بدون ترديد مراد و منظور شرع مقدس اين است كه انسان بايد چابك باشد و تنبلى را پيشه خود نسازد و با صنعت، تجارت و زراعت به همنوعان خود خدمت كند. به راستى اگر با نظر حق بين دقيقا تماشا كنيم، خواهيم ديد كه بيكارى چه ضررهايى را نصيب جامعه مى كند و چه افرادى را تحويل جهان انسانيت خواهد داد.

## موعضه شعيب پيغمبر عليه‌السلام

كار و كسب، صنعت و تجارت بايد تواءم با نيكى رفتار و صدق گفتار باشد و گرنه آدمى را همان اعمال، هلاك خواهد نمود، اين چيزى است كه پيامبران الهى، همه مردم را به آن دعوت كرده اند؛ به طور مثال: حضرت شعيب عليه‌السلام به قوم خود مى گويد: «اى قوم! خدا را پرستش كنيد شما را خدايى جز او نيست، پيمانه و ترازوى خود را سالم سازيد؛ زيرا من شما را در خير و توانگرى مى بينم و من بر شما مى ترسم از عذاب روز احاطه كننده ؛ (596)» يعنى اگر كم بفروشيد و كم وزن كنيد در روز قيامت كه به حساب مردم رسيدگى مى شود، عذاب شما را احاطه خواهد كرد و مجال فرار نداريد.

همچنين در سوره الرحمن (597)، سوره بنى اسرائيل (598)، سوره مطففين (599) و جاهاى ديگر همين مضمون را خداوند فرموده، همين طور روايات بسيار وارد شده است.

## شرايط معامله

روايت شده بعد از آنكه سوره مطففين فرود آمد، جناب اقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در ميان مردم آمد و بر آنها، آن را خواند و سپس فرمود: «پنج خصلت است كه همدوش پنج بليه است».

گفتند: كدامند؟

فرمود: «هيچ قومى عهد را نشكستند، مگر اينكه خداى تعالى دشمنانشان را بر آنها مسلط كرد و هيچ گروهى حكم به غير «ماانزل الله» (حكم بر خلاف آنچه كه خداوند نازل فرمود) نكردند، مگر اينكه تنگدستى و فقر در ميان آنها زياد گرديد و هيچ جماعتى در ميان آنها زنا و فاحشه ظاهر نشد، مگر آنكه مرگ در ميان آنها شيوع پيدا كرد و هيچ دسته اى كيل و وزن را كم نكردند مگر آنكه از نباتات محروم شدند و به بلاى قحطى گرفتار گرديدند و هيچ قومى زكات را منع نكردند، مگر آنكه باران از آنها باز داشته شد (600)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه فرمود: «كسى كه خريد و فروش مى كند، بايد پنج خصلت را مراعات كند و گرنه نبايد خريد و فروش كند: اول: ربا ندهد. دوم: سوگند نخورد. سوم: عيب پوشى ننمايد. چهارم: در وقت فروش، متاع خود را تعريف نكند. پنجم: هنگام خريد، بدى متاع را نگويد (601)».

## چند نكته

الف - از اميرالمؤ منين عليه‌السلام روايت شده كه حضرت هر روز صبح به بازار تشريف مى آورد و «دره» كه آن را «سبيبه» نامند و دوسر دارد بر دوش مبارك مى گذاشت و در برابر اهل بازار مى ايستاد و صدا مى كرد: «اى جماعت تجار! از خدا بترسيد». اهل بازار چون صداى حضرت را مى شنيدند، آنچه در دست داشتند مى انداختند و گوش به آن حضرت مى دادند.

سپس مى فرمود: «طلب خير و خوبى از خدا را مقدم بر هر چيز بدانيد و بركت بجوييد به سهل البيع بودن و سختگيرى ننمودن، با مشتريان مهربانى كنيد و به صفت حلم آراسته گرديد و از سوگند بپرهيزيد و از دروغ كناره گيرى كنيد و از ظلم پهلو تهى سازيد، با مظلومان انصاف ورزيد، نزديك ربا و نزول نرويد، درست كيل و وزن نماييد، حقوق مردم را كم و زياد نكنيد و از فساد كنندگان در روى زمين نباشيد (602)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: «هر كه در كيل و وزن خيانت كند، فرداى قيامت او را به قعر دوزخ برند و در ميان دو كوه آتشين جاى دهند و گويند اين دو كوه را كيل و وزن كن و او هميشه به اين كار مشغول باشد».

ب - شخصى گويد: مرا همسايه اى بود وقتى بيمار شد، به عيادت او رفتم، در حالت نزع فريادش بلند بود كه كوه آتش قصد من مى كند. گفتم: خيال است كه مى كنى. گفت: نه، واقعيت دارد؛ زيرا من داراى دو پيمانه بودم: يكى كم و ديگرى زياد، با كم مى فروختم و با زياد مى خريدم، اين عقوبت آن است.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به مرد خرما فروشى خطاب فرمود كه: «فلانى! نمى دانى از مسلمانان نيست كسى كه غش و خيانت كند (603)».

ج - اميرالمومنين عليه‌السلام به خياطى خطاب فرمود: «نخها را تابيده و محكم نما و درزها را نازك بدوز، سوزن را نزديك به هم فروع بر، همانا از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ شنيدم كه مى فرمود: خياط خائن روز قيامت محشور خواهد شد در حالى كه پيراهن و ردايى از آنچه خياطت كرده و خيانت نموده در بر دارد؛ يعنى باعث رسوايى او خواهد شد و از پاره هايى كه از پارچه مى افتد، بپرهيزيد؛ زيرا صاحب لباس سزاوارتر به آنهاست (604)».

## غش در معامله از ديدگاه روايات

از هشام بن حكم نقل شده كه من ساترى (كه يك قسم از لباسهاى نازك است) در سايه و محل تاريكى مى فروختم، حضرت ابوالحسن عليه‌السلام بر من گذشت و فرمود: «هشام! همانا بيع در تاريكى غش است و غش حلال نيست (605)».

همچنين نقل شده كه مردى شغل او آرد فروشى بود، به مجلس امام صادق عليه‌السلام آمد، حضرت فرمود: «از غش و خيانت بپرهيز، زيرا كسى كه در مالش خيانت كند، در مال او خيانت مى شود و اگر مال نداشته باشد در اهل او خيانت خواهد شد (606) (هر كه را باد آورد بادش برد»).

خداوند مى فرمايد: «پس ظلم شما بر خود شماست ؛ هر طور كه رفتار نمايى با تو چنان خواهند كرد (607)».

لطيفه: گويند شخصى لباسى دزديد و آن را به بازار برد و به دلالى داد تا بفروشد. لباس را از دلال دزديدند، وقتى مراجعت كرد، از او پرسيدند لباس را چه قيمت فروختى؟ گفت: به همان قيمت كه خريده بودم.

نگارنده گويد: براى تجار محترم، صنعتگران، پيشه وران، كشاورزان و ديگران راهى بهتر از راستى و امانت نيست و نخواهد بود؛ زيرا راستى و امانت را پيشه خود نمودن كيمياى اقبال و سعادت و سرچشمه افزونى و زيادت و پايه علو درجات و نمو بركات و مشكات مصباح رجا و اميدوارى است، خداوند اين صفت بزرگ را نصيب همه اصناف بفرمايد و پيوسته خود نگهبان و نگهدار و دليل ما باشد. با ذكر يك داستان، اين بحث را خاتمه مى دهيم.

## بركت در دانه گندم

آورده اند كه روزى در يكى از خزينه هاى پادشاهان سلف، خوشه گندمى ديدند كه هزار دانه داشت، حقيقت آن را سؤال كردند، گفتند: شخصى زمينى را خرديده بود در وقت شخم زدن، گنجى را ديده و به مالك زمين گفته اين گنج مال توست ؛ زيرا من از تو زمين خريده ام، نه گنج. مالك گفت من زمين و آنچه در آن بوده به تو فروخته ام مال، مال تو است.

آن دو شيرمرد بلند همت نزاعشان شد، پيش قاضى رفتند، قاضى اين همت را كه از آنها ديد قضاوت چنين كرد كه: فروشنده دخترش را به خريدار بدهد و مال را به او دهند، خداوند ذوالمنن از اثر تدين و بركات راستى و امانت آها به آنان حاصلى داد كه در هرخوشه هزار دانه گندم بود از غايت تعجب نزد پادشاهان مى بردند، آنها نيز خوشه ها را به خزانه مى سپردند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر سنگ كمى دارى ترازو را فلاخن كن |  | كه اينجا محتسب پيوسته در بازار میگردد |

# موعظه سيزدهم: مذموم بودن بخل

خداوند صفت ناپسند «بخل» را نصيب كسى نفرمايد و اگر نصيب ما شده آن وجود مقدس رفعش كند.

آرى «بخل» از صفات بسيار ذميمه و از خصلتهاى بسيار بد آدمى است ؛ زيرا علاوه بر آنكه ديگران از «بخليل» بهره مند نمى گردند و هيچ وقت لب نان او را كسى نمى بيند، خودش هم استفاده نمى نمايد و پيوسته در جمع كردن مال مشغول و دايم ثروت را زير و رو مى كند و خيال مى نمايد كه جمع وزير و روكردن مال باعث شرف و بزرگى او خواهد شد غافل از اينكه نه تنها بزرگ نمى شود، بلكه در پست ترين مقام و مرتبه قرار مى گيرد.

اميرالمومنين عليه‌السلام مى فرمايد:

- «بخل صاحب خود را حقير و بى مقدار مى گرداند (608)».

- «از بخل پرهيز كنيد؛ زيرا باعث دشمنى خلق مى گردد و نيكيها را در نظر مردم زشت مى سازد و عيبها را شايع كرده به زبانها مى اندازد (609)».

- «كسى كه عطا و بخشش نكند از سيادت و بزرگوارى بى بهره است (610)».

- «بخشش مرد، او را محبوب دشمن مى سازد و بخل او، او را دشمن و مبغوض فرزندان مى كند (611)».

- «بخيل ترين مردم به مال، سخى ترين آنهاست به عرض و آبروى خود (612)».

- «اگر بخل را به صورت مردى ببينيد، هر آينه او را به صورت زشتى خواهيد ديد كه همه چشمها از او پوشيده شود و همه دلها از او نفرت كنند (613)».

اينها بعضى از رواياتى است كه درباره بدى صفت «بخل» وارد شده، همين اندازه براى صاحبان بصيرت و بينايى كافى است. اما طريقه و شيوه زندگى بخيل خود داستان شنيدنى است ؛ به طور مثال:

گويند يكى از ظرفا را همسايه بخيل بود، آن بيچاره مريض شد، آن مرد دانشمند به منزل او رفت تا عيادتى كند، نظرى انداخت، بيچاره بخيل را زير لحاف و پتوهاى زيادى ديد، جريان را سؤال كرد، گفتند: تب و لرز دارد، هر چه مى كنيم عرق نمى كند.

گفت: اينكه كارى ندارد از مال او نانى بخريد در حضور او بخوريد فورا عرق مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقت خورش با بخيل هست شراكت محال |  | او دل خود مى خورد گر تو خورى نان او |

همين طور از بخيلى پرسيدند كه دليرترين مردم كيست؟ در جواب گفت: كسى كه صداى دهان جمعى را كه از نان او خورند، بشنود و زهره اش آب نشود.

از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده كه: «من در شگفتم از بخيل بدبخت كه به سوى فقرى كه فرار كرده مى شتابد و توانگرى و بى نيازى كه در طلب آن است، از او فوت مى شود، در دنيا مانند فقراء زندگى مى كند و در آخرت مانند اغنيا محاسبه خواهد شد (614)».

همچنين آن حضرت فرموده كه: «فقيرترين مردم كسى است كه با وجود غنى و وسعت، بر خود تنگ گيرد و براى ديگران گذارد (615)».

با توجه به آنچه در پرتو كلام على عليه‌السلام درباره بخيل بيان شد، مى توان چنين نتيجه گرفت كه: فقير مسرور و آزاد است ولى بخيل زندانى و اسير و بيچاره و افسرده.

اين بود شرح حال افراد بخيل، اين بيچارگان و سرگشتگان وادى ضلالت در دنيا، و اما فرجام بد و حال رقت بار آنها را در آخرت نيز در پرتو كلام معصومين عليه‌السلام مورد مطالعه قرار مى دهيم:

از اميرالمؤ منين عليه‌السلام روايت شده: «دورترين مردمان و خلايق از خدا تعالى بخيل مالدار است (616)».

از امام صادق عليه‌السلام منقول است: «جوان سخى كه در گناهان شتابان باشد، در نزد خدا از پيرمرد عابد بخيل مجبوبتر است (617)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: «چيزى مانند بخل، اسلام را محو نمى سازد (618)».

همچنين شيخ طوسى رحمته الله از آن حضرت نقل كرد كه: «سخاوت درختى است از درختهاى بهشت، براى آن شاخه ها آويخته، همان شاخه او را به سوى بهشت مى كشاند.

و بخل هم درختى است از درختهاى جهنم كه در دنيا آويخته شده، هر كه بخيل است خود را به شاخه اى از آن آويزان كرده، سپس او را همان شاخه به دوزخ خواهد برد (619)».

و نيز از آن سرور نقل شده كه: «بر در بهشت ديدم كه نوشته بود تو بر هر بخيل و رياكار و عاق و سخن چين حرام هستى (620)».

گويند عرصه دنيا مانند كشتزار و طبقات مخلوق به منزله قطعات زمين و مال دنيا جاى آب مى باشد، همان طورى كه هريك از قطعات زمين بايد نصيبى از آب داشته باشند تا باعث تازگى و خرمى آنها گردد، همچنين هر كدام از اصناف مردم نيز از مال دنيا گريزى ندارند تا به كمك آن بتوانند چرخ چند روزه دنياى خود را بچرخانند، همان طورى كه در زمين قطعات پست و بلند وجود دارد، بلنديها، آب بيش از قدر حاجت نگرفته زيادى را از خود دور مى كنند و پستى ها به اندازه پستى و گنجايش خود آب را ضبط كرده و به غير خود نمى دهند.

همچنين در ميان طبقات و اصناف، پست و بلندهمت وجود دارد، آنكه بلند پايه و عاليقدر است و همت بالايى دارد از مال دنيا به قدر حاجت اكتفا نموده بقيه را به ديگران مى رساند و آنكه پست مرتبه و بى همت است، وقتى آب روان مال دنيا به حوزه تصرف وى در آيد، از آنجا ديگر پا بيرون نخواهد گذاشت، لذا هميشه مالدار است و براى ديگران نگه مى دارد و خيال مى كند كه اگر از آن بخشش نمايد و به زيردستان برساند، كم مى گردد و بيچاره مى شود.

بيچاره بخيل نمى داند كه مال دنيا به بخشش، زياد مى شود و خود او هم به سبب انفاق به سودهاى جاودانى دست مى يابد، همان طورى كه نقل شده حضرت على عليه‌السلام به پولى كه در دست داشت خطاب فرمود: «اى درهم! تا از دست من بيرون نروى به من نفعى نمى رسانى (621)».

بنابراين زيادى مال به جمع آورى آن نيست، بلكه مثال افرادى كه مال جمع آورى مى كنند و بخشش و انفاق ندارند مثال شخصى ماند كه آب زيادى را به پاى عمارت و ساختمان خشت و گل خود هدايت كند و راهى براى بيرون رفتن آن باز ننمايد، همچنانكه عمارت و قصر در اثر جمع شدن آب در پاى آن درهم كوبيده خواهد شد، قصر عزت و اعتبار بخيل نيز در اثر بخل ورزيدن با خاك تيره يكسان خواهد گرديد.

راستى ارزش مال افراد بخيل با سنگ تفاوت ندارد چرا كه از سنگ، ديگران انتفاعى مى برند، ولى از مال آنها سودى برده نخواهد شد. پس بايد بخيلان را پند داد و موعظه كرد كه مثال مال دنيا مثال درخت تاك ماند وقتى آن را ببرند از آن نهالى مى رويد و منشاء زيادى برگ و بار و سبب قوت نشو و نماى آن مى گردد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نماند حاتم طائى وليك تا به ابد |  | بماند نام بلندش به نيكويى مشهور |
| زكات مال بدركن كه فضله رز را |  | چو باغبان ببرد بيشتر دهد انگور (622) |

ديگرى گويد:

با همت والا زر دنيا نشود جمع باران كه به كهسار رسد بند نگردد

## فضيلت انفاق

بايد دانست كه هر چه بنده خداوند بذل و بخشش كند، خداوند بيشتر به او خواهد رساند و كف پربخشش او را بيشتر پر خواهد نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بخشش ز تو و مايه بخشش ز خداوند |  | گر ابر شوى دست تو در كيسه دريا است |

خداوند درباره انفاق فرموده: «آنچه از مالتان در راه خدا صرف نموديد، خداى تعالى عوض آن را خواهد داد و او بهترين روزى دهندگان است (623)».

همچنين فرموده كه: «شيطان در بذل مال شما را به مغفرت و فضل وعده مى دهد و خدا وسعت دهنده و داناست (624)».

در روايت وارد شده كه: «هر روز در وقت طلوع آفتاب، فرشته اى ندا مى كند: پروردگارا! براى هر كه انفاق نموده عوض آن را و براى هر كه امساك و بخل نموده تلف (مال) آن را تعجيل فرما (625)».

از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده: «كسى كه دست خود را به احسان مى گشايد وقتى مقدور باشد، خداوند در دنيا عوض آنچه انفاق كرده مى دهد و در قيامت براى او دو چندان خواهد نمود (626)».

و نيز از امام باقر يا امام صادق عليهما الاسلام منقول است كه: «خداوند دخل را به اندازه خرج از آسمان مى فرستد، كسى كه يقين دارد هر چه بذل كند جاى او خواهد آمد، نفسش در انفاق سخى و دلش در آن قوى مى گردد (627)».

شخصى خدمت على بن موسى الرضا عليه‌السلام مشرف شد، آن جناب از او سؤال فرمود كه: «امروز چيزى انفاق كرده اى؟». عرضه داشت: نه، والله حضرت فرمود: «پس خدا چطور عوض به ما مى دهد، انفاق كن اگرچه به درهمى باشد (628)».

## انفاق امام صادق عليه‌السلام

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه به فرزند خود محمد فرمود: «محمد! از آن خرجى كه در نزد توست، چه اندازه مانده؟ گفت: چهل دينار. فرمود: آن را بيرون آر و صدقه بده. گفت: غير آن باقى نمانده. فرمود: باشد، آن را صدقه بده ؛ زيرا خداوند - عزوجل - عوض آن را خوهدداد، آيا نمى دانى هر چيزى را كليدى است و كليد رزق، صدقه است».

محمد، چهل دينار را صدقه داد، بيش از ده روز بر آن نگذشت كه از جايى و محلى چهار هزار دينار جهت حضرت آمد. امام صادق عليه‌السلام به فرزند خود فرمود: «پسر جانم! ما چهل دينار در راه خدا داديم، خداى تعالى چهار هزار دينار به ما عطا فرمود (629)».

از پسر ابى نصر بزنطى منقول است كه حضرت رضا عليه‌السلام در نامه اى خطاب به فرزندش امام جواد عليه‌السلام نوشته بود:

«ابا جعفر! به من اين طور رسيده كه وقتى سوار مى شوى، غلامان تو را از در كوچك بيرون مى برند، اين به خاطر بخلى است كه دارند تا مبادا از تو به كسى خيرى برسد. سؤال مى كنم از تو به حقى كه من بر تو دارم كه دخول و خروجت نبايد غير از اين باشد كه از در بزرگ در آيى و خارج شوى، و زمانى كه سوار مى شوى بايد طلا و نقره با تو باشد، سپس كسى از تو سؤال نكند مگر اينكه به او عطا كنى و هر كس از اعمام تو سؤال كردند، نبايد كمتر از - پنجاه - يا بيشتر به او عطا كنى و هر كه از عمه هاى تو سؤال كردند، كمتر از «25 دينار» به او مده و بيشتر اختيار با توست، همانا مراد من به اين، جز اين نيست كه خداى تعالى تو را به آن رفيع و بلند مرتبه گرداند، پس انفاق كن و از اين مترس كه صاحب عرش تو را تنگدست و فقير سازد (630)».

## دو حكايت

الف - منقول است كه در زمان حضرت داوود - على نبينا و عليه الاسلام - زنى از خانه خود بيرون آمده بود و سه گرده نان و سه رطل جو نيز همراه خود داشت، فقيرى از او سؤال نمود، آن زن آن سه گرده نان را به او داد و با خود گفت: جو را آسيا و براى خود نان تهيه مى كنم، ناگاه تندبادى آمد و جو را با ظرفش از بالاى سر او ربود.

زن تنگدل شد، خدمت حضرت داوود - على نبينا و عليه السلام - رفت و قضيه را گفت. آن جناب فرمود: «پيش فرزندم رو و جريان را براى او عرضه دار».

زن خدمت حضرت سليمان - على نبينا و عليه السلام - رفت و ماجرا را گفت. حضرت هزار درهم به او عطا فرمود.

زن پيش حضرت عليه‌السلام آمد و آن جناب را خبر داد، حضرت فرمود: برو و درهمها را پس ده و بگو چيزى نمى خواهم جز اينكه از باد سؤال كنى چرا جو مرا برد.

زن دوباره پيش حضرت سليمان عليه‌السلام آمد، آن حضرت هزار درهم ديگر بر آن افزود، خدمت حضرت داوود عليه‌السلام آمد، حضرت فرمود: برو درهمها را پس بده و بگو من چيزى نمى خواهم، فقط از خداى تعالى استحضار فرشته موكل باد را مى خواهم.

حضرت سليمان عليه‌السلام از درگاه خدا استحضار آن فرشته را تقاضا كرد، چون حاضر شد، حضرت جويا شد، فرشته گفت: تاجرى حيوانات بسيارى داشت، توشه او تمام شده بود، نذر كرد از توشه هر كه بخورد، يك سوم بار آن حيوانات از او باشد، ما جو آن زن را جهت او برديم، او به حيوانات خود داد، اكنون بر او وفاى نذر واجب است.

حضرت سليمان عليه‌السلام تاجر را حاضر ساخت و از او سؤال نمود. تاجر اقرار كرد و از حضرت خواست صاحب جو را حاضر سازد. چون حاضر شد، تاجر گفت: ثلث بار حيوانات من به تو تعلق دارد و آن 360 هزار دينار است.

حضرت داوود عليه‌السلام متوجه حضرت سليمان عليه‌السلام شد و فرمود: «فرزندم! هر كه مى خواهد معامله كند و از آن سود برد، بايد با خداى كريم معامله كند (631)».

ب - مى گويند يكى از اعاظم و امراى نامدار به نام «ابودلف» كه در جودو كرم مشهور روزگار بود، روزى نخلى را كه در آن «3060» عدد خرما بود در راه خدا صدقه داد، خداوند كريم نيز عوض هر دانه خرما يك روستا، يعنى 3060 روستا به وى مرحمت كرد (632).

راستى جاى توجه است كه خداوند عالم چگونه و به چه كيفيت عوض مى دهد؛ زن از معامله اى كه با خدا كرد و با چند گرده نان دل درويش مستمندى را خرسند كرد و در مقابل 360 هزار دينار از خزانه كرم الهى گرفت ؛ ابودلف همچنانكه ديديم از معامله خود با خدا سود هنگفت به دست آورد و خداوند در مقابل هر عدد خرما يك روستا به وى عنايت كرد.

آرى انفاق مال، مال را كم نمى كند و كسى كه چنين خيال مى كند حضرت كريم على الاطلاق را نشناخته است امساك و ذخيره كردن مال، آن را به باد فنا مى دهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بخل بيرون مى برد از دست منعم مال را |  | آب در دست كسى هرگز نماند با فشار |

از حسين بن ايمن نقل شده كه امام باقر عليه‌السلام فرمودند: «يا حسين! انفاق نما و به عوض آن از جناب خدا يقين داشته باش ؛ زيرا هيچ بنده اى از زن و مرد بخل نكرد در آنچه رضايت الهى در آن است مگر آنكه چند برابر آن را در آنچه سخط الهى در آن است صرف كند (633)».

## شاءن نزول آيه (و اما من بخل)

خداوند در قرآن فرموده: «و اما كسى كه بخل ورزد و طلب غنا نمايد و تكذيب كند توحيد و يا بهشت را، زود باشد كه آماد سازيم او را براى سختى و زمانى كه در آتش افتد، مالش، او را نفع نبخشد (634)».

شاءن نزول آيات فوق را چنين نقل كرده اند: در خانه مردى از انصار درخت خرمايى بود كه شاخه هاى آن به خانه مرد فقير و عيالمندى آويزان شده بود، هر وقت مرد انصارى براى چيدن خرما از درخت بالا مى رفت، دانه هايى از خرما به زمين مى افتاد و بچه هاى مرد فقير برداشته به دهان مى گذاشتند، انصارى فورا از بالاى درخت پايين مى آمد و دانه هاى خرما را از دست بچه ها مى گرفت و حتى آنچه در دهان گذاشته بودند، از دهانشان بيرون مى آورد.

مرد فقير بينوا شكايت او را پيش پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ برد، حضرت صاحب درخت را طلبيد به او فرمود: فلان درخت خرما را به من مى دهى تا در مقابل، درخت خرماى بهشتى بگيرى؟ گفت: نه، زيرا درخت خرمايم بسيار و هيچ كدام از آنها مانند اين نيستند.

اين را گفت و رفت.

يكى از حضار به نام «ابو دحداح» گفت: يا رسول الله! اگر من اين درخت خرما را از او بخرم، آن درخت بهشتى را به من خواهى داد؟ فرمود: آرى.

سپس ابودحداح پيش آن مرد رفت و گفت: اين درخت را به من بفروش. در جواب گفت: تو واقفى كه من به پيغمبر نفروختم با اينكه در مقابل نخله اى از بهشت داد، ولى به تو مى دهم در صورتى كه هرچه گفتم در مقابل بدهى. گفت: بگو.

انصارى گفت: آن را كمتر از چهل نخله نفروشم، ابودحداح هر چند اصرار كرد، نداد، آخرالاءمر ابوحداح نخلستانى كه در مدينه داشت چهل نخله آن را داد و درخت مرد انصارى را خريد و عده اى را شاهد گرفت، آنگاه خدمت حضرت آمد و عرضه داشت: نخله را خريدم.

آن جناب هم نخله را خريد و در مقابل نخله اى از بهشت به او داد، سپس منزل مرد فقير آمد و فرمود: اين نخله را به شما بخشيدم، سپس خداوند اين سوره را فرو فرستاد و در آن اختلاف سعى آدمى را بيان فرمود كه بعضى براى دنيا و بعضى براى آخرت تلاش مى كنند (635).

نگارنده گويد: آيات و روايات بيش از انيهاست كه ذكر شد، ولى ذكر همه آنها موجب تطويل مى شود و با نطر ما منافات دارد. البته براى فرد بصير همين اندازه كافى مى باشد و نظر كردن و توجه به اين روايات و حكايات بهترين راه است براى ترك صفت پست «بخل» ولى در عين حال لازم است بخيل علاوه بر مطالعه آيات و رواياتى كه در مذمت بخل وارد شده رواياتى كه فضيلت جود و سخا را بيان مى كند دقيق تر بنگرد، اميد است - ان شاء الله - به جود پروردگار جواد گردد.

## سخاوت از ديدگاه روايات

روايات و حكايات هم دوباره «جود» و «سخاوت» بسيار وارد شده، ما به بعضى از آنها اكتفا مى كنيم.

اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: «نردبانى كه بشر مى تواند به وسيله آن از حضيض بى قدرى بر اوج بزرگوارى برود، فروتنى و سخاوتمندى است (636)».

و نيز آن جناب فرمود: «همانا آقاى اهل دنيا، بخشنده هايند (637)».

همچنين آن حضرت فرمود: «در شگفتم از كسى كه با مال خود بنده هايى را مى خرد و آزاد مى كند چگونه با احسان خود آزادها را نمى خرد تا بنده كند (638)».

در روايت است كه مردى خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آمد عرضه داشت: به حسب ايمان از مردم كدامشان افضل و برترند؟

حضرت فرمود: «آنكه دست او بيشتر انفاق كند (639)».

از حضرت ابوالحسن عليه‌السلام روايت شده كه: «سخاوتمند به خدا و به بهشت و به مردمان نزديك مى باشد (640)».

و از حضرت ابوالحسن موسى بن جعفر عليه‌السلام نقل شده: «سخاوتمندى كه خلق او نيكو باشد، در پناه خداست و دست عنايت از او برنمى دارد تا او را داخل بهشت گرداند، و هيچ پيغمبر و وصى پيغمبرى به غير سخاوت مبعوث نشده و از صالحان نبوده مگر سخى، و پيوسته پدرم مرا به سخاوت سفارش مى كرد تا وقتى كه از دنيا رحلت نمود (641)».

## خدا سخى را دوست دارد

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه جمعى از مردم يمن خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مشرف شدند، و در ميان آنها مردى بود كه در گفتگو و دليل آوردن و مباحثه كردن، بيشتر از همه آن حضرت را اذيت كرد به حدى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ خشمناك شد رگ غضب در ميان دو چشم آن بزرگوار تحريك شد و چهره مباركش متغير، چشم به زمين انداخت، جبرئيل عليه‌السلام فرود آمد و گفت: «خدا تو را سلام مى رساند و مى فرمايد: اين مردى سخى است، اطعام مى كند».

فورا خشم آن حضرت فرو نشست و سر مباركش را بالا كرد و فرمود: «اگر جبرئيل از جانب خداوند بزرگ به من خبر نمى داد كه تو سخى و نان ده مى باشى، هر آينه تو را مى كشتم». آن مرد گفت: خداى تو سخى را دوست مى دارد؟ فرمود: «آرى».

فورا كلمه شهادتين را بر زبان جارى كرد و گفت: سوگند به آنكه تو را به حق برانگيخته كه من احدى را از مال خود رد نكرده و محروم ننموده ام (642).

همچنين منقول است كه: «خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد: سامرى را مكش ؛ زيرا او سخى است (643)».

روايات در اين باب بيش از اينهاست كه به تحرير آمد و براى ما همين اندازه كفايت مى كند ولى به جهت زيادى بصيرت، فى الجمله اشاره اى به احوالات بزرگان دين مى شود تا شايد به يارى و توفيق حضرت بارى، روزنه اى از جود و سخاوت آنها هم به دل ما باز گردد.

بايد متوجه بود كه انبياى بزرگ و پيغمبر ما چگونه زندگى نمودند، با دنيا چگونه معامله كردند، امر معاش آنها چطور بوده، با زيردستان و بيچارگان چگونه رفتار مى كردند.

## يك روايت

روايت است كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ سه روز پى در پى سير غذا نمى خورد و بسيار كم غذا ميل مى فرمود و پيوسته روزها را روزه مى گرفت و به قناعت به سر مى برد. در بعضى روايات دارد كه آن حضرت هرگز نان گندم نخورد و از نان جو هم سير نخورد در صورتى كه بر همه چيز از مال دنيا قادر بود (644).

روزى جبرئيل عليه‌السلام بر آن جناب فرود آمد و عرضه داشت: «پروردگار تو را سلام مى رساند و مى فرمايد اگر مى خواهى كوهها را طلا و نقره كنم، هر جا كه باشى با تو باشد». آن حضرت انديشه ى مختصرى نمود و فرمود: «اى جبرئيل! اين دنيا خانه كسى است كه خانه ندارد و مال دنيا، مال كسى است كه مال ندارد و كسى جمع دنيا كند كه عقل ندارد».

جبرئيل عليه‌السلام گفت: «خداوند تو را بر اين گفتار ثابت بدارد (645)».

و نيز روايت شده كه خداوند على اعلا جبرئيل را فرستاد تا خزينه هاى دنيا را بر آن حضرت عرضه بدارد، آمد و گفت: اى محمد! اين خزائن دنياست، اگر تصرف نمايى، از نصيب تو كه در نزد خداوند است كم نخواهد شد.

حضرت فرمود: «دوست عزيزم جبرئيل! مرا به خزائن احتياجى نيست، وقتى گرسنه شوم، از خدايى كه پروردگار من است مسئلت مى كنم و چون سير گشتم، به شكر او قيام مى نمايم (646)».

## شاءن نزول سوره (هل اتى)

بعد از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بخشنده روزگار اميرالمومنين عليه‌السلام و اولاد گرامى آن جناب، گوى سبقت اين صفات را ربوده اند، لذا در فضايل و مناقب و جود و بخشش آنها، آيات بسيار و سوره هايى فرود آمده از جمله سوره مباركه «هل اتى».

كيفيت نزول سوره «هل اتى» بنابر آنچه روايت شده، چنين است: روزى دو نور ديده عالم، حضرت امام حسن و امام حسين (عليهما السلام) مريض شدند، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ با جمعى از اصحاب به عيادت آن دو بزرگوار رفتند، سپس به اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: «على جان! براى اين دو فرزند خود نذرى كن».

آن حضرت نذر كرد «اگر خداوند ايشان را شفا كرامت فرمايد، سه روز متوالى به شكرانه آن، روزه بدارم.

حضرت خيرالنساء فاطمه زهرا عليها‌السلام با دو فرزند عزيز خود و فضه خادمه نيز به پيروى از آن بزرگوار همان نذر را كردند.

چون خداوند مهربان كرم فرمود و آن دو آقازاده را شفا داد، تصميم گرفتند به نذر خود وفا كنند، اتفاقا در حجره آن طاهره كونين چيزى كه به آن افطار كنند وجود نداشت، اميرالمومنين عليه‌السلام چنانكه در بعضى از روايات وارد شده نزد شمعون يهودى كه پيغمبر براى تو آن را بريسد و سه صاع جو اجرت دهى؟ گفت: آرى. پشم و سه صاع جو را تسليم حضرت كرد. آن جناب آن را به حجره آن مخدره آن مخدره آورد.

بعضى چنين نوشته اند كه خود حضرت اجير شد كه شبى نخلستانى را تا صبح در برابر آن مقدار جو آب دهد، به هر تقدير اهل بيت و فضه خادمه به نذر خويش وفا كردند و روزه گرفتند، روز اول، آن انسيه حوراء، ثلث جو را آرد كرد و پنج قرص نان مهيا نمود، همينكه شب شد، نماز مغرب را گزاردند و مى خواستند افطار كنند كه صدايى شنيدند: سلام بر شما اى اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ من مسكينى از مسكينان هستم مرا اطعام كنيد تا خداوند شما را از «مائده»هاى بهشت اطعام كند. سرور اسخيا قرص نان خود را داد، باقى اهل بيت نيز تاءسى به آن جناب نمودند و آن شب همه با آب خالص افطار كردند.

روز دوم نيز حضرت فاطمه - عليها‌السلام - مانند روز گذشته پنج قرص ديگر ترتيب داد، چون شب شد بعد از نماز خواستند افطار كنند باز آوازى به گوش آنها رسيد: سلام بر شما اى اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ يتيمى بر در سراى شماست بى كس و در مانده و فقير و گرسنه، ممكن است او را اطعام كنيد تا خداى تعالى شما را از طعام بهشت اطعام كند.

بعضى چنين نوشته اند (647) كه يتيمى از مهاجرين آمد و گفت: پدر من در روز عقبه شهيد شده. حضرت على عليه‌السلام قرص نان خود را به او صدقه داد و خود با آب افطار كرد، اهل بيت و فضه نيز پيروى نمودند و همه با آب افطار كردند.

روز سوم به همان نحو آن سيده دو سرا پنج قرص نان را تهيه ديد، چون شب شد باز در وقت افطار ندايى آمد: من اسيرى از اسيران محمدم در اينجا، غريب و مضطر و گرسنه ام، مرا طعامى دهيد تا خداى تعالى شما را از خوان بهشت طعام دهد. شاه و لايت پناه نان خود را داد، باقى نيز به آن حضرت اقتدا كردند، آن شب نيز به آب خالص افطار نمودند.

چون روز چهارم شد، آن سرور اوليا دو فرزند خود را خدمت حضرت رسالت پناه آورد در حالى كه آن دو تازه نهال باغ كرم و فتوت از شدت گرسنگى مى لرزيدند همينكه آن جناب چشم مباركش بر ايشان افتاد، فرمود: يا اباالحسن! چرا چنين ضعيف و ناتوانند.

اميرالمومنين عليه‌السلام حقيقت احوال را به عرض رسانيد. پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به سوى خانه حضرت فاطمه - عليها‌السلام - روان شد، وقتى وارد حجره فاطمه - عليها‌السلام - شد، ديد آن طاهره به نماز مشغول است و از شدت گرسنگى شكمش به پشت چسبيده، به روايتى چشمهاى آن بانو فرو نشسته بود. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ وقتى قره العين خود را به آن حالت ديد، فرياد كشيد: «بارالها! اهل بيت محمد از گرسنگى مى ميرند (648)».

و به روايتى آن حضرت اهل بيت خود را جمع كرد و خود را بر آنها افكند و مى گريست و مى گفت: «شما سه شبانه روز است گرسنه ايد و من از شما غافل بودم (649)».

سپس جبرئيل عليه‌السلام فرود آمد و سروه مباركه «هل اتى» را در شاءن اميرالمومنين و اهل بيت آن بزرگوار عليه‌السلام آورد (650).

## ايثارگريهاى على عليه‌السلام

الف - روايت شده كه شبى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از نماز عشا فارغ گشت، مردى از ميان صف برخاست و گفت: اى مهاجر و انصار! من مرد غريبى هستم و بر چيزى قادر نيستم مرا طعمى دهيد.

حضرت فرمودند: اى درويش! اسم غريب ميار كه دل مرا اندوهگين ساختى. سپس فرمود: غريبان چهارند: مسجدى كه در ميان قومى باشد و در آنجا نروند تا نماز گذارند، قرآنى كه در خانه باشد و آن را تلاوت ننمايند، عالمى كه در ميان جماعتى باشد و سراغ او نروند و از او مسائل دينى سؤال نكنند، مسلمانى كه در ميان كفار اسير و دربند باشد. بعد فرمود: كيست او را كمك كند تا خداوند او را در فردوس اعلا جاى دهد.

اميرالمومنين عليه‌السلام برخاست دست او را گرفت و به خانه آورد، به حضرت خيرالنساء فرمود: در كار اين مهمان فكرى كن.

آن مخدره عرض كرد: پسر عم! در خانه طعام اندك است و حسن و حسين، هر دو گرسنه اند و تو هم روزه دارى و طعام هم بيش از يك نفر نيست.

فرمود: عيب ندارد، آن را حاضر كن. صديقه طاهره غذا را آورد و على عليه‌السلام آن را پيش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم براى مهمان كافى نباشد و اگر نخورم، باعث انفعال وى گردد، لذا دست به چراغ برد به عنوان آنكه آن را اصلاح كند تا مهمان غذاى خود را بخورد. على عليه‌السلام خود لبها را به گونه اى به هم مى زد تا مهمان خيال كند آن بزرگوار هم غذا مى خورد.

بعد از صرف غذا كه چراغ آوردند غذا را همچنان دست نخورده ديدند! اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: درويش چرا غذا نمى خورى؟ عرضه داشت كه سير شدم. سپس آن حضرت و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسين عليهما الاسلام و فضه خادمه و همسايگان از آن غذا خوردند، اما هنوز هم باقى بود.

فرداى آن شب على عليه‌السلام خدمت سرور عالميان آمد، حضرت فرمود: يا على! ديشب چگونه گذران نموديد؟ عرضه داشت: به خير و خوبى.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ تمام جريانات شب گذشته را بيان كرد. اميرالمومنين عليه‌السلام عرض كرد: يا رسول الله ماجراى ديشب را كه به اطلاع شما رساند؟ فرمود: جبرئيل نزد من آمد و مرا آگاه كرد و اين آيه را آورد:

«اختيار مى كنند و مقدم مى دارند ديگران را بر خود اگرچه فقير و محتاج باشند و هر كس نگه داشته شود از حرص و بخل نفس خود پس آن گروه رستگارند (651)».

ب - از ابى ذر غفارى رحمته الله روايت شده كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ با اين دو گوش خود شنيدم و گرنه كر شوم و از آن حضرت با اين دو چشم خود ديدم و گرنه كور شوم كه مى فرمود: «على رهبر نيكان و كشنده دشمنان است، منصور است كسى كه او را يارى كند، و خوار است كسى كه دست از او بردارد (652)».

آگاه باشيد چه مى گويم، به درستى كه روزى از روزها با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نماز ظهر گزاردم، سائلى در مسجد سؤال كرد، اما هيچ كس به او چيزى نداد، دست خود را به سوى آسمان بلند كرد و گفت: پروردگارا! من در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ سؤال كردم و كسى به من چيزى نداد.

حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام در حال ركوع بود، وقتى اين موضوع را متوجه شد اشاره به انگشت كوچك راست مى كرد (و طريقه آن حضرت اين بود كه انگشتر در انگشت كوچك دست راست مى كرد) سپس سائل آمد و انگشتر را بيرون آورد. حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ اين صحنه را مشاهده كرد، بعد از نماز سر به سوى آسمان بلند كرد و گفت: پروردگارا! برادرم، موسى از تو مسئلت كرد كه: «پروردگارا! سينه مرا گشاده گردان و كارم را آسان كن، گرفتگى را از زبان من بردار تا سخن مرا بفهمند و از اهل من برادرم هارون را وزير من گردان، پشت مرا به كمك آن قوى نما و در كارم او را شريك ساز (653)» سپس بر او كتاب ناطقى را فرو فرستادى و فرمودى كه زود باشد بازوى تو را قوى گردانم و شما را بر دشمنانتان غالب و مسلط كنم، آن چنان كه از شما بترسند.

بارالها! به درستى كه من، محمد برگزيده تو و پيغمبر تواءم، پس سينه مرا نيز گشاده گردان و امرم را آسان نما و براى من از اهلم وزيرى قرار ده، على برادرم را براى اين امر انتخاب نما و پشت مرا به يارى و كمك او محكم كن.

ابوذر مى گويد: هنوز حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ سخن خود را تمام نكرده بود كه جبرئيل عليه‌السلام فرود آمد و اين آيه را آورد كه: انما وليكم الله ورسوله و الذين ءامنوا الذين يقيمون الصلوه ويوتون الزكوه و هم ركعون (654) «همانا صاحب اختيار شما خدا و رسول او و افرادى كه ايمان آورده اند مى باشد؛ آنهايى كه اقامه نماز مى كنند و در حال ركوع زكات مى دهند؛» يعنى حضرت على عليه‌السلام كه در حال ركوع انگشتر بخشيد و صدقه داد، بعد از خدا و رسول، او ولى و سرپرست مؤ منين و مسلمانان است.

روايت شده كه عمر گفت:

والله لقد تصدقت باربعين خاتما وانا راكع لينزل فى ما نزل فى على بن ابى طالب فما نزل ؛ (655) قسم به خدا من در حال نماز و ركوع چهل انگشتر تصدق دادم براى آنكه مانند آيه اى كه بر على نازل شد بر من نازل شود، ولى نازل نگرديد.

روايات ديگرى هم در تفسير آيه فوق وارد شده كه اين مختصر، گنجايش ذكر آنها را ندارد (656).

ج - روايت شده كه روزى اميرالمومنين عليه‌السلام به جهت حاجتى از حوايج خود به مكه معظمه رفته بود، اءعرابى را ديد كه دامن پرده كعبه را گرفته دعا مى كند و چهار هزار درهم از خزانه كرم مسئلت مى نمايد.

آن حضرت جلو رفت و فرمود: اعرابى! چه مى گويى؟ اعرابى گفت: تو كيستى؟ حضرت فرمود: من على بن طالبم. گفت: به خدا قسم تو حاجت من هستى و حاجت من از تو بر مى آيد.

حضرت فرمود: بخواه. گفت: هزار درهم جهت صداق زن خود مى خواهم و هزار درهم براى آنكه دين خود را بدهم، هزار درهم براى خريد خانه و هزار درهم كه با آن زندگى كنم.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: منصف هستى و به اندازه احتياج خود طلب نموده اى، وقتى به مدينه آمدى خانه ما را سراغ بگير.

اعرابى بعد از يك هفته به مدينه آمد، صدا كرد: كيست مرا به خانه اميرالمومنين عليه‌السلام راهنمايى كند؟ در اين وقت سر حلقه زمره شهدا، حضرت امام حسين عليه‌السلام (657) به او برخورد و فرمود: من تو را به خانه آن حضرت راهنمايى مى كنم. اعرابى از اصل و نسب آن بزرگوار استفسار نمود، چون دانست كه آن جناب تازه گل زيبا از گلشن جانفزاى هدايت است، استدعا نمود كه نزد پدر بزرگوارش رود و معروض دارد آن اعرابى كه تعهد بر آوردن حاجت او فرموده بوديد، بر در سرا ايستاده است.

آن حضرت به خانه رفت و آمدن اعرابى را به عرض رسانيد. حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام بيرون آمده سلمان رحمته الله را طلبيد و فرمود: باغى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ براى من كاشته بر خريداران عرضه دار.

حضرت سلمان رحمته الله رفت و باغ را به دوازده هزار درهم فروخت و خدمت حضرت آورد، آن جناب چهار هزار درهم آن را به اعرابى مرحمت فرمود و چهل درهم ديگر هم جهت خرجى او عنايت فرمود؛ فقراى مدينه باخبر شدند، دور حضرت را گرفتند، حضرت از آن پول مشت مشت برداشته به يك يك آنان داد تا آنكه براى خود آن حضرت چيزى باقى نماند.

حضرت فاطمه عليهما السلام جلو آمد و عرضه داشت: پسر عم باغى را كه پدرم براى تو غرس كرده بود، فروختى؟ فرمود: فروختم به چيزى كه به حسب دنيا و عقبا از آن بهتر است. آن مخدره او را دعا كرد، سپس عرض كرد: من گرسنه ام و دو پسر من هم گرسنه اند و شكى نيست كه خود شما هم گرسنه ايد. حضرت بيرون رفت كه چيزى قرض كند و صرف غذا نمايد.

در آن حال پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به منزل فاطمه زهرا - عليها‌السلام - آمدند و فرمودند: فاطمه پسر عمم كجاست؟ عرضه داشت: بيرون رفت. فرمود: درهمها را بگير، زمانى كه پسر عمم آمد، به او بده و بگو تا براى شما غذا تهيه كند.

بعد از بيرون رفتن آن جناب، على عليه‌السلام آمد و فرمود: بوى خوشى مى شنوم، پسر عمم آمده بود؟ حضرت فاطمه عليما السلام گفت: آرى و درهمها را به على عليه‌السلام داد و آنچه پدر بزرگوارش فرموده بود به آن حضرت عرضه داشت.

د - روزى امام على عليه‌السلام فرزندش امام حسن عليه‌السلام را برداشت و با خود به بازار برد، مردى را ديدند ايستاده و مى گويد: كيست كه به خداى وفا كننده و داراى خزانه پر، قرض بدهد (658).

حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام به فرزند عزيزش فرمود: حسن جانم! آن دراهم را به اين مرد مى دهى؟ عرضه داشت: آرى. آن حضرت درهمها را گرفت و به آن مرد داد، سپس به در خانه مردى روانه شد تا قرضى بگيرد. در اين وقت اعرابى به حضرت برخورد و شترى با او بود، به حضرت گفت: اين شتر را از من خريدارى كن. حضرت فرمود: قيمت آن را همراه ندارم. اعرابى گفت: من به تو مهلت مى دهم تا وقتى دارا شوى. فرمود: به چند؟ گفت: به صد درهم، آن را خريد و به فرزندش فرمود: اين را بگير و روانه شدند.

به اعرابى ديگر برخورد نمودند، اعرابى گفت: اين شتر را مى فروشى؟ حضرت فرمود: چه مى خواهى با آن انجام دهى؟ گفت: در اولين جنگى كه رسول خدا كند، سوار مى شوم و به جنگ مى روم. فرمود: اگر قبول مى كنى براى تو. اعرابى گفت: قيمت آن را با خود دارم، به چند خريده اى؟ فرمود: به صد درهم. اعرابى گفت: 170 درهم به تو مى دهم. فرمود: حسن جان دراهم را بگير. آن جناب درهمها را گرفت و شتر را تحويل داد.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمودند: من رفتم تا اعرابى را پيدا كنم و پول او را بدهم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را ديدم در جايى كه قبلا او را نديده بودم و متبسم است، فرمود: يا ابالحسن! سراغ اعرابى را مى گيرى؟ گفتم: آرى يا رسول الله! فرمود: يا ابالحسن! آنكه شتر را به تو فروخت، جبرئيل عليه‌السلام بود و آنكه خريد، ميكائيل، و آن شتر از شترهاى بهشت و آن درهم ها از نزد پروردگار جهان بود كه ملى و وفى است (659).

ه - روايت شده كه روزى على عليه‌السلام به حضرت خيرالنساء فرمود: آيا نزد تو چيزى هست تا پيش من آورى با آن چاشت كنم؟ آن مخدره عرضه داشت: نه.

فرمود: اى فاطمه! چرا مرا با خبر نكردى تا براى شما چيزى فكر كنم؟ عرضه داشت: يا ابالحسن! به درستى كه من شرم مى كنم از خداى خود كه تو را تكليف كنم به چيزى كه بر آن قدرت نداشته باشى.

سپس اميرالمومنين عليه‌السلام از خانه بيرون آمد و دينارى قرض نمود كه براى عيال خود قوتى تهيه كند، مقداد بن اسود - رضى الله عنه - به آن حضرت برخورد و آن روز، روز بسيار گرمى بود، به گونه اى كه چهره آن جناب را آفتاب متغير ساخته بود، به مقداد فرمود: چه باعث شده كه در چنين هواى گرمى از منزل بيرون آمده اى؟ (660).

عرضه داشت: مرا بگذار و پرده از روى كارم برمدار؛ از آن حضرت مبالغه و از مقداد مضايقه تا آخرالامر گفت: سوگند به آنكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را به نبوت و تو را به وصايت او گرامى داشته، از خانه در اين ساعت بيرون نيامدم مگر آنكه عيال خود را گرسنه ديدم و از تنگى معاش گريه آنها را شنيدم براى نشستن آرام نداشتم، مضطرب حال بيرون آمدم.

آن سحاب مكرمت از شنيدن حال مقداد، گريان شد و آن قدر گريه كرد كه محاسن مباركش تر شد و فرمود: به آنكه سوگند ياد نمودى، مرا هم بيرون نياورده مگر آنچه تو را بيرون آورده، (661) ولى من دينارى قرض گرفته ام اين را بگير، من تو را بر خود مقدم مى دارم ؛ دينار را به مقداد داد و مراجعت كرد، داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گزارد.

بعد از آنكه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از نماز مغرب فارغ شد، نزد اميرالمومنين عليه‌السلام كه در صف اول بود آمد با اشاره به وى فهماند كه برخيزد و بيايد. على عليه‌السلام برخاست و به در مسجد به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ ملحق شد، سلام كرد. حضرت جواب داد، سپس گفت: يا اباالحسن! غذايى در خانه هست؟ (662).

اميرالمومنين عليه‌السلام سر به زير انداخت و جوابى نگفت. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «يا اباالحسن! چرا نمى گويى نه، تا برگردم يا آرى تا به تو بيايم (663)».

سرانجام حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ دست على عليه‌السلام را گرفته روانه شدند تا به خانه فاطمه زهرا - عليها‌السلام - رسيدند، داخل شدند، ديدند آن بانوى دو سرا مشغول نماز است.

حضرت زهرا عليها‌السلام بعد از آنكه از نماز فارغ گرديد كاسه غذايى در پشت سر خود ديد كه بخار از آن بر مى خيزد، صداى پدر خود را كه شنيد خدمت حضرت شتافت، سلام كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ جواب داد و از روى مهربانى دست بر سر زهرا عليها‌السلام كشيد و فرمود: دخترم چگونه شب را به صبح رساندى خدا تو را رحمت كند.

عرضه داشت: به خير و خوبى. فرمود: شام ما را بياور خدا تو را رحمت كند كه رحمت كرده. آن انسيه حورا كاسه را خدمت پدر و شوهر خود گذاشت.

اميرالمومنين عليه‌السلام با نظر تعجب به فاطمه - عليها‌السلام - نظر كرد. آن مخدره عرض كرد: سبحان الله! چه شده از روى تعجب نگاه مى كنى، مگر اشتباهى از من صادر شده؟

على عليه‌السلام جريان سوگند خوردن زهرا عليهما‌السلام را كه دو روز است چيزى نخورده، بازگو كرد. حضرت خيرالنساء سر به آسمان كرد و عرضه داشت: خداى من مى داند كه جز حق نگفته ام. اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: پس اين غذا كجا بوده كه من هرگز مثل رنگ آن نديده و مانند بوى آن نشنيده ام.

جناب اقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ دست به ميان دو شاخه على عليه‌السلام گذاشت و فرمود: يا على! اين جزاى دينار توست از جانب خداى تعالى، همانا خداوند هر كه را بخوهد بدون حساب روزى مى دهد، سپس گريان شد و فرمود: حمد خداى را كه شما را از دنيا نبرد تا آنكه تو را مثل زكريا و فاطمه را مانند مريم گردانيد؛ زيرا هر وقت زكريا نزد مريم طعام مى ديد، سؤال مى كرد اين طعام چيست؟ مريم مى گفت: از جانب خدا است (664).

اينها مختصر مطالبى بود كه در فضل و مقام اهلبيت عليه‌السلام ذكر شد وگرنه براى اميرالمومنين عليه‌السلام و فرزندانش، ائمه هدى مال دادن در راه خدا سهل بود؛ آنان نه تنها مال كه جان و اولاد خود را در راه خدا قربانى كردند بنابراين اگر بخواهيم به گوشه اى از مناقب آن بزرگواران بپردازيم، بايد كتاب ديگرى نوشت.

خلاصه بر انسان مسلمان و مؤ من لازم است از اين مال و ثروت چند روزه دنيا بگذرد و صفت بخل را پيشه خود نسازد، بلكه رفتار بزرگان و پيشوايان دينى خود را در جلو چشم خويش قرار دهد، اگر مانند آنان نمى تواند، مختصرى از آن را انجام دهد و چقدر خوب است آدمى كلاه خود را قاضى كند كه مال دنيا براى چيست، بعد به فايده آن پى برد و جدا بهترين فايده مال صرف كردن آن است در راه خير از قبيل زكات، خمس و صدقه و ضيافت و مانند آن كه براى هركدام آياتى نازل و روايات و حكاياتى وارد شده است (665).

## زكات و فوايد آن

خداوند در چندين سوره از قرآن ضمن بيان حكم «زكات» ثمرات و فوايد پرداختن زكات را بر شمرده و به كسانى كه از دادن آن امتناع ورزند وعده عذاب داده است، از جمله فرموده: «مثل افرادى كه مالهاى خود را در راه خدا به مصرف مى رسانند، مانند حبه اى است كه هفت خوشه دهد در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند دوچندان مى كند براى هركه خواهد و پروردگار وسعت دهنده و داناست (666)».

همچنين فرموده: «گمان نكنند البته آنهايى كه بخل مى ورزند به آنچه خداوند از فضل خود به آنها مرحمت فرموده كه آن بر ايشان خير است، نه، بلكه شر است به زودى آنچه به آن بخل كرده اند، طوق شود و در گردن آنها افتد در روز قيامت و براى خداست ميراث آسمانها و زمين و پروردگار به آنچه انجام مى دهند با خبر و داناست (667)».

و نيز مى فرمايد: «آنانكه طلا و نقره را جمع مى كنند و آن را در راه خدا صرف نمى كنند، آنها را مژده ده به عذاب دردناك در روزى كه آن طلا و نقره ها را گداخته و سپس با آنها پيشانيها و پهلوها و پشت هاى آنان داغ شود و به آنها گويند اينها، آن چيزهايى است كه براى خود جمع كرديد و اندوختيد پس بچشيد آنچه را كه جمع مى نموديد (668)».

به آيات ديگر دراين زمينه در ضمن روايات اشاره خواهد شد. البته مراد اين آيات، زكات و حق واجب است و گرنه خداوند در مقابل صدقه مستحب چنين عذابى نمى كند.

اينكه خداوند كسانى را كه از پرداختن زكات خوددارى نمايند، به تصريح قرآن وعده عذاب داده، جاى بحث نيست حال چرا از ميان همه اعضا عذاب سه عضو پيشانى، پهلو و پشت را بيان فرموده، ممكن است براى اين جهت باشد كه وقتى اغنيا فقراء را مى بينند رو ترش مى كنند و از دادن زكات به آنها پهلو تهى كرده و پشت بر آنها مى نمايند يا اينكه درد اين سه عضو شديدتر از اعضاى ديگر است.

بعضى از دانشمندان در شرح اين حديث، داستان زير را نقل كرده اند كه: تاجرى هميشه حقوق واجب خود را مى پرداخت و هيچ وقت ذمه او مشغول نبود، روزى مال خود را در يكى از حجرات كاروانسرايى گذاشته بود كه عده اى ستمكار و غارتگر به شهر ريختند و دست تعدى و ظلم به نهب و غارت اموال مسلمين زدند، تا اينكه نايره فساد به همان كاروانسرا رسيد، در آنجا به غارتگرى مشغول گرديدند.

خبر به جناب «تاجرباشى» رسيد. گفت: من مال خود را به حصار محكمى نهاده ام دست كسى به آن نخواهد رسيد. قبل از رسيدن دزدان و غارتگران به حجره مرد تاجر، حجره خراب گرديد، غارتگران وقتى به آنجا رسيدند و حجره را خراب ديدند اعتنا ننموده گذشتند.

بعد از آنكه غارتگران از شهر بيرون شدند، مرد تاجر با عده اى به كاروانسرا رفت و مال خود را از زير خاك و آوار حجره خراب بيرون آورد، مردم با تعجب از حقيقت آن سؤال كردند. گفت: روايتى از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به من رسيده است كه: «به سبب زكات مالهاى خود را حفظ كنيد (669)».

من زكات مالم را داده و آن را در حصار امن نهاده بودم، از اين جهت خاطر جمع بودم.

همچنين آورده اند كه مرد تاجرى سفر دريا كرد و او از افرادى بود كه هميشه زكات مال خود را مى داد، در بين راه دريا، كشتى مشرف بر غرق شدن قرار گرفت، اهل كشتى ناچار بعضى از بارهاى تجار را به جهت سبك شدن كشتى به دريا ريختند و از آن جمله بارى بود كه به اين تاجر تعلق داشت.

تاجر به موجب حديث مذكور هر چند مال خود را تلف شده نمى ديد، در عين حال انگشت حيرت به دندان گرفته بود، زيرا مالى كه به دريا ريخته شود، از بين خواهد رفت.

خلاصه بعد از آنكه خداوند به لطف و كرم خود كشتى را از ورطه طوفان نجات داد، كشتى به ساحل آمد، اهل كشتى اموال خود را بيرون كشيدند، وقتى كشتى بالا آمد، ديدند ريسمان بار مرد تاجر به ميخى گير كرده و همراه كشتى به كنار دريا رسيده. تاجر ايمانش محكم بود محكمتر شد و دلش از اين امر غريب، تازه تر گرديد.

## نتيجه منع زكات

درباره منع زكات و نتايج ناپسند آن روايات بسيار است از جمله از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ وارد شده كه: «از خير و بركت دور است مالى كه زكات آن داده نشود (670)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «ضايع و تلف نشد هيچ مالى نه در بيابان و صحرا و نه در دريا مگر آنكه از زكات آن تقصيرى شده و زكات آن داده نشده (671)».

همچنين از آن بزرگوار نقل شده كه: «هيچ نيست كه زكات مال خود را داده باشد و از مال او كم شده باشد و هيچ مالى نيست كه منع زكات آن را كرده باشند و آن زياد گردد (672)».

از محمد بن مسلم نقل شده كه تفسير آيه ... سيطوقون مابخلوا به يوم القيمه... (673) را از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم، فرمود: «اى محمد! هيچ فردى نيست كه از زكات مالش منع كند چيزى را مگر آنكه خداوند آن را در روز قيامت اژدهايى قرار مى دهد و در گردن او مى اندازد و گوشت بدن او را دندان مى گيرد و مى گزد تا از حساب فارغ شود (674)».

## كيفر ترك زكات

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «هيچ صاحب ثروتى نيست كه زكات مال خود را ندهد مگر آنكه خداوند محبوس گرداند او را روز قيامت در بيابان هموار و بر او مسلط سازد مارى را كه قصد او كند و وى از دستش گريزان شود. چون بيند كه خلاصى ندارد دست خود را به دهان آن مار دهد، مار هم دست او را مى جود همچنانكه ترب جويده مى شود، سپس بر گردن او طوق شود و آن مضمون گفتار پروردگار است كه فرمود:سيطوقون ما بخلوا... .

و نيست هيچ صاحب مالى از شتر يا گوسفند يا گاو كه زكات نداده باشد مگر آنكه روز قيامت خداوند او را حبس كند در صحراى هموارى و بر او پا گذارد هر حيوان سم دارى و بگزد او را هر حيوان صاحب دندانى و نيست هيچ صاحب مالى از نخل يا تاك يا زرع كه زكات آن را ندهد مگر آنكه در روز قيامت طوق گرداند در گردن او خداى تعالى آن زمين يا باغ يا مزرعه او را تا هفت طبقه زمين (675).

و باز از آن حضرت نقل شده: «كسى كه زكات ندهد، در وقت مرگ از پروردگار طلب بازگشت مى نمايد و اين سخن خداوند بزرگ است در قرآن كه: يا رب! مرا به دنيا برگردان، شايد عملى نيكو انجام دهم در آنچه ترك كرده ام (676) (يعنى تا زكات مال خود را بدهم و مرحمى روى جراحات بيچارگان بگذارم»).

همچنين از آن بزرگوار روايت شده كه: «خداوند محشور مى فرمايد عده اى از مردمان را از قبرها به گونه اى كه دست آنها بر گردنشان بسته شده چنانكه نتوانند به اندازه سرانگشت از زمين چيزى بردارند، همراه آنها فرشتگانى باشند كه آن ها را سرزنش كنند؛ سرزنش سختى و گويند اين جماعت كسانى هستند كه از خير بسيار، خير اندك را ندادند؛ اين جماعت آن كسانى مى باشند كه خداى تعالى مال به آنها عطا كرد و آنها حق خداوند متعال را كه در اموالشان بود، ندادند (677)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه: «روزى آن حضرت در مسجد پنج نفر را از ميان مسلمانان، بلند كرد و بيرون نمود و فرمود: از مسجد ما بيرون رويد، در آن نماز نخوانيد در حالى كه زكات نمى دهيد (678)».

نگارنده گويد: چه اندازه خوب است انسان قبل از آنكه دنياى غدار را وداع نمايد فكرى به حال خود كند، از نعمتهاى الهى استفاده نمايد، از مال و عطاياى پروردگار در راه خدا صرف و انفاق كند، قبل از آنكه چنگال مرگ به رگ و پوست او فرو رود، كارى انجام دهد تا آنكه محتاج به گفتن: رب ارجعون... ؛ نگردد و خود را چنين فرض كند كه او از اين دنيا رخت بربسته و از خداوند مسئلت برگشت به دنيا را كرده، رحمت و لطف خداوند او را به دنيا مراجعت داده، آيا نبايد به قول خود عمل كند و به عهد خويشتن وفا نمايد؟

چرا ما غافل بوده و اين اندازه از پروردگارمان دور افتاده ايم، مگر ما بنده او نبوده و او پروردگار بزرگ و آقاى ما نيست، چرا اين چنين شده ايم و چرا اين قدر سركش و طاغى هستيم، روزى بيايد كه جزاى عمل بد ما را به ما بدهند و كشان كشان ما را به سوى آتش سوزناك و دردناك ببرند.

گويا داستانهاى افراد طاغى و سركش به گوش ما نخورده كه چگونه به سبب عصيانشان به عذاب دنيوى و اخروى مبتلا گرديدند و چگونه از افعال ناشايست خود پشيمان شدند و به اشتباه خود اعتراف نمودند.

## طغيان قارون

يكى از افرادى كه در اول عمر، مؤ من و در آخر عمر به سبب طغيان، بيچاره شد «قارون» است كه به قول بعضى، عموى حضرت موسى عليه‌السلام و نزد جمعى پسر عمو و به اعتقاد عده اى خواهرزاده و به نظر دسته اى پسر خاله آن حضرت بوده است.

ايشان در ابتدا مرد فقيرى بود و در علم تورات و قرائت آن سر آمد اهل آن زمان به شمار مى رفت و جزء آن هفتاد نفرى بود كه حضرت موسى عليه‌السلام براى شنيدن كلام حق تعالى انتخاب نمود.

حضرت موسى عليه‌السلام قارون را بسيار گرامى داشته و پيوسته تخم علم و دانش و ادب در زمين دل او كشت مى نمود، ولى آخر الامر قارون به جهت كثرت مال كه منشاء آن به زعم بعضى كيمياگرى بود از جاده اعتدال منحرف شد و طاغى و ياغى گرديد.

پروردگار كريم از كثرت اموال و گنجهاى قارون در قرآن خبر داده كه: «ما را از گنجها آن اندازه عطا كرديم كه حمل كليدهاى آن براى يك گروه زورمند مشكل بود! (679)».

گويند چهل نفر زورمند كليد گنجهاى (680) قارون را حمل مى كردند. صاحب كشاف (681) گفته شصت شتر كليدهاى خزائن او را حمل و نقل مى كردند و گفته اند خانه اى را بنا نمود كه ديوار آن از زر سرخ بود و تختى ساخت قيمتى كه ديده روزگار مانند آن را نديده بود. روزى با كبكبه تمام از خانه بيرون آمد سوار بر اسب كه زين زرين بر آن گذاشته بودند، به گفته بعضى نود هزار مرد سواره كه لباس يكرنگ پوشيده و هزار زن با لباس هاى ارغوانى طلا كار سوار بر استران سفيد، او را بدرقه مى كردند.

چون مردم آن حشمت را ديدند گفتند: «اى كاش! مثل آنچه به قارون داده شده براى ما هم بود همانا او صاحب بهره و حظ بزرگى است (682)».

عده ديگر كه مال دنيا و زينت آن در پيش نظرشان جلو نداشت، به آنها مى گفتند: «واى بر شما! ثواب و پاداش خدا بهتر است براى كسى كه ايمان به خدا آورده و عمل نيكو انجام داده (683)».

خلاصه، قارون از كثرت اموال، مغرور و طاغى گشته به طورى كه زير باز گفتار حضرت موسى عليه‌السلام نمى رفت، صحبت آنها با هم مفصل است، طالبين به كتب مفصل مراجعه كنند، همين اندازه اينجا كفايت مى كند كه: وقتى حكم زكات نازل شد و جمعى از فقراء نزد حضرت موسى عليه‌السلام آمدند و از تنگى معاش شكايت كردند، آن حضرت آنان را پيش قارون فرستاد و فرمود: خداوند مال بسيار به تو مرحمت كرده و در اين مملكت محتاج بسيار است، به شكرانه اين نعمت بى شمار، مقدارى از آن را بين درويشان قسمت نما؛ «با خلق كرم كن كه خدا با تو كرم كرد».

قارون گفت: زكات مال من مبلغ زيادى مى شود و آن را نمى توان داد. به حضرت موسى عليه‌السلام وحى شد كه قارون زكات مال خود را خواه اندك باشد و خواه زياد، نخواهد داد، لكن براى اتمام حجت، با او مسامحه كن.

با آنكه زكات يك دهم يا يك چهارم مال بود، حضرت موسى عليه‌السلام فرمود: از هزار دينار يك دينار و از هزار درهم يك درهم و از هزار گوسفند يك گوسفند بده.

قارون گفت: بايد در اين انديشه كنم، آنگاه جواب گويم. بعد از آنكه حساب نمود آن را هم مبلغ خطيرى ديد، امتناع نمود و به جمعى از بنى اسرائيل كه مريدان او بودند و پروانه وار دور او را مى گرفتند، گفت: موسى براى ما نقشه كشيده كه ما را هم مانند خود بيچاره كند، زكات مال ميخواهد، رأی شما در اين باره چيست؟

متملقين و چاپلوسان گفتند: رأی، رأی شما و نظر، نظر مبارك است! قارون گفت: من براى بيچاره كردن موسى نقشه اى كشيده ام. زنى را كه به فجور و به حسن و جمال مشهور بود، آوردند و به او گفت: من با تو كارى دارم. زن گفت: اگر از من بر آيد، كوتاهى نمى كنم. قارون گفت: من به تو يك طشت زر مى دهم به شرط آناكه در ميان بنى اسرائيل بگويى كه موسى با من زنا كرده است. آن زن قبول كرد.

روز بعد قارون به مجلس حضرت موسى عليه‌السلام آمد در حالى كه آن جناب موعظه مى كرد و احكام الهى را بيان مى نمود: «هر كه دزدى كند دستش را قطع مى نمايم، هر كه به بى گناهى نسبت زنا دهد حدش مى زنم، هر كه زنا نمايد اگر غير محصنه باشد تازيانه اش مى زنم و اگر محصنه باشد، سنگسارش كنم».

قارون برخاسته گفت: اگر چه خودت باشى؟ حضرت فرمود: آرى، اگر چه من باشم. قارون گفت: بنى اسرائيل مى گويند تو با فلان زن زنا كرده اى. فرمود: معاذالله! او را حاضر سازيد. وقتى زن حاضر شد، حضرت فرمود: اى زن! تو را سوگند مى دهم به خدايى كه دريا را شكافت و بنى اسرائيل را از آن گذرانيد و از فرعون نجات داد و تورات را جهت رستگارى آنها فرستاده، آنچه صحيح است بگو.

هيبت الهى، زن را گرفت با خود انديشه كرد آنچه از فسق و فجور از من صادر شده ممكن است به توبه آمرزيده شود، اما اقرار به افترا در حق پيغمبر مرا به عقوبات دنيويه و اخرويه گرفتار خواهد نمود، نسيم توفيق حضرت ذوالجلال بر گلشن احوالش وزيد، گفت: حاشا! موسى از آنچه اين جماعت مى گويند مبراست، قارون مرا به زر فريفته و به من دستور داده چنين افترايى به موسى بندم و الان دو كيسه زر يا طشت زر پيش من است و مهر او بر آن است.

بنى اسرائيل مهر قارون ديدند، جملگى به ناپاكى او پى بردند. حضرت موسى عليه‌السلام از نسبت آن گناه گريان شد به سجده افتاد و عرضه داشت: خداوندا! حاضر مى شوى اين نابكار در حق من چنين گويد.

وحى آمد كه: زمين در اختيار و فرمان توست، هر چه خواهى بكن.

موسى عليه‌السلام سر از سجده برداشت و فرمود: اى بنى اسرائيل! من همچنانكه بر فرعون مبعوث شدم، بر قارون نيز مبعوثم هر كه با اوست، نزد او باشد و هر كه با من است، از او دور گردد.

همه از او كناره گيرى كردند مگر دو نفر، حضرت به زمين خطاب نمود: بگير ايشان را. زمين پاهاى آنها را تا ساق گرفت، استغاثه نمودند، حضرت موسى عليه‌السلام التفات نكرد و دوباره امر كرد زمين تا كمر آن ها را گرفت، صداى استغاثه آنها بلند شد، آن حضرت خشمناك بود اعتنا ننمود، مرتبه سوم فرمود: بگير. آنها تا به گردن فرو رفتند و استغاثه زياد نمودند، آن حضرت متاءثر نشده بار ديگر به زمين دستور داد آنها را ببلعد، در زمين فرو رفتند و گويند هر روزى به اندازه قامت خود فرو مى رفتند (684).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رود به باد فنا هر كه خاك پاى تو نيست |  | فرو شود به زمين هركه در هواى تو نيست |

بعد از فرو رفتن قارون به زمين، باز عده اى از احمقان بنى اسرائيل مشغول بيهوده گفتن شدند كه موسى اين كار را كرد تا گنجهاى قارون را متصرف شود، وقتى آن حضرت اين سخن را شنيد، دعا كرد، خداوند همه هستى و عمارات و گنجهاى او را به زمين فرو برد. خداوند داستان قارون را براى پند و عبرت ديگران چنين بيان مى كند:

«فرو برديم قارون و خانه او را و هيچ كس نتوانست او را يارى كند از غير خدا و خود نيز عاجز بود و نتوانست از خود رفع عذاب كند (685)».

## خمس

اما قسم ديگر از وجوه بر و احسان، نيكى نمودن به ذريه حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ است. خداوند اين طايفه والا مقام را به خاطر قرابت شان با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از ساير مخلوق به كرامت خاص ممتاز گردانيده و ذلت گرفتن زكات را كه او ساخ اموال مردم است، بر آنها نپسنديده، از اموال، آن مقدار برايشان مقرر كرده كه ذليل صدقه كسان و رهين منت ناكسان نباشند.

پس بنابراين سادات عاليقدر مال خود را مى گيرند و به صاحب مال مربوط نيست و اگر متمول اين حق را ندهد، مال آن بزرگواران را غصب نموده و اگر بدهى منتى بر آنان ندارد؛ زيرا مال، مال خودشان است، اين حكم و دستور خداوند مى باشد كه:

«مردم بدانيد آنچه را كه به دست آورديد و غنيمت گرفتيد به درستى كه پنج يك آن براى خدا و رسول و صاحب قرابت و يتيمان و مساكين و رهگذران محتاج است، اگر به خدا و آنچه ما بر بنده خود فرود آورديم، ايمان آورده باشيد (686)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «چون روز قيامت شود، منادى از جانب خدا ندا كند اى خلايق خدا! ساكت باشيد، همانا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى خواهد سخن بگويد. سپس همه خاموش شوند، آن بزرگوار گويد: اى مردم! هر كس بر من حقى دارد برخيزد تا آن را تلافى كنم. گويند ما را بر تو حقى نيست، بلكه خدا و رسول او بر ما ذيحق مى باشند.

بعد فرمايد: هر كه به ذريه من نيكى كرده و آنها را جا داده، گرسنه هاى آنها را سير كرده، عريانشان را پوشانيده بايد بر خيزد تا آنكه تلافى نمايم.

عده اى بر خيزند، خداوند اختيار آنها را به دست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ واگذار مى كند، آن حضرت آنها را در مكانى جاى مى دهد كه از پيغمبر و اهل بيت او غايب نباشند (687)».

روايات در اين زمينه زياد است اميد است به توفيق حضرت حق كتاب جداگانه نوشته شود، براى رعايت اختصار بحث خمس و احسان به فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را با ذكر داستانى خاتمه مى دهيم.

نقل شده (688) كه شخصى در مدت پنجاه سال، هر سال به سفر حج نايل و زيارت «بيت العتيق» نصيب او مى گرديد، روزى توشه برداشته، به قصد سفر حج از خانه بيرون مى آيد و عبورش به خرابه و مزبله اى مى افتد، زنى را مى بيند كه مرغابى مرده اى را به دست گرفته پر و بال آن را مى كند. پيش مى رود و مى گويد: چرا اين كار را مى كنى؟ جواب مى دهد: كارى نداشته باش.

حاجى در تفتيش آن بر آمده، و اصرار زياد مى كند تا زن ناچار پرده از روى معما برداشته، و مى گويد: من زنى علويه ام و چهار دختر يتيم دارم و امروز روز چهارم است كه ما هيچ نخورده ايم، اكنون ميته بر ما حلال گرديده از اين جهت اين مرغابى را برداشته پاك مى كنم براى آنها ببرم تا از هلاكت نجات يابند.

تير سخن زن در قلب حاجى مى نشيند، با خود مى گويد واى بر من! اولاد مرتضى و ذريه پيغمبر به اين سخنى روزگار مى گذرانند و من غافل هستم. پول را به دامن زن علويه مى ريزد و از رفتن به حج منصرف مى شود. وقتى از حج بر مى گردند به ديدن هر كدام كه مى رود، مى گويند: فلانى! حج تو قبول باد و سعى تو مشكور، تو در فلان موضع با ما بودى، حاجى با خود انديشه مى كند تا شب مى شود. جناب اقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را در خواب مى بيند كه به او مى فرمايد: فلانى! تعجب مكن تو چون به فرياد آن ضعيفه درمانده رسيدى، من از خداى تعالى مسئلت كردم كه فرشته اى به صورت تو بيافريند تا روز قيامت از جانب تو حج كند (689).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حج درست خواهى كام شكستگان ده |  | دامان كعبه جوئى دست فتادگان گير (690) |

## فوايد صدقه

ديگر از وجوه بر و از اقسام خير «صدقه دادن» به فقراء و درماندگان است و براى آن دو فايده مترتب است: يكى دنيوى و ديگرى اخروى. اما فوايد دنيوى «صدقه»:

از امام باقر عليه‌السلام منقول است كه: «نيكى كردن و صدقه، فقر را بر طرف كرده و عمر را زياد و طولانى نموده و از صاحب خود هفتاد نوع مردن بد را دفع مى كند (691)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «همانا خدايى كه جز او خدايى نيست، هر آينه به واسطه صدقه دفع مى نمايد امراض و مصيبت و سوختن و غرق شدن و خراب شدن خانه و ديوانگى را و آن حضرت به همين سياق هفتاد قسم از اقسام شر را شمردند كه خداى تعالى به بركت صدقه از بنده دفع مى كند (692)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «بيماران خود را با صدقه مداوا كنيد و بلا را با دعا دفع سازيد و رزق را به سبب صدقه فرود آورديد؛ زيرا چيزى بر شيطان سنگين تر از صدقه دادن به مؤ من نيست و صدقه قبل از آنكه در دست بنده قرار گيرد در دست خدا قرار مى گيرد؛ يعنى قبل از آنكه به دست فقير رسد، خداوند پاداش آن را مى دهد و پاداش بااوست (693)».

باز از آن بزرگوار روايت شده كه: «براى مريض مستحب است خود به سائل صدقه بدهد و به او بگويد برايش دعا كند (694)».

همچنين از آن حضرت روايت شده كه: «كسى كه صبح صدقه دهد، خداوند نحسى آن روز را از او مى برد (695)».

از محمد بن مسلم روايت است كه با حضرت ابى جعفر عليه‌السلام در مسجد پيغمبر بوديم، كنگره هاى مسجد خراب شد و مردى در زير آن بود و ضررى به او نرسيد، حضرت فرمود: از او سؤال كنيد امروز چه عملى انجام داده؟

سؤال كردند، گفت: امروز كه از خانه بيرون آمدم در آستين من خرمايى بود آن را صدقه دادم. حضرت فرمود: «خداى تعالى به آن خرما از تو اين بلا را دفع كرد (696)».

## دو نكته

الف - از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «زمينى بين من و يك نفر منجم، مشترك بود و مى خواستيم آن را تقسيم كنيم، مرد منجم در نظر داشت خود در ساعت سعدى از خانه بيرون شود و من در ساعت نحسى بيرون روم، بعد بر سر زمين رفته آن را قسمت كرديم، بهترين سهم به من تعلق گرفت.

آن مرد دست روى دست زد و گفت: هرگز چنين امرى را نديده بودم. گفتم: چيست؟ گفت: من منجم هستم، تو را در ساعت نحس بيرون آوردم و خود در ساعت نيك بيرون آمدم، مقتضى اين بود قسمت و سهم خوب به من تعلق گيرد، ولى برعكس شد.

گفتم: ميل دارى تو را خبر دهم از آنچه پدرم از رسول خدا نقل فرموده «هر كه مى خواهد خداوند از او نحسى روز را بر طرف كند، در ابتداى روز صدقه دهد، خداوند نحسى آن روز را از او مى برد و كسى كه دوست دارد خداوند نحسى شب را از او ببرد، در اول شب صدقه دهد، خداى تعالى نحوست آن شب را از او مى برد (697).

من وقتى بيرون آمدم صدقه دادم و نحوست آن ساعت از من دفع شد، پس اين براى تو از علم نجوم بهتر است (698)».

ب - نقل شده كه حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمودند: مردى در بنى اسرائيل پسرى داشت كه او را بسيار دوست مى داشت، خواب ديد كه به او گفتند: جوان تو در شب دامادى مى ميرد. آن شب فرارسيد، پدر ناراحت و در فكر فرو رفته بود تا آنكه پسرش شب را به صبح آورد و اتفاقى روى نداد، او را طلبيد و گفت: ديشب خيرى انجام دادى؟

گفت: جز آنكه طعامى براى من گذاشته بودند و سائلى آمد، آن را به سائل دادم.

گفت: به سبب آن، مرگ از تو دفع شد (699)».

## فوايد اخروى صدقه

اما فايده اخروى صدقه، از سيد عالم و فخر دودمان بنى آدم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «زمين قيامت آتش است مگر سايه گاه مؤ من ؛ زيرا صدقه او، او را سايه مى افكند (700)».

صائب گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سايه لطفى فكن بر فرق خورشيد افسران |  | چتر اگر بر فرق سر روز جزا مى بايدت |

البته روايات در اين باب بسيار است، ولى ما به همين اندازه اكتفا كرده و نظر خوانندگان عزيز را به مباحثه مرد متمول با مالش جلب مى كنيم كه چگونه حسرت و ندامت دامنگير صاحب مال مى شود و انسان پيش از فرارسيدن مرگ بايد از مال استفاده كند و آن را ذخيره آخرت سازد.

## مرد ثروتمند و ملك الموت

از سرور عالم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «در زمان گذشته مرد متمولى بود صاحب فرزندان، روزى ملك الموت به لباس مسكينى به در خانه وى آمد و در را كوبيد، نگهبانان بيرون آمدند، گفت: آقاى خود را بگوييد پيش من آيد.

گفتند: آقاى ما نزد انسانى مثل تو نخواهد آمد، او را رد كردند.

بار ديگر آمد و گفت: به او بگوييد من ملك الموتم، وقتى صاحب خانه صداى او را شنيد، دستور داد كه با او با نرمى سخن بگوييد و عرضه داريد كه شايد جاى ديگر ماءمور باشى و اينجا اشتباها آمده اى. ملك الموت گفت: نه، ماءمور همين جا هستم.

خلاصه به درون خانه داخل شد و گفت: برخيز و وصيتهاى خود را بنما، تا قبض روحت نكنم، از اينجا بيرون نمى روم.

صداى اهل و عيالش بلند شد، مرد متمول هم دستور داد صندوقها را آوردند، آنچه در ميان آنها بود از طلا و نقره دستور داد بنويسيد، سپس رو به مال كرد و گفت: لعنت خدا بر تو! تو ذكر خداوند را از ياد من بردى و از كار آخرت مرا غافل ساختى ؛ خداى تعالى مال را به زبان آورد كه چرا به من دشنام مى دهى در صورتى كه تو به سرزنش سزاوارترى، آيا در نظر مردم حقير نبودى به واسطه من بزرگ شدى، آيا در جلو صلحا و سادات و به در خانه هاى پادشاهان نمى افتادى، آيا دختران ملوك را خواستگارى نمى نمودى و به تو مى دادند و به صلحا نمى دادند، اگر مرا در وجوه بر و مصارف خير صرف مى نمودى آيا ابا مى كردم و اگر مرا در راه خدا نفقه مى دادى، كوتاهى مى نمودم، چرا بد مى گويى خودت به آن سزاوارترى (701).

امام صادق عليه‌السلام درباره ذخيره شدن صدقه در آخرت به عمار ساباطى مى فرمايد: اى عمار! تو صاحب ثروت بسيارى؟ گفت: آرى جانم فدايت! فرمود: آنچه را كه خدا بر تو واجب فرموده از زكات ادا مى كنى؟ گفت: آرى.

فرمود: حق معلوم از مال خود را اخراج مى كنى؟ گفت: آرى. فرمود: صله خويشان بجا مى آورى؟ گفت: آرى. فرمود: صله برادران مى كنى، يعنى برادران دينى؟ گفت: آرى.

سپس فرمودند: «عمار! همانا مال، فانى و بدن پوسيده مى شود و عمل باقى و پاداش دهنده اعمال زنده و پاينده است، و به درستى كه آنچه پيش فرستادى از صدقات و نفقات به تو خواهد رسيد، ولى آنچه پس اندازنمايى هرگز به تو نخواهد رسيد (702)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «تصدق كنيد اگر چه به صاعى از خرما باشد و اگر چه به بعضى از صاع باشد و اگر چه به مشتى بوده باشد و اگر چه به بعضى از مشت باشد و اگر چه به يك خراما و اگر چه به بعضى از خرما باشد و كسى كه دسترسى به آن هم نداشته باشد، تصدق نمايد به كلمه طيبه، به اين معنا كه به سائل دانشى بياموزد و يا آنكه با زبان خوش او را رد كند كه خوشحال شود؛ زيرا وقتى كه يكى از شما خدا را ملاقات كند، يعنى در قيامت خداوند فرمايد: آيا آنچه به مقتضاى شفقت و بنده پروردى بود، با تو به عمل نياوردم؟ آيا تو را شنوا و بينا نگردانيدم؟ آيا مال و فرزند به تو ندادم؟ سپس بنده گويد: بلى.

بعد خداوند فرمايد: نظر كن و ببين آنچه را كه براى خود پيش از اين فرستاده اى.

پس انسان به جلو و عقب و راست و چپ نگاه مى كند، چيزى نمى بيند كه به واسطه آن خود را از آتش نجات دهد (703)».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نجات ار خواهى اى منعم، به درويشان بكن ريزش |  | به اين باران مگر بر آتش دوزخ زنى آبى |

نگارنده گويد: خداوند در موارد متعددى به صدقه دهندگان وعده پاداش داده، از جمله در «سوره معارج» بعد از آنكه حالات انسان را بيان مى كند كه انسان حريص آفريده شده، مى رسد به اينجا مگر نمازگزاران ؛ آنان كه بر نمازشاءن مداومت دارند و آنانكه در مالهايشان حقى معلوم براى سائل و محروم است، آنكه روى سؤال ندارد، ولى مستحق است بعد از چند آيه ديگر مى فرمايد: آن گروه در باغهاى بهشتى مكرم و معزز خواهند بود (704).

آيات بسيار است ولى همين يك آيه منظور ما را مى رساند كه چه فايده اى مى برد آنكه از مال خود يك مقدار معين نموده و در مصارف خير و وجوه بر صرف مى نمايد، چقدر خوب است انسان در اين راه قدم بردارد، در فكر اين باشد كه در كجا فقير و بيچاره و درمانده اى است، دست او را بگيرد و مانند خانواده خود به مسكين نان و غذا دهد، به مريضها سركشى كند، در فكر راه مستقيم باشد، را خدا را بپيمايد و به طور خلاصه جاده بهشت را طى كند و به فكر آخرت باشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كن بسيج سفر خود كه پس از تو به جهان |  | غم بى زادى راهت نخورد هيچ كسى |

## احدايث اماكن خيريه

از جمله مصارف خير، ساختن و تعمير نمودن مسجد و مدرسه و پل، حفر چاه مهمتر از همه رسيدگى به امور طلاب است، و همچنين كمك به جوانان بيچاره و بى بضاعت اعم از پسر و دختر در جهت تشكيل زندگى مشترك، رفتن به زيارات و مانند آن است ؛ زيرا تمام اينها مصالح عمارت آخرت است.

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است: «كسى كه مسجدى را بنا كند، خداوند در بهشت خانه اى جهت او مى سازد (705)».

ابو عبيده خدرى گويد: املام صادق عليه‌السلام در راه مكه بر من گذر كرد و من مشغول مرتب كردن سنگهايى جهت بناى مسجد بودم، عرض كردم: جانم به قربان شما! اميد است اين عمل، مسجد ساختن به حساب آيد و آن ثواب مترتب گردد. فرمود: آرى (706).

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده: «كسى كه به اندازه جايگاه اسفرود (707) مسجدى بنا كند، خداوند در بهشت خانه اى را براى او بنا نمايد (708)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه شش چيز «بر» است و مؤ من بعد از وفات خود نيز از آن بهره مند مى شود: «فرزندى كه براى او طلب آمرزش كند، قرآنى كه بعد از خود بر جاى گذارد، درختى كه نشاند، چاهى كه آن را حفر مى كند، صدقه اى كه آن را مستمر سازد، سنت و راهى بنا نهد كه بعد از او به آن عمل نمايند (709)».

به طور خلاصه انسان تا مى تواند براى خدا عملى انجام دهد تا نتيجه اش را دريابد.

## يك حكايت

آورده اند مردى در سفر، ميخى را با خود مى برد كه هر جا فرود آيد، حيوان خود را به آن ببندد، در يكى از منازل كه فرود آمد بعد از آنكه بار سفر را بست ميخ را بيرون نياورد به قصد اينكه اگر مسلمانى آمد محتاج نشود، حيوان خود را به آن ببندد يا ريسمان چادر و خيمه خود را به آن وصل و محكم نمايد.

روز ديگر شخصى از آنجا با شتاب مى گذشت، پايش به آن گير كرد و بر زمين خورد، آزرده خاطر شد دوباره به راه افتاد، بعد به فكرش آمد كه اگر آن را بيرون آورم، بهتر است مبادا مسلمان ديگرى به زمين بخورد، برگشت و آن را بيرون انداخت، خداوند منان خبر داد كه چون هر دو راحت خلق را خواستند گرچه ضد يكديگر عمل نمودند هر دو را ثواب و پاداش دهم.

## فوايد مهمانى

ديگر از مصارف خير، ضيافت و «مهماندارى» است كه جدا از صفات بسيار پسنديده جامعه انسانيت است ؛ زيرا علاوه بر جزا و پاداش الهى، منافعى بر آن مترتب است از جمله اينجاد محبت و دوستى مى كند، عداوت را از ميان برمى دارد، آزادگان را بنده كند؛ زيرا انسان بنده احسان است، فقر و مرض را نابود كند، ميزبان را لذتى بس عجيب بخشد، انسان محبوب خدا گردد، از گناهان بيرون آيد.

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه: «مهمان با روزى خود مى آيد و گناهان اهل خانه را با خود مى برد (710)».

همچنين از آن حضرت روايت شده: «كسى كه مهمان را گرامى دارد، مانند آن است كه هفتاد پيغمبر را گرامى داشته و كسى كه در راه مهمان درهمى را خرج كند، مانند آن است كه هزار هزار دينار در راه خدا مصرف نموده است (711)».

از اميرالمومنين عليه‌السلام وارد شده: «كريمان از خورانيدن و طعام دادن لذت مى برند و لئيمان از خوردن (712)».

و نيز آن حضرت فرموده: «سه چيز از دنياى شما نزد من محبوب است: اكرام مهمان، شمشير زدن در جهاد، روزه در تابستان (713)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده: «هيچ مردى نيست كه در منزل خود دو نفر از مؤ منين را ببرد و آنها را غذا دهد و سير كند مگر آنكه ثواب آن بالاتر از اين است كه بنده اى را در راه خدا آزاد كند (714)».

از امام زين العابدين عليه‌السلام وارد شده: «هر كه مؤ من گرسنه را سير كند، خداوند او را از ميوهاى بهشت سير نمايد. كسى كه مؤ من تشنه را سيراب كند، خداوند او را از شراب بى غش مهر شده سيراب نمايد (715)».

البته ضيافت اختصاص به فقراء ندارد، بلكه اغنيا را هم شامل مى شود، ولى ممكن است گفته شود كه در ضيافت فقراء انسان دو ثواب مى برد: يكى ثواب ضيافت و ديگر ثواب كمك كردن و دست آنها را گرفتن (خداوند ثواب هر دو را نصيب ما بگرداند) مويد اين سخن روايتى است كه از امام صادق عليه‌السلام وارد شده: «هر كه اطعام كند مؤ من توانگرى را چنان باشد كه رقبه اى از فرزندان اسماعيل را از كشتن نجات داده است (716)».

روايات در اين باره بسيار است، همين اندازه براى انسان بصير كفايت مى كند، ولى براى مزيد آگاهى، نظر خوانندگان گرامى را به ضيافت چند نفر از بزرگان جلب مى كنيم به اين اميد كه رفتار آنان براى ما درسى باشد و خداوند به ما هم توفيق دهد كه مانند آنها عمل نماييم.

## چند حكايت

الف - از حضرت ابراهيم خليل الرحمن نقل شده كه بدون مهمان غذا نمى خوردند و اگر ميل مى فرمود بر او دشوار بود و چون ضيافت در ميان عرب از ايشان رسم شد، او را «ابوالضيفان» نام نهاده اند (717).

نقل شده كه وقتى تا پانزده روز مهمان بر سر سفره آن جناب حاضر نشد و شب كه خوان احسان او را مى گستردند، انتظار ميهمان مى كشيد و چون نمى آمد بسيار دلتنگ و دست به جانب سفره دراز نمى كرد تا اينكه شب شانزدهم خداوند جمعى از فرشتگان را به صورت بشر فرستاد.

بعضى گويند: جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل بودند كه ماءمور خراب كردن شهر «لوط» بودند، اول به آنها دستور داده شد كه مهمان ابراهيم شوند و او (ساره) را به وجود اسحاق بشارت دهند و بعد مامورند شهر لوط را ويران كنند (718)».

ب - روايت شده كه ديدند اميرالمومنين عليه‌السلام گريه مى كند، سبب آن را سؤال كردند، فرمود: «هفت روز است كه براى ما مهمان نيامده است (719)».

پروردگارا! واى به حال ما بيچارگان كه سال مى گذرد و كسى رنگ سفره ما را نمى بيند و احدى طعم غذاى ما را نمى چشد و آوازه پاى مهمان به گوش نمى رسد، بارالها! ما را از سعادت بزرگ مهماندارى بى بهره مگردان.

ج - از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه آن حضرت در سن بيست يا سى سالگى از مكه معظمه بيرون رفته بود، هنگام مراجعت، از محل «بنى تميم» عبور كرد، در ميان آن طايفه مرد بزرگى بود به نام «عبدالله بن جدعان»، از مكارم صفات و محاسن عادات ايشان اين بود كه مناديى داشت به نام «ابوقحافه» هر روز مردم را به مهمانى و مائده عبدالله فرامى خواند و در آن روز عبدالله از عبور حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ با خبر شد، با شوق تمام بر سر راه آن حضرت آمد و استدعا نمود كه قدم رنجه كرده به منزل ايشان رود و آن جناب را به پروردگار بطحا و شيبه عبدالمطلب سوگند داد. آن جهان عطوفت و كرم، خواهش او را پذيرفت، عبدالله خود كمر اخلاص بست و به خدمت قيام نمود.

بعد از آنكه مراسم ضيافت خاتمه پذيرفت و وقت مجلس منقضى شد، آن جناب بيرون آمدند، عبدالله هم به جهت مشايعت مختصرى با آن جناب آمد، وقتى خواستند از هم جدا شوند حضرت دعوت كردند و فرمودند: فردا در وقت طلوع آفتاب تو و جميع قبايل بنى تميم از بنده و آزاد، ميهمان من هستيد. سپس از هم جدا شدند.

حضرت به مكه آمدند و به منزل عم خود، ابى طالب رفته متفكر نشست، فاطمه بنت اسد، والده ماجده حضرت على عليه‌السلام كه آن در يتيم را در كنار دامن عطوفت خويش پرورده بود، وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را چنان ديد گفت: اى فرزند! با كسى گفتگويت شده كه چنان متاءثرى؟ فرمود: نه، اى مادر! گفت: پس چه سبب شده چنين متاءثرى؟ فرمود: خير است. گفت: تو را به حقى كه مرا بر توست، مطلب را بگو. حضرت ماجرا را بيان كرد. فاطمه گفت: فرزند! غصه مخور چون عمويت آيد، به او بگويم تا به آنچه رضايت تو، در آن است، قيام نمايد.

وقتى ابى طالب آمد فاطمه او را از موضوع آگاه كرد، سپس ابوطالب آن حضرت را نوازش كرد و به سينه چسبانيد و ميان دو چشم مباركش را بوسه زد و گفت: اى فرزند! هر چه اراده كنى، انجام خواهم داد.

دستور داد دختران عبدالمطلب آمدند و گفت زيورهاى خود را از طلا و نقره هر چه داريد، به من قرض دهيد تا از شام كسى آيد دو برابر آن را به شما دهم، همه گفتند: سمعا و طاعتا، هر چه داشتند آوردند، ابوطالب دريافت كه همه آنها به مخارج وفا نمى كند.

تصميم گرفت پيش برادرش عباس كه متمول بود رود، در بين راه گوسفندان بسيارى ديد كه به مكه وارد مى شدند، پرسيد: اينها از كيست؟ گفتند: از حور بن سالم. دستور داد او را حاضر كردند، حور سلام كرد، دست ابوطالب را بوسيد، ابوطالب سؤال كرد عدد اينها چند است، گفت: دوهزار، به بازار عكاظ آورده ام براى فروش.

گفت: به من مى فروشى به هر قيمت كه راضى باشى و صبر كنى در پول آن تا مال من از شام آيد؟ حور گفت: آقا! جان من فداى توست. ابوطالب گفت: قبول نمى كنم مگر به قيمت. خلاصه گوسفندان را خريد و به سراغ برادرش نرفت و به منزل مراجعت نمود.

عباس با خبر شد كه برادرش ابوطالب قصد منزل او را داشته و از راه برگشته، پيش ابوطالب آمد و گفت: خبر آمدن تو به من رسيد، خوشحال شدم بعد خبر مراجعت تو را شنيدم، متاءثر گرديدم. ابوطالب ماجرا را بيان كرد. عباس برخاست تا برود، گفت اى برادر! من به تو حاجتى دارم؟ ابوطالب گفت: آنچه خواهى بگو. گفت: تو را به خدا و حق پدر و جدت و به حق شيبه عبدالمطلب سوگند مى دهم كه اگر حاجت خود را بگويم، روا مى كنى؟ ابوطالب گفت: ممكن است تو از من حاجتى بخواهى و من بر آن قادر باشم و روا نكنم!

عباس گفت: مى خواهم بر من منت نهى و بگذارى من به ضيافت محمد! و جميع مايحتاج او قيام نمايم ؛ زيرا چاره اتفاق افتاده كه ايام موسم حج است و خلق بسيارى در مكه جمع شده اند.

ابوطالب گفت: برادرم فضيلت و شرف تو فضيلت و شرف من است و چون تو به اين امر قيام نمايى، مانند آن است كه من قيام نموده باشم، به عهده تو واگذار كردم.

عباس وقتى ديد اين موضوع را برادرش قبول كرد، از دل و جان به تهيه ضيافت سيد انس و جان پرداخت، خدمتكاران و بنده هاى بنى هاشم را جمع نمود و به نحر شتران و گاوان و گوسفندان اقدام كردند، ديگها بار، بريانها و حلواها درست نموده و مكانى را جهت ضيافت آماده ساخته، تمام افرادى كه براى موسم حج آمده بودند در آنجا شركت كرده، مهمانى بر قرار شد و شش هزار دينار خرج شده بود.

و براى اينكه آن سرور جهان زير بار منت احدى از بشر نرفته باشد، زمانى كه مكه معظمه را فتح كرد، بازار «عكاظ» را كه در ناحيه مكه است و عرب را رسم بود كه در آنجا اجتماع نموده و يك ماه اقامت كرده به خريد و فروش مشغول بودند به فرمان الهى به عباس تمليك كرد.

ج - گويند عبدالله پسر جعفر طيار را گفتند: چرا اين قدر در بخشيدن مال خود افراط مى كنى؟ اين مرد سخاوتمند در جواب گفت: عادت بر اين شده كه خداى تعالى به من عطا فرمايد و من به مردم دهم ؛ اگر من ترك سخاوت كنم خدا هم از من قطع فرمايد.

همين عبدالله روزى در نخلستان خود، غلام همسايه را ديد كه سه قرس نان كه مقررى اش بوده در پيش خود گذاشته است در آن حال سگى آمد، غلام يك قرص آن را پيش آن انداخت، بعد از آنكه آن را خورد غلام حس كرد سگ گرسنه است، دومى را نيز پيش آن انداخت، سپس قرص سوم را نيز پهلوى سگ گذاشت.

عبدالله اين موضوع را كه مشاهده كرد پيش رفت و گفت: چرا همه نانهاى خود را به سگ دادى و براى خود چيزى باقى نگذاشتى؟ غلام گفت: سگ در اينجا غريب و گرسنه است، لذا او را بر خود مقدم داشتم. عبدالله با خود گفت: ببين مردم مرا سخى مى دانند و سرزنش مى كنند، اين غلام از من سخى تر است، او را خريد و آزاد كرد و نخلستان خود را به او بخشيد (720).

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى فرمايد: «سوگند به خدا! ايمان به من ندارد كسى كه خود سير بخوابد و برادر يا همسايه مسلمانش گرسنه باشد (721)».

از اميرالمومنين عليه‌السلام وارد شده كه فرموده: «آيا من با شكم پر بخوابم و در اطراف من شكمهاى گرسنه و جگرهاى تشنه باشد (722)».

ه - روايت است كه در بنى اسرائيل مردى بود فاسق و دامن زندگى او آلوده، روزى به سفرى رفت و در بين راه سگى را ديد كه از تشنگى زبانش از كام بر آمده، بسيار ناراحت شد و دلش به حال آن سگ سوخت، در فكر فرو رفت كه چكار كند، به نظرش رسيد كه عمامه خود را باز كند و كاسه چوبى كه همراه داشت به آن ببندد و آب از چاه بيرون آورد، همين كار را كرد، آب بيرون آورد و سگ را سيراب نمود.

خداى تعالى به پيغمبر عصر وحى كرد: «من از عمل آن مرد تشكر كردم و گناهان او را آمرزيدم، چون بر خلقى از مخلوقات من دلسوزى نمود (723)».

وقتى اين خبر به آن مرد رسيد، از گناهان خويش توبه نمود.

اينها مطالبى بود نسبت به سخاوت، اما براى اينكه بدانيم انفاق مال در كجا سخاوت است و در كجا نيست، به كلام گهربار امام صادق عليه‌السلام گوش جان مى سپاريم كه براى مفضل بيان مى كند: «اى مفضل! اگر به كسى كه شايسته و اهليت دارد، احسان مى نمايد بدان كه او به سوى خير مى رود و اگر به غير اهل، احسان مى كند، براى او نزد خداى تعالى خيرى نيست (724)».

## بخشش قبل از سؤال

امام صادق عليه‌السلام كيفيت و چگونگى احسان و بخشش را چنين بيان فرموده است: «احسان بايد پيش از سؤال باشد، اما اگر بعد از سؤال باشد جز اين نيست كه هرچه احسان كنى، برابر آن آبرويى است كه از سائل رفته است. سائل شب مى خوابد در حالى كه خوابش نمى برد، مضطرب و بى قرار مى باشد، بين اميد و نااميدى به سر مى برد، نمى داند حاجت خود را ببرد، سپس تصميم مى گيرد حاجت خود را پيش تو آورد، پيش تو مى آيد در حالى كه دلش مى تپد، اعضايش مى لرزد، رنگ چهره اش متغير مى گردد، نمى داند از نزد تو دلگير برمى گردد يا خوشحال (725)».

## دو حكايت

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه «اميرالمومنين عليه‌السلام پنج وسق (726) از خرماى بغيبغه (كه نام محلى است در مدينه) (727) براى مردى فرستاد و او از جمله كسانى بود كه اميد عطا و چشم كرم از آن مسكين نواز جهان داشت، طلبى از آن حضرت و غير او نكرده بود. مردى گفت: سوگند به خدا يك وسق او را كفايت مى كرد، او از تو چيزى نطلبيده است.

حضرت فرمود: دور شو، خداوند آدمى مثل تو را در ميان مؤ منين زياد نكند، من عطا مى كنم تو بخل مى ورزى، اگر من به آنكه اميد عطا دارد احسان نكنم پيش از آنكه سؤال كند، و بعد از سؤال دهم، قيمت آنچه را كه از او گرفته ام نخواهم داد؛ زيرا من او را در معرض اين قرار داده ام كه به من بذل كند رويى را كه در وقت عبادت و حاجت براى خداى من و پروردگار خود آن را به خاك مى مالد، پس كسى كه با برادر مسلمان خود اين كار كند و بداند كه او مستحق صله و احسان اوست، به خداى تعالى راست نگفته در دعايش چون به زبان براى او آرزوى بهشت مى كند و بر او بخل مى ورزد به مال بى اعتبار خود.

توضيح آنكه: آن بنده خدا در دعايش مى گويد: پروردگارا! مؤ منين و مومنات را بيامرز، پس وقتى براى ديگران طلب آمرزش مى كند، در واقع بهشت را براى آنان مى طلبد، پس بى انصافى است گفتارش چنان و رفتارش چنين باشد (728)».

ب - درباره «حاتم طائى» نقل شده كه وقتى جمعى براى دزدى و غارت به ميان قبيله طائى ريختند، حاتم باخبر شد، سوار گرديد و نيزه خود را به دست گرفت و با قوم خود بر غارتگران و حراميان حمله كرد، زد و خورد شديدى ميان آنها واقع شد آخر الامر دزدان را درهم شكستند.

حاتم آنها را دنبال كرد و از پى آنها مى تاخت، بزرگ دزدان، حاتم را شناخت رو به عقب كرد و گفت: «حاتم نيزه ات را به من ببخش (729)».

خاتم نيزه خود را پيش او انداخت، آن مرد نيزه را گرفت و رفت، فاميل حاتم او را سرزنش كردند كه اگر دشمن بانيزه اى كه گرفت و به ما رومى آورد ما چكار مى كرديم؟

حاتم گفت: چه كنم از من سؤال كرد، من شرم كردم نيزه ام را ندهم لذا آن را بخشيدم.

ج - انفاق و بخشش بايد به گونه اى باشد كه باعث خجلت و خوارى و شرمسارى سائل نگردد و انفاق كننده بايد كارى كند كه اگر سائل دوباره به او احتياج پيدا كرد، روى سؤال داشته باشد.

منقول است شخصى خدمت اميرالمومنين عليه‌السلام آمد جهت حاجتى، حضرت فرمود: «حاجت خود را برزمين بنويس ؛ زيرا من ميل ندارم ذلت سؤال را در صورت سائل ببينم (730)».

از «حارث همدانى» روايت شده كه شبى با حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام بودم، به آن جناب گفتم: مرا حاجتى روى داده. فرمود: «مرا اهل آن دانستى (731)» كه از من طلب كنى. گفتم: آرى، يا اميرالمومنين! خدا تو را جزاى خير دهد.

حضرت برخاست و به جانب چراغ رفت و آن را خاموش كرد و نشست و فرمود: «چراغ را براى آن خاموش كردم كه شرم حاجت را در صورت تو نبينم، حاجت خود را بگو كه من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ شنيدم كه حوايج، امانتى است از پروردگار در سينه هاى بندگان، كسى كه آن را پنهان دارد، برايش عبادت نوشته مى شود و كسى كه آن را آشكار سازد، بر آنكه آن را شنيده لازم است حاجتمند را كمك و يارى نمايد (732)».

از «يسع بن حمزه» نقل شده كه در مجلس امام رضا عليه‌السلام بودم و با آن جناب سخن مى گفتم و خلق بسيارى خدمت آن حضرت آمده بودند و استفتا مى كردند، ناگاه مرد بلند قامت و گندمگونى داخل شد، سلام كرد، بعد گفت: من مردى از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد تو عليهم‌السلام مى باشم، از حج برگشته ام و خرجى من تمام شده، آن اندازه نيست كه مرا به منزل برساند، اگر سزاوار مى دانى مرا به شهرم برسان، پرودگار به من مال و مكنت داده، چون به شهر خود رسم آنچه به من مى دهى، از جانب شما صدقه مى دهم ؛ زيرا من محتاج نيستم.

حضرت فرمود: «بنشين خدا تو را رحمت كند». سپس متوجه ساير مردم شد، جواب آنها را داد و پراكنده شدند، تنها آن مرد و سليمان جعفرى و خثيمه و من باقى مانديم، سپس آن حضرت اجازه طلبيد تا وارد اندرون شود، سليمان عرضه داشت: امر تو را خداوند مقدم دارد (733).

حضرت داخل اندرون شد ساعتى ماند، بعد در را بست و دست خود را از بالاى آن بيرون كرد و فرمود: «خراسانى كجاست؟». گفت: اينجا. فرمود: «بگير اين دويست دينار را و به آن استعانت نما و براى تو بركت باشد و از جانب من آن را تصدق مكن و اين را نه براى آن دادم كه چون به وطن رسى آن را صدقه دهى، بلكه به تو بخشيدم و بيرون رو تا من تو را نبينم و تو نيز مرا نبينى». سپس حضرت بيرون آمدند.

سليمان گفت: جانم فدايت! عطاى جزيل و مرحمت بسيارى نمودى، چرا خود را پنهان كردى؟ فرمود: «براى آنكه ترسيدم اثر ذلت و شرم حاجت را در روى او ببينم. آيا نشنيده اى حديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را كه فرمود: كسى كه حسنه را پنهان مى كند برابر با هفتاد حج و آشكار كننده صدقه، خوار و پنهان كننده آن آمرزيده شده است؟ آيا گفتار پيشينيان را نشنيدى (734)».

## عدم منت در بخشش

از جمله شرايط «انفاق» آن است كه انسان وقتى انفاق و بخششى مى نمايد، بايد آن را از خاطر خود محو نمايد و چنان نباشد كه اگر خارى از پاى كسى در آورد، صد خار غم بر دلش بكارد، يا آنكه اگر به اندازه كاهى درد و محنت از دل كسى برداشت به اندازه كوهى منت جاى آن نهد و يا اگر شربت آبى به لب تشنه بينوايى رساند، جگر او را پر از آتش انفعال كند.

خداى تعالى فرموده: «اى مؤ منين! صدقات خود را با منت و آزار باطل مسازيد مانند آنكه مال خود را به ريا انفاق مى كند و ايمان به خدا و روز قيامت ندارد، مثل او مثل سنگ صافى است كه بر آن خاكى باشد، آن را باران شديد رسد و آن را از خاك تيره پاك سازد (735)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه: «خداى تعالى براى من شش خصلت را مكروه دانسته و من هم آنها را براى اوصايى از فرزندانم و پيروانشان مكروه دارم از آن جمله منت نهادن بعد از صدقه است (736)».

از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده كه: «جوانمردى عبارت از چهار چيز است: فروتنى با دولت، عفو با قدرت، نصيحت، با عداوت و عطاى بى منت (737)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ وارد شده: «آگاه باشيد كسى كه به برادر مؤ من خود نيكى كند و بر او منت نهد، خداوند عمل او را از درجهى اعتبار مى اندازد و گناه براى او نوشته و سعى و عمل او را نپسندد. سپس آن حضرت فرمودند: خداوند فرموده من بهشت را بر منان و بخيل و قتات كه نمام باشد، حرام كرده ام (738)».

هم چنين از آن حضرت نقل شده كه: «چيزى از شر و بدى را كوچك مشماريد گرچه در نظرتان كوچك آيد، و چيزى از عمل خير را بزرگ ندانيد گرچه در چشم تان بزرگ آيد (739)».

اميرالمومنين عليه‌السلام فرموده: «بر حذر باشيد از منت نهادن در احسان ؛ زيرا تيره و زشت مى كند آن را (740)».

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه: «منت، خراب مى كند بناى احسان را (741)».

گويند شرف الدوله كه از امراى بنى عقيل و در بلند طبعى بى بديل بود، روزى شخصى حاجت خود را نزد او برد، در ركاب او مى رفت و عرض حاجت مى كرد، آن اميركبير حاجت او را پذيرفت، در وقت مفارقت صاحب حاجت گفت: امير حاجت مرا فراموش نكنى. امير گفت: زمانى كه حاجت تو را روا كردم آن را فراموش خواهم كرد الان آن را فراموش نخواهم نمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز احتياج مفلسان نام سخا گردد بلند |  | بر كريمان بينوايان را چه منتها كه نيست |

## تعجيل در احسان

از ديگر نكاتى كه در خصوص احسان و نيكى و انفاق كردن نبايد از نظر دور داشت اينكه نسبت به آن بايد تعجيل كرد و عذر و بهانه نياورد؛ چرا كه شيطان در كمين انسان است و مى كوشد او را از انجام كار خير باز دارد.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرموده: «در عطا و بخشش، زياد تعلل كردن و عذر آوردن، نشانه بخل است (742)».

در ميان عرب مشهور است كه: «وعده كريم نقد و تعجيل در عطاست و وعده لئيم در عقده تعويق و تاءخير است و هرروز به جهت آن عذرى مى آورد (743)».

يكى از شعراى عرب گفته: «اگر همه آفات جمع شود، بخل بدترين آنهاست و بدتر از آن وعده كردن و وفاى آن را روز به روز به تاءخير انداختن مى باشد (744)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «هرگاه يكى از شما قصد خيرى يا بخششى كرد، بايد پيش دستى كند؛ زيرا در طرف راست و چپ او دو شيطان موجود است مبادا او را از آن باز دارند (745)».

امام زين العابدين عليه‌السلام فرموده: «همانا من به روا كردن حاجت دشمن خود پيش دستى مى كنم تا مبادا ديگرى آن را روا سازد يا آنكه خود بى نياز گردد و من از ثواب آن محروم بمانم (746)».

آرى، تمام راههاى زندگى سعادتمندانه به ما نشان داده شده است، ما خود راه انحراف را در پيش گرفته ايم و به دستورات متين اسلام اعتنا نمى كنيم، چقدر خوب است به احكام اسلام و دستورات پيشوايان خود عمل نماييم ؛ دستوراتى كه نتايج و فوايد آن شامل حال خود ما مى شود.

ناگفته نماند كه قبول نمودن محتاج، انفاق و بخشش اهل كرم، كمك به كرم و بزرگى آنهاست، و اگر محتاجى يافت نشود يا قبول بخشش نكند، شخص كريم معلوم نخواهد شد، پس بايد صاحب بخشش ممنون آنكه قبول بخشش مى كند باشد؛ زيرا او باعث بزرگى و شهرت وى شده، پس بر او منتى نيست. لذا اميرالمومنين عليه‌السلام مى فرمايد: «كسى كه بخشش تو را قبول كند بر كرم و بزرگى تو كمك نموده است (747)».

و نيز يكى از بزرگان گفته: «سائلان چه نيكو مردمانى هستند كه صدقات اين كس را كه توشه عقبى و ذخيره فرداى قيامت است، برگرفته پيشتر به عالم بقا مى رسانند! خداوند همه را به انجام كارهاى خير موفق كند.

# موعظه چهاردهم: مذموم بودن ظلم

موعظه چهاردهم در بيان بدى «ظلم» و اينكه آن هم يكى از مامورين سلطان جاير شهوات نفسانى است، مى باشد.

نظر به اينكه ممكن است ظلم در ميان تمام طبقات انسان وجود داشته باشد، لذا روى سخن با همه است و به طور مفصل بحث خواهد شد. ولى از آنجا كه «عدل» از صفات بسيار پسنديده و پرفايده است بجا و مناسب است ابتدا مورد بحث قرار گيرد و سپس به ذكر طبقات ظلم - ان شاءالله - پرداخته شود.

خداوند درباره «عدل» چنين مى فرمايد: «همانا خداوند امر مى فرمايد به عدل و احسان و دادن حق ذريه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ يا آنكه دادن حق اقربا و خويشان و از فحشا و عمل زشت و ظلم نهى فرموده، شما را پند و موعظه مى دهد شايد متذكر شويد (748)».

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى فرمايد: «يك ساعت به عدالت رفتار نمودن بهتر است از هفتاد سال عبادت كردن (749)».

و نيز از آن بزرگوار روايت شده: «كسى كه صبح كند و قصد ظلمى درباره احدى نكند، گناه او آمرزيده خواهد شد (750)».

و نيز آن سرور جهان فرموده: «هفت دسته را خداوند در سايه رحمت خود جاى مى دهد در روزى كه سايه اى جز سايه رحمت او نباشد، يكى پادشاه عادل است (751)».

حضرت على عليه‌السلام فرموده: «نزد خداى بى عيب و نقص، ثوابى بزرگتر از ثواب پادشاه عادل و مرد نيكوكار نيست (752)».

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: «كفاره حاكم آن است كه رعيت را غمخوارى كند و امام عادل و بازرگان راستگو و پيرى كه زندگانى خود را به نيكى به سر برده، بى حساب به بهشت روند (753)».

## نتيجه عدالت

از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده: «هر پادشاهى كه عدل و دادگسترى نمايد، خداوند ملك او را محفوظ مى دارد و هر سلطانى كه ستم نمايد، به زودى او را هلاك سازد (754)».

از يكى از اكابر منقول است كه: «ملك و پادشاهى در صورتى كه قرين عدل باشد، با وجود كفر باقى مى ماند، ولى زمانى كه همدوش جور و ستم باشد، گرچه با ايمان باشد باقى نخواهد ماند (755)».

و نيز از آن حضرت منقول است كه: «نيكو سلوك نمودن باعث دوام رياست است (756)».

از اردشير نقل شده كه: «سلطنت و فرمانروايى ميسر نخواهد شد مگر به وجود مردان، و سپاه هم محقق نشود مگر به سبب مال، و مال به هم نرسد مگر به آبادى مملكت، و آبادى تحقق پذير نيست مگر به عدل (757)».

روشنفكرى در اين مقام تشبيهى نموده كه: پادشاهى به منزله شخصى مى باشد كه پادشاه سر! وزير دل، ساير اركان دولت دست، و رعايا پا و «عدل» روح و روان آن است.

از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده: «زمانى كه قصد پادشاه تغيير كند زمان و اوضاع نيز تغيير خواهد كرد (758)».

داستانى از ابن عباس نقل شده كه: يكى از پادشاهان براى تفريح و گردش به صحرا رفت، به مردى رسيد كه داراى گاوى شيرده بود، پادشاه مهمان او شد، مرد رفت و آن گاو را دوشيد به اندازه شيرى كه از سى گاو بدوشند، پادشاه از آن در شگفت شد، قصد گرفتن آن را كرد تا آنكه روز ديگر به آنجا آمد.

باز آن مرد گاو را دوشيد به اندازه يك گاو شير داد، پادشاه باز تعجب كرد، گفت: يعنى چه، چرا اين اندازه شير كم داد، پادشاه باز تعجب كرد، گفت: يعنى چه، چرا اين اندازه شير كم داد، چرا گاهش تغيير كرده، آب و علفش كم شده؟

صاحب گاو گفت: قربان! خيال مى كنم پادشاه قصد گرفتن اين گاو را كرده ؛ زيرا وقتى پادشاه ستمى يا قصد آن را نمايد، بركت از اموال رعيت مى رود. پادشاه قصد خود را تغيير داد و از آن قصدى كه داشت منصرف شد و براى امتحان روز سوم آمد، گاو را دوشيدند باز مانند روز اول شير داد.

پادشاه وقتى اين موضوع را ديد، متنبه شد و از ارتكاب هرگونه ظلم و جور توبه كرد و به عدل و داد پرداخت (759).

آرى، براى پادشاه هيچ لباسى برازنده تر از «عدالت» نيست ؛ زيرا عدالت، يعنى لباس نيكنامى و هيچ تاجى درخشنده تر از لمعان نور «عدل» در جهان متصور نخواهد شد، لذا اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: «تاج پادشاه كه به سبب آن از ساير مردم ممتاز و سرافراز است، عدل اوست (760)».

و نيز فرمود كه: «زينت پادشاه و پادشاهى، عدالت است (761)».

آرى، بايد پادشاه عدالت داشته و رعيت پرور باشد و پيوسته قصدش خدا و خدمت به جامعه انسانيت بوده، مملكت را حفظ نمايد و آن حاصل نخواهد شد مگر با انس بزرگان و روشنفكران و علما و دانشمندان، در غير اين صورت، مشاورين جاهل و نادان و يا دشمنان خارج از مذهب نمى گذارند صفت لازم بسيار پسنديده «عدالت» در زمين دل شاه رشد و نمو كند و به محض آنكه بدانند كه نهال عدالت در كشور وجود شاه رسته آن را به هر نحو ريشه كن خواهند نمود.

## يك داستان

مويد داستان فوق، حكايتى است كه از «بهرام گور» نقل شده ؛ روزى بهرام به در باغى رسيد، هوا بسيار گرم بود و عطش بر او غلبه كرده بود، باغبان را خواست و آب انار از او طلبيد. باغبان رفت و فورا يك ليوان آب انار جهت او آورد.

بهرام گور سؤال كرد: حاصل اين باغ چه مقدار است. گفت: سيصد دينار. گفت: ماهى چند ماليات آن را مى دهى. گفت: پادشاه از باغ ماليات نمى كيرد (باغبان نمى دانست او پادشاه است).

بهرام فكرى كرد كه در مملكت ما باغ بسيار است و اگر ماليات داشته باشد، مبلغ خطيرى عايد ما خواهد شد.

بعد از آنكه تصميم گرفتن ماليات را گرفت، باغبان را دوباره امر كرد به آوردن آب انار، باغبان رفت، آمدن او طول كشيد و از دفعه اول نيز كمتر آورد.

بهرام گفت: چرا دير آمدى و كم آوردى؟ گفت: اى جوان! بنده بى تقصيرم، گمان مى كنم پادشاه ما قصد ستمى كرده - معلوم مى شود در آن زمان اين موضوع مشهور بوده - آب انار اول را از يك انار گرفتم و اين را از ده انار.

بهرام از گفتار باغبان متاءثر شد، از نظرش برگشت، دفعه سوم طلبيد، باغبان رفت مانند دفعه اول آب انار را گرفت و خندان آمد و گفت: به نظرم پادشاه از تصميم خود برگشته ؛ زيرا اين همه را از يك انار گرفته ام.

بهرام دانست چنان است كه باغبان مى گويد (762).

## اقسام ظلم

اما «ظلم» كه يكى از صفات ناپسند و از خصلتهاى بسيار شوم و پست انسان است، همان طورى كه از اميرالمومنين عليه‌السلام نقل شده است، فرمود: «آگاه باشيد! ظلم بر سه قسم است: ظلمى كه آمرزيده نمى شود و ظلمى كه دست از آن نخواهند برداشت و نمى شود، شركت به خداست ؛ زيرا خداى تعالى فرموده: «همانا خداوند نمى آمرزد كسى را كه شرك به او آورده و غير آن را براى هر كه بخواهد مى آمرزد» و ظلمى كه آمرزيده مى شود، ستمى است كه بنده بر خود نمايد و مرتكب قبايح گردد؛ و اما ظلمى كه از آن دست برداشته نخواهد شد، ستم كردن به ديگرى است، قصاص در اينجا شديد است و از قبيل مجروح كردن با كارد و شلاق زدن نيست (763)».

بحث ما پيرامون قسم سوم ظلم دور مى زند؛ يعنى شخصى به غير خود ظلم و ستم نمايد، لذا آن را به تفصيل مورد بررسى و مطالعه قرار مى دهيم:

## سخنى با قدرتمندان

بايد صاحبان تخت و تاج متوجه باشند كه خداوند جهان امور خلايق خود را به دست آنان قرار داده و آنها را سايه خود بر سر خلق به حساب آورده و پناه رعيت و سد راه ظلم ديگران گردانيده و آنان را شبان مردم مقرر نموده، پس نبايد براى خاطر دوستى با كسى خدا را با خود دشمن نمايد؛ بايد متوجه باشد كه خداوند، پادشاهى و اقتدار را به او داده و گرفتن آن بر او آسان است، پس نبايد و زيردستان تعدى نمايد لازم است به داد آنها برسد، از ظلم ديگران جلوگيرى كند، به رعيت مهربان باشد تا حد امكان منويات آنان را اجرا سازد، براى چند روزه دنيا بر آنان تجاوز ننمايد، عظمت پادشاهى او را مغرور نكند و باعث فراموشى ضعيفان نگردد، بلكه تا مى تواند دادگرى و مهربانى نمايد و بداند كه ظلم و ستم چه عاقبتى دارد و نتيجه آن چيست، و راستى حيف است كه سلاطين عمر خود را به بطالت و ظلم و سير و تفريح بگذرانند و از عمر گرانبها و فرصت خود استفاده نكنند و كارى كنند كه رعيت از دست آنان به خدا شكايت كنند و شب و روز بنالند.

بايد سلاطين و رعيت پناهان متوجه باشند كه مملكت چون بدون و پادشاه چون روان است، و دادگرى كه به منزله صحت بدن است، منشاء ارتباط جسم و جان و مايه آسايش هر دو است. چون خلط سوداى جبارى طغيان كند يا صفراى حدت مردم آزارى هيجان كند يا بلغم فالج حرص و شهوت زايد يا خون صالح رگ مردى و فتوت پاره گردد، ناچار مزاج ملك از خوشى و اعتدال بركنار شده صحت عدل به مرض ظلم مبدل و زندگانى جسم و جان هر دو به ناخوشى مى گذرد.

## ظلم از ديدگاه آيات و روايات

آيات و روايات در مذمت «ظلم» بسيار وارد شده، به اين معنى كه ظلم ضرر دنيوى و اخروى در بردارد.

خداوند در پيامد و ضرر اخروى «ظلم» مى فرمايد: «راه مواخذه و عتاب همانا بر كسانى است كه بر مردم ستم مى كنند و به غير حق آن را از حدمى گذرانند براى آنهاست عذابى دردناك (764)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «از ظلم پرهيز كنيد؛ زيرا ظلم تاريكى روز قيامت است (765)».

از آن بزرگوار نقل شده كه: «چون ملك الموت براى قبض روح فاجر حاضر مى گردد، با او سيخى است از آتش. حضرت على عليه‌السلام پرسيدند: يا رسول الله! آيا آن به فردى از امت تو هم مى رسد؟ فرمود: آرى، به حاكم ستمكار و خوردنده مال يتيم و گواهى دهنده به دروغ، شاهد دروغ گو بيرون مى آورد زبان خود را در آتش چنانكه سگ زبان خود را در ظرف براى خوردن و آشاميدن مى آورد (766)».

همچنين از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: «چون روز قيامت شود منادى پروردگار ندا كند كجايند ستمكاران و يارى كنندگان آنان و مانند و شبيه ظالمان، حتى آنكه قلمى براى آنها تراشيده، دواتى را ليقه كرده (يعنى هر كه مختصر كمكى به آنها نموده گرچه گرچه به فراهم كردن قلمى باشد)، حضرت فرمود: همه آنها را در تابوتى از آهن جمع كنند و سپس در آتش جهنم اندازند (767)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «ستمكار و يارى كننده آن و آنكه راضى و خشنود به فعل اوست، هر سه در ظلم شريكند (768)».

از حضرت على عليه‌السلام روايت شده: «زمانى كه قدرت ظلم بر مردم را در خود ديدى، به ياد آور قدرت پروردگار را بر عقوبتت و انتقام او از تو؛ و آنچه بر مردم ستم نمايى بر آنها خواهد گذشت و عقوبت و وبال آن بر تو خواهد ماند (769)».

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده كه: «آنچه مظلوم از دين ظالم مى ستاند، بيش از آن چيزى است كه ظالم از دنياى مظلوم مى گيرد (770)».

از امام صادق عليه‌السلام در تفسير كلام پروردگار كه: همانا پروردگار تو در كمين گاه است (771)».

نقل شده كه: «در صراط، پلى است از آن نمى گذرد بنده اى كه بر ذمه او مظلمه باشد (772)».

سعدى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حكايت كنند از يكى نيك مرد |  | كه اكرام حجاج يوسف نكرد |
| به سرهنگ ديوان نگه كرد تيز |  | كه نطعش بينداز و خونش بريز |
| بخنديد و بگريست مرد خداى |  | عجب داشت سنگين دل تيره رأی |
| چو ديدش كه خنديد و ديگر گريست |  | بپرسيد كاين خنده و گريه چيست |
| بگفتا همى گريم از روزگار |  | كه طفلان بيچاره دارم چهار |
| همى خندم از لطف يزدان پاك |  | كه مظلوم رفتم نه ظالم به خاك |
| شفاعت گرى گفت كى شهريار |  | چه خواهى از اين پير از او دست دار |
| كه جمعى بر او تكيه دارند و پشت |  | تو خلقى توانى به يكبار كشت |
| بزرگى و عفو و كرم پيشه كن |  | زخردى اطفالش انديشه كن |
| شنيدم كه نشنيد خونش بريخت |  | ز فرما داور كه يارد گريخت |
| بزرگى در آن فكرت آن شب نخفت |  | به خواب اندرش ديد و درويش گفت |
| دمى بيش بر من سياست نماند |  | عقوبت بر او تا قيامت بماند |

## نتيجه ظلم

از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده: «هيچ صاحب سلطنتى نيست كه خداوند او را قوت و نعمتى داده باشد و او به سبب آن بر بندگان خدا ظلم نمايد مگر آنكه بر خداوند لازم است كه نعمت و قوت را از او بگيرد، نشنيدى گفتار پروردگار را كه فرموده: خداوند سرنوشت هيچ قومى را تغيير نمى دهد مگر آنكه خود را تغيير دهند (773)».

و نيز آن حضرت فرموده: «به سبب ظلم، نعمت نابود مى گردد (774)».

يا فرموده: «به سبب ظلم، نقمت آورده مى شود (775)».

و نيز فرموده: «آفت آبادى، ظلم پادشاه است (776)».

و فرموده: «پادشاهى كه ظلم به رعيت كند، دشمنان خود را يارى كرده (777)».

و فرموده: «پادشاهى كه لشكر خود را خوار و ذليل نمايد، دشمنان خود را كمك نموده است (778)».

حكيم سنائى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از رعيت شهى كه مايه ربود |  | بن ديوار كند بام اندود |
| شه بود چون سر و رعيت تن |  | از همين هردو را فزود ثمن |
| تن بى سر غذاى زنبور است |  | سر بى تن سراى طنبور است |
| رعيت چو بيخ است و سلطان درخت |  | درخت اى پسر باشد از بيخ سخت |
| كسى كه جفا و ستم مى كند |  | يقين دان كه او بيخ خود مى كند |

ديگرى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پايدارى به عدل و داد بود |  | ظلم و شاهى چراغ و باد بود |

## يك حكايت

گويند سلطان محمود غزنوى كه پادشاه خردمند و دادگرى بود، روزى دستور داد كه در ميان مردم بگردند و احمق ترين مردم را پيدا كنند و بياورند.

عده اى به دستور سلطان جستجو كردند تا رسيدند به شخصى كه بالاى شاخه درختى ايستاده و از بيخ، همان شاخه را مى برد. همگى متفق شدند كه از او ابله تر وجود ندارد؛ زيرا تبشه به ريشه عمر خود مى زند.

او را نزد سلطان آوردند، ماجرا را گفتند. پادشاه گفت: از آن احمق تر حاكم جابرى است كه با تيشه تعدى و ستم، رعيت خود را كه بيخ درخت دولت است قطع نمايد (779).

مويد مطلب فوق، جريانى است كه درباره يكى از پادشاهان عرب نقل شده: اين سلطان دست تعدى و ظلمش بر سر هر بزرگ و كوچك كشيده شد و آتش ستمش دود از نهاد مردم بر آورد و كسى جز نفرين به زبان نمى آورد.

يكى از وزراى او از وى سؤال كرد: چه سبب شده چنين ظلم مى نمايى؟ در جواب گفت: «سگ خود را گرسنه دار تا تو را دنبال كند».

خلاصه كاسه صبر رعيت پس از مدتى رنج و عذاب كشيدن لبريز شد و كارد به استخوان رسيد، شوريدند و او را به قتل رسانيدند. يكى از دانشمندان بر جسد او عبور كرد و گفت: «چون سگ را صاحبش سيرنكند، گاه باشد از غايت گرسنگى صاحب خود را بخورد».

## چند نكته

1 - جدا بايد هر فردى از ظلم و ستم اجتناب كند و از آه مظلوم بر خود بلرزد؛ زيرا آه دل مظلوم مانند سيل بنيان كن، قدرتها و سلطنتها را از جاى مى كند. لذا از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «از ظلم پرهيز كنيد؛ زيرا دعاى مظلوم به آسمان بالا مى رود و مستجاب مى گردد (780)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده: «چهار طايفه اند كه دعايشان رد نخواهد شد و درهاى آسمان براى آنها باز است و دعايشان به عرش مى رسد: دعاى پدر براى فرزندش، دعاى مظلوم عليه ظالم، دعاى عمره گذار تا مراجعت كند، دعاى روزه دار تا افطار نمايد (781)».

2 - از امام باقر عليه‌السلام روايت شده: «زمانى كه وفات امام زين العابدين عليه‌السلام فرا رسيد، مرا به سينه خود چسبانيد و فرمود: فرزندم! تو را به آنچه پدرم در وقت شهادت مرا به آن وصيت كرد، وصيت مى كنم و ذكر نمود كه پدرش او را وصيت كرد و فرمود: پسرم! پرهيز نما از ظلم بر كسى كه ياورى غير از خداى تعالى ندارد (782)».

3 - گويند يكى از پادشاهان كه پيوسته از تير آه خسته دلان در حذر بود، دستور داد كه اين دو شعر را بر بساط او نقش كنند تا روز و شب در آن نظر كند و همواره متنبه باشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا |  | فالظلم مقدره تفصى الى الندم |
| تنام عيناك و المظلوم منتبه |  | يدعو عليك و عين الله لم تنم |

«بر حذر باش زمانى كه صاحب اقتدار هستى، ستم مكن كه آخر آن ندامت و پشيمانى است، در دل شب چشم تو در خواب ناز و مظلوم را با ديده بى خواب لب به نفرين تو باز و ذات پاك احديت از خواب مبرا و ناله مظلوم را شنواست (783)».

سنائى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى بسا تاج و تخت محرومان |  | لخت لخت از دعاى مظلومان |
| اى بسا تيرهاى گنجوران |  | شاخ شاخ از دعاى رنجوران |
| اى بسا نيزه هاى جباران |  | تار تار از دعاى غمخواران |
| اى بسا بادگير طارم يتيم |  | زير و بالا زاشك چشم يتيم |
| اى بسا رايت عدوشكنان |  | سرنگون از دعاى پيره زنان |

ديگرى گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ناوك آه از دل بيوه زنان |  | بگذرد از نه سپهر آسمان |

ديگرى سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه يك پيره زن كند به سحر |  | نكند صد هزار تير و تبر |

سلطان محمود غزنوى گويد: «من از نيزطه شير مردان آن قدر نمى ترسم كه از دوك پيره زنان مى هراسم (784)».

نگارنده گويد: براى زمامدار و ملك و مملكت مثالهاى زيادى زده شده و ولى مثالى كه خوب با آن تطبيق نمايد، شايد اين مثل باشد: مملكت به كارخانه عظيمى شبيه است كه مركب است از چرخهاى بسيار بزرگ و بسيار كوچك، سيم هاى زخيم و نازك، پيچ و مهره هاى قوى و ضعيف، ميله هاى ظريف و غير ظريف و مانند آن، و زمامدار چون مهندس است، مهندس بايد پيوسته مراقب باشد كوچكترين آسيبى به اجزاى ريز و درشت كارخانه وارد نشود و هميشه جويا باشد، خود بررسى كند، به گفتار كارگران اكتفا ننمايد؛ زيرا ممكن است يا از روى بى اطلاعى و يا از جهت دشمنى نقصى در آن وارد شود كه پس از مدتهاى مديد هم جبران نشود، پس مهندس بايد همواره دقت كند و افراد با اطلاع را بر كارخانه گمارد و هر روزه در كارها و ميكانيكى آنها نظر نمايد مبادا راه خلاف را بپيمايند.

حال كه اين مطلب روشن شد، به توفيق پروردگار و تاييد او امور و نكاتى را كه براى حفظ آرامش و استقلال مملكت لازم و رعايت آن بر حاكم و زمامدار واجب است به تفصيل مورد بحث قرار مى دهيم:

## امورى كه مراعات آن در مملكت دارى لازم است

اول آنكه: شخص اول مملكت تمام امور را به پادشاهان، يعنى پروردگار منان و خداوند سبحان واگذار نمايد و هميشه با ياد او و با توكل بر او و در راه او قدم بردارد.

دوم آنكه: حاكم و زمامدار در هر امرى سعى كند قوانين مقدسه قرآن و آيين مذهب جعفرى را اجرا نمايد و با آب اجراى اين سنت سنيه، نخل دولت و اقبال را سيراب كند و از غير اين رويه بپرهيزد. وقتى چنين شد، مردم و رعيت نيز ناچارند از پيروى كردن منويات او؛ زيرا مردم بر ديم پادشاهانند و از روش آنان پيروى مى كنند.

سوم آنكه: شخص اول مملكت براى سرپرستى رعيت، افراد صالح و پاكدامن و با عقل را معين فرمايد، مخصوصا سرپرستان فرهنگ و علم جامعه را؛ زيرا بچه هاى هر مملكت در آينده رجال آن مملكتند تا پيوسته يار و معين حاكم و زمامدار باشند.

## چند نكته

1 - مشهور است كه خواجه نظام الملك، وزير سلطان ابوالفتح سلجوقى يگانه روزگار، پيوسته در صدد اصلاح جامعه و ايجاد پيوند ناگسستنى بين شاه و رعيت بود. پولهاى هنگفت در ميان بيچارگان مى پاشيد و به صلحا و زهاد و عباد رسيدگى فراوان مى نمود. خبربه سلطان رسيد، او را خواست گفت: اين چه عملى است كه از تو صادر مى شود؟

عرضه داشت: حضرت بندگان! شما از نظام مهم مملكت و تدبير امور دين و دولت دست برداشته ايد و روز و شب به لهو و لعب اشتغال داريد و لشكرى براى خود تهيه كرده ايد كه درازى شمشيرهاى آنان بيش از دو متر و ميدان تير ايشان به سيصد زراع نمى رسد، با اين حال همه آنها در درياى نعم تو غوطه ور مى باشند، ولى من براى شما لشكرى آماده ساخته ام به نام لشكر شب، چون شبها دشمنان تو در فكر شكست تو و لشكريانت باشند، آنها نيز از سر شب تا به صبح در بندگى خدا كوتاهى نكرده، دستها به دعا برداشته با تيغ آه جانسوز نخل حيات دشمنان را از پاى در اندازند و تير دعايشان از شصت اخلاص از هفت سپر آسمان مى گذرد.

سلطان از اين سخن خوشش آمده به راه آمد و وزير را تحسين نمود.

آرى، بايد وزير و وكيل صاحب منصب چنين باشد، متدين، مسلمان و هميشه يار و ياور حاكم خود باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا آزموده نيست سزاوار خدمتى |  | بى امتحان خامه رقم كى كند دبير |

چهارم آنكه: زمامدار كشور مانند مهندس بايد از دور نيز امور مملكت را نظارت كند و خود مباشر اين عمل باشد تا در دفتر دواير غير از حقيقت چيز ديگرى نوشته نشود؛ زمامدار مسووليت دارد ريشه رشوه و جنايت، كاهلى و بى اعتنايى را بكند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا بود آگاه از احوال هر نزديك و دور |  | برفراز تخت آن جا داده ايزد شاه را |

پنجم آنكه: حاكم و زمامدار به درد بيچارگان رسد و بينوايان و ضعيفان را از درگاه خود نراند، بلكه شيوه خدايى را اتخاذ كند، دلجويى سر و پا برهنگان نمايد و دست رد بر سينه احدى مگذارد و رويه اش اين باشد، به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه آيد گو بيا و هر چه خواهد گو بگو |  | ناز و كبر و حاجب و دربان در اين درگاه نيست |

گويند يكى از پادشاهان، ناشنوايى بر او عارش شد، هر كه مى خواست داد بيچارگى و مظلومى زند نمى توانست، پادشاه انديشه نمود براى اين كار، دستور داد و آگهى كردند بايد تمام اهل مملكت لباس سفيد بپوشند مگر كسى كه شكايتى دارد، لو لباس رنگين بپوشد، با اين عمل بساط عدل را گسترانيد (785).

انوشيروان با آنكه كافرى بيش نبود، ولى به خاطر اينكه به فرياد بيچارگان و مظلومان رسيدگى مى كرده، نام وى تا ابد زنده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بعد از هزار سال كه نوشيروان گذشت |  | گويند از او هنوز كه بوده است عادلى |

ششم آنكه: حاكم با رعيت و مردم به عدل و انصاف و وجدان رفتار كند؛ ظالم را بكوبد گرچه فرزندش باشد به داد مظلوم برسد گرچه غريبى باشد.

2 - خداوند عادل به حضرت داوود عليه‌السلام وحى فرمود كه: «به فلان جبار بگو من تو را براى آنكه اموال را روى هم جمع كنى پادشاه ننمودم، بلكه براى اين جهت تو را سلطنت دادم كه يارى مظلومان كنى و نگذارى دعاى او به من رسد، به درستى كه من به خود سوگند ياد نموده ام كه او را يارى كنم و از آنكه شكايت پيش او رفته و مظلوم را يارى نكرده، انتقام كشم (786).

3 - روايت شده پس از آنكه يكى از علماى يهود را در قبر گذاشتند، ملائكه عذاب به او گفتند كه ماءموريم صدتازيانه از عذاب خدا بر تو بزنيم.

گفت: طاقت آن ندارم. با او گفتگو كردند تا به يك تازيانه رسيد، گفت: طاقت ندارم. گفتند: چاره نيست. پرسيد: چرا؟ گفتند: براى آنكه روزى بدون وضو نماز خواندى و بر ضعيفى گذشتى و يارى او نكردى.

سپس تازيانه اى بر او زدند كه قبرش مملو از آتش شد (787).

4 - مشهور است كه سلطان ملك شاه سلجوقى در كنار «زاينده رود» شكار مى نمود، وقتى جهت آسايش در مرغزارى فرود آمد، يكى از غلامان كه مقرب درگاه بود به قريه اى در آن نزديكى رفت، ديد كنار نهرى گاوى مى چرد، دستور داد آن را ذبح كردند و مقدارى از گوشت آن را كباب نموده خوردند.

گاو مال پيره زنى بود كه چهار يتيم داشت و معيشت آنها از شير آن گاو بود، چون خبر به عجوزه رسيد، بى تابانه جامه از تن دريد، صدا و آه و ناله اش بلند شد و بر سر پلى كه پادشاه از آن عبور مى كرد نشست، همينكه پادشاه آمد، صدا زد اى پسرالب ارسلان! اگر امروز در سر پل زاينده رود داد مرا ندهى، فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر نخواهم داشت، اكنون يكى از اين دو پل را اختيار كن.

پادشاه گفت: من طاقت پل صراط را ندارم، مطلب چيست؟ ماجرا را بيان كرد.

پادشاه فورا دستور داد غلام را آوردند، او را به جزاى خود رسانيد و بعد دستور داد عوض آن ماده گاو، هفتاد گاو به پيرزال دادند (788).

5 - مشهور است كه يكى از لشكريان ستمكار سلطان محمود غزنوى شبى به خانه بيچاره و در مانده اى رفت به تعدى و ظلم، مرد را از خانه اش بيرون كرد و عيال او را تحت تصرف خود در آورد.

آن عاجز ناتوان چاره جز به درگاه شاهنشاه رفتن نديد، به درگاه سلطنتى رفت و جريان را گفت. سلطان از شنيدن اين امر بى اندازه ناراحت شد، مختصر انديشه نمود و گفت: چون دفعه ديگر آن نابكار به خانه تو آمد، خود را زود به من برسان تا داد تو را از او بگيرم و او را به جزاى خود رسانم.

بعد از سه شب ديگر آن ناپاك باز ديگر به خانه مرد رفت، مرد بيچاره به سرعت تمام پيش سلطان رفت، سلطان بى درنگ از جاى برخاست و با چند نفر خود را به خانه آن مرد رسانيد، دستور داد چراغ را روشن كردند، نگاهى به صورت آن سياه رو كرد و به خاك افتاد و سجده كرد.

مرد بيچاره زبان به دعاى آن پادشاه دادگر گشاد و سپس از وجه عمل پادشاه سؤال كرد، سلطان گفت: زمانى كه اين خبر به من رسيد، بى اندازه ناراحت شدم و به فكرم رسيد كه اين كار يكى از فرزندان من خواهد بود، به ديگرى مراجعه نكردم و خود متوجه اين سياست شدم كه مبادا در اين امر مهم سستى شود و اما خاموش كردن چراغ براى آن بود كه اگر فرزندم باشد، ممكن است روى او را ببينم و مهر پدرى سبب شود و داد تو را نستانم و باعث سجده اين بود وقتى نظر انداختم ديدم، بيگانه است از دو جهت شكر نمودم، يكى آنكه فرزندم نبود و ديگر آنكه چنين قبيحى از فرزندان من صادر نشده (789).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خال ديگر بر جمال پادشاهى مى فزود |  | گرسليمان گوشه چشمى بحال مور داشت |

هفتم آنكه: زمامدار و حاكم بايد با مردمان و ارباب فضل و كار ديده، مجالست و موانست كند و علاوه بر استفاده از فضل و كمال آنان در جهت اداره كشور، خود از گلهاى فيض آنها چيده، جان را معطر سازد؛ زيرا مجالست و صحبت مردان عاقل و كامل براى همه سودمند است ؛ يعنى حتى بالاترين افراد نيز مى توانند از محضر آنان استفاده كنند و بر فضل و كمال و دانش خود بيفزايند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ازاثر صحبت است هرچه دراين عالم است |  | ورنه كجا يافتى بيد بهاى نبات |

هشتم آنكه: حاكم در هرامرى از امور مملكت كه روى مى دهد، در آينه ضمير مبارك خود انديشه و تاءمل نمايد، مصالح و مفاسد آن را در نظر آورد، بدون نور چراغ عقل و عصاى فكرت در آن قدم نگذارد؛ زيرا ممكن است عاقبت در چاه خسران افتاده و هلاك گردد.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرموده: «انديشه مرد آيينه اى است كه نيكويى عمل را از بدى آن تميز مى دهد (790)».

نهم آنكه: پادشاه و حاكم علاوه بر به كارگيرى فكر و انديشه خود را تجربه و اندوخته كهنسالان و جهان ديدگان با تجربه و كار آزموده بهره گيرد؛ زيرا اين كار مانند چراغى ماند كه از انضمام چند فتيله با حرارت تر شود يا چون شمع خانه اى است كه هرچه تعداد شمع بيشتر باشد، روشنايى اش بيشتر گردد، لذا خداوند پيغمبر خود را امر مى فرمود كه در امور با قوم مشورت نما، (791) و حكما گفته اند: «چون با خردمند مشورت نمودى، عقل او براى توست (792)».

لقمان مى گويد: «بايد سر تو با يك كس باشد و مشورت تو با هزار».

به راستى چه نيكو گفته شاعر عرب: چون تو را مشكلى و مصيبتى پيش آيد، در آن مشورت نما گرچه خود خردمند و از اهل مشورت باشى، چه بسا عاقل كه خير و شر همه كس را داند و در كار خود فرو ماند و به ديگرى نيازمند گردد مانند چشم كه هر نزديك و دورى را مى بيند و خود را نمى بيند مگر در آيينه (793).

كلام گهربار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كه: «مؤ من آيينه مؤ من است (794)». شايد ناظر بر مطلب فوق باشد.

وقتى «مالك اشتر» از طرف اميرالمومنين عليه‌السلام به عنوان فرماندار مصر تعيين شد، آن حضرت براى او نوشت كه: «در مشورت خود از سه طايفه پرهيز نما؛ بخيل، ترسو و حريص، بخيل تو را از بذل و احسان عدول داده و به فقر و تنگدستى وعده مى دهد، و ترسو تو را در امور، ضعيف و ناتوان مى سازد، و حريص كثرت شوق اندوختن مال را در نظر تو جلو داده و تو را به جور و ستم وامى دارد (795)».

نگارنده گويد: براى رسيدن به چنين مشاورينى خون دلها بايد خورد و رنج بسيار بايد كشيد، زيرا هر كسى قابليت آن را ندارد و كمتر كسى است كه بخيل و ترسو و حريص نباشد و اگر چنين افرادى پيدا شدند بايد قدر آنان را دانست و مفت و ارزان آنان را از دست نداد.

صائب گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نسبت به بدان در چه شمارند نكويان |  | دريا چه قدر آب گهر داشته باشد |

يكى از پادشاهان گفته است: اگر در كار خود مشورت كنم و خطا در آيد دوست تر دارم از آنكه به رأی خود كنم و صواب باشد، چونكه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه بى مشورت كند تدبير |  | غالبش هر هدف نيايد تير |

دهم آنكه: حاكم و زمامدار كشور وقتى از شخصى توهين يا خلافى ديد، «عفو» و اغماض نمايد؛ زيرا عفو و گذشت داراى نتايج بسيارى است، لذا اميرالمومنين عليه‌السلام فرموده: «جمال و حسن مملكت دارى، عدل و با قدرت، عفو نمودن است (796)».

نيز فرموده: «گذشت از گناه زكات توانايى است (797)».

از انوشيروان نقل شده: «لذتى كه من از عفو مى برم، از سلطنت نبرده ام».

ديگرى گويد: «اگر مردم بدانند من چه اندازه از عفو لذت مى برم، نزديك من نيايند مگر به جنايات».

آرى، در عفو لذتى است كه در انتقام نيست.

## يك داستان

گويند ميان دو بزرگ، يكى عبدالملك و ديگرى عبدالرحمن نزاع واقع شد، بعد از كشاكش و زد و خورد بسيار، عبدالرحمن غالب شد و عبدالملك برادرزاده پادشاه زمان بود، به او گفتند: شكايت به عموى خود كن تا انتقام تو را از او بكشد.

گفت: مثل من شكايت به ديگرى نبرد و ميل ندارم ديگرى از جانب من انتقام كشد. از قضا پادشاه فوت نمود و خلافت به عبدالملك رسيد، به او گفتند: الان وقت آن است كه از او انتقام گيرى. گفت: كينه جستن من درباره او دليل اين است كه من عاجز بوده ام، لذا عفو نمود.

## چند نكته

الف - البته كه عفو و گذشت خوب است، ولى پوشيده نماند كه سياست و تاءديب در جاى خود نيكو و از قوانين لازم جهاندارى است، زيرا نمى شود مملكت را بدون آنها اداره كرد. پس هر دو لازم است، اما در محل خود. بايد اين موضوع را نيز متوجه بود كه سياست و تاءديب نمودن بايد با نظر حاكم شرع و مراجع عاليقدر باشد؛ زيرا گاهى سياست به كشتن منتهى مى شود در صورتى كه قتل مسلمان امر كوچكى نيست و به آسانى نمى شود مسلمانى را كشت.

خداوند فرموده: «كسى كه بكشد فردى را نه از جهت قصاص يا فساد كه مستوجب آن شده باشد، مانند آن است كه همه مردم را كشته است (798)».

در روايت آمده: «اول چيزى كه خداى تعالى در آن حكم مى فرمايد، خونهاست (799)».

و نيز روايت شده كه امام صادق عليه‌السلام در حق كسى كه مومنى را بكشد، فرمودند: «هنگام مردن به او گفته مى شود هر طور كه مى خواهى بمير؛ يهودى، نصرانى و يا محبوسى (800)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است: «زمين فرياد نمى كند به سوى پروردگار خود مانند فريادى كه از خون حرامى كه در آن ريخته مى شود (801)».

همچنين روايت شده: «اگر همه اهل آسمانهاى هفتگانه شركت كنند در خون مومنى، خداوند هر آينه همه را در آتش خواهد انداخت (802)».

يازدهم آنكه: چون حاكم عازم محلى از مملكت شود، سعى و كوشش كند كه جز نفع، چيزى عايد مردم نگردد و در تكاپو باشد اهل دواير بدين وسيله بر بيچارگان و درماندگان ستم نكنند و در هنگام نزول نيز مختصر ضررى وارد نياوردند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بزرگ اوست كه برخاك همچو سايه ابر |  | چنان رود كه دل مور را نيازارد |

مشهور است و خداوند هم در قرآن كريم فرموده: كه «حضرت سليمان - على نبينا و عليه الصلوه و السلام - روزى از دارالملك خود متوجه يمن شد، با عظمت هرچه تمام تر به وادى و مملكت مورچگان رسيدند، مورچه اى كه بزرگ آن وادى بود انديشه نمود كه مبادا حشم و سپاه و لشكر آن پادشاه روى زمين، مورچگان را پامال نمايد، از باب غمخوارى و شفقتى كه بزرگان را بر خردان و حاكمان را بر رعيت لازم است، صدا زد اى مورچگان! در مسكنهاى خود داخل شودى تا شما را سليمان و لشكريانش زيرپا نكنند در صورتى كه باخبر نباشند (803)».

جدا انديشه مورچه هم بجاست ؛ زيرا در آن زمان كسى به فكر كسى نيست و ضعيف پامال مى گردد، گرچه حاكم حضرت سليمان عليه‌السلام باشد. موج جمعيت در انديشه ناتوان نيست، مى كوبد و مى رود.

دوازدهم آنكه: حاكم ساعات عمر را مغتنم شمارد وقت خود را به لهو و لعب نگذراند بلكه بايد در تمام امور زندگى خود على مرتضى (عليه السلام) را سرمشق قرار دهد و از شيوه آن بزرگوار پيروى نمايد و بداند چگونه آن حضرت شبها به عبادت پروردگار مشغول بود و روزها به امور رعيت رسيدگى مى كرد، چگونه تفحص حال بيچارگان و درماندگان مى نمود و به چه وسيله به آنها رسيدگى مى كرد.

رفتار آن جناب با زيردستان چطور بود، كردار آن حضرت چگونه، البته وقتى حاكم منويات آن جناب را پيروى كند، كاملا به داد مظلومان و درماندگان خواهد رسيد و كاملا به امور مملكت رسيدگى خواهد نمود، فرمانداران و استانداران ديندار تعيين خواهد كرد، اما اگر خداى نخواسته بر خلاف جاده مستقيم طى طريق كرد و امور دوازده گانه اى را كه به تفصيل بحث شد، مراعات ننمود بايد فاتحه چنان مملكتى را خواند و هر ساعت انسان بايد منتظر رفتن دين و دنياى خود باشد و بر مال و جان و عرض و ناموس و دين تاءمين نداشته باشد، اينها مطالبى بود نسبت به حاكمان مردم.

ب - اما وظيفه رعيت و اهل مملكت نيز در صورتى كه حاكم ديندار و با ايمان باشد، لازم است پيوسته با اخلاص هرچه تمام تر پيرو منويات او بوده و هيچ وقت از طاعت او سرپيچى ننمايند و همه با هم طريق يكرنگى و اتحاد را در پيش گيرند؛ زيرا حاكم به منزله پدر مهربان است، نبايد نسبت به او مختصر اهانت و جسارتى شود، بلكه اگر همان طورى كه ذكر شد حاكم ديندار عادلى است، رعيت بايد دعا گوى او باشد.

از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام روايت شده: «اى شيعيان! خود را به سبب ترك اطاعت حاكم به ورطه مذلت و خوارى ميندازيد اگر حاكم عادل است ؛ زيرا صلاح شما در صلاح اوست و همانا حاكم عادل به منزله پدر مهربان است، براى او دوت داريد آنچه براى خود دوست مى داريد و كراهت داريد براى او آنچه براى خود كراهت داريد (804)».

در بعضى از احاديث قدسيه است كه: «خود را به دشنام دادن و ناسزا گفتن حاكمان مشغول مسازيد (805)».

آرى، چنين است، بايد طرفين حاكم و رعيت هر دو نسبت به يكديگر مهربان باشند و خود را به منزله پدر و فرزند حساب نمايند، در اين صوردت مملكت هميشه برقرار، امنيت پيوسته محفوظ و كشور رو به ترقى است. حاكم عادل و وزير صالح نتيجه اعمال مردم است، همان طورى كه حاكم ستمكار، ثمره سركشى رعيت مى باشد.

از امام صادق عليه‌السلام است: «زمانى كه خداوند نسبت به رعيت اراده خير نمايد، براى آنها حاكم مهربانى را قرار مى دهد و براى آن حاكم وزير عادلى را مهيا مى سازد (806)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نيز نظير آن روايت شده: «كسى كه مباشر امرى از امور مسلمانان گردد و خداوند به سبب او اراده خيرى نمايد، براى او قرار مى دهد وزير صالحى را كه اگر امرى را فراموش كند، او را يادآورى نمايد و اگر متذكر شود، معين و ياور او گردد (807)».

ج - اركان دولت بايد متوجه باشند كه شخص اول مملكت حاكم عادل با بركت اصولا قادر نيست كه به اتمام امور مملكت، جزئيات و كليات رسيدگى نمايد بلكه بايد امور مهم و اصول و كليات كشور را عهده دار شده و رسيدگى كند و در امور جزئى نيازمند به اركانى است كه متكفل اين امور شوند و به آن رسيدگى كامل نمايند.

بنابراين وزرا، وكلا و تمام اركان دولت بايد نخست به پروردگار قهار و جبار توجه كنند و در كارهاى خود توكل بر او كرده و امور خود را محول به او نمايند و سپس در نفس خود انديشه نموده كه چه شغلى بزرگى را به عهده گرفته، وظيفه اش در چنين حالى چيست؟ نسبت به شخص اول مملكت و افراد بالاتر از خود بايد چگونه رفتار نمايند و نسبت به ساير مردم چطور.

بايد بدانند كه اگر جنايت و خيانت نمايند، عاقبت آن چه خواهد شد، اگر رشوه بگيرند نتيجه چه مى شود، اگر بى اعتنا به مردم باشند، ثمره چه خواهد داد، اگر به لهو و لعب سرگرم شوند و به داد مظلومان نرسند و بى نوايان را از خود برانند و به طور كلى به ماديات روى آورند، عاقبت كشور به كجا خواهد كشيد؟

د - خداوند منان براى نظم در زندگى به بعضى فرمانروايى بخشيده و مخارج را به دست آنان قرار داده، نه از اين باب كه آنها نيز مانند خود پروردگار در روزى ديگران كمكى نموده و موثرند و بدين وسيله حق هرگونه فرمانروايى دارند، بلكه به خاطر راحتى و آسايش خلق خداوند بعضى را چنان قرار داده است.

مثلا خداوند روزى كودكان را در دست پدران قرار داده، نبايد پدر خيال كند كه او روزى اطفال را مى دهد يا آنكه او بچه را آفريده، همچنين خداوند امور خانه دارى را به زن محول كرده و امور بازار و تجارت را در دست مرد قرار داده، بنابراين، از اين جهت مرد بر زن برترى ندارد و نبايد خيال كند زن اسير اوست ؛ چون خرج او را مى دهد.

همچنين اربابان و مالكان نسبت به نوكران و خدمتكاران، كه مخارج آنها را عبد ذليل قرار دهند. اسلام براى هر كدام از پدر و فرزند، زن و شوهر، ارباب و خدمتكار حق و وظيفه اى قايل است كه به اختصار مورد بحث قرار مى گيرد.

ه - از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه: «بچه ها را دوست بداريد و بر آنها رحم كنيد و زمانى كه وعده چيزى به آنها داديد به وعده خود وفا كنيد؛ زيرا آنها خيال مى كنند شما روزى آنها را مى دهيد (808)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده: «همانا خداوند بزرگ به بنده خود رحم مى نمايد به سبب زياد دوست داشتن او فرزندش را (809)».

روايت شده كه حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مردى را كه دو پسر داشت، ديد كه يكى از فرزندان را بوسيد و ديگرى را نبوسيد، فرمود: «چرا ديگرى را نبوسيدى، سبب آزردگى خاطر او نگردد (810)».

مهربانى كردن با اطفال با كتك زدن و فحش دادن و بداخلاقى نمودن با آنها منافات دارد، بلكه نبايد به خاطر هيچ چيزى آنها را زد. اگر پدر از جاى ديگر عصبانى است، غضب خود را درباره اطفال به كار نبرد. فقط در امور دين آن هم خيلى مختصر و با رعايت شرايط و ضوابط مى شود بچه ها را تنبيه كرد، به اين معنى كه نخست با زبان خوش، تشويق پولى، تعريف نمودن از آن، اگر نشد با حرف درشت، اگر علاج نگرديد او را با كتك بترساند. البته بچه نبايد به كتك خوردن عادت كند؛ زيرا اگر عادت كرد هميشه مثل آدم ترياكى حاضر است نافرمانى كند و كتك بخورد و اين با دستور اسلام تطبيق نمى كند.

و - روايت شده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ درباره زنان فرمود: «پيوسته جبرئيل بر من فرود مى آمد و سفارش زنان را به من مى نمود، چندانكه خيال كردم كه طلاق دادن آنها سزاوار نيست (811)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده: «درباره دو ضعيف، يعنى زنان و يتيم انديشه كنيد و بترسيد از بازخواست آنها (812)».

اسحاق بن عمار از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: حق زن بر شوهر چيست؟ فرمود: «شكم او را سير نمايد و بدن او را بپوشاند و اگر بى ادبى از او صادر شد، او را ببخشد (813)».

روايت شده كه حضرت ابراهيم عليه‌السلام از خلق «ساره» زن خود به خداوند شكايت نمود، خداى تعالى وحى فرمود كه: «مثل زن همانا مانند استخوان پهلو است ؛ اگر آن را راست كنى، مى شكند اگر آن را ترك كنى، از آن تمتع مى برى (814)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «خداوند بر بنده اى رحم مى كند كه با زن خود نيكو سلوك نمايد؛ زيرا خداوند بزرگ عنان اختيار زن را به دست او قرار داده و سر رشته مهمات او را در قبضه اهتمام وى نهاده است (815)».

از امام رضا عليه‌السلام روايت شده كه: «سه چيز از سنتهاى پيغمبران است: بوى خوش به كار بردن، مو را كوتاه كردن و... (816)».

و همچنين از آن بزرگوار روايت شده كه: «در خروس سفيد پنج صفت است كه از صفات انبياست ؛ اول: محافظت و مراقبت در اوقات نماز. دوم: غيرت. سوم: سخاوت. چهارم: شجاعت و... (817)».

بر شوهر واجب است شوهر، مهر و صداق زن را بدهد مخصوصا هنگامى كه طلب كند و اگر سستى نمايد ستمكار خواهد بود و در روز قيامت به كيفر خواهد رسيد.

ز - از سرور عالميان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «بترسيد درباره غلامان و كنيزان خود كه مبادا بر ايشان ستمى و در حق ايشان كوتاهى نماييد (818)».

همچنين روايت شده كه: «خداوند بزرگ به حضرت موسى عليه‌السلام خطاب فرمود: نگهدار خشم خود را از كسى كه تو را بر او مالك قرار داده ام، من نيز در نتيجه غضب خود را از تو نگه مى دارم (819)».

از امام زين العابدين عليه‌السلام در «رساله حقوق» روايت شده كه: «امام حق بنده تو بر تو اين است كه بدانى او آفريده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و از گوشت و خون توست، مالك شدن تو او را نه از اين جهت است كه او را تو ساخته اى و چيزى از جوارح او را آفريده اى و روزى او را تو از زمين رويانيده اى، بلكه خدا تو را متكفل امور او ساخته و او را مسخر تو و تو را بر او امين گردانيده و او را امانت نزد تو گذاشته تا حفظ كند براى تو، آنچه نيكى با او كنى پاداش آن را به تو دهد، پس با او نيكويى كن چنانكه خداوند با تو نيكويى كرده و اگر پسند تو نباشد، او را به ديگرى تبديل نما و آفريده خدا را عذاب و آزار مكن (820)».

پوشيده نيست كه اربابان و مالكان اعتبارى اكثر اوقات بدون جهت زبان به ناسزا و بدگويى خدمتكاران خود مى گشايند و تا مى توانند با آنها چون اسير رفتار مى نمايند و آنان را بى كس و ياور خيال مى كنند از هر گونه ظلم درباره آنان دريغ نمى كنند در صورتى كه حق بيشترى جز كار كردن و خدمت بر ذمه آنان ندارند و در مقابل اذيت و آزار آنها معاقب خواهند شد.

ح - در روايت دارد كه امام صادق عليه‌السلام دوستى داشت كه غالبا با حضرت همراه بود؛ هر كجا مى رفت دوستش نيز با او بود. روزى آن مرد همراه غلام خود در بازار نعلين دوزان همراه امام راه مى رفت، ناگاه پشت سر خود را نگاه كرد و غلام را نديد سه بار او را صدا زد، مرتبه چهارم، وقتى او را ديد گفت: «مادر فلان كجا بودى (821)».

راوى مى گويد امام صادق عليه‌السلام دست بر پيشانى مبارك خود زد و سپس فرمود: سبحان الله! نسبت زنا به مادر او مى دهى، من تو را آدم پرهيزگار و با تقوا مى ديدم، اكنون ظاهر شد كه چنان نبودى. مرد گفت: فدايت شوم! مادر او سنديه مشركه است ؛ يعنى چون از اهل كفر است و بر قانون شريعت نكاحى در ميان آنها واقع نمى شود، اگر او را زانيه گفته باشم چه مى شود؟

حضرت فرمودند: «نمى دانى هر امت و طايفه اى در ميان خود نكاحى دارند كه بر اساس آن زنانشان از زنا و اولادشان از حرامزادگى مبرا مى گردند، از من دور شو».

راوى مى گويد: ديگر آن مرد را با حضرت نديدم (822).

ط - از سيد كاينات صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ چنين نقل شده است كه: «آگاه باشيد كسى كه بر صورت يا گونه مسلمانى سيلى زند، خداوند در روز قيامت استخوانهاى او را خرد گرداند و غل شده محشور گردد تا آنكه داخل جهنم گردد مگر آنكه توبه نمايد (823)».

و نيز در روايت است: «كسى كه به ديگرى تازيانه زند، خداوند تازيانه اى از آتش بر او خواهد زد (824)».

ى - روايت شده از مردى انصارى كه روزى غلام خود را مى زدم پشت سر خود صدايى شنيدم كه: «قدرت خداوند بر تو بيش از قدرت توست بر او. به پشت سر نگاه گردم، ديدم رسول خداست. گفتم: يا رسول الله! او را آزاد كردم. فرمود: اگر چنين نمى كردى، آتش دوزخ تو را مى سوزانيد (825)».

راستى بايد دقت نمود جايى كه يك سيلى اين قدر عذاب داشته باشد، آزار زيادى، رنج بسيار دادن، كتك زدن زياد چه اندازه عذاب و عقاب دارد.

گويند شخصى غلام خود را از جهت ارتكاب امر ناصوابى خواست تاءديب كند، غلام گفت: اى مولاى من! امروز من در پيش تو چنان ايستاده ام كه تو نيز فرداى قيامت در مقابل مولاى خود خواهى ايستاد، آن روز را ياد كن و از من درگذر تا خداوند نيز در آن روز از تو درگذرد و قلم عفو بر جرايم اعمال بد تو در كشد.

خواجه او را بخشيد و آزاد كرد.

ك - روايت شده كه كنيزى آب بر دست مبارك حضرت امام سجاد عليه‌السلام مى ريخت، ناگاه ظرف آب از دست وى افتاد و به صورت آن سرور آمد و شكست، امام عليه‌السلام سرش را بالا كرد و به جانب او نظر كرد. كنيز گفت: خداى تعالى مى فرمايد: «فروبرندگان خشم (826)». حضرت فرمود: «خشم خود را فرو بردم». كنيز ادامه آيه را خواند: «و عفو كنندگان از مردم (827)». حضرت فرمودند: «خدا از تو عفو كند». كنيز تتمه آيه را خواند كه: «خدا احسان كنندگان را دوست دارد (828)».

امام عليه‌السلام فرمود: «برو كه آزادى (829)».

شخصى از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ پرسيد: هرروز از بندگان چه اندازه عفو كنم؟ حضرت جواب نفرموده، دوباره پرسيد، باز جواب نداد، مرتبه سوم سؤال كرد. فرمود: «هر روز هفتاد بار عفو كنيد (830)».

آرى، كسى كه بزرگ شد، بايد افعال او هم از اعمال بزرگان باشد، زبان را به حرفهاى بيهوده، به ناسزا عادت ندهد، عفو و اغماض داشته باشد، ديده ها

را ناديده فرض كند، انتقام از زيردستان نكشد. عرب گويد: انتقام از زيردستان و بندگان، از صفات پست مى باشد.

ل - بايد دانست كه يكى از نعمتهاى بزرگ كه خداوند منان بر بشر منت نهاده و او را متنعم نموده، نعمت چهارپايان است كه بشر از آن استفاده ها مى برد.

بعضى خيال مى كنند كه وقتى وسائل حمل و نقل مانند ماشين و طياره و امثال آن اختراع شد، بشر از حيوانات و چهارپايان بى نياز است، در صورتى كه بسيار در اشتباه است ؛ زيرا حيوانات باركش و زبان بسته، اولا: در جاهايى مى روند كه وسايل جديد توانايى رفتن به آنجاها را ندارند و انسان ناچار از مسافرت با حيوانات باركش است. ثانيا: حيوانات فوايد زيادى را غير از مسافرت در بر دارند؛ بشر از شير و پشم آنها استفاده مى كند و خود را به وسيله آن از سرما حفظ مى نمايد، تجارتها مى كند و خانه ها را با قالى بافته شده از پشم آنها فرش مى كند، در مسافرتهاى گوناگون، باركشى هاى مختلف، سواريهاى متنوعه و مانند آن از حيوانات استفاده مى كند. لذا خداوند بزرگ در چندين جاى از قرآن اين نعمت بزرگ را متذكر شده، مى فرمايد:

«خداوند چهارپايان را براى شما آفريد، در آنهاست پوشش كه انسان به وسيله آن خود را گرم مى نمايد و منفعتها مى برد و از آنها مى خوريد و براى شما در آنها زينت و آرايشى است زمانى كه آنها را در صبح و عصر در چراگاه بيرون مى برند و مراجعت مى دهند، بارهاى سنگين شما را حمل مى كنند به شهرهايى كه نخواهيد رسيد به آن مگر به مشقت و زحمت، همانا پروردگار شما رؤ وف و مهربان است كه اين نعمتها را به شما ارزانى داشته و شما را در سختى و درماندگى و رنج پيادگى نگذاشته و آفريد اسبان و استران و خران را تا سوار بر آنها شويد و زينت شما باشند و مى آفريند چيزى را كه شما نمى دانيد (831)».

جدا اين آيه مباركه از معجزات بسيار بزرگ قرآن كريم است ؛ زيرا علاوه بر آنكه فوايد حيوانات اهلى را براى ما بيان فرموده، خبر از وسايل امروز هم داده ؛ زيرا ممكن است مراد از آخر آيه همين وسايل امروزى و وسايل كه بعدا براى آسايش بشر اختراع مى گردد باشد، بنابراين وقتى خداوند بر ما منت نهاده و چنين حيوانات پرمنفعتى را مسخر مانموده، آيا سزاوار است ما حق آنها را مراعات نكنيم و هر چه دلخواه ما باشد، نسبت به آنها انجام دهيم - معاذالله - چنين نيست بلكه حيوانات و چهارپايان نيز بر بشر حقوقى دارند.

از امام صادق عليه‌السلام روايتى نقل شده مبنى بر اينكه حيوان بر صاحبش هفت حق دارد: اول آنكه: بيش از قدرت و طاقت و توانايى اش آن را باز نكند. دوم آنكه: پشت آن را مكان صحبت قرار ندهد. سوم آنكه: در وقت پياده شدن به تهيه علوفه آن بپردازد. چهارم آنكه: صورتش را داغ نكند. پنجم آنكه: به صورت آن نزند؛ زيرا حيوان تسبيح خدا مى كند. ششم آنكه: وقتى از آب مى گذرد، آب را به حيوان عرضه نمايد. هفتم آنكه: آن را جهت رميدن نزند، ولى به جهت لغزيدن مى تواند بزند (832).

در روايت ديگر كه از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است فقره چهارم و هفتم ذكر نشده، ولى به جاى آن دو نكته ديگر ذكر شده ؛ يكى آن را تكليف نكند مگر به مقدارى كه در راه رفتن طاقت دارد و ديگر اينكه بر پشت حيوان نايستد مگر در راه خدا باشد، يعنى جهاد (833).

در پاسخ اين سؤال كه چه وقت مى توان چهارپاى را زد، روايت شده: «در وقتى كه كاهلى كند و آن طور كه به سوى زاد خود مى رود، نرود (834)».

از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده: «آنها را به صورت مزنيد و لعن نكنيد؛ زيرا خداوند لعن كننده آنها را لعن مى فرمايد (835)».

م - روايت شده كه امام زين العابدين عليه‌السلام چهل باز با يك ناقه و شتر به حج مشرف شد و يك تازيانه به آن نزد (836).

همچنين روايت شده كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ شترى را ديدند كه زانوى آن را بسته و جهاز آن را برنداشته بودند، حضرت فرمود: «صاحب آن كجاست؟ او را بگوييد كه اين ناقه فرداى قيامت با او مخاصمه خواهد كرد (837)».

نيز روايت شده كه آن سرور از جايى مى گذشت، حيوان بسته اى را ديد بى علف و چون مراجعت كرد، همچنان ديد، فرمود: «واى بر صاحب آن كه روز قيامت با او خصومت خواهد كرد».

ن - اينها رواياتى بود درباره حيوانات اهلى، ولى بايد متوجه بود كه حكم ظلم نكردن سرايت مى كند به هرچه در عالم، جاندار حساب مى شود، پس نبايد در حق حيوانات غير اهلى نيز ظلم كرد و آنها را آزار داد؛ زيرا همه مهمانهاى پروردگارند، و بر سر سفره او روزى مى خورند، لذا روايت شده كه: «هر كه گنجشكى را بيهوده بكشد، روز قيامت فريادكنان نزد عرش آيد و گويد: خداوندا! از كشنده من سؤال كن چرا مرا بدون آنكه منفعتى ببرد، كشت (838)».

پس بايد متوجه بود كه ظلم به حيوان هم قبيح است و چاره اى از ترك آن نيست، مخصوصا مؤ منين واقعى كه از فرشتگان نيز برتر و بالاترند، مواظب باشند چنين خلاف و گناهى را مرتكب نشوند.

البته، رواياتى درباره حيوانات موذى هست كه كشتن آنها عيب ندارد، بلكه قتل بعضى از آنها مانند مار، سوسمار و غيره لازم است.

# موعظه پانزدهم: مذموم بودن خلق بد

پوشيده نيست كه خلق بد، تندخويى، كجرفتارى، ترش رويى و امثال آنها از صفات رذيله و مهلكه است و بر انسان لازم است علاج آن را بنمايد؛ زيرا اين صفات شوم و پليد چون آتشى است در درون آدمى، چنانچه روشن شود ديگران را نيز خواهد سوزاند.

مويد اين گفتار حديثى است كه از امام باقر عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: «صفت غضب اخگرى است از شيطان كه در دل فرند آدم افروخته مى شود، لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رگها گردن پرباد و شيطان در قالب وى داخل مى گردد، وقتى كسى از شما از اين حالت بترسد، بايد به زمين بنشيند؛ زيرا پليدى شيطان از او مى رود و انسان آسوده مى گردد (839)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده: «خشم و غضب ايمان را فاسد مى كند همچنانكه سركه عسل را فاسد مى نمايد (840)».

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه: «غضب، كليد هر شرى است (841)».

در كافى از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: «اگر تندخويى آفريده مى شد به گونه اى زشت بود كه خداوند مخلوقى زشت تر از آن نيافريده است (842)».

باز از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: «بد خلق توفيق توبه پيدا نمى كند». گفتند: چرا اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌؟ فرمود: «زيرا وقتى از گناهى توبه كند، در گناهى بزرگتر از آن مى افتد».

جدا كه انسان بدخلق چنين است ؛ زيرا اين بيچاره دايم در نزاع و كشمكش بى فايده مى باشد و هر آن و ساعت خود را ناراحت مى كند و ديگران را نيز از خود مى رنجاند؛ گاهى با زبان و گاهى با كردارش موجب اذيت ديگران مى شود؛ گويا در تمام شب و روز جز اذيت و آزار و شكنجه ديگران كار و وظيفه اى ندارد!

## نكته ها

1 - از امام صادق عليه‌السلام روايت شده: «از نشانه هاى شركت شيطان در نطفه كه در آن ترديدى نيست آن است كه انسان بسيار ناسزا بگويد و از شنيدن و گفتن دشنام باك نداشته باشد (843)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: «همانا خداوند تعالى حرام كرده بهشت را بر هر بسيار فحش دهنده بى آبرويى كه باك نداشته باشد از آنچه مى گويد و مى شنود، پس اگر تو حال او را زير و رو كنى و تفتيش و بررسى نمايى، خواهى دانست يا حرام زاده است و يا شيطان در نطفه او شريك بوده».

گفتند: يا رسول الله شيطان هم شريك خواهد شد؟ فرمود: «مگر كلام پروردگار را نخوانده اى به شيطان امر مى كند كه در مالها و بچه هاى آنها شريك شو (844)».

آورده اند كه مردى، از فقيهى پرسيد: در ميان مردم كسى پيدا خواهد شد كه از گفتار مردم پروا نداشته باشد؟ فقيه فرمود: آنكه متعرض ديگران خواهد شد، خودش مى داند در مقابل آن خواهد شنيد.

در روايت آمده: «كسى كه به برادر مسلمانش ناسزا گويد، خداوند بركت روزى را از او گرفته و او را به خودش واگذار مى كند و امر معيشت او را بر او تباه و فاسد مى گرداند (845)».

2 - از امام صادق عليه‌السلام روايت شده: «در بنى اسرائيل مردى از درگاه خداوند مسئلت نمود كه خداوند او را پسرى روزى كند. سه سال دعا نمود، نهال سوالش ميوه اجابت نياورد، عرضه داشت: پروردگارا! من از تو دورم دعاى مرا نمى شنوى يا نزديكى و اجابت نمى نمايى؟

در عالم خواب شخصى به او گفت: تو دعا مى كنى و فرزند مى خواهى با زبانى بد و هرزه و دلى سركش و خالى از تقوا و اخلاص، خود را عوض كن بعد دعا نما. آن مرد به اين نصيحتها عمل نمود، خداوند به او پسرى مرحمت فرمود (846)».

و نيز از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ منقول است كه: «بدترين بندگان خدا كسى است كه به جهت فحش او، از همنشينى با او كراهت دارى (847)».

از «سماعه» منقول است كه به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رفتم، آن جناب ابتدا به سخن گفتن نمود و فرمود: «سماعه! ميان تو و ساربان تو چه بود؛ يعنى از بدگويى و نزاع حذر كن. گفتم: چنين است، ليكن او بر من ستم نموده است.

حضرت فرمود: اگر او به تو ظلم نمود، تو هم در ظلم، به او زيادتى كردى. همانا چنين عملى از اعمال ما نيست و هيچ يك از شيعيان خود را نيز به آن اجازه نمى دهم، از خداى بزرگ طلب آمرزش كن و ديگر مرتكب چنين عملى مشو. گفتم: استغفار مى كنم و مرتكب چنان عملى نخواهم شد (848)».

اما درباره اذيت كردن مسلمانان به واسطه كت زدن، به نقل يك روايت از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بسنده مى كنيم كه فرمود: «مسلمان كسى است كه مسلمانها از دست و زبان او سالم باشند (849)».

انسان پس از شنيدن احكام و دستورات خداوند از زبان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ و ائمه معصومين عليهم‌السلام بايد تاءمل كند كه بر او چه لازم است انجام دهد و چه چيز را بايد ترك كند، به عبارت ديگر خداوند بشر را برادر يكديگر آفريده و آنها را اعضاى هم قرار داده، پس اعضا نبايد از هم جدا گردند و به طور خلاصه وسيله آزار همديگر را فراهم آورند. فحش و بدگويى و كتك زدن و يا كشتن - نعوذبالله - همه و همه موجب جدايى اعضا از يكديگر مى شود و اجتناب از آن طبق دستور اسلام واجب است.

## غضب، منشاء شر و پليدى

درباره «غضب» روايات زيادى نقل شده، از جمله اين روايت كه طى آن پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى فرمايد: «زورآزمايى و پهلوانى آن نيست كه شخصى، ديگرى را زمين زند، همانا پهلوان كسى است كه خود را در وقت غضب نگهدارد و نفس را مغلوب و مقهور خود سازد (850)».

و امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: غضب گشاينده در شر و منشاء پليدى است (851).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مردى گمان مبر كه به زور است و پردلى |  | با نفس اگر جهاد كنى مرد كاملى |

روايت شده كه روزى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بر عده اى عبور كرد، در ميان آنها مردى بود كه سنگ بزرگى را برمى داشت و مردم از آن تعجب مى كردند، و آن سنگ را حجرالاشداء مى گفتند، يعنى سنگ پهلوانان.

حضرت پرسيد: اين چيست؟ آيا شما را به سخت تر از آن خبر ندهم؟ گفتند: بفرما يا رسول الله! فرمود: «قهرمان تر از آن، مردى است كه او را مرد ديگر دشنام دهد، ولى او در مقابل حلم ورزد و از او بگذرد؛ چنين كسى بر نفس و شيطان آنكه دشنام داده غالب آمده است (852)».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر چنان باشى ددى وگر چنين باشى ملك |  | خواهى اكنون آنچنان مى باشى وگر خواهى چنين |

3 - براى آنكه معناى «غضب» كاملا روشن شود و نتيجه «اخلاق بد» واضح گردد، نظر خوانندگان را به داستان زير كه پايان بخش اين بحث است، جلب مى كنيم:

چنانكه روايت شده وقتى خبر وفات «سعد بن معاذ» كه يكى از صلحاى امت و اجلاى اصحاب حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بود به آن جناب رسيد، فورا با اصحاب خود عازم تشييع گرديدند، تشريف آوردند، دستور غسل و كفن دادند و خود بدون نعلين و ردا او را تشييع فرمودند، گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ آن را مى گرفتند تا آن را به قبرش رساندند، سپس حضرت خود به درون قبر فرود آمدند و او را در قبر خواباندند، خشت بر آن چيده، گل طلبيدند، ما بين خشتها را با آن مسدود نمودند، چون از دفن فارغ شدند و خاك ريختند، وجه استحكام قبر را چنين بيان فرمودند: «به درستى كه من هر آينه مى دانم اين قبر به زودى كهنه خواهد شد و از هم فرو خواهد ريخت، ليكن خداوند بزرگ دوست دارد وقتى بنده اى كارى مى كند، آن را محكم كند».

بعد از امام و پايان يافتن مراسم تدفين، مادر سعد لب به سخن گشود و گفت: سعد! گوارا باد بر تو بهشت! پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «مادر سعد! اين سخن را مگو، صبر كن چيزى را بر خداوند جزم و قطعى مكن، همانا رسيد بر سعد فشارى».

سپس آن حضرت مراجعت فرمودند و مردم نيز برگشتند، مردم گفتند: يا رسول الله! با سعد عملى انجام دادى كه با احدى نكردى ؛ تشييع كرديد بى ردا و بدون نعلين!

فرمود: «فرشتگان همراه جنازه او بى ردا و نعلين بودند من هم به آنها تاسى نمودم».

گفتند: يك بار جانب راست تابوت را مى گرفتيد، مرتبه ديگر طرف چپ را؟ فرمود: «دست من در دست جبرئيل بود، هر كجا را كه او مى گرفت من هم مى گرفتم». گفتند: امر به غسل او كرديد، بر جنازه او نماز خوانديد، او را در قبر خوابانيديد، سپس فرموديد به سعد فشارى رسيد.

حضرت فرمود: «آرى، سعد با اهل خود بدخلق بود (853)».

بنا به روايت ديگر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در حالى در تشييع جنازه سعد بن معاذ حضور يافت كه هفتاد هزار فرشته او را تشييع مى كردند، آن جناب سر راه به سوى آسمان بلند كرد و فرمود: «مثل سعد هم فشار قبر مى كشد».

راوى مى گويد: گفتم: شنيده ام كه سعد از ترشح بول دورى نمى كرده؟

حضرت فرمود: «معاذ الله! فشار او از جهت بدخلقى او بود كه با اهلش داشته (854)».

انسان بايد در اين گونه روايات با تدبر هر چه بيشتر بنگرد و نفس پليد و چموش خود را رام كند و مطيع سازد تا از نتايج سركشى ها و عواقب گناهانى كه مرتكب مى شود در امان باشد.

مثنوى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن يكى از خشم مادر را بكشت |  | هم به زخم خنجر و هم ضرب مشت |
| آن يكى گفتش كه از بدگوهرى |  | ياد چ تو حق مادرى |
| هى تو مادر را چرا كشتى بگو |  | او چه كرد آخر به تو اى زشت خو |
| گفت كارى كرد كان عار وى است |  | كشتمش كان خاك ستار وى است |
| گفت آن كس را بكش اى محتشم |  | گفت پس هر روز مردى را كشم |
| كشتم او را رستم از خونهاى خلق |  | ناى او برم به است از ناى خلق |
| نفس تست آن مادر بد خاصيت |  | كه فساد اوست در هر ناحيت |
| پس بكش او را كه بهر آن دنى |  | هر دمى قصد عزيزى مى كنى |
| از وى اين دنياى خوش بر تست تنگ |  | از پى او با حق و با خلق جنگ |
| نفس كشتى باز رستى ز اعتذار |  | كس تو را دشمن نماند در ديار (855) |

4 - «قطع رحم» از انواع و اقسام بداخلاقى است، اخبار در مذمت آن بسيار است از جمله از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده كه: «من به خدا پناه مى برم از گناهانى كه مرگ را زود مى آورد».

شخصى به نام عبدالله برخاست و عرضه داشت: آيا چنين گناهانى هم وجود دارد؟ حضرت فرمود: «آرى، قطع رحم كردن، همانا خاندانى كه اجتماع دارند و با هم مى جوشند و رفت آمد دارند با آنكه فاسق و فاجرند، خداوند آنها را روزى مى دهد و خاندانى كه تفرقه در ميان آنها وجود دارد و قطع رابطه مى كنند با آنكه با تقوا و صالحند خداوند آنها را محروم مى سازد (856)».

همين طور از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه از «حالقه» پرهيز نماييد؛ زيرا عمر را كم مى كند.

راوى مى گويد گفتم: حالقه چيست؟ فرمود: «قطع رحم كردن (857)».

5 - منقول است كه شخصى خدمت امام صادق عليه‌السلام آمد و عرضه داشت: برادران و پسرعموهايم به من ظلم كردند و خانه را بر من تنگ نموده اند؛ همه را تصرف كرده جز يك خانه براى من نگذاشته اند، اگر بخواهم با آنها گفتگو كنم، مى توانم حق خود را بگيرم.

امام عليه‌السلام فرمود: صبر كن، نزديك است خداوند در كار تو فرجى كند.

آن شخص مى گويد: من برگشتم، در سال 131 وبايى آمد و همه را نابود كرد و داشتم: به خدا قسم همه مردند و از آنها يك نفر - باقى نماند. حضرت فرمود: «به شومى آنچه با تو كردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند، چنين مستاءصل شدند.

آيا دوست دارى زنده باشند و بر تو تنگ گيرند»، گفتم: آرى به خدا (858).

همچنين از آن بزرگوار منقول است كه فرمودند: «من چيزى را سراغ ندارم كه عمر را زياد گرداند مگر صله رحم، تا آنجا كه از عمر كسى سه سال باقى مانده باشد، ولى به سبب صله رحم 33 سال گردد و گاه باشد عمر كسى 33 سال باشد و قطع رحم كند، خداى تعالى سى سال آن را كم كند و عمر او سه سال گردد (859)»

روايات در اين باره بسيار است، ذكر همه آنها با اختصار منافات دارد، خوانندگان و اهل تحقيق به «كافى» مراجعه نمايند (860)، ولى براى نتيجه گرفتن كافى است روايات مذكور به دقت مورد مطالعه قرار گيرد و مطابق آن عمل شود.

# موعظه شانزدهم: حلم و خوش خلقى

انسان بايد هميشه حليم و خوش خلق و شكفته رو باشد و نسبت به ديگران با ملايمت و مهربانى رفتار كند مخصوصا وقتى كه نسبت به او بى ادبى و بدرفتارى شده باشد.

براى پى بردن به اهميت و ارزش صفت «حلم» كافى است بدانيم كه خداوند عالم در چندين جاى از قرآن كريم، خود و پيامبران برگزيده اش را بدان توصيف كرده است.

- «بدانيد آنكه خداوند آمرزنده و بردبار است (861)».

- «خداوند به سبب قسمهاى لغوتان شما را مواخذه نمى فرمايد، بلكه مواخذه مى فرمايد شما را به آنچه دلهايتان به دست آورده، و خدا آمرزنده و بردبار است (862)».

- «فقير را با گفتار خوب و طلب آمرزش رد كردن بهتر است از صدقه اى كه اذيت دنبال آن باشد و خداوند بى نياز و بردبار است (863)».

- «ابراهيم بسيار خداترس و بردبار بود (864)».

- «پس او را مژده داديم به فرزندى بردبار (865)».

همچنين خداوند در مقام توصيف شخص پيغمبر عظيم الشان اسلام مى فرمايد: «همانا تو اخلاق عظيم و برجسته اى دارى (866)».

قرآن «حلم» و بردبارى و خلق نيكو را از جمله صفات متقين مى داند و مى فرمايد: «و شتاب كنيد به سوى آمرزش پروردگار خود و بهشتى كه پهناى آن به اندازه آسمانها و زمين است و براى پرهيزگاران آماده شده است، همانها كه در توانگرى و تنگدستى انفاق مى نمايند و خشم خود را فرومى برند و از مردم عفو مى كنند و خداوند احسان كنندگان را دوست دارد (867)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده: «نرمى بركت و تندى شوم است (868)».

همچنين از آن بزرگوار نقل شده: «چون روز قيامت فرا رسد و خلايق جمع شوند، ندا كنند اهل فضل كجايند؟ سپس عده كمى از جا برخيزند و به سوى بهشت مى شتابند، فرشتگان به آنها بر مى خوردند و مى گويند: چه افرادى هستيد كه چنين به جانب بهشت شتابانيد؟ گويند: ما اهل فضل مى باشيم. گويند: فضل شما چيست؟ گويند: چون بر ما ظلمى مى شد، از آن عفو مى كرديم، چون به ما بدى مى نمودند، مى گذشتيم، چون تندى و درشتى به ما مى نمودند، بردبار بوديم.

بعد فرشتگان گويند: داخل بهشت شويد كه پاداش عمل كنندگان نيكوست» (869)

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده «كسى كه خشم هود را فرونشاند با آنكه مى تواند آنكه مى تواند آن را اجرا كند، خداوند دل او را در روز قيامت پر از امن و ايمان سازد (870)».

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده: «چون ميان دو نفر نزاع واقع شود، دو فرشته فرود آيند و از آن دو فرد به آنكه درشتى مى كند، مى گويند: گفتى، آنچه گفتى خود به آن لايقى، به زودى جزاى آنچه گفتى، خواهى ديد.

و به ديگرى از آنها كه بردبار است، مى گويند: صبر نمودى و بردبارى كردى، زود باشد كه خداوند تو را بيامرزد اگر بردبارى و صبر را به آخر رسانى. پس اگر او نيز درشتى كند، فرشتگان بالا روند (871)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده: «بر شما باد به خلق خوش، زيرا صاحب خلق نيكو در بهشت است و بپرهيزيد از خلق بد، زيرا بدخو در آتش مى باشد (872)».

باز از آن حضرت روايت شده: «در ترازوى اعمال سنگين تر از خلق نيكو چيزى نيست (873)».

همچنين از آن حضرت منقول است كه: «خلق نيكوگناه را مى گدازد همان طورى كه آفتاب يخ را مى گدازد (874)

و از جمله سوالاتى كه ابوذر رحمه الله از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نمود، اين است كه: كدام يك از مؤ منين ايمانشان كامل تر است

حضرت در جواب فرمود: «نيكوترين آنها به حسب خلق». (875)

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: «صبر و راستى، بردبارى و خلق نيك از اخلاق پيغمبران است». (876)

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «دو نفر با هم رفيق نشوند مگر آنكه اعظم آنها در اجر و دوست ترين آنان در نزد پروردگار بزرگ آن باشد كه به رفيقش مهربان تر بود». (877)

از امام باقر عليه‌السلام نقل شده كه: «خداوند شخص با حيا و بردبار را دوست دارد». (878)

از حضرت على عليه‌السلام روايت شده: «نخستين فايده بردبارى آن است همه مردم ياوران شخص بردبار شوند و دشمن جاهل». (879)

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: «هيچ بنده اى نيست كه خشم خود را فرو نشاند مگر آنكه خداوند بزرگ عزت دنيا و آخرت او را زياد گرداند». (880)

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه: «خداوند كسى را به درشت گويى، عزيز نكرده و هيچ كس را به بردبارى ذليل نساخته است». (881)

همچنين از آن بزرگوار روايت شده كه: «خلق نيكو مودت و دوستى را ثابت و محكم مى گرداند و گشاده رويى كينه را مى برد (882)».

## نكته ها

1 - روايت شده وقتى كه نزديك بود روح مطهر اميرالمومنين عليه‌السلام از بدن مفارقت كند، فرزندان خود را جمع كرد و آنها را زياد سفارش و وصيت نمود و از جمله فرمود: «اى فرزندان من! با مردم طورى معاشرت كنيد اگر دور و غايب باشيد، آرزومند شما باشند و اگر مرديد بر شما گريه كنند (883)».

روايات درباره حسن خلق بيش از اين اندازه است، ولى براى فرد بصير اين مقدار كافى است و منافات با اختصار كه هدف ماست دارد. همين اندازه بايد دانست كه بردبارى و مماشات و خوش خويى در پيشگاه خالق و نزد مخلوق از صافت بسيار پسنديده است و واجد آن داراى سعادت بزرگى مى باشد. البته همه كس به يك اندازه از صفت پسنديده «حلم» برخوردار نيستند و هر شخصى لياقت آن را ندارد، ما از خداوند حليم خواستاريم كه ما را از اين صفت بزرگ بهره مند گرداند.

2 - مشهور است كه جناب اقدس نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ براى به دست آوردن ثواب، با كودك يتيمى كه او را مدتى در سايه نخل عطوفت خود مى پرورانيد، با مدارا و خوشخويى رفتار مى كرد وقتى آن كودك مرد، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آن شب غذا ميل نفرمود، اصحاب عرضه داشتند: يا رسول الله! چرا غذا ميل نمى فرماييد و غمگين مى باشيد، اگر امر بفرماييد كودك ديگرى را عوض آن مى آوريم.

فرمودند: «آن كودك بدخوبود و من باوى سازگاربودم و با او رفق و مدارا مى كردم، به اين سبب مرا ثواب عظيم و اجر جميل بود، از ديگرى اين غرض حاصل نيايد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تازه رويان غوطه در درياى رحمت مى زنند |  | خلق كن با خلق اگر لطف خدا مى بايدت |
| تندى حريف خوى ملايم نمى شود |  | در جنگ آب و آتش بنگر ظفر كراست |
| جز خوى خوش كه مانع آسيب دشمن است |  | از جامه حرير كه ديده است جوشنى |

3 - در فضيلت صفت خلق خوش و بزرگوارى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه روزى آن حضرت در جمع اصحاب نشسته بودند، ناگاه يك اعرابى از در مسجد در آمد در حالى كه شمشير خود را حمايل كرده بود، صدا مى زد: اى محمد! تو ساحر و تو دروغگويى (884) و سخنان چندى از لاطائلات گفت. اصحاب از شنيدن سخنان بيهوده اعرابى بى تاب شدند عازم قتل آن بى ادب گرديدند.

آن سرور دنيا و دين و آن كوه وقار و تمكين، حضرت ختم المرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آنان را منع كرد و خود با روى گشاده و با زبان نرم متوجه اعرابى شد و فرمود: «برادر عرب! كه را مى خواستى؟ (885)».

گفت: محمد، ساحر كاذب را! فرمود: «محمد منم، ولى نه ساحرم و نه كاذب، بلكه فرستاده خدايم».

اعرابى گفت: سوگند به لات اگر و جاهت و خوشرويى تو نبود، هر آينه از خون تو شمشير خود را سيراب مى كردم و ايمان به تو نمى آورم تا اين سوسمار به تو ايمان آورد (886). سپس سوسمار به سخن را از آستين انداخت.

حضرت خطاب به سوسمار فرمود: «اى سوسمار! به فرمان حكيم نطق آفرين به سخن در آن سوسمار به سخن آمد و گفت: فرمايش شما چيست (887)؟

فرمود: من كيستم؟ گفت: تو رسول خدايى.

اعرابى نيز گفت: گواهى مى دهم اينكه نيست خدايى جز معبود يگانه و آنكه محمد رسول خداست (888). سپس عرضه داشت: «يا رسول الله! وقتى كه به مسجد وارد شدم، براى تو از من دشمن ترى نبود و اينك از تو براى خود دوست ترى سراغ ندارم (889)».

4 - مى گويند «حسان بن ثابت» يكى از مخالفين سرسخت حضرت سيد ابرار بود و پيوسته به هجو و بدگويى على عليه‌السلام اشتغال داشت. روزى يك نفر از مسلمانان او را گرفته، مى برد كه زبانش را قطع كند كه ناگاه عارف مصالح دنيا و دين، اميرالمومنين عليه‌السلام آنها را ديد و بر اراده مرد مسلمان مطلع گرديد، «حسان» را از دست ايشان گرفت، دهانش را پر از طلاى سرخ كرد.

به واسطه حلم و احسان و عفو و كرم اميرالمومنين عليه‌السلام نور ايمان بر سرزمين دل حسان بن ثابت تابيد، ديگر نه تنها مرتكب آن قبايح نشد و گرد آن معاصى نگرديد، بلكه از مخلصين و مداحان خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام گشت و اشتباهات گذشته خود را جبران و تدارك نمود. بعضى از اشعار حسان كه در مدح ائمه عليهم‌السلام سروده، مشهور است (890).

5 - روايت شده كه روزى حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام سوار بر استرى از جايى عبور مى كرد، مردى از اهل شام كه هنوز درباره او معرفت پيدا نكرده بود. وقتى آن جناب را چنان ديد، مى گويد مرغ دلم به سوى او پريد، پرسيدم: اين كيست؟ گفتند: حسن بن على عليه‌السلام.

از شنيدن آن ناراحت شدم، حسد بردم و گفتم على را چنين پسرى! پس، پيش رفتم و گفتم: تو پسر على بن ابى طالبى؟ گفت: آرى. گفتم: پدر تو چنان و چنين و ناسزاى چندى به آن حضرت گفتم، گاه او را و گاه پدرش را دشنام مى دادم. او ساكت بود و هيچ نمى گفت تا آنكه سخن من تمام شد و شرمنده شدم. آن حضرت تبسم كرد و بعد فرمود: «گويا تو غريب و اهل شامى؟».

گفتم: آرى.

فرمود: «با من بيا، اگر نيازمند منزلى، منزلت دهم و اگر بى پولى، پولت دهم و اگر حاجتمندى، آن را روا كنم (891)».

پس من از اين شيوه و حسن اخلاق آن يگانه آفاق در شگفت شدم، محبت آن جناب در دلم افتاد و مخلص او گرديدم.

6 - درباره امام زين العابدين عليه‌السلام وارد شده كه مرد نااهلى آن حضرت را دشنام داد، حضرت فرمود: «اى مرد! اگر آنچه در حق من گفتى راست است، خدا مرا بيامرزد و اگر دروغ است، خدا تو را بيامرزد».

آن مرد از گفتار خود نادم و پشيمان شد و از مخلصان اهل بيت اطهار عليهم‌السلام گرديد (892).

7 - روايت شده كه مردى از اولاد امام حسن مجتبى عليه‌السلام به امام زين العابدين عليه‌السلام ناسزا گفت، آن معدن حلم و وقار ابدا جواب نفرمود. خادمان و شاگردان منتظر بودند به آنها اشاره شود تا حساب او را به دستش گذارند، حضرت چيزى نفرمود تا آنكه آن مرد رفت، سپس فرمود: «شنيديد آنچه اين مرد گفت؟» گفتند: آرى و خواهش آن داشتيم كه ما را در برابر او اجازه دهيد.

فرمود: «برخيزيد به سوى او رويم تا جواب او را بگويم». حضرت هنگام برخاستن آيه «... والكظمين الغيظ... » (893) را قرائت كردند.

راوى مى گويد: دانستم كه حضرت تندى نخوهد كرد، چون به در خانه آن مرد رسيد، آن را خبر دادند، او به گمان اينكه آن جناب براى تلافى آمده، آماده شر و فتنه گرديد و بيرون آمد. امام سجاد عليه‌السلام فرمود: اى برادر من! آنچه را كه تو درباره من گفتى دانستم، پس اگر آنچه را كه تو گفتى درباره من حق است، به سوى خدا توبه نمودم و اگر حق نيست، من تو را عفو كرده، و براى تو از خدا طلب مغفرت نمودم.

آن مرد پس از شنيدن گفتار و ديدم اخلاق نيكوى امام عليه‌السلام ميان دو چشم آن حضرت را بوسيد و گفت: به خدا قسم، هر چه درباره تو گفتم غلط بود و تو از آنها پاكى، توبه مى كنم از آن به سوى خدا و از درگاه او براى من طلب آمرزش كن.

حضرت فرمود: «خداوند تو را بيامرزد و سپس مراجعت فرمود (894)».

8 - درباره مدارا كردن، روايت و حكايت زياد است، ولى ما با ذكر اين نكته كه از اقسام خوشخويى مدارا كردن با مردم است و انسان به كمك آن مى تواند ايمان خود را نگهدارد، به يكى دو روايت در اين زمينه بسنده مى كنيم.

از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «با خلق مدارا نمودن نصف ايمان و ملايمت نمودن، نصف زندگانى است (895)».

و نيز روايت شده كه روزى جبرئيل بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرود آمد و گفت: «محمد پروردگارت، تو را سلام مى رساند و مى فرمايد كه با خلق مدارا كن (896)».

اصولا ما بايد به مقتضاى طبع، متخلق شويم به اخلاق پروردگار؛ مدارا و گذشت را از پروردگار ياد بگيريم و به پيروى از پيامبران او و جانشينان بر حق آنان با خلق خود با اين همه ظلم و معصيتى كه مى كنند مدارا و مهربانى مى نمايد؛ از گردنكشان روزگار گرفته تا ضعيف ترين مردم از لطف خداوند برخوردارند؛ به طور مثال حضرت موسى عليه‌السلام به پروردگار عرض كرد: «آيا به فرعون روزى مى دهى در صورتى كه او ادعاى خدايى كرده و سركش و طاغى است.

خداوند در جواب فرمود: «اگر فرعون ترك عبوديت نموده، من ترك ربوبيت نمى نمايم (897)».

9 - تمام پيغمبران گذشته، مخصوصا پيغمبران گذشته، مخصوصا پيغمبر خاتم عليهم‌السلام با آن اذيت و آزارى كه از مردم مى ديدند باز به آنان مدارا مى كردند؛ به طور مثال «ام جميل»، زن ابولهب دشمنى با پيامبر اسلام را به غايت رساند، از اين رو قرآن مجيد از او به عنوان «حماله الحطب» ياد مى كند؛ ژ جميل روزها پشته هاى خار به دوش مى كشيد و شبها بر سر راه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى ريخت براى آنكه به پاى آن سرور رود و يا مزاحم او باشد.

در مقابل، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ چون وقت سحر مى شد، براى نماز از خانه بيرون مى آمد. آن خار و خاشاكها را از سر راه خود برمى چيد و به نرمى مى فرمود: «با من اين گونه همسايگى مى كنيد».

شخص «ابولهب» و «عتبه بن ابى معيط» چيزهاى آلوده و ناپاك به خانه آن سيد لولاك مى ريختند، باز آن معدن فتوت مى فرمود: «اين چه گونه همسايگى است كه با من مى كنيد».

از طارق بن عبدالله محاربى نقل شده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را در بازار «ذى المجاز» ديدم در حالى كه حله سرخى در بر داشت و با آواز بلند مى فرمود: «بگوييد معبودى جز پروردگار نيست تا رستگار شويد (898)». شخص ديگرى در عقب او مى رفت و مى گفت: سخن او را مشنويد كه او دروغگوست و سنگ به سوى او مى انداخت و پاشنه مبارك آن حضرت از ضرب سنگ خون آلود شده بود. پرسيدم: اينها كه هستند؟

گفتند: اين جوان، محمد قريشى است كه خلق را به خداى آسمان دعوت مى كند و آنكه سنگ بر او مى زند و تكذيب مى نمايد، عمويش ابولهب مى باشد (899).

10 - وقتى آيه مباركه فاصدع بما تومر و اءعرض عن المشركين (900) ناز شد، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به صفا رفته و سه بار ندا در داد: «اى خلايق! من رسول خدايم و نيز در مروه اين ندا را به مردم رسانيد».

ابوجهل ملعون از كثرت شقاوت و شدت حسادت نتوانست اين را ببيند، سنگى انداخت و پيشانى نورانى آن سرور را مجروح ساخت، چنانكه خون از آن روان گرديد و سپس ساير مشركين آن حضرت را سنگباران نمودند تا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ با چشم اشكبار و صورت خون آلود به سوى كوه رفت و از آن بالا رفته به تخته سنگى تكيه زد، از آن وقت آن سنگ را «متكا» مى گويند.

به اميرالمومنين عليه‌السلام خبر دادند كه محمد را كشتند، على عليه‌السلام موضوع را به اطلاع حضرت خديجه رساند و به اتفاق وى در طلب آن سرچشمه زلال حلم و كرم بر آمدند و با دل پرسوز يا رسول الله! گويان به هر سو مى شتافتند، اثرى نيافتند، ناگاه آوازشان به گوش آن سرور رسيد، خواست جواب ايشان گويد كه «جبرئيل امين» فرود آمد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را گريان ديد، گفت: يا رسول الله! چرا گريانى؟

حضرت فرمود: «برادر! ببين قوم بر من چه جفا كردند، به سنگ ستم تنم خستند و پيشانيم را شكستند، به مفسد و كذابم موسوم داشتند و آنچه از ايذا و اهانت توانستند، فروگذار نكردند».

جبرئيل عليه‌السلام گفت: غم مخور خداى تعالى مددكار توست و بعضى سخنهاى با بشارت براى تسلى خاطر ايشان گفت و بعد دست مبارك آن مهر سپهر رسالت را گرفت و بر سر كوه آورد، بساطى از بساطهاى بهشت كه با خود داشت زيرا پاى آن جناب انداخت چنانكه كوهها را پوشانيد، حضرت را نشاند و گفت: «اگر خواهى كه بدانى تو را نزد خداى تعالى چه مرتبه است، ببين كه جمله مخلوقات را فرمانبردار تو نموده يا نه، آن درخت را طلب كن، چون طلبيد فى الحال اجابت نمود، آمد و بر آن حضرت سلام كرد و به سجده طلب كن، چون طلبيد فى الحال اجابت نمود، آمد و بر آن حضرت سلام كرد و به سجده افتاد. سپس فرمود: در جاى خود برگرد، فورا برگشت و در جاى خود قرار گرفت ».

بعد از آن فرشتگان آسمان و زمين و درياها يك به يك آمده، سلام كردند و گفتند: «خداى تعالى ما را فرمانبردار تو كرده هر چه فرمايى خواهيم كرد؛ اگر هلاك قوم خود را مى خواهى، امر نما و ببين چه مى كنيم».

آن معدن كرم و رحمت و آن جهان شفقت و مرحمت فرمود: «منت خداى را بر من ليكن من براى رحمت خلايق مبعوث گشته ام، نه براى زحمت، مرا با قوم واگذاريد كه ايشان نادان و غافلند و گرنه اين كار نمى كردند».

جبرئيل گفت: «اكنون ما مى رويم تو به حال على و خديجه پرداز كه در اين وادى گريانند و سلام ما را به ايشان برسان و بگو كه ملائكه هفت آسمان از گريه شما گريان و نالانند و ايشان را بشارت ده كه خداى تعالى قصرهايى را در بهشت بر ايشان بنا كرده و در آنجا هيچ رنج و تعب و كدورت نيست و همه راحت خواهند بود».

حضرت على عليه‌السلام و خديجه كبرى عليها‌السلام آن سرور را چون آفتاب بر قله كوه ديدند و شتافتند، خديجه ديد كه آن حضرت خون رخسار را با لباس خود پاك مى كند، گفت: يا رسول الله! با جامه پاك مكن، بگذار بر زمين ريزد. آن جناب فرمود كه: «مى ترسم قطره اى بر زمين ريزد و خداوند بر ايشان غضب كند و كسى را باقى نگذارد (901)».

11 - وقتى قريش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را آزار و اذيت مى كردند، آن حضرت به جاى نفرين از خدا هدايت آنها را طلب مى كرد: «خدايا! قوم مرا بيامرز؛ زيرا ايشان نادانند (902)».

و مشهور است كه در جنگ «احد» چون لب و دندان مبارك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را خستند و گوهر دندان شريفش را به سنگ جفا شكستند، مؤ منين گفتند: يا رسول الله! دعا كن تا خداوند اين قوم را هلاك سازد.

فرمود: «من آمده ام كه ايشان را از جهنم برهانم، چگونه هلاك آنان را خواهم». آنگاه دست به دعا برداشت و عرض كرد: «پروردگارا! قوم مرا هدايت فرما؛ زيرا آنها نمى دانند (903)».

12 - پيامبر عظيم الشاءن اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ با آن همه اذيت و آزارى كه از قريش ديد تا آنجا كه آن حضرت را وادار به مهاجرت از وطنش كردند، قصد خون او را نمودند، خونها از جسم شريفش جارى ساختند، درباره آنها دعا مى كرد و هدايت آنان را از خداوند درخواست مى نمود؛ هيچ گاه حلم و مدارا را از دست نداد و همواره در جهت هدايت و اصلاح آنها تلاش مى كرد، و چون چنان بود، خداوند هم آيه وانك لعلى خلق عظيم (904) را در شاءن و توصيف مقام ارجمند وى فرو فرستاد و از مجاهدت هاى او قدردانى كرد.

روايت شده كه شخصى از اميرالمومنين عليه‌السلام درباره خلق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ سؤال نمود؟

حضرت فرمود: «تو متاع دنيا را از اول وصف كن تا من خلق آن جناب را براى تو وصف نمايم؟» آن مرد گفت: متاع دنياى نامحصور را چگونه توصيف توان نمود؟

حضرت فرمود: «تو هرگاه متاع دنيا را كه خداى تعالى آن را اندك شمرده، (905) وصف نتوانى كرد، من خلق پيغمبر را كه خداى تعالى آن را بزرگ شمرده و فرموده: «اى پيغمبر! تو بر خلق بزرگى هستى (906)، » چگونه براى تو توصيف نمايم».

13 - مفسرين در سبب نزول اين آيه چند وجه بيان كرده اند: يكى آنكه روايت شده كه روزى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ با يكى از اصحاب در صحراى مدينه گردش مى نمود، پيره زنى را در سر چاهى ديد كه مى خواهد آب بكشد اما نمى تواند، حضرت جلو آمد و فرمود: «اى پيره زن! من براى تو آب بكشم؟». گفت: «اگر نيكويى كنيد، براى خود كرده ايد (907)».

سپس آن جناب آب از چاه كشيد، مشك را پر كرد و به دوش مبارك برداشت و به زن فرمود: «تو جلو برو و راهنمايى كن».

آن شخص كه همواره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بود، هرچه اصرار نمود كه مشك را از آن سرور بگيرد، قبول نكرد و فرمود: «من به بار كشيدن و تحمل مشقت امت خود سزاوارترم».

پس عجوزه از پيش و آن حضرت از پشت سر، آب را به در خيمه رسانيدند، مشك را آنجا گذاشت و مراجعت كرد. زن به خيمه رفت و فرزندان را گفت: برخيزيد و مشك را به ميان خيمه آوريد.

ايشان گفتند: اى مادر! مشك را چگونه آوردى؟ گفت: جوانمرد شيرين كلام خوشرو و خوشخويى به من لطف بسيار كرد و اين خيك را برداشت و آورد.

گفتن: كجا رفت؟ گفت: اى مادر! اين، آن كسى است كه تو به او ايمان آوردى و پيوسته آرزومند ديدار او بودى.

پيره زن از خيمه بيرون آمد و با فرزندان به دنبال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ شتافتند وقتى رسيدند به پاى حضرت افتاد، پوزش بسيار طلبيد، حضرت در حق آنان دعا فرمود و آنها را باز گردانيد، خداوند اين آيه مباركه را در حق آن جناب فرو فرستاد و آن حضرت را به چنين تاجى مفتخر فرمود (908).

وجه دوم آنكه: روزى آن حضرت برد نجرانى كه يك نوع پارچه است در بر داشت و با بعضى از اصحاب عبور مى فرمود، يك مرد اعرابى به آن حضرت رسيد و آن برد را به طورى كشيد كه حاشيه آن در گردن مبارك آن سرور صدمه و آسيب رساند يا پاره شد و گفت: اى محمد! آن را به من بده.

آن جناب ابدا ناراحت نشده و با حالت تبسم دستور داد به او چيزى بدهند، از بركت اين شيوه خداپسند، به اين آيه سربلند گرديد (909).

14 - همچنين بعد از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ اميرالمومنين عليه‌السلام و اولاد گرامى اش مجسمه اخلاق و حلم و كرم مى باشند، و همان شيوه پسنديده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را دنبال كردند.

روايت شده وقتى اميرالمومنين عليه‌السلام غلام خود را صدا كرد، جواب نداد، مرتبه ديگر صدا زد، جواب نداد، مرتبه سوم آواز داد، جواب نداد، برخاست و نزد او رفت، ديد او خوابيده، فرمود: «غلام! نمى شنوى، تو را صدا زدم». گفت: چرا. فرمود: «پس چرا جواب ندادى؟» گفت: براى اينكه از آزار و عقوبت تو ايمن بودم، در جواب كاهلى كردم.

حضرت فرمود: «برو در راه خدا آزادى (910)».

در روايت ديگر دارد كه آن حضرت غلام را هفتاد بار صدا زد و او در پس ديوارى ايستاده بود، مى شنيد و جواب نمى داد، آخرالامر حضرت نگاهى كرد او را ديد و فرمود: «غلام! چرا جواب نمى گويى؟». گفت: مى خواستم تو را به خشم آورم.

حضرت فرمود: «من آن كسى را به خشم آورم كه تو را بر اين كار واداشت ؛ يعنى شيطان، برو كه تو را در راه خدا آزاد كردم و تا زمانى كه زنده باشم، مايحتاج تو بر من است».

15 - روايت شده كه روزى كنيزكى از قصابى گوشت خريد، مرد قصاب وقتى ديد ضعيفه است او را مغبون كرد، كنيزك گريان به سوى خانه برگشت، در راه به فريادرس بيچارگان، امير مؤ منان عليه‌السلام برخورد نمود، جريان را گفت، حضرت با آن ضعيفه به دكان قصاب آمد و او را موعظه و نصيحت كرد، قصاب چون آن جناب را نشناخت با دست اشاره كرد كه برو. آن معدن حلم و كرم و آن كوه وقار ديگر حرفى نزد و برگشت.

شخصى آن قصاب كوردل را متوجه كرد كه اين اميرالمومنين عليه‌السلام بود، قصاب ناراحت شد و آتش در اندرونش جا كرد، دست خود را به سزاى عمل زشت خود بريد و دست بريده را در دست گرفت و به دنبال آن حضرت شتافت، حضرت حال را كه چنين مشاهده كرد، دست او را گرفت و به دنبال آن حضرت شتافت، حضرت حال را كه چنين مشاهده كرد، دست او را گرفت و به دنبال آن حضرت شتافت، حضرت حال را كه چنين مشاهده كرد، دست او را گرفت در محل خود گذاشت و دعا نمود، از بركت دعاى آن بزرگوار دست بريده پيوند خورد و بهبودى يافت و نور روشن آن آفتاب فروزان بر در و ديوار دل دوست و دشمن تافت (911).

## گذشت حضرت على عليه‌السلام از دشمن

همچنين روايت شده كه اميرالمومنين عليه‌السلام در بعضى از جنگها وقتى بر دشمن خود ظفر پيدا مى كرد، انتقام نمى گرفت و از آنها مى گذشت ؛ به طور مثال: «مروان» ملعون را عفو نمود، عبدالله زبير را در جنگ جمل بخشيد با آن همه عداوتى كه اين دو داشتند و كوششى كه در جهت به قتل رساندن آن جناب كردند (912).

16 - درباره خوشرفتارى اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده كه مرد يهودى در اطراف سورى (موضعى است در عراق) ملكى داشت، روزى چند الاغ را بار كرده جهت فروش به سوى كوفه مى برد وقت نماز عشا در شوره زارى در حوالى كوفه مى رسد، ناگهان الاغهاى او ناپديد مى شوند، هر چه جستجو مى كند، نتيجه نمى گيرد ناگزير در كوفه به خانه رفيق خود، حارث همدانى مى رود و جريان را براى او نقل مى كند.

حارث مى گويد: برخيز تا نزد اميرالمومنين عليه‌السلام، برويم، به منزل آن حضرت مى روند، ماجرا را شرح مى دهند حضرت به حارث دستور مى دهد به منزل خود باز گردد و مى گويد من به كار يهودى رسيدگى خواهم كرد.

پس از مراجعت حارث، اميرالمومنين عليه‌السلام دست يهودى را گرفت و با هم به آن مكان آمدند. آن حضرت روى مبارك از يهودى گردانيد، سخنان چندى كه يهودى نفهميد بر زبان جارى ساخت و سپس سر را بالا كرد و فرمود: «اى طايفه جنيان! به خدا قسم با من چنين عهد و پيسمان نبسته بوديد، به خدا سوگند اگر الاغهاى يهودى را با بار آن رد نكنيد، پيمان شما را مى شكنم و با شما جهاد مى كنم چنانكه بايد در راه خدا جهاد كنم (913)».

يهودى گفت: به خدا قسم هنوز كلام حضرت تمام نشده بود كه الاغها و طعام خود را در پيش خود ديدم.

سپس اميرالمومنين عليه‌السلام فرمودند: «يهودى! يكى از دو كار اختيار كن يا تو در جلو الاغها برو و من از عقب، آنها را مى رانم و يا من از جلو مى روم و تو آنها را بران». يهودى گفت: شما از جلو برو و من آنها را مى رانم ؛ زيرا من به راندن الاغها تواناترم.

حضرت جلو افتاد و آمدند تا به ميدان كوفه رسيدند، حضرت فرمود: «يهودى! مقدارى از شب باقيمانده يا بارها را تو پايين آور و من آنها را تا صبح محافظت مى كنم و يا من بارها را پايين مى آورم و تو نگهبانى كن».

يهودى گفت: من بر زمين گذاشتن بارها تواناترم. پس آن حضرت فرمود: «تو بخواب تا صبح طلوع كند و من محافظت بارها را مى نمايم».

يهودى استراحت كرد و خوابيد و آن بزرگوار تا صبح پاسبانى چهارپايان و بار او را نمود، صبح كه طالع شد يهودى بيدار شد حضرت آنها را به يهودى سپرد و فرمود: «از آنها غافل مشو تا من به يارى خدا مراجعت كنم».

سپس آن راهنماى دنيا و دين، نماز صبح را با مردم انجام داد، وقتى آفتاب زد به سوى يهودى برگشت و فرمود: «جوالها و گندمها را به بركت خدا باز كن و طعام خود را آشكار نما». يهودى بارها را گشود حضرت فرمود: «يكى از دو كار را اختيار كن يا من بفروشم و تو تحويلدار پول باش و يا تو بفروش و من تحويلدار پول باشم».

يهودى فروش را قبول كرد، لذا او فروخت و حضرت پولها را گرفت تا تمام شد و پولها را به يهودى دادند و بعد از آن فرمود: «كار ديگر هم دارى؟».

گفت: آرى، مى خواهم به بازار روم خريد كنم.

فرمود: با هم برويم ؛ زيرا تو ذمى هستى شايد مراد اين باشد كه چون تو يهودى هستى شايد تو را مغبون كنند. بعد از آنكه آن جناب براى يهودى خريد نمود با او خداحافظى كرد.

يهودى چون اين همه اشفاق و مهربانى و مرحمت را از آن پسنديده روزگار مشاهده نمد، زنگ كفرش از دل تبديل به اسلام گرديد، وقت مفارقت شهادتين را بر زبان جارى كرد و گفت: گواهى مى دهم كه تو عالم اين امت و جانشين رسول خدا - صلوات الله عليه - بر جن و انسى، خداوند تو را از اسلام جزاى خير دهد (914).

از اين قبيل حكايات درباره ائمه بسيار است گرچه به سبب موانعى، بسيارى از آنها به دست ما نرسيده و گرنه بايد مثنويها هزاران من كاغذ شود ولى همين اندازه ما را متوجه كرده و مى كند كه چون ائمه عليهم‌السلام همه نور واحد هستند اگر از يكى از آن بزرگواران لطفى و مرحمتى شده و داستان پرمحبتى از او نقل گرديده، گويا همه چنين مهربانى كرده اند، هر كدام جاى خود از اين شيوه پسنديده فروگذار نكرده و دور نبوده اند و به جهت زيادتى بصيرت و روشنى دلها به چند داستان ديگر از آن معادن خلق و كرم پرداخته و اين موضوع را خاتمه مى دهيم.

17 - روايت شده (915) كه عده اى در منزل حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام مهمان بودند، بريانى در تنور بود، حضرت، خادم را به آوردن آن امر فرمود. خادم رفت و بريان را به تعجيل آورد، آن بزرگوار كودك خردسالى داشت كه در آن وقت زير پله بود، ناگاه سيخى از آلات بريان رها گشته بر سر آن كودك خورد و جان سپرد.

غلام از اين واقعه هوش از سرش رفت، مبهوت گرديد، آن جناب بار مصيبت آن قضيه را متحمل شده به غلام فرمود: «تو آزادى تعمد در اين كار نداشتى (916)».

سپس به تجهيز و دفن آن كودك پرداخت.

18 - نقل شده كه روزى مردى امام سجاد عليه‌السلام را ناسزا گفت، غلامان حضرت حركت كردند تا او را تاءديب نمايند، آن سرور، آنها را منع كرد و به آن مرد فرمود: «از امر ما آنچه بر تو پوشيده است زيادتر است (917) آيا به چيزى نيازمندى تا در حاجت تو كمك كنم؟».

آن مرد شرمنده گشت، بعد حضرت خميصه اى (يك نوع لباس است) را كه در بر داشت به او داد و فرمود هزار درهم نيز به وى دادند. آن مرد بعد از ديدن آن خلق و كرم، مكرر مى گفت: «گواهى مى دهم كه تو از اولاد پيغمبرانى (918)»

19 - منقول است كه امام صادق عليه‌السلام غلام خود را دنبال كارى فرستادند، او رفت ولى نيامد، حضرت دنبال او رفت، ديد خوابيده، بر بالين او نشست او را باد مى زد تا بيدار شد، به جاى گوشمالى و كتك، فرمود: «فلانى! شب و روز سهم تو نيست كه بخوابى، شب از توست كه بخوابى و روز از ما كه خدمت ما نمايى (919)».

20 - نگارنده گويد: نه تنها اين قبيل مداراها و گذشتها از ائمه معصومين عليه‌السلام نقل شده، بلكه از شاگردان مكتب آنان نيز چنين شيوه هاى پسنديده ديده و شنيده شده است، از جمله روايت شده كه نااهلى، سلمان فارسى رحمه الله را دشنام داد. آن جناب در جوال فرمود: اگر در روز قيامت حسنات من در كفه ميزان سبك آيد، بدتر از آنم كه تو مى گويى و اگر راجح آيد، از آنچه تو مى گويى زيانى نخواهد رسيد. آن مرد در برابر چنين سخنانى شرمنده گشت ترك شرارت نمود.

21 - روايت شده كه روزى «مالك اشتر نخعى» از بازار كوفه مى گذشت و به اقتضاى زهد و بزرگوارى اش لباس كرباسى به تن كرده و مختصرى هم از آن به سرپيچيده بود، يكى از بازاريان كه او را نمى شناخت، از روى مسخره و استهزا چيزى به سوى او انداخت، مالك متعرض او نشد و گذشت

شخصى كه آن صاحب لطف و كرم را مى شناخت، به صاحب دكان گفت: واى بر تو! اين مرد را نشناختى كه مرتكب اين عمل زشت شدى؟ گفت: نه. گفت: اين مالك اشتر بود.

مرد بازارى از كرده زشت خود لرزيد و براى عذرخواهى به دنبال آن پاك سرشت روان شد، مالك را در مسجد ديد كه نماز مى گزارد، صبر كرد تا از نماز فارغ شد، پيش رفت، بر قدمش افتاد و پاى او را بوسيد، مالك با دست عطوفت سر او را برداشت و فرمود: «تو را بخشيدم، به مسجد نيامدم مگر براى آنكه جهت تو استغفار نمايم (920)».

## گشاده رويى

پوشيده نيست كه از جمله حسن خلق و خوش سلوكى شكفته رويى است كه جدا باغ جمال خوشخويان را زيبا گلى است چنانكه از شكفته روترين جهان سيد عالم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده به بستگان خود فرمود: «اى فرزندان عبد المطلب! همانا شما قادر بر اين نيستيد كه با مردم به اموال خود مهربانى كنيد، پس با آنها به شكفته رويى و گشاده رويى برخورد نماييد (921)».

و نيز روايت شده كه شخصى خدمت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ شرفياب شد و استدعاى وصيت نمود، آن حضرت ضمن وصيت به او فرمود: «با برادر دينى خود با روى گشاده برخورد نما (922)».

همچنين روايت شده كه: «نيكويى با مردم و شكفته رويى موجب دوستى شود و صاحب خود را داخل بهشت مى نمايد، و بخل و ترشرويى بنده را از خدا دور و داخل آتش مى كند (923)».

از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده كه: «سه چيز سبب خلوص محبت برادران مسلمان مى شود: زمانى كه با او برخورد مى كند شكفته رو باشد؛ در مجلس براى او جاى نشستن باز كند؛ او را به نامى خواند كه او را خوشتر آيد (924)».

شيخ طوسى رحمه الله در امالى نقل كرده كه: «گشاده رويى با مردم نصف عقل است (925)».

البته معناى گشاده رويى كه در روايات به آن توصيه شده خنده بسيار و قهقهه كردن نيست، بلكه روايات زيادى در مذمت خنده بسيار و قهقهه وارد شده، بنابراين مى توان چنين نتيجه گرفت كه تبسم كه از آن به عنوان «خنده مؤ من» تعبير شده جزء گشاده رويى به شمار مى رود و اين گونه (926) خنده در اسلام مطلوب است، نه خنده قهقهه.

از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام روايت شده كه: «روش حضرت يحيى بن زكريا اين بود كه مى گريست و نمى خنديد، و شيوه حضرت عيسى عليه‌السلام چنان بود كه هم مى خنديد و هم مى گريست، روش عيسى عليه‌السلام بهتر از حضرت يحيى عليه‌السلام است (927)».

## خنده بسيار

اما زيادى خنده، بسيار مذمت شده و ضررهاى فراوانى دارد. امام به حق ناطق، حضرت جعفر صادق عليه‌السلام درباره علت و پيامد خنده زياد مى فرمايد:

- «خنده زياد، دل را مى ميراند (928)».

- «از آثار جهل و نادانى است، خنده اى كه بى تعجب باشد (929)».

- «خنده بسيار، آبرو را مى برد (930)».

- «قهقهه از شيطان است (931)».

## خوش طبعى

از اقسام خوش خلقى، خوش طبعى و مزاح نمودن است، چنانكه از وجود مقدس پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نيز ديده شده كه آن جناب مزاح مى نمودند، به طور مثال از معمر بن خلاد روايت شده كه از امام همام ابى الحسن عليه‌السلام سؤال نمودم گاهى انسان در ميان عده اى است، حرفى مى زنند و مزاح مى كنند و مى خندند، آيا جايز است يا نه

حضرت فرمود: «مادامى كه نبوده باشد، باكى نيست». من گمان كردم و نظرم بر اين قرار گرفت كه مادامى كه فحش هرزه گويى نباشد باكى نيست.

سپس حضرت فرمود: «اعرابى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ مى آمد و براى آن جناب هديه مى آورد، سپس مى گفت: به جاى هديه، قيمت هديه ما را بده. حضرت مى خنديد و هرگاه غمگين مى شد مى فرمود: آن عرب بيابانى چه شد كاش نزد ما مى آمد (932)».

از يونس شيبانى نقل شده كه امام صادق عليه‌السلام از او پرسيدند: «مزاح و خوش طبعى در ميان شما چگونه است؟» گفتم كم است.

فرمودند: «اين كار را نكنيد؛ زيرا خوش طبعى از اقسام خلق خوش است و تو به سبب آن بر برادر دينى خود، سرور داخل مى نمايى، هر آينه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ با مردى مزاح مى كرد و نظرش اين بود كه او را خوشحال نمايد (933)».

روايت شده كه روزى پيرزنى نزد پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌، آن سرور جوانمردان روزگار آمد و استدعا كرد در حق من دعا كن تا به بهشت روم. حضرت از راه مزاح فرمودند «پيران به بهشت نروند» زن متاءثر و غمناك، آغاز گريه نمود. غنچه دهان مبارك آن جناب چون گل شاداب شكفته شد و فرمود: «پيران جوان مى شوند و به بهشت مى روند (934)»

همچنين روايت شده زنى خدمت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آمد و عرضه داشت: شوهرم تو را مى طلبد. حضرت فرمود: «آنكه در چشم او سفيدى هست». گفت: نه. آن جناب دوباره فرمود. زن گفت: نه. به خدا سوگند. حضرت مرتبه سوم فرمود. زن قسم خورد.

حضرت فرمود: «هيچ كس نيست كه در چشم او سفيدى نباشد دور هر سياهى چشمى، سفيدى است (935)».

باز نقل شده كه مردى نزد حضرت ختمى مرتبت آمد و گفت: يا رسول الله! مرا بر شترى سوار كن، به اين معنا كه شترى به من ببخش. آن جناب فرمود: «تو را بر بچه شترى سوار خواهم كرد». آن مرد از اين سخن استبعاد كرد و با خود گفت: من بچه شتر را چه كنم؟ حضرت فرمود: «شتران بچه شترند، يعنى از شتر زاييده شده اند (936)».

## مزاحهاى حرام

از مطالب بالا استفاده مى شود كه نه تنها مزاح بد نيست، بلكه بسيار پسنديده است در صورتى كه به سبب آن انسان مرتكب حرامى مانند دروغ، غيبت، فحش و امثال آن نشود، و رواياتى كه دلالت بر منع دارد، درباره مزاحهايى است كه تواءم با حرام باشد مانند اين روايت كه از اميرالمومنين عليه‌السلام نقل شده كه «از مزاح بپرهيزيد؛ زيرا آن باعث كينه و فساد مى شود و آن دشنام كوچك است (937)».

از امام صادق يا امام باقر عليه‌السلام روايت شده: «مزاح بسيار، آبرو را مى برد (938)»

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: «از مزاح دورى كنيد؛ زيرا آبرو را مى برد و انسان را سبك مى كند (939)».

البته چنين مزاحهايى كه موجب مفاسد باشد، دورى از آن لازم است. از طرفى انسان نبايد تمام وقت خود را صرف مزاح نمايد؛ زيرا اين كار خالى از مفسده نيست، بله براى نمك معاشرت مزاح، بسيار خوب است و در بعضى اوقات باعث نجات انسان از ناراحتيها و حزن و اندوه مى شود.

## چند نكته

1 - گويند حجاج سفاك وقتى دامان همت براى قتل شخصى بست، آن بيچاره براى آنكه در دام و چنگال او نيفتد، مدتها فرارى و متوارى شد تا اينكه روزى دل از جان كنده خود را براى كشتن آماده ساخت، پيش حجاج آمد. آن ناپاك سؤال كرد: چگونه شد كه خود را حاضر ساخته اى؟

گفت: ايهاالامير! از ترس تو هر شب خواب مى بينم كه گرفتار تو گرديده و تو به كشتن من فرمان مى دهى، آمده ام كه يك بار مرا به قتل رسانى و از زحمت كشته شدن هر شب راحت گردم. حجاج خنديد و از قتل او درگذشت.

2 - گويند شخصى را به تهمت كفر نزد هارون الرشيد بردند، گفت: تو كافر شدى؟ گفت: نه. گفت: اين قدر تو را مى زنم تا اقرار نمايى.

آن مرد گفت: حكم تو بر خلاف حكم خداست، خداوند فرمود مردم را بزنيد تا اقرار به ايمان كنند، تو مرا مى زنى تا اقرار به كفر نمايم. هارون خنديد و او را بخشيد

3 - نقل شده كه در مجلس يكى از سلاطين سفره اى گستردند، خادم كاسه شوربايى در دست داشت، همينكه نزديك پادشاه رسيد از ترس، مرغ حواسش پريد و قدرى از آن به لباس سلطان ريخت، پادشاه خشمناك شد و دستور داد او را به قتل رسانند، خادم چون ديد در چند قدمى مرگ قرار دارد، جلو آمد و تمام شوربا را به لباس پادشاه ريخت. سلطان در شگفت شد، او را خواست و سبب آن را سؤال كرد.

خادم گفت: قبله گاها! اگر مرا به سبب خطاى اول مى كشتى، چون بى جرم بودم مردم تو را ظالم مى گفتند و ستمكارى تو بر زبانها جارى مى گشت، من چنين بدنامى را بر تو نپسنديدم، مرتكب اين گناه بزرگ شدم كه مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سياست نمايى، مردم تو را ستمكار نخوانند. پادشاه خوشحال شد و او را آزاد كرد.

4 - آورده اند كه مردى خيك خالى در دست داشت مردم به گمان اينكه در آن شراب است، او را گرفته پيش والى آوردند، والى حكم كرد او را حد بزنند، آن مرد گفت: جناب والى! به چه سبب مرا حد خواهى زد؟

گفت: براى آنكه با خود مشك خمر دارى. مرد گفت: پس خود شما به حد سزاوارترى ؛ زيرا اگر من مشك خمر با خود دارم، تو هم آلت زنا با خود دارى. والى خنده اش گرفت و او را بخشيد.

5 - نقل شده گنهكارى را پيش پادشاهى آوردند، سلطان بر او تند شد و به شدت تمام او را دشنام مى داد، آن مرد با خونسردى تمام گفت: وجود پادشاه مانند ابرى است كه هرگاه از او رعد و برق ظاهر شود، خير و بركتش زياد گردد. پادشاه به خنده در آمد و او را بخشيد.

6 - آورده اند كه روزى هشام بن عبدالملك از خانه بيرون آمد، به مرد يك چشمى برخورد، دستور داد او را بزنند و سپس حبس نمايند. آن مرد گفت: گناه من چيست

هشام گفت: تو اعورى، ملاقات تو را شوم دانستم.

مرد گفت: سبحانه الله! اگر يك چشم شوم باشد براى خود شوم است و اثر شوم بودنش به ديگرى نمى رسد؛ نمى بينى كه شومى من به تو نمى رسد، ولى از شومى تو به من رسيده. هشام خجل شد و او را بخشيد.

7 - نقل شده كه قلدرى بيچاره اى را مى زد. گفت: چرا مرا مى زنى، پدرم بر تو حقى دارد. گفت: نام پدر تو چيست؟ آن مرد گفت: من از ترس تو اسم خود را فراموش كردم چه رسد نام پدرم. آن شخص او را رها كرد.

از اين قبيل مطايبات بسيار است، ولى براى تكميل بحث هاى گشاده رويى و مزاح و... چند نمونه متذكر شديم.

در پايان اولا: از خداوند خواستاريم كه همه مسلمانان را به وظيفه دينى خود آشنا ساخته و هر فردى را به اندازه وسع خود موفق بدارد و از گناهان و لغزشهاى بى پايان همه در گذرد. و ثانيا: برادران عزيز با نظر مشفقانه در اين مجموعه تدبر كرده از عيبهاى آن صرف نظر كرده و نويسنده را از دعاى خير فراموش نفرمايند. ثالثا: از پروردگار مهربان مسئلت دارم كه اين مجموعه پر فايده را ذخيره آخرت مطالعه كنندگان و عاملين به آن و اين حقير كمتر از ذره قرار دهد، «بمحمد و آله الطاهرين».

سيد حسين شيخ الاسلامى

تويسركانى 1380 ه /ق

# خاتمه

تنظيم: على جان دماوندى

بين مردم جهان رسم است كه هر عمل مهم و پر ارزش را به نام يكى از بزرگان شروع مى كنند و آن را به شخصيت مهم ارتباط مى دهند، ولى براى بقا و پاينده بودن هر تشكيلات و جاويد ماندن نام هر فردى لازم است آن را به موجود پايدار و جاويدى ارتباط داد؛ زيرا موجودات اين جهان همه به سوى فرسودگى و فنا و زوال مى روند و تنها تشكيلات و موسسات و افرادى جاويد خواهند ماند كه با «فناناپذيرى» بستگى دارند

اگر نام پيامبران و انبيا، ائمه و اوليا باقى است به علت بستگى و ارتباط آنها با خداى جهان و عدالت و حقيقت است كه فرسودگى و فنا در آنها راه ندارد.

بنابراين، براى پاينده و جاويد ماندن و مبارك و پر بركت بودن و مواجه نشدن با شكست و نافرجامى هر چيزى و هر عملى لازم است آن را با «آفريدگار جهان» ارتباط دهيم و آنها را با نام او شروع كنيم نه تنها از نظر اسم و صورت، بلكه از نظر واقعيت و معنا نيز با او پيوسته باشد.

و به همين مناسبت است كه خداوند بزرگ به پيامبرش در ابتداى شروع تبليغ و نخستين قدم آن وظيفه خطير و بزرگ دستور مى دهد كه «نام خدا» را به زبان آور و به نام خداى خويش شروع كن (940).

و مى بينيم باز حضرت نوح پيغمبر عليه‌السلام در آن طوفان عجيب، هنگام سوار شدن بر كشتى كه روى امواج كوه پيكر آب در حركت است و با خطرات فراوان رو به رو مى شود، براى رسيدن به ساحل نجات به ياران خود دستور مى دهد كه هنگام حركت و ساعت توقف كشتى «نام خدا» را بر زبان جارى سازند (941)

و مشاهده مى كنيم كه در پايان با موفقيت تمام پياده شدند و از خطر گذشتند چنانكه قرآن مى گويد: «به نوح گفته شده اى نوح! سلام و بركات ما بر تو و همراهانت! پياده شو (942)».

همچنين حضرت سليمان عليه‌السلام در نامه خود كه به ملكه شهر «سبا» مى نويسد، آن را با «بسم الله» شروع مى كند، آن جا كه «بلقيس» براى بزرگان كشورش نقل مى كند كه نامه اى از سليمان رسيده «انه من سليمن و انه بسم الله الرحمن الرحيم» (943)

روى همين اصل است كه خداوند بزرگ دستور مى دهد كه قرآن و هر سوره اى از قرآن را با «بسم الله»، يعنى با نام خدا آغاز كنيد تا هدف كه همانا «هدايت» و «تكامل» بشر باشد با موفقيت كامل انجام گيرد (944).

همين طور هر كار ديگر هم بايد با «نام خدا» آغاز شود والا طبق روايتى كه از طريق شيعه و سنى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل شده كه: «هر عمل و امر مهمى و ارزنده اى كه بدون نام خدا شروع شود، بى فرجام و ناپايدار خواهد بود (945)» و آن كار ناقص است و به اتمام نمى رسد.

از اين رو در مستحب بودن گفتن «بسم الله» در اول هر كار جاى هيچ گونه شك و شبهه اى نيست و براى مبارك و ميمون بودن كار، لازم است انسان هر كار را با نان خدا شروع كند، و در اين باره امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: «گرامى ترين آيه را كه عبارت از «بسم الله الرحمن الرحيم» باشد مخالفين از كتاب خدا دزديدند و سزاوار است گفتن آن در اول هر كار بزرگ يا كوچك تا به واسطه آن، آن كار، مبارك و با ميمنت شود (946)»

## ترك بسم الله

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هر كس از شيعيان ما «بسم الله» را ترك كند، خداوند متعال او را به پيشامد بد آزمايش مى كند تا بر شكر و سپاسگزارى آگاهش سازد و گناهى را كه در اثر ترك بسم الله مرتكب شده محو كند و از بين ببرد».

و بعد، اين قضيه را نقل مى كند كه شخصى به نام «عبدالله بن يحيى» بر امير المومنين عليه‌السلام وارد شد و در مقابل حضرت تختى بود و حضرت امر به نشستن كرد و عبدالله روى تخت نشست و به محض نشستن با سر فرود آمد و سرش شكست و خود جارى شد حضرت دستور دادند آب بياورند، آب آوردند و سرش را شست و حضرت دست مباركش را بر سرش كشيد، قبل از دست كشيدن درد شديد بود و نمى توانست طاقت بياورد با دست كشيدن حضرت خون بند آمد و زخم خوب شد و درد و ناراحتى برطرف شد كه گويا اصلا زخم نشده بود، بعد حضرت فرمود:: حمد و سپاس خداى را كه پاكى شيعيان ما را از گناهان در دنيا قرار داده».

عبدالله عرض كرد: اين صدمه كفاره چه گناهى بود كه از من سرزده تا ديگر مرتكب آن نشوم

حضرت اميرالمومنين - عليه آلاف التحيه والثناء - فرمود: «كفاره آن بود كه در وقت نشستن بسم الله الرحمن الرحيم را ترك كردى».

بعد حضرت فرمود آيا نمى دانستى حديثى را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از طرف خدا به من فرمود كه خدا مى فرمايد: «هر امر و كار بزرگ كه در قلبت وارد شد (ولو حقير باشد - به گفته مرحوم شيخ بهائى) در آن نام خدا برده نشود آن كار ناقص خواهد بود (947)».

عبدالله عرض مى كند: دانستم پدر و مادرم فداى تو باد! از اين به بعد «بسم الله» را ترك نمى كنم.

حضرت فرمود: «در اين صورت بهره بردى و به سعادت رسيدى».

بعد عبدالله درباره تفسير «بسم الله» سؤال كرد؟ حضرت فرمود: «هر بنده اى اراده كرده باشد بخواند يا عملى را انجام دهد و «بسم الله... » بگويد، معنايش اين است كه به اين نام اين كار را انجام مى دهم، پس هر عملى كه با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع شود: «بسم الله» باعث بركت در آن عمل مى شود (948)».

همچنين در روايت است كه فرعون قبل از اينكه ادعاى خدايى كند، «بسم الله» را بر بالاى در خود نوشته بود، وقتى كه ادعاى خدايى كرد و دعوت حضرت موسى عليه‌السلام را به «توحيد» نپذيرفت، و موسى عليه‌السلام هلاكت او را از خداوند خواست، خطاب رسيد: «يا موسى! تو اراده هلاك شدن فرعون را دارى و نظر دارى به كفر او، ولى من نظر دارم به آنچه را كه بر بالاى درش نوشته است (949)»

## ثواب گفتن بسم الله

اميرالمومنين عليه‌السلام (در ضمن حديث طولانى) از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل مى كند: «هر كه بسم الله الرحمن الرحيم را بخواند با عقيده به دوستى و پيروى حضرت محمد و اهل بيت پاكش، و مطيع امرشان و مؤ من به ظاهر و باطنشان باشد، خدا به هر حرف آن حسنه اى به او عطا مى كند كه بهتر از دنيا و مافيهاست از انواع اموال و خيرات. و هر كه گوش دهد به كسى كه آن را مى خواند، يك سوم ثواب خواننده آن را دارد. بايد هر كدام از اين خيرات هر چه تواند بگيرد كه غنيمت است مبادا وقتش بگذرد و حسرتش در دل شب بماند (950)».

همين طور از حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده: «هر كه نام خدا را بر خوراك و غذاى خود ببرد، خداوند از حق نعمت آن (در روز قيامت) هرگز پرسش نخواهد نمود (951)».

نيز روايت شده كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «وقتى كه معلم به كودك بگويد بگو بسم الله الرحمن الرحيم و كودك آن را بگويد، خداوند براى آن كودك و پدر و مادر و معلم او بنويسد آزادى از جهنم را (952)».

منقول است كه حضرت عيسى - على نبينا و آله و عليه السلام - عبورش به قبرستانى افتاد، ديد صاحب قبرى در عذاب است، بعد از مدت زمانى دوباره از آنجا گذشت، ديد قضيه بر عكس است ؛ به جاى عذاب اكنون طبقهاى نور نثارش مى كنند. تعجب كرد كه چطور در اين مدت كم صاحب قبر اين همه مورد لطف خداوندى قرار گرفت! وحى رسيد: «يا عيسى! اين بنده گنهكار بود وقتى كه مرد، زن او حامله بود و پسر زائيد و آن را تربيت كرد تا اينكه بزرگ شد و به مكتب فرستاد و معلم به او بسم الله الرحمن الرحيم را تلقين كرد، پس من حيا كردم از بنده خودم كه او را در شكم زمين عذاب كنم در حالى كه فرزند او در روى زمين اسم مرا مى برد و مرا به نام بخشنده و مهربان مى خواند (953)»

نيز روايت شده از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رد نمى شود دعايى كه اولش «بسم الله... » باشد و امتم مى آيند در روز قيامت در حالى كه «بسم الله الرحمن الرحيم» مى گويند و سنگين مى شود در ميزان كارهاى نيك آنها و امتهاى ديگر مى گويند چه چيز باعث سنگينى حسنات امت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ شده؟ انبيا مى گويند: چون ابتدا و شروع كلام امت پيامبر اسلام با سه نام خداوند تعالى است كه اگر اين سه نام را (الله، رحمان و رحيم) در يك كفه ميزان قرار دهند و گناهان تمام خلق را در كفه ديگرى، هر آيينه حسنات امت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ (به خاطر اين سه نام مقدس) رجحان پيدا مى كند (954)».

روايات درباره عظمت «بسم الله» و ثواب گفتن آن زياد است، طالبين رجوع كنند به تفسير البرهان (955)

الف - حكايت شده كه زنى بود در جميع سكنات و حركات خود «نام خدا» را مى برد و مى گفت «بسم الله... ». اتفاقا شوهر آن زن آدم منافق بود و از اين كار زن خوشش نمى آمد، وقتى خواست بهانه اى به دست آورد و آن زن را اذيت كند، كيسه اى كه در آن طلا بود به عنوان امانت به آن زن داد و گفت: اين كيسه را حفظ كن.

آن زن به حسب عادت كيسه را گرفت و گفت: «بسم الله» و براى اينكه بهتر محفوظ باشد آن را در پارچه اى دوخت و «بسم الله» گفت و در جاى محفوظ گذاشت، شوهر آمد و كيسه را از جايى كه زنش نگهداشته بود، دزديد و از حرص و غضبى كه داشت، آن را برداشت و به دريا انداخت كه به هيچ وجه به دست نيايد تا به واسطه آن بتواند همسرش را اذيت و آزار كند.

مرد در دكان خود نشسته بود. صيادى يك ماهى صيد كرده بود، آن را به بازار آورد و به اين شخص فروخت و او ماهى را به منزل فرستاد كه زنش طبخ كند تا صرف نمايند، وقتى زن شكم ماهى را شكافت، گفت: «بسم الله»، يك وقت زن ديد آن كيسه كه مخفى كرده بود، داخل شكم ماهى است و «بسم الله» گفت و آن را برداشت و در جاى خود گذاشت.

شوهر غضبناك آمد و به خيال خودش مى خواست جزاى زن را كف دستش بگذارد، گفت: آن كيسه را بياور. زن رفت و كيسه را آورد و پيش شوهرش گذاشت.

آن مرد وقتى اين طور ديد سر به سجده گذاشت و گفت: «آمنت بالله رب العالمين ؛ به خداى پروردگار عالميان ايمان آوردم (956)».

ب مى گويند: شيطان چاقى، شيطان لاغرى را ملاقات كرد و سبب لاغرى او را سؤال كرد؟ گفت: من موكلم بر شخصى كه هرگاه داخل منزل خود شود، مى گويد «بسم الله الرحمن الرحيم» و در وقت چيز خوردن و هر وقت ديگر «بسم الله» مى گويد و به آن سبب لاغر شده ام.

شيطان چاق گفت: لكن صاحب من «بسم الله» را نمى شناسد، من در خوردن، جماع، لباس و... با او شركت مى كنم، از اين جهت فربه و چاق شده ام (957)».

خلاصه اينكه: بايد انسان تمام كارهايش را بدون استثنا با نامى پروردگار عالم شروع كند تا آن كار ناقص نشود و صحيح و سالم به پايان برسد و هيچ وقت نام و ياد خدا را فراموش نكند، در صورتى كه انسان خدا را فراموش كند، خداوند نظر لطفش را از او مى گيرد و «او را به زندگى سخت، گرفتار خواهد كرد (958)».

آيات زيادى در اين باره است و ما به همين يك آيه اكتفا كرديم و كلام مفسر بزرگ، علامه طباطبايى - رضوان الله تعالى عليه - را كه فرمود: «پايدارى و بقاى هر عملى بستگى دارد به مقدار ارتباطى كه انسان با خدا دارد» به عنوان حسن ختام متذكر مى شويم (959).

## حمد خدا

از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ روايت شده است كه فرمود: «هر كار و امر مهمى به حمد و سپاس خداوند آغاز نشود، آن كار ناقص خواهد بود (960)».

همچنين منقول است: «هر كلامى كه به حمد خدا شروع نشود، مقطوع خواهد بود (يعنى ناقص و دم بريده و يا قطع از اصلش است (961)».

## ثواب حمد خدا

حضرت امام صادق عليه‌السلام به نقل از اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: «گفتن سبحان الله نيمى از ميزان اعمال است (نيمى از ميزان را پر مى كند و ثواب بسيار دارد) و الحمدالله همه ميزان را پر مى كند و الله اكبر ميان آسمان و زمين را پر مى كند (962)».

روايت شده است كه «محمد بن مروان» مى گويد به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: چه عملى به درگاه خداى عزوجل محبوب ترين همه اعمال است؟

فرمود: «اينكه او را ستايش كنى (963)».

و نيز از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ چنان بود كه روزى 360 بار خدا را حمد و ستايش مى كرد به شماره رگهاى بدن، و اينكه مى فرمود: «الحمد لله رب العالمين كثيرا على كل حال ؛ يعنى ستايش بسيار، مخصوص پروردگار جهانيان است در هر حال (964)»

و در روايت ديگر است كه پيامبر هر صبح و شام اين ذكر (الحمدلله رب العالمين كثيرا على كل حال) را 360 مرتبه مى گفت (965).

«ابى سالم» مى گويد از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ شنيدم كه مى فرمود: پنج چيز است كه ميزان عمل را بى نهايت سنگين مى كند و آن گفتن: 1 - «سبحان الله». 2 - «والحمدلله». 3 - «ولااله الاالله». 4 - «والله اكبر» مى باشد. 5 - اينكه فرزند صالحى بميرد و پدر مسلمان صبر كند و آن را به حساب خدا بگذارد (966).

به نقل از شيخ صدوق رحمه الله از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت شده است كه هرگاه بنده بگويد: «الحمدلله رب العالمين»، حضرت حق تعالى مى فرمايد عبد من حمد مرا بجا آورد، و دانست كه نعمتها از نزد من است و دفع بليات به فضل من است، شاهد مى گيرم تمام ملائكه را كه نعمت آخرت را به نعمت دنيا مقرون سازم براى او، و دفع كنم عذاب آخرت را از او چنانكه دفع مى كنم عذاب دنيوى را از او (967).

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: شكر نعمت، دورى كردن از حرامهاست و تمام شكر، گفتن «الحمدلله رب العالمين» است (968).

روايتى است اگر چه مناسبت به باب تقوا و متقين دارد ولى در بحث ما هم بى مناسبت نيست.

## صلوات بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ و اهل بيت او

بعد از حمد ثناى خدا، فرستادن «صلوات بر محمد و اهل بيت پاكش» ثواب زياد دارد و بر آن بسيار تاكيد شده است.

در روايت دارد كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هيچ مردمى در انجمن و جلسه اى جمع نمى شوند كه در آن ذكر خداى - عزوجل - و ذكر ما نباشد جز اينكه آن مجلس در روز قيامت مايه حسرت و افسوس آنان باشد».

سپس آن حضرت به نقل از پدر بزرگوارش امام باقر عليه‌السلام فرمود: «همانا ذكر ما، ذكر خداست و ذكر دشمنان ما، ذكر شيطان است (969)».

امام باقر عليه‌السلام نيز فرمود: هر كس كه بخواهد با پيمانه تمام مزد از مجلس برود، بايد هنگامى كه مى خواهد از جاى خود برخيزد، بگويد:سبحان ربك رب العزه عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمدلله رب العالمين (970).

پس وظيفه هر مسلمان اين است كه بعد از نام خدا و حمد و ستايش او درود بر پيامبر عظيم الشان اسلام حضرت محمد بن عبدالله و اهل بيت پاكش - عليه و على آله آلاف التحيه و الثناء - بفرستد و اين پيروى از خداوند متعال است كه در قرآن فرمود: «خدا و فرشتگان او درود مى فرستند بر پيامبر، اى كسانى كه ايمان آورده ايد، بر او درود فرستيد و سلام گوييد و تسليم فرمانش باشيد (971)»

## معنا و ثواب صلوات

راغب در مفردات مى گويد: «صلوات از طرف خدا فرستادن رحمت و تزكيه است، و از ملائكه و انسانها دعا و استغفار مى باشد».

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «هر كس توانايى بر كفاره گناهان ندارد، بسيار صلوات بر محمد و آل او بفرستد كه گناهان را از بن و ريشه ويران كند».

همچنين آن حضرت فرمود: ... الصلوه على محمد و آله تعدل عندالله عزوجل التسبيح والتهليل و التكبير؛ صلوات بر محمد و آل او، نزد خداى عزوجل برابر است با تسبيح و تهليل و تكبير (972).

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام است كه فرمود: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: هر كس بر من صلوات بفرستد، خدا و فرشتگان بر او صلوات فرستند، هر كه خواهد كم فرستد و هر كه خواهد زياد (973)».

در روايت ديگر باز حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود: «هر وقت نام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ برده شد، بسيار بر او صلوات بفرستيد؛ زيرا هر كس يك صلوات بر پيغمبر بفرستد، خداوند هزار بار در هزار صف از فرشته ها بر او صلوات فرستد و چيزى از مخلوقات خدا نماند جز اينكه بر اين بنده صلوات فرستد به خاطر صلوات خدا و ملائكه بر او، پس هر كس در اين فضيلت رغبت نكند، نادان و مغرور است و خدا و رسول و خاندانش از او بيزارند (974)»

همچنين در روايت ديگر از امام صادق عليه‌السلام منقول است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «صلوات بر من و اهل بيت من، نفاق را مى برد (975)».

بنا به روايت ديگر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «آوازهاى خود را به صلوات بر من بلند كنيد؛ زيرا آن نفاق را برطرف مى كند (976)».

حضرت عبدالعظيم حسنى مى گويد رحمه الله از امام هادى عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود: «خداوند عزوجل ابراهيم را دوست خود گرفت به خاطر صلوات او بر محمد و اهل بيت محمد - صلوات الله عليهم - (977)».

از اميرالمومنين عليه‌السلام نقل شده كه حضرت فرمود: «فرستادن صلوات بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بهتر از آبى كه آتش را خاموش كند، گناهان را از بين مى برد و سلام بر آن حضرت بالاتر است از آزاد كردن چند بنده از قيد بندگى، و دوستى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بهتر است از جان نثارى و ريختن خونها».

يا فرمود: «به كار بردن شمشيرها در راه خدا (ترديد از راوى است) (978)».

محمد بن مسلم از امام صادق يا امام باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمود: «چيزى در ميزان (و ترازوى قيامت) سنگين تر از صلوات بر محمد و آل محمد نيست و همانا مردى باشد كه اعمالش را در ميزان گذارند و سبك باشد، پس ثواب صلوات او را آوردند و در ميزان قرار دهند، پس به سبب صلوات سنگين گردد و بر كفه ديگر بچربد (979)».

باز در روايت ديگر امام باقر يا امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «سنگين ترين چيزى كه در ميزان در روز قيامت قرار مى گيرد، صلوات بر محمد و اهل بيتش مى باشد (980)».

## صلوات بدون آل

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «هر كس بگويد صله الله على محمد و آله خداوند - جل جلاله - مى فرمايد بر تو باد صلوات خدا، پس بسيار صلوات بفرست و بعد فرمود: هر كه صلوات بر من بفرستد بدون آل، بوى بهشت را كه از پانصد سال راه به مشام مى رسد، هرگز نمى بويد و درك نمى كند و به مشام او نمى رسد (981)».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «از پدرم شنيدم كه مردى به خانه خدا چسبيده بود و مى گفت: «اللهم صل على محمد، پدرم به او فرمود: صلوات را قطع نكن و در حق ما ظلم ننما، اين طور صلوات بفرست: اللهم صل على محمد و آل محمد (982).

علماى اهل تسنن با اينكه درباره صلوات بر «آل» روايات زيادى را نقل كرده اند اما متاسفانه به آن عمل نمى كنند و صلوات بر «آل» نمى فرستند. به عنوان مثال: در «جامع الاصول» چندين روايت از كتب معتبره برادران اهل سنت نقل گرديده كه از رسول خدا سؤال شد چگونه بر شما صلوات بفرستيم؟

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در جواب فرمود: «اللهم صل على محمد و آل محمد... (983)».

## نكته ها

الف - امام صادق عليه‌السلام به نقل از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «هركس كه نزد او نامم برده شود و بر من صلوات نفرستد، به دوزخ رود پس خدا او را (از رحمت خود) دور كند».

پيامبر عزيز اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در روايت ديگر فرمود: «كسيكه صلوات بر من را فراموش كند، از راه بهشت به خطا رفته است ».

و در روايت ديگر فرمود: «خداوند او را به راهى جز راه بهشت ببرد (984)».

در روايت ديگر امام باقر عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نقل مى كند كه جبرئيل به من گفت: «پيش هر كس كه نام تو برده شود و بر تو صلوات نفرستد، خدا او را از (رحمت) خودش دور كند و من آمين گفتم ».

و در روايت ديگر آمده: «خدا او را نمى بخشد و از خودش دور مى كند (985)».

روايات در اين باره بسيار است اما به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قصه ها بسيار دارم چون شكر |  | ترسم از فوت سخنها دگر |

ب آنچه از نظر قرآن و روايات مسلم است، حضرت ايوب عليه‌السلام از پيغمبران بزرگوارى بوده كه خداى تعالى اموال زياد و فرزندان برومندى به او عنايت كرد و سپس براى آزمايش، آنها را از او گرفت و خود او را نيز به بيمارى سختى مبتلا كرد تا مقام صبر و سپاس او را بيازمايد و پس از انقضاى دوران بلا و آزمايش و صبر عجيبى كه از ايوب عليه‌السلام در اين مدت ظاهر گرديد، خداى تعالى همه اموال و فرزندانش را به او بازگردانيد و بلكه زياده از آنچه قبل از آزمايش داشت، به او عنايت فرمود و داستان او را به عنوان نمونه شكيبايى و قهرمان تقوا و سپاسگزارى براى تذكر ديگران نقل كرد: خداى تعالى نعمت فراوان و بسيارى به ايوب عليه‌السلام داد و آن حضرت پيوسته شكر و سپاس خدا را مى كرد و همين امر سبب شده بود كه فرشتگان آسمان، از ايوب عليه‌السلام به عنوان بنده شاكر و سپاسگزار خداوند نام ببرند و از او به نيكى ياد كنند.

شيطان كه در آن زمان از رفتن به آسمانها ممنوع نشده بود گفتگوى فرشتگان را درباره حضرت ايوب عليه‌السلام شنيد بر وى حسد برد و به خدا عرض كرد: پروردگارا! اين شكر و سپاسگزارى زياد ايوب عليه‌السلام به خاطر نعمتهاى زيادى است كه به او داده اى و اگر اين نعمتها را از وى بازدارى، هركز شكر تو را به جاى نخواهد آورد، اكنون مرا بر اموال او مسلط گردان تا نعمتى نداشته باشد و بدانى كه سپاسگزارى تو را نخواهد كرد.

خداى تعالى شيطان را بر اموال ايوب عليه‌السلام مسلط گردانيد و شيطان به زمين آمد و همه اموال و فرزندان او را نابود ساخت، اما شكر و حمد ايوب عليه‌السلام در برابر خداى تعالى افزون گرديد.

دوباره شيطان به خدا عرض كرد: مرا بر زراعت ايوب عليه‌السلام مسلط گردان. خداى تعالى نيز او را بر زراعت ايوب عليه‌السلام مسلط گردانيد و شيطان با اعوان و اهريمنان ديگرى كه در اختيار داشت، آمدند و تمام زراعت ايوب عليه‌السلام را سوزاندند، اما باز هم بر شكر و حمد ايوب عليه‌السلام افزوده شد.

شيطان گفت: پروردگارا! مرا بر گوسفندان ايوب عليه‌السلام مسلط گردان. خداوند با اين تقاضاى شيطان هم موافقت فرمود و شيطان تمامى گوسفندان او را نيز هلاك كرد، ولى از سپاسگزارى و شكر ايوب عليه‌السلام كاسته نشد.

داستان طولانى است و ما فقط به اندازه مورد بحث را آورديم (986).

ج - دنيا جاى محنت و اندوه است، نه سراى راحت و بعد از هر سرور و خرمى، خون گريستن است: نظير داستان صبر ايوب، حكايت استراحت كردن حضرت سليمان عليه‌السلام است كه امام هشتم به نقل از پدر بزرگوارش حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده كه:

سليمان بن داوود عليه‌السلام روزى به اصحاب خود فرمود: خداى تعالى چينن سلطنتى كه به من عنايت كرده، به ديگرى نداده ؛ باد و انس و جن و پرندگان و وحوش را مسخر من ساخته و منطق طير را به نم آموخته و از همه چيز به من داده و با همه اين احوال خوشى يك روز تا شب براى من كامل نشده و من ميل دارم فردا به قصر خود در آيم و به بالاى آن بروم و بر آنچه تحت فرمانروايى من هست بنگرم، كسى را اجازه ندهيد بر من وارد شود تا يك روز را به آسايش بگذرانم.

اصحاب پذيرفتند و فرداى آن روز سليمان عليه‌السلام عصاى خود را به دست گرفت و وارد قصر شده به بلندترين نقطه قصر رفت و همچنان تكيه بر عصا زده و با خوشحالى به اطراف قصر مى نگريست و از آنچه خدا بدو عطا كرده بود، مسرور بود كه ناگاه جوانى زيبا صورت و خوش لباس را ديد كه از گوشه قصر پديدار شد.

سليمان عليه‌السلام كه او را ديد متوجه وى شده و گفت: چه كسى تو را وارد اين قصر كرده و به اجازه چه كسى داخل شدى؟

جوان پاسخ داد: پروردگار قصر، مرا داخل آن كرده و به اجازه او وارد شدم.

سليمان عليه‌السلام گفت: البته پروردگار آن سزاوارتر از من بوده، اكنون بگو كيستى؟

گفت: من فرشته مرگ و ملك الموت هستم.

سليمان عليه‌السلام پرسيد: براى چه آمده اى؟

گفت: آمده ام تا جانت را بگيرم و قبض روحت كنم.

سليمان عليه‌السلام گفت: ماموريت خود را انجام ده كه اين روز خوشى و سرور من بود و خدا نخواسته كه من جز به وسيله ديدار (و لقاى)او خوشى و سرورى داشته باشم.

فرشته مرگ جان سليمان عليه‌السلام را همچنان كه به عصر تكيه كرده بود بگرفت (987).

د عمل در قبر قرين انسان است چه خوب باشد و چه بد، به عنوان نمونه اين حكايت نقل مى شود كه: مرحوم شهيد دستغيب آن را از كتاب اربعين قاضى سعيد قمى نقل مى كند و او از شيخ بهائى كه ايشان فرمودند:

رفيقى در قبرستان اصفهان داشتم كه هميشه بر سر مقبره اى مشغول عبادت بود گاهى به ديدنش مى رفتم، روزى از او سؤال كردم از عجايب قبرستان چه ديده اى؟

عرض كرد: روز قبل در قبرستان جنازه اى را آوردند و در اين گوشه دفن كردند و رفتند، هنگام غروب بوى گندى بلند شد و مرا ناراحت كرد، چنين بوى گندى در تمام عمرم استشمام نكرده بودم، ناگاه هيكل موحشه و مظلمه اى همانند سگ ديدم، بوى گند از او بود، اين صورت نزديك شد تا بر سر آن قبر ناپديد گرديد، مقدارى گذشت بوى عطرى بلند شد كه در عمرم چنين بوى خوشى استشمام نكرده بودم، در اين هنگام صورت زيبا و دلربايى آمد و بر سر همان قبر محو شد (اينها عجايب عالم ملكوت است كه به اين صورتها ظاهر مى شود) مقدارى گذشت، ديدم صورت زيبا از قبر بيرون آمد، ولى زخم خورده و خون آلود است، گفتم: پروردگارا! به من بفهمان اين دو صورت چه بود؟

به من فهمانده شد كه آن صورت زيبا اعمال نيكش بود و آن هيكل موحشه كارهاى بدش و چون افعال زشتش بيشتر بود، در قبر انيسش است تا پاك شود و نوبت صورت زيبا برسد (988).

ه انسان از مال دنيا فقط يك كفن با خود مى برد، البته اگز نصيب او باشد، والا شايد همان هم نبرد و در بيابانها و دره ها بميرد و خوراك حيوانها بشود و تنها چيزى كه همراه انسان است و او را تنها نمى گذارد «عمل» اوست، و مال و ثروت و فاميلهاى انسان نمى توانند او را از چنگال مرگ نجات دهند، و انسان بايد با دست خالى از اين دنيا برود و بايد از سرگذشت قدرتمندان عبرت بگيرد كه آنها چطور زندگى كردند و چطور با دست خالى از دنيا رفتند، به عنوان نمونه حكايت «اسكندر» را ملاحظه مى كنيم با اينكه ايشان يكى از آن افراد انگشت شمارى بود كه بر تمام دنيا حكومت كرد.

مشهور است كه اسكندر ذوالقرنين در بين سلاطين، حكيم بوده است، موقعى كه خواست بميرد، وصيت كرد و گفت: جنازه مرا نپوشانيد؛ و دستهاى مرا از تابوت بيرون بگذاريد. بعد از اينكه جنازه را حركت دادند، علما و دانشمندان هر كدام جملاتى گفتند.

مادر اسكندر رو كرد به جنازه اسكندر و گفت: پسر جانم! در حال حيات خود بسيارى از خلق را موعظه كردى، لكن موعظه امروزت از تمامش بالاتر است، اينكه گفتى دست خاليم را نشان مردم بدهيد به خاطر اين است كه تا خلق ببينند و بدانند كه اسكندر با دست خالى زير خاك مى رود.

انسان بايد شعور پيدا كند، و به طور اغلب اين شعور، هنگام مرگ پديد مى آيد و تازه مى فهمد كه در تمام عمر اشتباه كرده است (989).

و - روايت شده كه شريح بن حارث از جانب امير المومنين عليه‌السلام قاضى بود و در زمان خلاقت آن حضرت خانه اى را به هشتاد دينار خريد، وقتى اين خبر به امام عليه‌السلام رسيد، او را طلبيد و فرمود: «به من خبر رسيده كه تو خانه اى به هشتاد دينار خريده و براى آن قباله نوشته و بر آن چند تن را گواه گرفته اى».

شريح عرض كرد: يا اميرالمومنين! چنين بوده است.

راوى مى گويد حضرت به او نگاه خشمگين نمود و فرمود: «اى شريح! بدان به زودى نزد تو مى آيد كسى (عزرائيل) كه قباله ات را نگاه نمى كند و از گواهت نپرسد تا اينكه تو را از آن خانه چشم باز (حيران و سرگردان، يا كوچ كننده) بيرون برد و از همه چيز جدا به گورت بسپارد. پس اى شريح! بنگر مبادا اين خانه را از مال غير خود خريده باشى يا بهاى آن را از غير حلال داده باشى كه در اين صورت زيان دنيا و آخرت برده اى. آگاه باش اگر وقت خريد خانه پيش من آمده بودى، براى تو قباله اى مانند اين قباله مى نوشتم كه به خريد اين خانه به يك درهم رغبت نمى كردى تا چه رسد به بالاتر، و آن قباله اين است:

اين خانه اى است كه خريدبنده خوار و پست، از مرده اى (كسى كه حتما مى ميرد و از خانه اش) بيرون شده براى كوچ (به خانه آخرت)؛ از او خانه اى را در سراى فريب (دنيا) كه جاى نيست شوندگان و نشانه تباه گشتگان است خريده، و اين خانه داراى چهار حد و گوشه است:

حد اول به پيشامدهاى ناگوار (خرابى، بيمارى، گرفتارى و دزدى) منتهى مى شود، و حد دوم به موجبات اندوه ها (مرگ عزيزان و از دست رفتن خواسته ها)، و حد سوم به خواهش و آرزوهاى تباه كننده، و حد چهارم به شيطان گمراه كننده.

اين شخص فريفته به خواهش و آرزو، چنين خانه را از شخص بيرون شده براى مرگ، خريد به بهاى خارج شدن از ارجمندى قناعت و داخل شدن در پستى در خواست و خوارى. و بدى و زيانى را كه به اين خريدار در آنچه خريده از فروشنده برسد پس بر (ملك الموت كه) تباه سازنده نفسهاى پادشاهان و گيرنده جانهاى گردنكشان و از بين برنده پادشاهى فرعونها مانند كسرى (پادشاهان ايران) و قيصر (پادشاهان رو. و تبع دارايى بر دارايى افزوده و آن را بسيار نموده و آنانكه (ساختمانها) بنا كرده و برافراشته و زينت داده و بياراسته و ذخيره گردانيده و خانه و باغ و اثاثيه جمع نموده و به گمان خود براى فرزند در نظر گرفته اند كه همه آنها (فروشنده و خريدار) را به محل بازپرسى و رسيدگى به حساب و جاى پاداش و كيفر بفرستد، زمانى كه فرمان قطعى صادر بشود در آنجا تبهكاران زيان برند. عقلى كه از گرفتارى خواهش رها باشد و از وابستگيهاى دنيا سالم ماند بر (درستى) اين قباله گواه است (990).

ز - حضرت عيسى - على نبينا و آله و عليه السلام - در دنيا خانه اى نداشت و ازدواج هم نكرد.

روزى عيسى بن مريم عليه‌السلام در بارندگى و رعد و برق مى خواست در مكانى استراحت كند و بعد از بند آمدن باران، راه خود را ادامه دهد، در آن حال از دور، خيمه اى را ديد، چون به نزديكى آن رفت، ديد زنى تنها نشسته است. از خيمه عبور كرد، خواست در غارى برود و در آن ساعتى توقف نمايد، ديد آنجا شيرى مسكن نموده است، عرض كرد: خدايا! همه كس حتى حيوانات، خانه و منزلى دارند كه در زير سايه آن آسايش نموده و هنگام بارندگى و رعد و برق محفوظ مى گردند، فقط من خانه اى ندارم كه در زمستان و تابستان در زير سقف آن پناهنده گردم.

خداوند فرمود: اى عيسى! ماوى و منزل تو در سايه «رحمت» من است و در روز قيامت، صد حورالعين به تو تزويج مى نمايم كه آنان را با دست قدرت خود ايجاد كرده ام و چهار هزار سال در عروسى تو ضيافت به پا خواهم كرد كه هر روز آن برابر باشد از اول دنيا تا آخر آن و دستور مى دهم منادى ندا كند زاهدين دار دنيا به عروسى عيساى زاهد بيايند (991).

ح - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌: اتانى ملك فقال يا محمد! ان ربك يقرئك السلام و يقول: ان شئت جعلت لك بطحاء مكه ذهبا، قال: فرفع راسه الى السماء و قال: يا رب! اشبع يوما فاحمدك واجوع يوما فاسالك .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «ملكى نزد من آمد و گفت: پروردگارت به تو سلام مى رساند و مى گويد اگر بخواهى كوههاى مكه را براى تو طلا مى گردانم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ سر خود را به طرف آسمان بالا نمود و عرض كرد: اى پروردگار من! مى خواهم يك روز سير باشم و تو را حمد و سپاس گويم و يك روز گرسنه باشم و از تو درخواست كنم (992)».

حضرت على عليه‌السلام فرمود: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از نان گندم سه روز پشت سر هم سير نشد تا اينكه از دنيا رفت (993)».

عايشه مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ هرگز از نان جو سير نشده بود (994) و اكثر طعام پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ آب و خرما بود (995).

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هميشه غذاى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نان جو بود تا روزى كه به ملاقات خدا شتافت (996).

ابن عباس مى گويد: «پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بعضى از شبها گرسنه مى خوابيد و براى پيامبر و اهل او شامى نبود و بيشترين اوقات غذايش نان جو بود (997).

امام رضا عليه‌السلام از آباى گرامى اش از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت مى كند كه: «با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در حفر خندق بودم و فاطمه زهرا عليها‌السلام مقدارى نان آورد و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ داد و آن حضرت به فاطمه فرمود: اين نان پاره چيست؟».

عرض كرد:«يك عدد نان پختم براى امام حسن و امام حسين عليه‌السلام و اين مقدار را هم براى شما آوردم».

پيامبر فرمود: «اى فاطمه! آگاه باش اين اولين طعامى است كه در مدت سه روز داخل شكم پدرت مى شود؛ انه اول طعام دخل جوف ابيك منذثلاث (998).

همچنين در روايت دارد كه: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در اثر گرسنگى زياد سنگ به شكمش مى بست ؛ و كان يعصب الحجر على بطنه من الجوع (999).

ط - عمر بن سعيد بن هلالى مى گويد به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: مرا وصيتى كن.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: سفارش مى كنم تو را به تقوا و ترس از خدا و پرهيزكارى و جهد و كوشش در اطاعت و بندگى، بدان كه سعى و تلاش بدون پرهيزكارى فايده اى ندارد و از جهت ماديات به پايين ترها (و از جهت معنويت به بالاترها) نگاه كن و در موارد زيادى خداوند بزرگ به رسولش خطاب مى فرمود: فلا تعجبك اموالهم و لا اولدهم... (1000). «مبادا تو از كثرت اموال و اولاد آنها به شگفت در آيى».

و لا تمدن عينيك الى... (1001)؛ «و چشم از اين متاع ناقابل دنيوى كه (به جهت امتحان) به طايفه اى از مردم كافر داديم، بپوش».

اى سعيد! اگر نفست با تو، به سر چيزى درگير است و تو را وادار مى كند به چيزى، بدان غذاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نان جو و حلوايش خرما و هيزمش شاخه خرما بود، وقتى كه مصيبت و گرفتارى به شما رو مى آورد، به ياد بياوريد مصيبت و گرفتارى هايى كه براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ به وجود آمده بود و به راستى براى مردم مصيبت ها و گرفتاريهايى كه براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بود، پيش نيامده و يا هرگز پيش نخواهد آمد.

و سپس امام عليه‌السلام فرمود: به راستى اميرالمومنين عليه‌السلام مى نشست مانند نشستن نوكرها و مى خورد مانند خوردن نوكرها و به مردم نان گندم و گوشت مى داد، اما خودش سركه و زيت مى خورد و دو پيراهن مى خريد و بهترين را به غلامش مى داد و ديگرى را خود مى پوشيد، اگر آستينش بزرگ بود و از انگشتانش تجاوز مى كرد، اضافه را قطع مى كرد و مى بريد و اگر از كعب و قوزك پا هم بلندتر بود، اضافه را مى بريد و هيچ وقت بر او دو امرى پيش نمى آمد مگر آن را كه بر بدنش سخت تر بود، اختيار مى كرد و مدت پنج سال حكومت كرد، آجرى روى آجرى و خشتى روى خشتى نگذاشت و به كسى هم از اراضى و زمين هاى بيت المال (خراج) چيزى نداد، و هيچ چيزى ارث نگذاشت مگر هفتصد درهم كه از سهم او از بيت المال زياد آمده بود و قصد خريدن خادم براى اهلش داشت.

و بعد فرمود: و ما اطاق عمله منا احد و كان على بن الحسين لينظر فى كتاب من كتب على عليه‌السلام فيضرب به الاءرض و يقول من يطيق (1002)؛ هيچ يك از ما را طاقت عمل حضرت على عليه‌السلام نيست و امام سجاد عليه‌السلام نظر مى كرد در كتابى از كتابهاى حضرت على عليه‌السلام و دستهايش را به زمين مى زد و مى فرمود: چه كسى را مانند اين طاقت است».

ابوطفيل مى گويد: ديدم على عليه‌السلام را كه يتيمان را مى خواند و به آنها عسل مى داد حتى بعضى از ياران آن حضرت مى گفتند دوست مى داشتيم يتيم بوديم (1003).

اسود و علقمه مى گويند: روزى بر حضرت على عليه‌السلام وارد شديم و جلو حضرت ظرفى با يك يا دو قرص نان جو بود و سبوسهايش پيدا بود و حضرت با زانويش نان را مى شكست و با نمك ميل مى فرمود. به كنيزش فضه گفتيم: چرا سبوس را از آرد براى حضرت امير المومنين عليه‌السلام جدا نكردى؟

حضرت تبسم كرد و فرمود: «من به او دستور دادم كه سبوس را از آرد جدا نكند».

عرض كرديم: چرا يا امير المومنين؟!

فرمود: «اين كار به جهت اين است كه سزاوارترين عمل است بر ذلت كشيدن نفس و هم به جهت اقتداى مؤ منين به من (آنهايى كه دستشان از مال دنيا كوتاه و زمين فرش آنها و آسمان لحاف آنها و خاك، متكاى آنهاست به من اقتدا كنند تا دل آنها آرام گيرد) و هم به خاطر اينكه به اصحاب و يارانم ملحق شو (و مثل آنها باشم (1004)»).

على عليه‌السلام خود فرمود: «ايا قناعت كنم كه مردم به من اميرالمومنين بگويند در حالى كه در سختيهاى روزگار با آنان همدرد نبوده يا در تلخيها جلو ايشان نباشم؟ پس مرا نيافريده اند كه خوردن طعامهاى نيكو (از نيكبختى جاويد) بازم دارد (1005)».

ى راجع به لباس پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ كافى است بدانيم كه آن حضرت به هياتى از مسيحيان كه با لباس ابريشمى بر آن بزرگوار وارد شدند، اعتنايى نكرد» ولى امروز بر خلاف روش و سيره او مساله مدپرستى در لباس نه تنها ثروتهاى زيادى را به كام خود فرو مى كشد، بلكه قسمت مهمى از وقتها و نيروهاى انسانى را نيز بر باد مى دهد، يعنى صرف تهيه لباس مى شود. متاسفانه در عصر ما، جنبه هاى فرعى و حتى نامطلوب و زننده لباس به قدرى گسترش يافته كه فلسفه اصلى آن را تحت الشعاع خود قرار مى دهد؛ لباس، عاملى شده براى انواع تجمل پرستى ها، توسعه فساد، تحريك شهوات، خود نمايى و تكبر و اسراف و تبذير و امثال آن، حتى گاهى لباس هايى درميان جمعى از مردم، به خصوص «جوانان غرب زده» ديده مى شود كه به همه چيز شباهت دارد جز به لباس.

به هر صورت ثروتهاى عظيمى كه از طريق لباسهاى گوناگون و مدپرستى هاى مختلف و چشم و هم چشمى ها در مساله لباس، نابود مى شود، رقم بسيار مهمى را تشكيل مى دهد كه اگر صرفه جويى مى شد بسيارى از مشكلات اجتماعى را حل مى كرد و مرهمهاى موثرى بود بر زخمهاى جانكاه جمعى از محرومان جامعه بشرى.

از تاريخ زندگى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ و ساير پيشوايان بزرگ استفاده مى شود كه آنها با مساله تجمل پرستى در لباس سخت مخالف بودند، تا آنجا كه در روايتى مى خوانيم:

هياتى از مسيحيان «نجران» به خدمت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رسيدند در حالى كه لباسهاى ابريشمين بسيار زيبا كه تا آن زمان بر اندام عربها ديده نشده بود به تن داشتند، هنگامى كه به خدمت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رسيدند و سلام كردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ پاسخ سلام آنها را نگفت، حتى حاضر نشد يك كلمه با آنها سخن گويد.

از على عليه‌السلام در اين باره چاره خواستند و علت روى گردانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را از آنها جويا شدند، على عليه‌السلام فرمود: «من چنين فكر مى كنم كه اينها بايد اين لباسهاى زيبا و انگشترهاى گرانقيمت را از تن بيرون كنند، سپس خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ برسند».

آنها چنين كردند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ سلام آنها را پاسخ داد و با آنها سخن گفت، سپس فرمود: والذى بعثنى بالحق لقد اتونى المره الاولى و ان ابليس لمعهم (1006)؛ سوگند به خدايى كه مرا به حق فرستاده است، نخستين بار كه اينها بر من وارد شدند ديدم شيطان نيز به همراه آنهاست».

ك براى هارون الرشيد لباسهاى فاخر و گرانقيمت آورده بودند. هارون آنها را به «على بن يقطين» وزير خود بخشيد، از جمله آن لباسها «دراعه اى» بود كه از خز و طلا بافته شده بود و به لباس پادشاهان شباهت داشت.

على بن يقطين آن لباسها را به اضافه اموال زيادى براى حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرستاد.

حضرت آن دراعه را كه لباس جلو باز است و روى لباسها مى پوشند، توسط شخص ديگرى براى على بن يقطين فرستاد، وزير هارون علت پس فرستادن دراعه را نمى دانست هرچند حضرت در نامه اى نوشتند دراعه را نگهدار و از منزل خارج مكن ؛ زيرا روزى مورد احتياج تو خواهد شد.

على بن يقطين آن را نگهدارى كرد، ولى چند روزى نگذشت، هارون بر يكى از غلامان خود خشم و غضب كرد و او را از خدمت عزل كرد و بركنار نمود، همان غلام پيش هارون الرشيد سعايت از على بن يقطين كرد و گفت: او از ارادتمندان حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام است و او را امام مى داند و خمس اموال خود را هر سال براى او مى فرستد و همان دراعه اى كه اميرالمومنين به او بخشيدند، براى موسى بن جعفر عليه‌السلام در فلان روز فرستاده است.

هارون خيلى غضبناك شد و گفت: بايد اين مطلب را كشف كنم، فورى فرستاد تا على بن يقطين را حاضر كنند، همينكه حاضر شد، هارون گفت: چه كردى آن دراعه اى كه به تو داده بودم؟

گفت: در خانه موجود است و آن را در پارچه اى پيچيده ام و هر صبح و شام باز مى كنم و نگاه مى كنم و از لحاظ تبرك آن را مى بوسم.

هارون گفت: هم اكنون آن را بياور.

على بن يقطين يكى از خدام خود را فرستاد و گفت: در فلان اطاق داخل فلان صندوق، دراعه اى در پارچه پيچيده است، فورا بياور. غلام رفت و آورد، هارون ديد دراعه در ميان پارچه اى گذاشته شده و عطرآگين است، خشم و غضب او فرونشست و گفت: آن را به منزل خود برگردان، ولى ديگر سخن كسى را درباره ات قبول نخواهم كرد و جايزه زيادى به او بخشيد.

غلام را كه از على بن يقطين سعايت كرده بود، دستور داد هزار تازيانه بزنند، ولى غلام پيش از زدن پانصد تازيانه مرد (1007).

ل - متوكل چون خواست «فتح بن خاقان» وزير خود را اعزاز و اكرام نمايد و منزلت او را نزد خود، بر ديگران ظاهر گرداند و در حقيقت، غرض او نقص شان و استخفاف منزلت و قدر امام على النقى عليه‌السلام بود و اين امر را بهانه كرده بود، پس در روز بسيار گرمى با «فتح بن خاقان» سوار شد و حكم كرد كه جميع امرا و سادات و اشراف و اعيان در ركاب ايشان پياده بروند و از جمله آنها امام على النقى عليه‌السلام بود.

«زرافه حاجب» دربان متوكل مى گويد: من در آن روز امام هادى عليه‌السلام را مشاهده كردم كه پياده مى رفت و تعب بسيار مى كشيد و عرق از بدن مباركش مى ريخت، من نزد آن جناب رفتم و گفتم يا بن رسول الله! چرا شما خود را به تعب مى اندازى؟

حضرت فرمود: «غرض اينها استخفاف من است، وليكن حرمت بدن من نزد خداوند كمتر از ناقه صالح نيست».

بنا به روايت ديگر امام هادى عليه‌السلام فرمود: «اين ريزه ناخن من نزد حق تعالى گرامى تر است از ناقه صالح و فرزند او».

زرافه مى گويد: چون به خانه برگشتم، قصه را با معلم اولاد خود كه گمان به شيعه بودن او داشتم، نقل كردم، او سوگند داد مرا كه تو از آن حضرت شنيدى اين سخن را، من سوگند ياد كردم كه شنيدم.

پس گفت: فكر كار خود بكن كه «متوكل» سه روز ديگر هلاك مى شود تا از قضيه او آسيبى به تو نرسد.

من گفتم: از چه دانستى؟

گفت: براى آنكه آن حضرت دروغ نمى گويد و حق تعالى در قصه قوم صالح فرموده است: ... تمتعوا فى داركم ثلاثه ايام... (1008) «و ايشان سه روز بعد از پى ناقه هلاك شدند».

من چون اين سخن را شنيدم، او را دشنام دادم و از خانه بيرونش كردم، چون او بيرون رفت با خود انديشه كردم گفتم بسا باشد كه اين سخن راست باشد، اگر احتياطى در امور خود بكنم، براى من ضررى نخواهد داشت، پس اموال خود را كه پراكنده بود جمع كردم و انتظار انقضاى سه روز را مى كشيدم، چون روز سيم شد «منتصر» فرزند متوكل با اتراك و غلامان مخصوص متوكل به مجلس او آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره كردند، بعد از مشاهده اين حال به امامت آن حضرت اعتقاد پيدا كردم و به خدمت ايشان رفتم و آنچه ميان من و معلم فرزندانم گذشته بود عرض كردم. حضرت فرمود: معلم راست گفته من در آن روز بر او نفرين كردم و حق تعالى دعاى مرا مستجاب گردانيد (1009).

متوكل البته پيش از اين نيز جمعى از افرادش را به خانه حضرت امام على النقى عليه‌السلام فرستاده بود و با احضار كردن آن حضرت به مجلس شراب و تعارف كردن شراب به آن حضرت در مقام آزار و اذيت آن امام همام برآمده بود (1010). و حتى تصميم به قتل آن حضرت داشت (1011).

م امام صادق عليه‌السلام به نقل از آباى گرامى اش از اميرالمومنين عليه‌السلام روايت مى كند كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: «اى على! سه چيز از درجات است، سه چيز از كفارات، سه چيز از مهلكات و سه چيز از منجيات:

اما آن سه چيزى كه باعث درجات (آدمى) است: وضوى كامل در شدت سرما، انتظار وقت نماز بعد از نماز، رفتن شب و روز به جماعات.

و اما آن سه چيزى كه باعث كفاره و (آمرزش گناهان) است: آشكارا سلام كردن، طعام و غذا دادن، خواندن نماز شب در حالى كه مردم خوابند.

اما مهلكات و هلاك كنندگان: بخل با حرص كه به مقتضاى آن عمل شود، هوا و هوسى كه از آن پيروى شود، عجب و خودپسندى آدمى به كارهاى خودش.

اما منجيات و آن چيزهايى كه باعث نجات آدمى مى شوند: ترس از خدا در پنهانى و آشكار، ميانه روى در فقر و بى نيازى، كلمه عدل در وقت رضا و خشم (1012).

ن «شح»، بخل با حرص را گويند و بدتر از بخل است، چون بخل در مال است ولى شح هم در مال است و هم در خوبيها؛ بخيل كسى است كه در مال خود بخل مى ورزد، ولى «شحيح» كسى است كه بخل مى ورزد آنچه را كه ديگران دارند و آنچه كه خودش دارد و چيزى را در دست مردم نمى بيند الا آرزو مى كند كه مال او باشد، و قانع نيست به آنچه كه خداوند روزى كرده است (1013).

تذكر: چون در اين روايت «فشح مطاع و هوى متبع و اعجاب المرء بنفسه» بود خواستيم فرق شح و بخل مشخص شود.

و - مى گويند: در زمان موسى هادى در بغداد مرد توانگرى بود، همسايه اى داشت حسود كه بى نهايت بر او به خاطر ثروتش حسد مى ورزيد، چون دل اين همسايه از حسد آن مرد توانگر پر شد، بچه غلامى خريد و او را تربيت كرد، درباره غلام مهربانى فراوان نمود تا اينكه به حد جوانى رسيد و اعضايش قوت گرفت.

روزى به او گفت: فرزندم! من از تو خواهشى دارم در انجام آن چگونه خواهى بود.

گفت: مگر غلام در مقابل امر مولا و آقاى خود چگونه مى باشد؛ به خدا قسم اگر بدانم رضاى تو در اين است كه خود را به آتش بيندازم يا غرق نمايم انجام مى دهم.

او را به سينه خود چسبانيد و بوسيد و گفت: اميدوارم كه صلاحيت انجام خواسته ام را داشته باشى.

غلام پرسيد: خواسته تو چه است؟

گفت: هنوز وقتش نرسيده.

بعد از گذشت يك سال غلام را خواست و گفت: من تو را براى اين كار خريدم كه همسايه توانگرم كشته شود.

غلام، خود را مانند كسى كه آماده فرمان باشد نشان داد، اجازه خواست فورا ماموريت را انجام دهد، مولا گفت: اين طور نمى خواهم ؛ زيرا مى ترسم برايت ممكن نشود و به فرض تمكن،، جرم اين عمل را به گردن من ثابت كنند، لكن تدبيرى در اين باب انديشيده ام و آن اين است كه تو مرا بكشى و جسدم را بر پشت بام او بيندازى تا او را عوض من به قصاص بكشند.

غلام گفت: اين كار چگونه ممكن است انجام گيرد، تو از پدر و مادر به من مهربانترى آيا مى توانم اين كار را بكنم؟!

گفت: تو را براى همين كار تربيت كرده ام و زحمت كشيده ام، اگر نكنى مخالفت امر مرا نموده اى.

غلام هر چه التماس كرد كه مولا از اين تصميم منصرف بشود قبول نكرد و گفت: راحتى نيست براى من مگر اينكه مرا بكشى.

غلام گفت: الله! الله! فى نفسك يا مولى كه جانت را از دست بدهى براى كارى كه نمى دانى به هدف خود مى رسى يا نه، و اگر به آرزوى خود برسى تو نيستى كه ببينى و تو در آن حال مرده اى.

مولا گفت: تو نافرمانى مكن و من از تو راضى نمى شوم مگر خواسته مرا انجام دهى.

خلاصه، غلام را راضى كرد و كارد را تيز و آماده كرده، به دست غلام داد و گفت: وقتى مرا كشتى، تو آزادى و اين پول (سه هزار درهم) را بگير و به هر كجا مى خواهى برو.

چون شبى كه قرار بود غلام ماموريت را انجام دهد، فرا رسيد، مولا گفت: آماده باش! در اواخر شب بيدارت مى كنم ؛ نزديكى سحر بيدارش كرد و كارد تيز به او داد با هم پشت بام همسايه آمدند، در آنجا رو به قبله دراز كشيد گفت بيا كارم را تمام كن.

غلام كارد را بر گلويش كشيد و به زندگى اش خاتمه داد و به جاى خودش برگشت.

وقتى كه صبح شد خانواده اش خبرى از او نيافتند تا عصر، وقت عصر هم جسدش را در پشت بام همسايه آغشته به خون پيدا كردند و بزرگان محله آمدند، وضع را مشاهده كردند، صاحبخانه را گرفتند و به حبس انداختند، خبر به هادى رسيد و همسايه توانگر را احضار نمود، صاحبخانه همه چيز را انكار كرد و گفت: اطلاعى ندارم.

متهم هر چند از اهل صلاح بود، ولى هادى دستور داد او را زندانى كنند و غلام هم به اصفهان رفت.

اتفاقا يكى از بستگان محبوس در اصفهان متصدى جيره و حقوق لشكر بود، وقتى غلام را ديد، شناخت و حال مولاى او را سؤال كرد، غلام تمام جريان را به او گفت و آن هم چند شاهد گرفت بر حرفهاى غلام، او را پيش هادى فرستاد، غلام تمام ماجرا را به آگاهى هادى رساند، هادى از اين قضيه متعجب شد و دستور داد آن زندانى بى گناه را آزاد كنند و غلام را هم آزاد كرد.

علامه مجلسى (ره) درباره اين قصه كه منشاء آن «حسادت» است چنين فرموده است: و هذه من اعجب القصص فى الحسد و هى من اعاجيب الدنيا (1014).

ه و با اين حكايت كلمات مولاى متقيان اميرالمومنين عليه‌السلام درباره حسادت و حسود روشن مى شود كه فرمود:

1 - رشك و حسد درد بى درمانى است كه از بين نمى رود مگر به مرگ حسود يا مرگ محسود (رشك برده شده) (1015).

2 - حسود، زوال نعمت از محسود را براى خودش نعمتى مى بيند (1016).

3 - حسد و رشك بردن، آدمى را رنجور مى سازد (1017).

4 - حسد و رشك، بدترين مرضهاست (1018).

5 - حسد و رشك، زندانى كردن روح است (1019).

6 - حسد و رشك، در راءس تمام عيوب است (1020).

7 - حسد و رشك، زندگى را تنگ مى كند (1021).

8 - حسد و رشك، جسد را آب مى كند (1022).

9 - حسد و رشك، پديد آورنده اندوه است (1023).

10 - حسد و رشك، بزرگترين دام شيطان است (1024).

11 - حسد و رشك، دردى است بى درمان (1025).

12 - حسد و رشك، يكى از دو عذاب است (يكى اينكه حسد هميشه آدمى را در غم و اندوه فرو مى برد و ديگرى ساير عذابهاى دنيوى و اخروى) (1026).

13 - حسد و رشك، شيوه فرومايگان و دشمن داراييهاست (1027).

14 - هيچ دردى مانند حسد نيست (1028).

15 - حسود، هميشه اندوهناك است (1029).

16 - حسود، هميشه عليل و بيمار است (1030).

17 - دوستى براى حسود نيست (1031).

18 - حسود، دردش درمان نپذيرد (1032).

19 - حسود به سرورى نرسد (1033).

20 - حسود، دردش هميشگى است اگرچه تندرست باشد (1034).

21 - حسود، بر مقدرات خدا خشمگين است (1035).

22 - حسود، دردش خوب شدنى نيست (1036).

23 - حسود، اندوهش فراوان و گناهانش دو برابر است (1037).

24 - حسود، در بديها خوشحال و در خوبيها بدحال (1038).

25 - آسوده نمى كند حسود را مگر از بين رفتن نعمت (1039).

26 - حسد و رشك عيبى است رسواكننده و بخلى است سنگين، شفا نمى بخشد صاحب خود را جز اينكه به آرزوى خود رسد (1040).

ى امام كاظم عليه‌السلام فرمود: در بنى اسرائيل مرد و زن صالحى بودند، مرد شبى در خواب ديد كه كسى به او مى گويد خداوند به تو فلان قدر عمر داده است، نصف آن را با وسعت روزى و نصف ديگر در ضيق، خودت اختيار دارى، نصف اول عمر را با وسعت مى خواهى يا نصف آخر را؟

مرد گفت: من زوجه صالحه دارم و او در تهيه معاش با من كمك مى كند بايد با او مشورت نمايم، بعد مى گويم.

چون صبح شد، مرد به زنش گفت: من در خواب چنين ديدم تو در اين باره چه مصلحت مى دانى؟

زن گفت: نصف اول را با وسعت مى خواهيم، شايد خداوند ترحم كرد نعمتش را بر ما تمام كرد و از دست ما نگرفت.

مرد در شب دوم خوابيد آن شخص دوباره به خوابش آمد و گفت: چه اختيار كردى؟

مرد گفت: ما نصف اول عمر را با وسعت اختيار كرديم.

مى گويند: نصف اول عمر اين زوج صالح با وسعت گشت ؛ دنيا از هر طرف به آنها روى آورد و ثروتمند شدند.

زن گفت: اى مرد! به برادران و بستگان و منسوبين خود و محتاجها و همسايه ها كمك و در راه خدا «انفاق» كن. آن مرد هر روز به ايشان احسان و در راه خدا «انفاق» مى كرد، چون نصف اول عمر اين زوج گذشت، در خواب كسى به آن مرد گفت: خداوند نعمت خود را از تو نمى گيرد در تمام عمر به تو وسعت خواهد داد براى اينكه تو شكر نعمت خداوند را به جاى آوردى و به قرابت و نيازمندان و مساكين و همسايه ها كمك كردى و در راه خدا «انفاق» نمودى (1041).

ر مى نويسند: مردى از سادات علوى در بلخ زندگى مى كرد و يك زن و چند دختر داشت. پس از مدتى آن مرد علوى فوت كرد و زن و بچه او از نظر مخارج زندگى وضع بسيار بدى پيدا كردند، زن براى حفظ احترام و آبروى شوهرش در بلخ نتوانست زندگى كند و روى همين اصل با فرزندانش از وطن بيرون آمده و به سوى سمرقند رفتند، ولى آن زن مى گويد ما وقت بسيار ما در وقت بسيار سردى با بچه ها وارد سمرقند شديم، دختران خود را در مسجدى به طور موقت جاى دادم و خود وارد شهر شدم تا بلكه بتوانم براى آنان غذايى تهيه كنم، در جستجو بودم، چشمم به محلى افتاد كه مردم اطراف مردى را گرفته اند، پرسيدم اين شخص كيست؟

گفتند: بزرگ اين ناحيه است.

نزد او رفتم و جريان را شرح دادم. گفت: اگر اين طور است كه تو مى گويى، بهتر است كه شاهدى بياورى تا من بدانم كه تو سيدى و بچه هايت سيد و از ذرارى پيغمبرند تا به تو كمك شود.

اين را گفت و ديگر توجهى نكرد. من از آن بزرگ شهر مايوس شدم و به طرف مسجدى كه بچه هايم بودند، بازگشتم در راه ديدم مردى روى سكويى نشسته و اطرافش نيز عده اى ايستاده اند، پرسيدم اين شخص كيست؟

گفتند: داروغه شهر و مجوسى مذهب است.

گفتم پيش اين مرد مى روم شايد خداوند فرج و گشايشى در كار ما به دست او بدهد، نزديك شدم و حال خودم را براى وى شرح دادم، او فورى خادمى را پيش خواند و گفت: برو به زوجه ام بگو لباس بپوشد و اينجا بيايد.

خادم رفت و چيزى نگذشت كه زن مجوسى با وضع آراسته به همراهى عده اى كنيز آمد، مجوسى گفت: با اين زن علويه برو در مسجد فلان محله و بچه هاى او را به خانه بياور.

آن زن به مسجد آمد و دخترها را برداشته و با هم به خانه آمديم، براى ما اطاقى جداگانه قرار داد و ما را به حمام فرستاد، لباسهاى فاخر و گرانبها براى همه ما آماده كرد، بعد از حمام، انواع غذاها آورد، آن شب را با بهترين وضعى خوابيديم.

در اين ميان نيمه هاى شب آن بزرگ و شيخ شهر كه زن علويه و فرزندانش را نپذيرفته و شاهد خواسته بود، در عالم خواب ديد قيامت بر پا شده و پرچمى در بالاى سر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ در اهتزاز است، قصر بسيار زيبايى از زمرد سبز به چشم مى خورد، پرسيد: اين قصر از كيست؟

در جواب گفتند: متعلق به كسى است كه مسلمان و خداپرست باشد، خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ رفت (تا شايد اجازه ورود به آن قصر را بگيرد) ولى آن جناب صورت خود را از آن مرد برگردانيد.

عرض كرد: يا رسول الله! چرا از من روگردانديد و حال آنكه مسلمانم.

حضرت فرمود: گواه بياور كه تو مسلمانى، شيخ متحير شد و عرض كرد در اين صحرا محشر چه كسى مرا مى شناسد تا گواه بياورم.

حضرت فرمود: آيا فراموش كرده اى كه به آن زن علويه چه گفتى ؛ مگر تو از او شاهد نخواستى؟ آن زن در شهر غربت از كجا مى توانست شاهد بياورد، اين قصر مال كسى است كه از آن زن ديشت پذيرايى كرده و به او پناه داده است.

از خواب بيدار شد و از آشفتگى بر سر مى زد و ناراحتى مى كرد و گريان بود، غلامان خود را در شهر پراكنده كرد تا شايد بتوانند محل آن زن را پيدا كنند، خودش نيز در شهر جستجو نمود تا اينكه اطلاع پيدا كرد آن زن سيده علويه در خانه داروغه كه يك مرد مجوسى است، به سر مى برد.

اول به نزد داروغه رفت و از او پرسيد: آيا از زن علويه خبر دارى؟ گفت: آرى، آنها در خانه ما هستند.

گفت: ايشان را به منزل ما بفرستيد؛ زيرا با ايشان كارى دارم، مجوسى قبول نكرد و گفت: هرگز چنين عملى انجام نمى دهم و به شما هم نمى رسد كه چنين دستورى بدهيد.

شيخ و بزرگ شهر مبلغ هزار دينار پيش داروغه گذاشت و از او درخواست كرد پول را بردارد و آن زن را بگذارد كه به خانه وى رود. داروغه گفت: اگر صد هزار دينار هم بدهى، آنان را به تو نخواهم داد.

شيخ چون اصرار زياد كرد، مجوسى گفت: خوابى كه تو ديشب ديده اى، من هم آن را ديده ام و قصرى كه مشاهده كردى، خداوند به من داده، به خدا قسم امشب ما، تمام خانواده به دست اين علويه مسلمان شديم و در خواب رسول خدا را ديديم كه فرمود: آن قصر از تو و خانواده ات مى باشد به پاداش اينكه آن زن علويه را پناه داده اى و او از اهل بهشتى (1042).

ش به سندهاى متعدد از «ابراهيم بن مهران» روايت شده كه: در همسايگى ما، در كوفه مردى بود كه كنيه او «ابو جعفر» و او در سودا خوش معامله بود؛ هرگاه شخصى علوى نزد او مى رفت و چيزى مى خواست، منع نمى كرد، اگر قيمت آن داشت، مى گرفت وگرنه به غلامش مى گفت بنويس «اين مبلغى است كه گرفته آن را على بن ابى طالب (عليه السلام») و به روايتى بنويس «چيزى را كه على عليه‌السلام گرفته و باقى ماند».

آن مرد بر اين حال مدتى مديد بود تا آنكه فقير و معسر شد و در خانه نشست و در دفتر خود نظر مى كرد، پس اگر مى يافت يكى از بدهكاران خود را كه زنده است، كسى نزد او مى فرستاد كه آن مال را از او بگيرد و اگر مى ديد كه وفات كرده و چيزى ندارد، خطى بر اسمش مى كشيد، پس در آن ايام روزى بر در خانه خود نشسته بود و در دفتر نظر مى كرد كه بر او مردى از ناصيبان گذشت، و به طريق استهزا و طعنه گفت: چه كرد بدهكار بزرگ تو على بن ابى طالب.

پس مرد كوفى به جهت سخن او خشمگين شد و برخاست و داخل خانه خود شد، چون شب در آمد، در خواب ديد حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را كه با او فرزندانش حسن و حسين عليه‌السلام در پيش روى آن حضرت راه مى رفتند، پس حضرت به ايشان فرمود: كجاست پدر شما؟ پس اميرالمومنين عليه‌السلام جواب داد كه اينك حاضرم يا رسول الله! و در پشت سر آن حضرت بود، پس آن حضرت به او فرمود: «چه شده تو را كه نمى دهى حق اين مرد را؟».

گفت: يا رسول الله! اين حق اوست در دنيا كه آورده ام.

فرمود: به او بده. پس داد به آن مرد كيسه اى از صوف سفيد. فرمود: اين حق تو است. پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: بگير اين را و رد مكن هر كس كه بيايد نزد تو از فرزندان من و او بخواهد چيزى كه نزد توست، برو كه نيست بر تو فقرى بعد از امروز.

آن مرد مى گويد: بيدار شدم و حال آنكه كيسه در دستم بود و بيدار كردم زوجه خود را گفتم بيدارى يا در خواب؟ گفت: بيدارم. گفتم چراغ را روشن كن، پس آن را روشن كرد چون نظر كردم هزار اشرفى در آن بود، پس زنم گفت: اى مرد! از خدا بترس فقر تو را وانداشته باشد كه فريب داده باشى بعضى تجار را و مالش را گرفته باشى.

گفتم: نه، والله! ولكن قصه چنين است، پس خواست دفترى را كه حساب در آن بود، پس ديد كه در آن نوشته بود بر على بن ابى طالب عليه‌السلام هزار اشرفى بود، نه كم و نه زياد (1043).

ت هشام بن حكم نقل مى كند كه مردى از كوهستان به حضور حضرت صادق عليه‌السلام شرفياب شد و مبلغ ده هزار درهم به خدمت حضرت تقديم كرد و گفت تقاضايى دارم و آن اين است كه از اين پول خانه اى خريدارى فرماييد تا وقتى از سفر حج برگشتم، با زن و بچه ام در آنجا مسكن كنم، سپس براى انجام اعمال حج از مدينه خارج شد.

اين شخص وقتى از مكه مراجعت كرد، حضرت او را در منزل خود جاى داد، و در ضمن طومار و نوشته اى را به عنوان قباله و سند خانه به وى عطا كرد و فرمود: خانه اى در بهشت برايت خريده ام كه حد اول آن به خانه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ اتصال دارد و حد دوم آن به منزل اميرالمومنين عليه‌السلام و حد سوم آن به خانه حضرت حسن بن على عليه‌السلام و حد چهارم به خانه حضرت حسين بن على عليه‌السلام، آن مرد كوهستانى وقتى كه اين سخن را شنيد گفت: قبول كردم و راضى شدم.

آنگاه حضرت فرمود: پول را بين فرزندان امام حسن و امام حسين عليه‌السلام تقسيم كردم و اميدوارم كه خداوند قبول كند و در عوض به تو بهشت بدهد و آن مرد كوهستانى به محل مسكونى خود بازگشت.

مدتى گذشت ؛ آن مرد مريض شد و بستگان و خويشان خود را طلبيد و آنها را قسم داد كه اين طومار با او دفن كنند، پس از اين وصيت طولى نكشيد كه آن مرد از دنيا رفت، بنا به سفارش او طومار را با او دفن كردند.

روز ديگر آمدند، ديدند همان طومار بر روى قبر اوست و به خط سبز روى آن نوشته شده به خدا قسم وفا كرد براى من آنچه را حضرت صادق عليه‌السلام وعده داده بود (1044).

ث «ابن جوزى» با واسطه از «احمد بن خضيب» نويسنده مادر متوكل نقل مى كند كه روزى در ديوان بودم و خادمى از طرف مادر متوكل آمد و كيسه اى به همراه داشت كه در آن هزار دينار بود، آن را به من داد و گفت: مادر متوكل مى گويد اين دينار را بين مستحقين تقسيم كن و اين از پاكترين مالهاى من است، اسامى افراد و وجهى كه به آنها مى دهى، بنويس.

من رفتم منزل و ياران خودم را جمع كردم و اسامى مستحقين را سؤال كردم، اشخاصى را معرفى كردند و سيصد دينار بين آنها تقسيم كردم و بقيه دينارها نزدم باقى مانده بود، نصف شب شد يك وقت در خانه به صدا در آمد، گفتم: چه كسى هست؟ جواب داد: من فلان علوى ام، او همسايه من بود، اجازه ورود دادم و وارد شد، گفتم در اين وقت شب براى چه آمديد؟

گفت: گرسنه ام و چيزى ندارم. من از آن دينارها دادم، او گرفت و رفت. همسرم سؤال كرد چه كسى بود؟ گفتم فرزندى از فرزندان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌، غذايى نبود به او بدهم، يك دينار به او دادم، گرفت و تشكر كرد و رفت.

همسرم با حال گريان گفت: خجالت نكشيدى مثل اين شخص از تو چيزى خواست و تو يك دينار به او دادى و حال اينكه مستحق بودن او را مى دانى، همه دينارها را به او بده.

سخن زنم بر قلب من نشست، برخاستم پشت سر سيد رفتم و كيسه پول را به او دادم. وقتى برگشتم به خانه پشيمان شدم و گفتم الان است كه خبر به متوكل رسد و او هم دشمن علويين است و مرا خواهد كشت.

همسرم گفت: نترس و توكل بر خداوند و جد او كن.

در همين حال دق الباب شد، وقتى در را باز كردم، ديدم خادمهاى مادر متوكل مشعل به دست دارند و مى گويند مادر متوكل تو را مى خواهد، با ترس و رعب پيش او رفتم، گفت: اى احمد! خدا تو و زن تو را جزاى خير دهد، الان خواب بودم، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را به خواب ديدم كه به من فرمود خدا تو را و زوجه ابن خضيب را جزاى خير دهد، معناى اين دعاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ چيست؟

قصه خودم را گفتم و مادر متوكل به گريه افتاد و با حالت گريه پولها و لباسهايى را در آورد و گفت اين مال علوى و اين مال تو و اين مال زوجه تو. قيمت مجموع لباس و پول صد هزار درهم بود.

مال را گرفتم و راه منزل علوى را در پيش گرفتم، وقتى دق الباب كردم از داخل خانه صدا آمد: اى احمد بن خضيب! بده آنچه را كه با توست و با حالت گريه دم در آمد، علت گريه اش را سؤال كردم؟ گفت: وقتى آن دينارها را از شما گرفتم و وارد منزل شدم و قصه را براى همسرم شرح دادم، گفت: برخيز نماز بخوانيم و به مادر متوكل و احمد و همسر او دعا كنيم. نماز خوانديم و دعا كرديم و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ را در خواب ديديم كه فرمود: «به خاطر شكرى كه انجام داديد، الان براى شما پول مى آورند و شما هم قبول كنيد (1045)».

خ ‌ در سال 1229 هجرى يكى از ماموران وصول ماليات از سيد فقيرى ماليات طلب كرد، ولى آن سيد فقير چون پول نداشت از دادن ماليات خوددارى مى كرد و قسم مى خورد كه پول ندارد، ولى قسم و سوگند در دل آن ماءمور اثر نمى گذاشت و هيچ سودى نمى بخشيد و او بر سختگيرى خود مى افزود. سيد چون ديد اظهار عجز فايده اى ندارد لذا گفت: چند روزى به من مهلت بدهيد تا خداوند عنايتى بفرمايد و شايد جدم چاره بفرمايد و از خدا نجاتم را طلب نمايد.

ماءمور گفت: اگر جد تو كارسازى مى كند و مى تواند كارى كند، پس يا شر مرا از سر تو دفع كند و يا حاجت تو را برآورد، آنگاه از سيد ضامنى گرفت و گفت: هرگاه براى ساعت اول صبح فردا وجه را حاضر نكنى، نجاست به حلق تو خواهم ريخت، و به جدت بگو هر كارى مى تواند بكند.

ماءمور شبانه به خانه خود مراجعت كرد و براى خوابيدن به پشت بام رفت و خوابيد، نيمه شب براى رفع حاجت از جاى برخاست، چون هوا تاريك بود و چشم او خواب آلود، پاى خود را بر ناودان گذاشت و با آن بر زمين افتاد، اتفاقا در زير ناودان چاه مستراح بود و ماءمور در همان خلوت شب به چاه سرنگون شد.

وقتى روز شد، ماءمور را جستجو كردند، در جايى نديدند تا اينكه متوجه شدند او شب از پشت بام سقوط كرده و در چاه مستراح افتاده و نصف بدن او در نجاست فرو رفته است، وقتى او را بيرون كشيدند، ديدند آن قدر نجاست به حلق او رفته كه شكم او مقدار زيادى بر آمدگى پيدا كرده است. آرى، اين است نتيجه ظلم بر زيردستان كه خيلى زودرس است (1046).

پايان.

## پی نوشت ها :

1- ذاريات / 56.

2- بحار الانوار، ج 73، ص 332. وافى، ج 3، ص 167.

3- به درستى آنان كه كافر شدند، بر آنها مساوى است كه آنها را بترسانى يا نترسانى، ايمان نمى آورند(بقره / 6).

4- «خداوند بر دلها و بر گوش و چشمهاى آنان پرده آويخته و براى آنان است عذاب دردناك» (بقره / 7).

5- كنز العمال، ج 11، ص 95، ح 30762.

6- مريم / 55.

7- ارشاد القلوب، ديلمى، ج 1، ص 13.

8- ارشاد القلوب، ديلمى، ج 1، ص 13.

9- مجموعه ورام، ج 2، ص 212. ارشاد، ص 13 (على الانام).

10- ارشاد القلوب، ج 1، ص 13.

11- ارشاد القلوب، ج 1، ص 13.

12- بحارالانوار، ج 2، ص 39.

13- صف / 3.

14- صف / 2.

15- ارشاد القلوب، ج 1، ص 16.

16- طه / 43 - 44.

17- پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمودند: انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم ؛ ما گروه پيامبران امر شديم به اينكه با مردم به اندازه عقلشان سخن گوييم. » امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هيچ گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ با مردم از عمق عقل خويش سخن نگفت، بلكه مى فرمود: ما گروه پيغمبران ماموريم كه با مردم به اندازه عقلشان سخن گوييم» (اصول كافى، مترجم، ج 1، ص 27، كتاب عقل و جهل، روايت 15).

18- ر. ك: خاتمه همين كتاب، ص 400 - 408.

19- ر. ك: خاتمه همين كتاب، ص 408.

20- تحف العقول، ص 34.

21- هر كس طبق آنچه كه خداوند نازل كرده حكم نكند، پس آنان از گروه كافران خواهند بود(مائده / 44).

22- بقره / 286.

23- من ال يحضره الفقيه، ج 3، ص 94.

24- همان، ص 102.

25- مائده / 87.

26- مجمع البيان، ج 3، ص 235، 236.

27- الرحمن / 10 - 11.

28- الرحمن / 19 - 20.

29- الرحمن / 22.

30- ضحى / 11.

31- اصول كافى، ج 2، ص 274. نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه 200 با اختلاف كم و در بحار الانوار ربيع بن زياد، علا مى باشد ولى ابواب الجنان از كافى نقل كرده و در نهج البلاغه آيات وارده در روايات نيست.

32- تهذيب، ج 6، ص 328.

33- تهذيب، ج 6، ص 325.

34- تهذيب، ص 324.

35- تهذيب، ص 324.

36- بحار الانوار، ج 1، ص 172. نهج البلاغه فيض الاسلام، كلمات قصار، ش 449.

37- قال عيسى عليه‌السلام: مثل طالب الدنيا مثل شارب ماء البحر كلما ازداد شربا ازداد عطشا حتى يقتله مجموعه ورام، ج 1، ص 149. از امام صادق عليه‌السلام در اصول كافى، ج 3، ص 205 هم به اين مضمون نقل شده است.

38- علق / 7 -6.

39- فروع كافى، ج 5، ص 81.

40- بحارالانوار، ج 73، ص 124.

41- مجموعه ورام، ج 1، ص 153.

42- منافقون /9.

43- به معناى حلقه و بند است. فرهنگ معين، ج 2، حرف راء.

44- بقره / 212.

45- جاثيه 34 /35.

46- ر. ك: خاته همين كتاب، ص 413.

47- حديد / 23.

48- اشاره است به داستان بر صيصاى عابد كه عبادت چندين ساله اش را به يك گناه زنا به باد فنا داده كه داستانش در كتاب «ابواب الجنان» ذكر شده است.

49- حديد / 20.

50- آل عمران 185 و حديد / 20.

51- توبه / 38.

52- رعد / 26.

53- مجموعه ورام، ج 1، ص 128.

54- مجموعه ورام، ج 1، ص 128.

55- بحارالانوار، ج 40، ص 337.

56- بحارالانوار، ج 41، ص 162.

57- مجموعه ورام، ج 1، ص 73.

58- عده الداعى، ص 100.

59- نهج البلاغه فيض الاسلام، ص 1133، كلمات قصار، ش 100.

60- مجموعه ورام، ج 1، ص 131.

61- مجموعه ورام، ج 1، ص 131.

62- «استعاذه» يعنى پناه بردن به خدا.

63- مجموعه ورام، ج 1، ص 146.

64- مجموعه ورام، ص 131. بحارالانوار، ج 77، ص 188.

65- اصول كافى، ج 4، ص 7.

66- مجوعه ورام، ج 1، ص 134.

67- ر. ك: خاتمه ص 413.

68- اكمال الدين، ص 327.

69- مجموعه ورام، ج 1، ص 145 و 150. محجه البيضاء، ج 6 ص 10.

70- مجموعه ورام، ج 1، ص 145 و 150. محجه البيضاء، ج 6، ص 10.

71- «دنيا به منزله عالم خواب است يا مانند سايه اى كه از ببين رفتنى است و شخص خردمند گول و را نمى خورد» (مجموعه ورام، ج 1، ص 145).

72- «دنيا به منزله عالم خواب است يا مانند سايه اى كه از ببين رفتنى است و شخص خردمند گول و را نمى خورد» (مجموعه ورام، ج 1، ص 69).

73- «دنيا به منزله عالم خواب است يا مانند سايه اى كه از ببين رفتنى است و شخص خردمند گول و را نمى خورد» (مجموعه ورام، ج 1، ص 137).

74- نهج البلاغه فيض الاسلام ص 1119، كلمات قصار، 74.

75- محجه البيضاء» ج 6، ص 10.

76- بحار، ج 14، ص 25. كمال الدين، ج 2، ص 204.

77- مومنون / 9 - 100.

78- حشر / 2.

79- «اى اهل ايمان! خدا و رسول و ولوا الامر (او صياى پيامبر) را اطاعت كنيد» (نساء / 59)

80- معراج السعاده، ص 437 و 438.

81- مجموعه ورام، ج 1، ص 150.

82- گلستان، باب اول، در سيرت پادشاهان، ص 119.

83- بوستان، باب اول، در عدل و تدبير وراى، ص 323.

84- بوستان، باب نهم، در توبه و راه صواب ص 481.

85- معراج السعاده، ص 433. اعيان الشيعه، ج 3، ص 620.

86- مجموعه ورام، ج 1، ص 130. محجه البيضاء، ج 5، ص 355.

87- مجموعه ورام، ج 1، ص 136.

88- «اى رفيقم! به فراخى و آسودگى زندگى فريب مخور، عمر به پايان مى رسد و راحتى هم فانى مى شود، و وقتى كه يك بار به حال قومى (و به گرفتارى آنها) مطلع شدى پس بدان تو از آنها باز خواست مى شوى. زمانى كه جنازه اى را به سوى قبرستان به دوش كشيدى، بدان تو را هم بعد از اين به دوش مى كشند».

89- «پروردگارا! اين بنده ذليل تو است كه از دنيا و مال و منصب آن گريخته و رو به درگاه تو آورده است كه شايد او را قبول كنى ؛ پس به فضل و رحمت خود او را قبول كن و از تقصيرات او در گذر».

90- معراج السعاده، ص 441.

91- معراج السعاده، ص 442.

92- معراج السعاده، ص 442.

93- اعيان الشيعه، ج 3 ص 617 (به نقل از: روضات الجنات).

94- اعيان الشيعه ج 3، ص 617 (به نقل از: روضات الجنات).

95- پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فرمود: همانا مثل اهل بيت من مثل كشتى نوح است كه هر كس سوار كشتى شده بود، نجات پيداكرد و هركس ترك كرد، غرق شد (يعنى هر يك از شما چنانچه پيرو اهل بيت من شديد، اهل نجاتيد والا هلاكت خواهيد شد) (بحارالانوار، ج 23، ص 105 و 123).

96- اثناعشريه، باب اربعه، فصل عاشر، ص 252.

97- مناهج الشارعين، ص 478. تتمه المنتهى، ص 154.

98- منافقون / 9

99- تغابن / 15.

100- علق / 6 - 7.

101- محجه البيضاء ج 6، ص 40.

102- بحارالانوار، ج 73، ص 139.

103- محجه البيضاء، ج 6 ص 43.

104- مجموعه ورام، ج 1، ص 127. بحارالانوار، ج 73، ص 137.

105- الدنيا جيفه فمن اراد منها شيئا فليصبر على معاشره الكلاب و مهارشتهم (المحجه البيضاء، ج 5، ص 370).

106- مجموعه ورام، ج 1، ص 179 و 180.

107- حشر / 2.

108- واقعه / 83 - 87.

109- «وقتى كه جان به گلو رسد و گويند كيست كه چاره اى در اين بيمار تواند كرد؟ و بيمار خود يقين به مفارقت از دنيا كند و ساقهاى پا به هم درپيچد» (قيامت / 26 - 29).

110- فروع كافى، ج 3، ص 23. بحارالانوار، ج 6،

111- اين پاورقى توضيحى دارد كه در خاتمه، آمده است.

112- قال الخليل: انما يجمع المرء المال لاحد ثلاثه كلهم اعداوه ؛ اما زوج امر ئته او زوجه بنه او زوج بنته (ارشاد القلوب، ج 1، ص 22).

113- ارشاد القلوب ج 1، ص 22 و 23.

114- ارشاد القلوب ج 1، ص 22 و 23.

115- مجوعه ورام، ج 1، ص 163.

116- توبه / 55.

117- بحارالانوار، ج 77، ص 186.

118- ارشاد القلوب! ج 1، ص 62.

119- همزه / 1 - 3.

120- ارشادالقلوب، ج 1، ص 155.

121- ارشادالقلوب، ج 1، ص 155.

122- اصول كافى، ج 3، ص 364.

123- اصول كافى، ج 3، ص 364.

124- عده الداعى، ص 113.

125- دخان / 25 - 28.

126- مجالس الواعظين، ص 58.

127- نهج البلاغه فيض الاسلام، كلمات قصار شماره 127.

128- مجالس الواعظين، ص 58.

129- ارشاد القلوب، ج 1، ص 23.

130- وسائل الشيعه، ص 559، روايت 2.

131- همان، ص 559، روايت 2.

132- وسائل الشيعه، ج 3، ص 558، روايت 6.

133- بحارالانوار، ج 76، ص 149.

134- مجموعه ورام، ج 1، ص 71.

135- اعيان الشيعه، ج 3، ص 621 (به نقل از: مجالس المومنين و مجالس الواعظين).

136- فجر / 6 - 8.

137- بحارالانوار، ج 11، ص 367. كشاف، ج 4، ص 747. كمال الدين، ج 2، ص 237. مجمع البيان، ج 10، ص 486.

البته «باغ ارم» كه گفته مى شود داراى پايه هاى محكم و زيبا بوده و خود قرآن كريم از آن خبر مى دهد، اما اين باغ كجا بوده و چگونه ساخته شده بوده، مدرك معتبرى در دست نيست. علامه طباطبائى - رضوان الله تعالى عليه - مى فرمايد: و من الا ساطير قصه جنه ارم المشهوره المرويه عن وهب بن منبه وكعب الحبار؛ از جمله اساطير (اساطيرى كه ريشه اى از واقعيت دارد اما پيرامون آن شاخ و برگهاى زيادى درست كرده اند) قصه باغ ارم مى باشد كه مشهور است و از وهب بن منبه و كعب الاحبار روايت شده. (الميزان، ج 20، ص 281).

138- بحارالانوار، ج 77، ص 157.

139- نحل / 61.

140- نهج البلاغه فيض الاسلام، نامه شماره 3.

141- «يك ساعت فكر كردن بهتر است از عبادت يك سال» (تفسير عياشى، ج 2، ص 208).

142- عده الداعى، ص 108. ارشادالقلوب، ج 1، ص 257.

143- سيرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌، ج 1، ص 406.

144- رياحين الشريعه، ج 2، ص 135.

145- «هر كس خدا ترس و پرهيزكار باشد، خداوند راه نجاتى براى او فاهم مى كند» (طلاق / 2)

146- لئالى الاخبار، ج 1، ص 117.

147- مجالس الواعظين، ص 212، مجلس 36.

148- اصول كافى، ج 3، ص 111 - 112.

149- نازعات / 40 و 41.

150- مجمع البيان، ج 10، ص 435.

151- وسائل، ج 11، ص 198.

152- وسائل، ج 197. فروع كافى، ج 5، ص 554.

153- مومنون / 5 - 7.

154- وسائل، ج 14، ص 239.

155- خصال، ج 1، ص 320.

156- وسائل، ج 14، ص 242. براى اطلاع بيشتر از حرمت زنا و عقاب آن به وسائل (ج 14، باب نكاح محرم، ص 231 - 283) و بحار (ج 79، ص 17 - 30) مراجعه شود، تنها علامه مجلسى رحمه الله حدود 42 روايت در باره زنا و عقاب و آثار آن ذكر كرده اند.

157- بحارالانوار، ج 14 ص 503. فروع كافى، ج 5، ص 556.

158- «گرامى ترين شما نزد خداوند با تقواترين شماست» (حجرات / 13).

159- مجموعه ورام، ج 1، ص 97.

160- يوسف / 90.

161- نور / 30.

162- بحارالانوار، ج 104، ص 32 - 37.

163- بحارالانوار، ج 104، ص 32 - 37.

164- بحارالانوار، ج 104، ص 38.

165- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 11.

166- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 11.

167- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 35.

168- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 38.

169- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 199.

170- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 11.

171- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 12.

172- ارشاد القلوب، ج 1، ص 190.

173- بحارالانوار، ج 104، ص 48. وسائل الشيعه، ص 259.

174- وسائل الشيعه، ج 14، ص 141.

175- تحريم / 6.

176- وسائل الشيعه، ج 14، ص 114.

177- وسائل الشيعه، ج 14، ص 114.

178- نور / 31.

179- رياحين الشريعه، ج 1، ص 216 بدون اسم عبدالله بن مكتوم و همين طور از نوادر راوندى، احقاق الحق، ج 10، ص 258 بدون نام كسى.

180- وسائل الشيعه ج 14، ص 172، كشاف، ج 3، ص 229 (تهذيب، ج 3، ص 253).

181- قال ابوعبدالله عليه‌السلام: «خير مساجد نسائكم البيوت» (ذيل آيه نور).

182- عروه الوثقى، امكنه مستحبه، مساله 4.

183- نور / 33.

184- وسائل الشيعه، ج 14، ص 3.

185- وسائل الشيعه، ج 14، ص 3.

186- وسائل الشيعه، ج 14، ص 5.

187- وسائل الشيعه، ج 14، ص 6.

188- وسائل الشيعه، ج 14، ص 6.

189- بحارالانوار، ج 3، ص 220.

190- وسائل الشيعه، ج 14، ص 3.

191- بحارالانوار، ج 104، ص 97.

192- مسكن الفواد، ص 43.

193- وسائل الشيعه، ج 14، ص 3: «تزوجوا فانى مكاثر» دارد بدون كلمه «تناسلوا».

194- اعراف / 31. تفسير كشاف، ج 2، ص 100.

195- مجمع البيان، ج 4، ص 413 (بدون ذكر نام بختيشوع). همين طور كشاف، ج 2، ص 100

196- مجموعه ورام، ج 1، ص 46.

197- محجه البيضاء، ج 5 ص 151. مجوعه ورام، ج 1، ص 102.

198- بحارالانوار، ج 14، ص 173 (قريب به اين مضمون).

199- مجموعه ورام، ج 1، ص 101. عوالى اللئالى، ج 1، ص 324.

200- مجموعه ورام، ج 1، ص 100.

201- مجموعه ورام، ج 1، ص 47.

202- مجموعه ورام، ج 1، ص 99.

203- كامل بهائى، ج 2، ص 182.

204- وسائل الشيعه، ج 16، ص 409.

205- ارشاد القلوب، ج 1، ص 201.

206- مجموعه ورام، ج 1، ص 61. ارشاد القلوب، ص 191.

207- مجموعه ورام، ج 1، ص 61. ارشاد القلوب، ص 191.

208- مائد / 27.

209- ارشاد القلوب، ج 1، ص 149.

210- بحارالانوار، ج 93، ص 358.

211- عده الداعى، ص 128.

212- مجموعه ورام، ج 1، ص 60.

213- بحارالانوار، ج 77، ص 88.

214- خصال، ج 2، ص 566.

215- ارشاد القلوب، ج 1، ص 203.

216- ارشاد القلوب، ج 1، ص 203.

217- ارشاد القلوب، ج 1، ص 203.

218- عده الداعى، ص 128.

219- مجموعه ورام، ج 2، ص 187.

220- من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 16، حديص 38.

221- اصول كافى، ج 3، ص 363.

222- عده الداعى، ص 104.

223- مجموعه ورام، ج 1، ص 47.

عيص بن قاسم از امام صادق عليه‌السلام سوال مى كند حديثى از پدر شما روايت شده است كه پدرت فرمود: «ما شبع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ من خبز برقط، اهو صحيح؟؛ سير نشده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ از نان گندم هرگز، آيا اين حديث صحيح است؟» امام صادق عليه‌السلام فرمود: نه، سپس افزود: «ما اكل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ خبز بر قط ولا شبع من خبز شعير قط؛ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ نان گندم (خالص بدون سبوس) نخورد و از نان جو هم هرگز سير نشد» (وسائل، ج 16، ص 409، ح 6).

224- مجموعه ورام، ج 1، ص 48.

225- بحارالانوار ج 72، ص 46.

226- نهج البلاغه فيض الاسلام، نامه شماره 45.

227- آل عمران / 37.

228- بحارالانوار، ج 43، ص 69 - 74.

229- اعراف / 26.

230- حجرات / 13.

231- ابن سلامه، مسند الشهاب، ج 1، ص 251.

232- لا بلبس الرحال الحرير و الديباج الا فى الحرب (فروع كافى، ج 2، ص 206). (اثناعشريه، باب ششكانه، فصل 4، ص 149) شش هزار كلمه دارد و به جاى «لباس»، «دنيا» است.

233- جامع الاخبار، فصل 141، ص 519.

234- هذان محرمان على رجال امتى (عوالى اللئالى، ج 1، ص 296. بحار به جاى رجال، ذكور دارد.)

235- لا يلبس الرجال الحرير و الديباج الا فى الحرب (فروع كافى، ج 2، ص 206).

236- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 171.

237- «پيش از آنكه مرا از دست بدهيد، بپرسيد».

238- كمال الدين، باب 47، ص 526.

239- عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: لعن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ المتشبهين من الرحال بالنساء والمتشبهات من النساء بالرجال (ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 612).

240- پوشيدن طلا و يا طلاباف و حرير براى مردان در دنيا حرام است و در آخرت خداوند بر آنها مى پوشاند و لباس قرمتز هم كراهت دارد (من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 164).

241- لو ان ثوبا من ثياب اهل الجنه القى الى اهل الدنيا لم تحتمله ابصارهم و لماتوا من شهوه النظ اليه (عه الداعى، ص 99).

242- «به درستى كه پرهيزكاران در مقامى امين باشند در بهشتها و چشمه ها» (دخان / 51 و 52).

243- خصال، ج 2، ص 490.

244- لقد رقعت مرقعتى حتى استحييت من راقعها ما لعلى وزينه الدنيا فكيف افرح بلذه افنى و نعيم لايبقى (مجالس الواعظين، ص 66 و 67).

245- «ان الله يبغض شهره اللباس» (وسائل الشيعه، ج 3 ص 354).

246- من لبس ثوبا يشهره كساه الله يوم لقيمه ثوبا من النار (وسائل الشيعه، ج 3 ص 354).

247- بحارالانوار، ج 74، ص 189.

248- جامع الاخبار، فصل 141، ص 514.

249- ق / 18.

250- جعفريات، ص 236، باب البرو سخاء النفس.

251- مولف در شرح اين روايت كتابى دارد سودمند به نام «مناظره زبان و اندامها»، تهيه آن به ويه براى جوانان مناسب است.

252- وسائل ج 8، ص 532.

253- بحارالانوار، ج 71، ص 287.

254- بحارالانوار، ج 71، ص 287: من تقى من مومنه... ارشاد القلوب، ص 103: من وقى شر قبقبه ولقلقه و ذبذبه فقد و قى الشركله.

255- محجه البيضاء، ج 5، ص 198. معراج السعاده، ص 295 به اين مضمون.

256- ارشاد القول، ج 1، ص 140.

257- وسائل الشيعه، ج 8، ص 482 و 483 (به نقل از: مجالس شيخ طوسى).

258- مجموعه ورام، ج 1، ص 273.

259- مجموعه ورام، ج 1، ص 112

260- اصول كافى، «مترجم» ج 3، ص 375.

261- حجرات / 12.

262- بحارالانوار، ج 75، ص 258.

263- مجموعه ورام، ج 1، ص 115.

264- بحارالانوار، ج 75، ص 247.

265- ارشاد القلوب، ج 1، ص 116.

266- بحارالانوار، ج 75، ص 259.

267- ارشادالقلوب، ص 116. (بدون ذكر رطب)

268- بحارالانوار، ج 75، باب الغيبه، ص 220 - 270.

269- بحارالانوار، ج 75، باب الغيبه، ص 259.

270- شرح غرر الحكم، ج 2، ص 12. بحارالانوار، ج 75، ص 226.

271- حجرات / 12.

272- بحارالانوار، ج 75، ص 201 (و عرضه ندارد)

273- اصول كافى ؛ ج 4، ص 66.

274- اصول كافى، ج 4، ص 66.

275- مجموعه ورام، ج 1، ص 117. بحارالانوار، ج 75، ص 222.

276- اصول كافى، ج 4، ص 57.

277- اصول كافى، ج 4، ص 57.

278- «تجسس نكنيد» (حجرات / 12).

279- «از درها داخل خانه ها شويد» (بقره / 189).

280- «در غير خانه هاى خودتان بدون اجازه صاحب خانه وارد نشويد و با اذن وارد شويد و به اهل خانه سلام كنيد» (نور / 27).

281- الغدير، ج 6، ص 121 و 122.

282- بحارالانوار، ج 72، ص 263.

283- قال رطول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌: الكذب باب من ابواب النفاق (مجموعه ورام، ج 1، ص 113)

284- وسائل الشيعه، ج 8 ص 573.

285- وسائل الشيعه، ج 8 ص 577

286- وسائل الشيعه، ج 8 ص 572 - 577

287- وسائل الشيعه، ج 8 ص 572 - 577.

288- بحارالانوار، ج 72، ص 263 (به نقل از جامع الاخبار، ص 173)

289- وسائل الشيعه، ج 8، ص 579. اصول كافى، ج 4، ص 40.

290- وسائل الشيعه، ج 8، ص 603.

291- اصول كافى، ج 4، ص 66.

292- اصول كافى، ج 4، ص 36.

293- وسائل الشيعه ج 8، ص 576.

294- وسائل الشيعه ج 8، ص 575.

295- توبه / 119.

296- مجموعه ورام، ج 2، ص 43.

297- اصول كافى، ج 3، ص 165.

298- اصول كافى، ج 3، ص 163.

299- اصول كافى، ج 4، ص 75.

300- اصول كافى، ج 4، ص 75.

301- ارشادالقلوب، ج 1، ص 118. محجه البيضاء، ج 5، ص 276. بحارالانوار، ج 75، ص 268.

302- بحارالانوار، ج 72، 268. كشف الريبه، ص 42.

303- همزه / 1.

304- «وقيل جبل فى النار»، و روى الخدرى عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ «انه واد فى جهنم» (مجمع البيان، ج 10، ص 149)

305- حجرات / 11.

306- مجمع البيان، ج 9، ص 135.

307- مجمع البيان، ج 9، ص 135

308- مجمع البيان، ج 9، ص 136.

309- «اى واى بر ما! اين چگونه كتابى است كه اعمال كوچك و بزرگ ما را فرونگذاشته جز آنكه همه را شمرده است» (كهف / 49).

310- مجموعه ورام، ج 1، ص 113.

311- در اصول كافى، ج 4، ص 52 و 53 و وسائل، ج 8، ص 588 «من اوليائى» ندارد.

312- وسائل الشيعه، ج 8، ص 591.

313- اصول كافى، ج 4، ص 59.

314- اصول كافى، ج 4، ص 59.

315- اصول كافى، ج 2، ص 340.

316- كشف الغمه، ج 2، ص 393. اين موضوع توضيحى دارد كه در خاتمه آمده است.

317- عيون اخبار الرضا عليه‌السلام، ج 2، ص 167 - 172.

318- مائده / 90.

319- مائده / 91.

320- من لايحضره الفقيه، ج 4، ص 255. مستدرك الوسائل، ج 17، ص 47.

321- وسائل الشيعه، ج 17، ص 301. بحارالانوار، ج 17، ص 126.

322- بحارالانوار، ج 79، ص 126.

323- بحارالانوار، ج 79، ص 147

324- مستدرگ الوسائل، ج 17 ص 46

325- بحار الانوار، ج 79، ص 148 - 149 و 151.

326- بحار الانوار، ج 79، ص 148 - 149 و 151.

327- بحار الانوار، ج 79، ص 148 - 149 و 151.

328- بحار الانوار، ص 128. خصال، ص 113.

329- بحار الانوار، ص 128. خصال، ص 113.

330- بحار الانوار، ص 148. خصال، ص 150.

331- بحار الانوار، ص 148. خصال، ص 150.

332- بحارالانوار، ج 79د، ص 123 - 167.

333- اسراء / 70.

334- اصول كافى، ج 1، ص 29.

335- اصول كافى، ص 12.

336- اصول كافى، مترجم، ج 1، ص 12 و 13.

337- اصول كافى، مترجم، ج 1، ص 12 و 13.

338- «تمام بديها در خانه اى جمع شده و كليد آن شرب خمر است» (بحارالانوار، ج 79، ص 148) و در فقيه، ج 4، ص 255 «جعلت الذنوب» است.

339- «هركس انسانى را بدون ارتكاب قتل يا فساد در روى زمين بكشد چنان است كه همه انسانها را كشته است» (مائده / 32)

340- بحارالانوار، ج 79، ص 22 و خصال، ص 320. از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ هم نقل مى كند البته با مقدارى كمى اختلاف در لفظ.

341- بحارالانوار، ج 79، ص 149.

342- بحارالانوار، ج 79، ص 136.

343- مستدرك الوسائل، ج 17، ص 46.

344- قال عليه‌السلام لا تدخل الملائكه بيتا فيه خمر او دف او طنبور او نرد ولا يستجاب دعاوهم و ترتفع عنهم البركه ؛ ملائكه داخل نمى شود خانه اى را كه در او خمر يا دف و يا طنبور (يكى از آلات طرب) و يا نرد (اسباب قمار) باشد و دعاى اهل آن منزل مستجاب نمى شود و بركت هم از اهل آن خانه برداشته مى شود» (وسائل، ج 13، ص 218). قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌: اربع لا تدخل بيتا واحده منهن الا خرب ولم يعمر بالبركه: الخيانه والسرقه و شرب الخمر و الرنا؛ چهار چيز است كه داخل خانه اى نمى شود يكى از آنها، مگر اينكه خراب كند و ديگر بركت در آن خانه نمى ماند: خيانت، دزدى، شرابخوارى و زنا(بحارالانوار، ج 79، ص 19).

345- بحارالانوار، ج 79، ص 247.

346- بحارالانوار، ج 79، ص 247.

347- مستدرك، ج 13، ص 219.

348- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 42

349- اسراء / 36.

350- تهذيب، ج 1، ص 116.

351- وسائل الشيعه ج 12، ص 236.

352- خصال، ج 1، ص 24.

353- خصال، ج 1، ص 24.

354- وسائل الشيعه، ج 12 ص 225 به نقل از فروع كافى، ج 6، ص 432، ح 15.

355- مائده / 90.

356- بقره / 219.

357- حج / 30

358- وسائل الشيعه، ج 12، ص 237.

359- انبياء / 52

360- بحارالانوار، ج 79، ص 236 - 237.

361- بحارالانوار، ج 79، ص 236 - 237.

362- مسدرك، ج 13، ص 224، ح 4.

363- نرد از شطرنج بالاتر است و آن هم جزء آلات قمار است.

364- عيون اخبار الرضا عليه‌السلام، ج 2، ص 22.

365- اصول كافى، ج 4، ص 82.

366- اصول كافى، ج 4، ص 87.

367- اصول كافى، ج 3، ص 373

368- اصول كافى، ج 4، ص 82.

369- مجموعه ورام، ج 1، ص 198. محجه البيضاء، ج 6، ص 213.

370- مجموعه ورام، ص 198. اصول كافى، ج 3، ص 423.

371- اصول كاغى، ج 3، ص 424.

372- اصول كاغى، ج 3، ص 424.

373- اصول كافى، ج 3، ص 425

374- اصول كافى، ج 3، ص 188

375- مجموعه ورام، ج 2، ص 66.

376- اسراء / 37.

377- مجموعه ورام، ج 1، ص 199 - 200.

378- اصول كافى، ج 3، ص 426.

379- محجه البيضاء، ج 5 ص 353. من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 263.

380- نهج البلاغه فيض الاسلام، كلمات قصار228.

381- بحارالانوار، ج 72، ص 49 - 55.

382- اصولكاى، ج 3، ص 362.

383- حجرات / 13.

384- همان

385- تفسير كشاف، ج 4، ص 277.

386- بحارالانوار، ج 39، ص 289 (به نقل از صدوق رحمته الله).

387- اين مطلب توضيح دارد كه در خاتمه آمده است.

388- مجالس الواعظين، ص 203.

389- تفسير منهج الصادقين، ج 8، ص 420.

390-

يا من يجيب دعاء المضطر فى الظلم يا كاشف الكرب والبلوى مع السقم

391-

قد نام وفدك حول البيت وانتبهوا وعين جودك يا قيوم لم تنم

392-

ادوك رب حزينا هائما قلقا فارحم بكائى بحق البيت والحرم

393-

ان كان جودك لا ير جوه الا ذوواشرف فمن يجود على العاصين بالنعم

394-

الا ايها المقصود فيكل حاجه شكوت اليك ضرى فارحم شكايتى

395-

الا يا رجائى انت تكشف كربتى فهب لى ذنوبى كلها واقض حاجتى

396-

اتيت با عمال قبيح رديه و ما فى الورى عبد جنى كجنايتى

397-

اتحرقنى بالنار يا غيه المنى فاين رجائى ثم اين مخافتى

398- احزاب / 33.

399- مومنون / 101 - 103.

400- مجموعه ورام، ج 1، ص 203. بحارالانوار، ج 70 ص 291.

401- مجالس الواعظين، ص 201. الكنى والالقاب، ج 2، ص 367.

402- مجمع البيان، ج 9، ص 138.

403- حجر / 33. اعراف / 12. ص / 76.

404- مجالس الواعظين، ص 201.

405- عده الداعى، ص 226.

406- جمعه / 5.

407- مجموعه ورام، ج 1 ص 220.

408- مجموعه ورام، ج 1 ص 220.

409- بحارالانوار، ج 2، ص 108.

410- اصول كافى، ج 1، ص 59.

411- اصول كافى، ج 1، ص 44.

412- اصول كافى، ج 1، ص 45.

413- حكيم سنايى، ديوان امير كبير، تهران (1366)، ص 28.

414- مومنون / 104.

415- يس / 65.

416- مومنون / 101.

417- تحريم / 6.

418- غافر / 16.

419- مجموعه ورام، ج 1، ص 201.

420- مجموعه ورام، ج 1، ص 201.

421- بحارالانوار، ج 44، ص 189. تفسير عياشى، ج 2، ص 257. ... انه لا يحب المستكبرين، نحل / 22.

422- مجموعه ورام، ج 1، ص 203.

423- روضه الشهدا، ص 172.

424- اتدرى لم اصطفيتك بكلامى دون خلقى؟ قال يا رب ولم ذاك؟! قال فاوحى الله تبارك و تعالى اليه ان يا موسى انى قلبت عبادى ظهرا لبطن فلم اجد فيهم احدا اذل لى نفسامنك يا موسى انك اذا صليت وضعت خدك على التراب او قال: على الارض (كافى، ج 3، ص 187).

425- ترديد جمله از راوى است.

426- عده الداعى، ص 166.

427- «من يشترى عبدا نظيفا لطيفا ليس فى الدنيا مثله».

428- من يشتر عبدا نحيفا ضفيفا غريبا مظلوما حقيرا (مجالس الواعظين، ص 206)

429- «التواضع زينه الحسب» (بحارالانوار، ج 78، ص 80).

430- ان تواضعك فى شرفك اشرف لك من شرفك (مجموعه ورام، ج 1، ص 202 و 203).

431- ان امرء ا اتاه الله جمالا فى خلقته و موضعا فى حسبه وبسط له فى ذات يده فعف فى جماله وواسى فى ماله و تواشع فى حسبه كتب فى ديوان الله من خالصه الله (مجموعه ورام، ج 1، ص 202 و 203).

432-

تواشع تكن كالنجم لاح لناظر على صفحات الماء وهو رفيع

ولا تكن كالدخان يرفع نفسه الى خفقان الجو و هو وضيع

433- اصول كافى، ج 3، ص 422.

434- قيل لسلمان: لم لا تلبس ثوبا جيدا فقال: انما انا عبد فاذا اعتقت يوما لبست (مجموعه ورام، ج 1، ص 208).

435- «ابوالعيال احق ان يحمل»

436- اشتريته لعيالك و حملته اليهم اما و الله لولا اهل المدينه لا حببت ان اشترى لعيالى الشى ء ثم احمله اليهم (اصول كافى، ج 3، ص 187)

437- بحارالانوار، ج 77، ص 90.

438- «ان اصعد ذلك الجبل فانه لا يرى لنفسه مكانا» (عده الداعى، ص 166)

439- اصول كافى، ج 3، ص 188.

440- بحارالانوار، ج 76، ص 11.

441- ... سبحنك لا علم لنا الا ما علمتنا... (بقره / 32).

442- مجالس الواعظين، مجلس 35، ص 209.

443- قلت له ما الكبر؟ فقال: اعظم الكبران تسفه الحق و تغمص الناس، قلت: و ما سفه الحق؟ قال: يجهل الحق و يطعن على اهله (اصول كافى، ج 3 ص 424).

444- كافيت ج 3، ص 409.

445- مالى لا ارى عليكم حلاوه العباده، قالوا: و ما حلاوه العباده؟ قال التواضع (مجموعه ورام، ج 1، ص 201).

446- اذا رايتم المتواضعين من امتى فتواضعوا لهم و اذا رايتم المتكبرين فتكبروا عليهم فان ذلك لهم مذله وصغار (مجموعه ورام، ج 1، ص 201).

447- ماعون / 4 - 7.

448- كهف / 110.

449- الرجل يعمل شيئا من الثواب لا يطلب به وجه الله انما يطلب تزكيه الناس يشتهى ان يسمع به الناس فهذا الذى اشرك بعباده ربه (اصول كافى، ج 3، ص 401)

450- من صلى صلاه يرائى بها فقد اشرك (عده الداعى، ص 203).

451- ان اخوف ما اخاف عليكم الشرك الاصغر، قالوا و ما الشرك الاصغر يا رسول الله؟ قال الريا، يقول الله عزوجل يوم القيمه اذا جازى العباد با عمالهم اذهبوا الى الذين كنتم تراون فى الدنيا هل تجدون عندهم ثواب اعمالكم؟ (عده الداعى، ص 214).

452- كل رياء شرك، انه من عمل للناس ان ثوابه على الناس و من عمل الله كان ثوابه على الله (اصول كافى، ج 3، ص 401).

453- بحارالانوار، ج 72، ص 305.

454- عده الداعى، ص 228.

455- ان المرائى يدعى يوم القيمه باربعه اسماء: يا كافر! يا فاجر! يا غادر! يا خاسر! حبط عملك و بطل اجرك فلا خلاص لك اليوم فالتمس اجرك ممن كنت تعمل له (وسائل الشيعه، ج 1، ص 51. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 580).

456- هود / 15 و 16.

457- ان الشرك اخفى من دبيب النمل على الصفاه سوداء فى الليل ظلماء (بحارالانوار، ج 72، ص 93 با كمى اختلاف در لفظ).

458- ثلاث علامات للمرائى ينشط اذا رأی الناس ويكسال اذاكان وحده ويحب ان يحمد فى جميع اموره (اصول كافى، ج 3، ص 402).

459- ان الله تبارك و تعالى يقول و عزتى و جلالى و مجدى وارتفاعى على عرشى لا قطعن امل كل مومل (من الناس) غيرى بالياس و لا كسونه ثوب المذله عندالناس و لانحينه من قربى ولا بعدنه من فضلى ايومل غيرى فى الشدائد؟! والشدائد بيدى ويرجو غيرى و يقرع بالفكر باب غيرى؟ و بيدى مفاتيح الابواب وهى مغلقه (اصول كافى، ج 3، ص 108)

460- اذا صام صوما احدكم فليدهن راسه ولحيته و يمسح شفتيه بالزيت لئلا يرى الناس انه صائم واذا اعطى بيمينه فليخف عن شماله واذا صلى فليرخ ستر بابه فان الله يقسم الثناء كما يقسم الرزق (عده الداعى، ص 220).

461- يا اباذر! ان فضل الصلوه النافله فى السر على العلانيه كفضل الفريضه على النافله (مجموعه ورام، ج 2، ص 55).

462- يا اباذر! ما يتقرب العبد الى الله بشى ء افضل من السجود الخفى (مجموعه ورام، ج 2، ص 55)

463- يا اباذر! اذكروا الله ذكرا خاملا، قلت: يا رسول الله و ماالخامل؟ مقال: الذكر الخفى (مجموعه ورام، ج 2، ص 56).

464- مجموعه ورام، ج 2، ص 60.

465- عيون اخبارالرضا عليه‌السلام، ج 1، ص 275 و 276.

466- عده الداعى، ص 216.

467- من اراد الله عزوجل بالقليل من عمله اظهر الله له اكثر مما اراد و من اراد الناس بالكثير من عمله فى تعب من بدنه و سهر من ليله الى الله عزوجل الا ان يقلله فى عين من سمعه (اصول كافى، ج 3، ص 404).

468- عملك الصالح عليك ستره و على اظهاره (عده الداعى، ص 210).

469- عن ابى جعفر عليه‌السلام انه قال: الابقاء على العمل اشد من العمل، قال: و ما الايقاء على العمل؟ قال: يصل الرجل بصله و ينفق نفقه لله وحده لا شريك له فكتب له سراهم يذكرها فتمحى فتكتب له علانيه هم يذكرها فتمحى و تكتب له رياء (اصول كافى، ج 3، ص 404).

470- قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ ثلاث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و اعجاب المرء بنفسه (محجه البيضاء، ج 6، ص 71. خصال، ص 85. وسائل، ج 1، ص 78. محاسن، ص 4).

471- سيئه تسوئك خير من حسنه تعجبك (عده الداعى، ص 222).

472- كم من سراج اطفا ته الريح و كم من عابد افسدته العجب (عده الداعى، ص 223. بحارالانوار، ج 72، ص 323).

473- اصول كافى، ج 3، ص 428 و 429.

474- اصول كافى، ج 3، ص 429.

475- عده الداعى، ص 227.

476- عده الداعى، ص 222 و 223.

477- عليك بالجد و لا تخرجن نفسك من حد التقصير فى عباده الله و طاعته فان الله تعالى لا يعبد حق عبادته (عده الداعى، ص 224. وسائل، ج 1، ص 71).

478- و انهم على مكانهم منك و منزلتهم عندك واستجماع اهوائهم فيك و كثره طاعتهم لك و قله غفلتهم عن امرك لو عاينوا كنه ما خفى عليهم منك لحقروا اعمالهم ولزروا على انفسهم ولعرفوا انهم لم يعبدوك حق عبادتك ولم يطيعوك حق طاعتك ، (نهج البلاغه، خطبه 108).

479- ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك .

480- عده الداعى، ص 227.

481- الهى و عزتك و جلالك و عظمت لو انى منذ بدعت فطرتى من اول الدهر عبدتك دوام خلود ربوبيتك بكل شعره فى كل طرفه عين سرمد الابد بحمد الخلائق و شكرهم اجمعين لكنت مقصرا فى بلوغ اداء شكر اخفى نعمه من نعمتك على ولو انى كربت معادن حديد الدنيا بانيابى و حرثت ارضيها باشفار عينى و بكيت من خشيتك مثل بحور السموات و الارضين دما وصديدا لكان ذلك قليلا فى كثير ما يجب من حقك على ولو انك الهى عذبتنى بعد ذلك بعذاب الخلايق اجمعين و عظمت للنار خلقى و جسمى و ملات جهنم و اطباقها منى حتى لا تكون فى النار معذب غيرى و لا يكون لجهنم حطب سواى لكان ذلك بعدلك على قليلا فى كثير ما استوجبته من عقوبتك (بحارالانوار، ج 64، ص 90 و 91).

482- فاعتبروا بماكان من فعل الله بابليس اذ احبط عمله الطويل و جهده الجهيد وكان قد عبدالله سته آلاف سنه لا يدرى امن سنى الدنيا ام من سنى الاخره عن كبر ساعه واحده ( نهج البلاغه، خطبه 234).

483- حجر / 34 - 35.

484- يا بنى! اعطنى بعض تلك الصحف التى فيها عباده على بن ابى طالب عليه‌السلام فاعطيته فقراء فيهاشيئا يسيرا هم تركها من يده تضجرا و قال: من يقوى على عبادة على بن ابيطالب عليه‌السلام (كشف الغمه، چاپ تبريز، ج 2، ص 85).

485- اما علمت ان الله تعالى انما خلق الجنه لكم ولمن احبكم و خلق النار لمن ابغضكم و عاداكم فما هذا الجهد الذى كلفته نفسك؟ قال له على بن الحسين عليه‌السلام: يا صاحب رسول الله! اما علمت جدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ قد غفرالله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم يدع الاجتهاد و تعبد بابى هو وامى - حتى انتفخ الساق وورم القدم و قيل له اتفعل هذا؟ وقد غفرالله للك ما تقدم من رنبك و ما تاءخر، قال: اءفلا اءكون عبدا شكورا، (بحارالانوار، ج 46، ص 61).

486- مخفى نماند كه ائمه معصومين از جمله رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ عصمت داشتند و هرگز مرتكب گناه نمى شدند، اينكه در اين حديث شريف نسبت به آن حضرت گفته شده كه خداوند گناهان گذشته و آينده او را بخشيده، منظور گناهانى است كه مردم به آن حضرت نسبت مى داده اند، پس خود آن حضرت هرگز مرتكب گناه نشده است.

487- بحارالانوار، ج 46، ث 60، 61 و 64.

488- بحارالانوار، ج 46، ص 60، 61 و 64.

489- يا اباذر! ان لله ملائكه قياما فى خيفته لا يرفعون روسهم حتى ينفخ فى الصور النفخه الاءخير فيقولون جميعا سبحانك و بحمدك ما عبدناك كما ينبغى لك ان تعبد فلو كان لرجل عمل سبعين (صريقا) لا ستقل عمله من شدة ما يرى يومئذ (مجموعه ورام، ج 2، ص 58. بحارالانوار، ج 77، ص 84).

490- يايها الذين ءامنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء... (ممتحنه / 1).

491- الم تر الى الذين تو لوا قوما غضب الله عليهم ما هم منكم و لا منهم ويحلفون على الكذب و هم يعلمون اعد الله لهم عذابا شديدا... (مجادله / 14 - 15).

492- «حب على عبادة» (بحارالانوار، ج 39، ص 280).

493- النظر الى على بن ابى طالب عليه‌السلامعبادة و ذكره عبادة و لا يقبل ايمان عبد الا بولايته و البرائه من اعدائه (امالى، صدوق، مجلس 28، ص 119، ح 9).

494- يا عبدالله! اءحبب فى الله و ابغض فى الله و وال فى الله و عاد فى الله فانه لا تنال و لا يه الله الا بذلك و لا يجد الرجل طعم الايمان و ان كثرت صلوته وصيامه حتى يكون كذلك... (بحارالانوار، ج 69، ص 236. بحارالانوار، ج 68، ص 79).

495- شورى / 52.

496- اصول كافى، ج 3، ص 233 - 235.

497- كونوا دعاه للناس بالخير بغير اءلسنتكم در كافى «بالخير» ندارد. در مجموعه ورام صفحه 12 «للناس الى الخير» ( كافى، ج 3، ص 124).

498- انا لانعد الرجل مومنا حتى يكون لجميع امرنا متبعا مريدا الا وان من اتباع اءمرنا وارادته الورع، فتزينوا به يرحمكم الله و كبد وا اعدائنا به ينعشكم الله (اصول كافى، ج 3، ص 124).

499- اذا كان يوم القيمه نادى مناد اين الصدود لاوليائى فيقوم قوم ليس على و جوهم لحم فيقال هولاء الذين اذوا المومنين و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فى دينهم ثم يومر بهم الى جهنم (وسائل الشيعه، ج 8، ص 587. اصول كافى، ج 4، ص 52).

500- من زرع العداوه حصد ما بذر (اصول كافى، ج 2، ص 302).

501- ما كاد جبرئيل ياءتينى الا قال يا محمد! اتق شحناء الرجل و عداوتهم (اصول كافى، ج 2، ص 302).

502- اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعه الله و يبغض اهل معصيته ففيك خير و الله يحبك و ان كان يبغض اهل طاعه الله و يحب اهل معصيته، فليس فيك خير والله يبغضك والمرء مع من احب (اصول كافى، ج 3، ص 192).

503- ايما المسلمين تهاجرا فمكثا ثلاثا لا يصطلحان الا كانا خارجين من الاسلام و لم يكن بينهما و لايه فايهما سبق الى كلام اءخيه، كان السابق الى الجنه يوم الحساب (اصول كافى، ج 2، ص 345).

504- لا يزال ابليس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقيا اصطكت ركبتاه و تخلعت اوصاله و نادى ياويله ما لقى من الثبور (اصول كافى، ص 346).

505- لا يفترق رجلان على الهجران الا استوجب احدهما الرائه و اللعنه و ربما استحق ذلك كلاهما فقال له معتب: جعلنى الله فداك هذا الظالم فما بال المظلوم؟ قال: لانه لا يدعو اخاه الى صلته ولا يتغامس له عن كلامه، سمعت ابى يقول اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر فليرجع المظلوم الى صاحبه حتى يقول لصاحبه اى اخى انا الظالم حتى يقطع الهجران بينه و بين صاحبه فان الله تبارك و تعالى حكم عدل ياءخذ للمظلوم من الظالم (اصول كافى، ج 2، ص 344).

506- يس / 60.

507- اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك فلا تغفل عنها و او ثقها بقيد التقوى (عده الداعى، ص 295).

508- ود المؤ من للمؤ من فى الله من اعظم شعب الاءيمان الا و من احب فى الله و اءبغض فى الله واءعطى فى الله و منع فى الله فهو من اءصفياء الله (اصول كافى، ج 3، ص 189 و 190).

509- قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ لا صحابه: اى عرى الاءيمان اوثق؟ فقالوا: الله ورسوله اعلم و قال بعضهم الصلوه و قال بعضهم الزكوه و قال بعضهم الصيام و قال بعضهم الحج و العمره و قال بعضهم الجهاد. فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌: لكل ما قلتم فضل و ليس به ولكن اوثق عرى الاءيمان الحب فى الله والبغض فى الله و توالى اولياء الله و التبرى من اعداء الله (اصول كافى، ج 3،، ص 190 و 191).

510- ان المسلمين يلبقيان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه (اصول كافى، ج 3، ص 193).

511- ان المتحابين فى الله يوم القيمه على منابر من نور قداضاء نور و جوههم و نوراجسادهم و نور منابر هم كل شى ء حتب يعرفوا به، فيقال هولا المتحابون فى الله (اصول كافى، ج 3، ص 190).

512- اصول كافى، ج 3، ص 191.

513- اصول كافى، ج 3، ص 191.

514- آل عمران / 136.

515- انسك الناس نسكال انصحهم جيبا و اسلمهم قلبا لجميع المسلمين (اصول كافى، ج 3، ص 238).

516- المسلم اخو المسلم هو عينه و مراته و دليله لا يخونه و لا يخدعه و لا يطلمه و لا يكذبه و لا يغتابه (اصول كافى، ج 3، ص 242).

517- اصول كافى، ج 3، ص 243.

518- عن معلى بن خنيس عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: قلت له ما حق المسلم على المسلم؟ قال: له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو عليه واجب، ان ضيع منها شيئا، خرج من ولايه الله وطاعته ولم يكن لله فيه من نصيب. قلت له: جعلت فداك و ما هى؟ قال: يا معلى! انى عليك شفيق اءخاف اءن تضيع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل. قال قلت له: لا قوه الا بالله. قال ايسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك و تكره له ماتكره لنفسك. والحق الثانى: ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطيع امره. والحق الثالث: ان تعينه بنفسك و مالك و لسانك و يدك و رجلك. والحق الرابع: ان تكون عينه ودليله و مراته. والحق الخامس: اءن لا تشبع ويجوع و لا تروى ويظماء و لا تلبس و يعرى. والحق السادس: ان يكون لك خادم و ليس لا خيك خادم فواجب ان تبعث خادمك فيغسل ثيابه ويصنع طعامه و يمهد فراشه. والحق السابع: ان تبر قسمه و تجيب دعوته و تعود مريضه و تشهد جنازته و اذا علمت اءن له حاجه تبادره الى قضائها و لا تلجئه ان يسالكها و لكن تبادره مبادره فاذا فعلت ذلك و صلت و لا يتك بولايته و ولايته بولايتك (اصول كافى، ج 3، ص 246).

519- عن معلى بن خنيس عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: قلت له ما حق المسلم على المسلم؟ قال: له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو عليه واجب، ان ضيع منها شيئا، خرج من ولايه الله وطاعته ولم يكن لله فيه من نصيب. قلت له: جعلت فداك و ما هى؟ قال: يا معلى! انى عليك شفيق اءخاف اءن تضيع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل. قال قلت له: لا قوه الا بالله. قال ايسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك و تكره له ماتكره لنفسك. والحق الثانى: ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطيع امره. والحق الثالث: ان تعينه بنفسك و مالك و لسانك و يدك و رجلك. والحق الرابع: ان تكون عينه ودليله و مراته. والحق الخامس: اءن لا تشبع ويجوع و لا تروى ويظماء و لا تلبس و يعرى. والحق السادس: ان يكون لك خادم و ليس لا خيك خادم فواجب ان تبعث خادمك فيغسل ثيابه ويصنع طعامه و يمهد فراشه. والحق السابع: ان تبر قسمه و تجيب دعوته و تعود مريضه و تشهد جنازته و اذا علمت اءن له حاجه تبادره الى قضائها و لا تلجئه ان يسالكها و لكن تبادره مبادره فاذا فعلت ذلك و صلت و لا يتك بولايته و ولايته بولايتك (اصول كافى، ج 3، ص 256).

520- اصول كافى، ج 3، ص 257.

521- اصول كافى، ص 265.

522- اصول كافى، ج 3، ص 259.

523- تصافحوا فانها تذهب بالسخيمه (اصول كافى، ج 3، ص 259).

524- مصافحه المؤ من افضل من مصافحه الملائكه (اصول كافى، ص 265).

525- مصافحه المؤ من افضل من مصافحه الملائكه (اصول كافى، ص 265).

526- ق / 18.

527- اصول كافى، ج 3، ص 262 و 263.

528- براى اطلاع بيشتر رجوع شود به اصول كافى، جلد سوم، باب زيارت اخوان و مصافحه و معانقه از ص 254 - 266.

529- اصول كافى، ج 4، ص 70.

530- ان المؤ من يغبط و لا يحسد والمنافق يحسد و لا يغبط (اصول كافى، ج 3، ص 418).

531- ان الحسد ياءكل الاءيمان كما تاءكل النار الحطب (اصول كافى، ج 3، ص 416).

532- اصول الكفر ثلاثه: «الحرص و الاستكبار و الحسد»، (اصول كافى، ج 3، ص 396).

533- قال الله عزوجل لموسى بن عمران عليه‌السلام يا بن عمران لا تحسدن الناس على ما اتيتهم من فضلى و لا تمدن عينيك الى ذلك و لا تتبعه نفسك فان الحاسد ساخط لنعمى صاد لقسمى الذى قسمت بين عبادى و من يك كذلك فلست منه و ليس منى (اصول كافى، ج 3، ص 418).

534- الاءيمان برى ء من الحسد (شرح غرر، ج 1، ص 160).

535- «الحسود غضبان على القدر» (غرر الحكم، ج 1، ص 45، ح 1317).

536- «الحسود مغموم» (بحارالانوار، ج 73، ص 256).

537- «الحسد حبس الروح» (شرح غرر، ج 1، ص 100).

538- «الحسد يذيب الجسد» (بحارالانوار، ج 73، ص 250).

539- «الحسود لا يسود» (بحارالانوار، ج 73، ص 258).

540- «اقل الناس لذه الحسود» (بحارالانوار، ج 73، ص 250).

541- مجموعه ورام، ج 1، ص 126 - 127.

542- اصول كافى، ج 2، ص 306 - 307.

543- اين مطلب توضيحى دارد كه در خاتمه آمده است.

544- الاسراء / 43.

545- زمر/ 36.

546- طلاق / 3.

547- تهيتم تلشيعه، ج 3، ص 620 (به نقل از: عقلاء المجانين).

548- معراج السعاده، ص 201.

549- هولاء شرار من خلق الله، الناس مقبلون على الله و هم مقبلون على الناس (عده الداعى، ص 89).

550- لو يعلم السائل ما فى المسئله ما سئل احدا و لو يعلم المعطى ما فى العطيه ما رد احد احدا (مجموعه ورام، ج 2، ص 79. فروع كافى، ج 4، ص 20)

551- مجموعه ورام، ج 2، ص 79.

552- اقسم بالله و هو حق ما فتح رجل على نفسه باب مساله الا فتح الله عليه باب فقر (عده الداعى، ص 89).

553- من يسئل من غير فقر فكانما يا كل الجمر (عده الداعى، ص 89).

554- مجموعه ورام، ج 2، ص 19.

555- طلب الحوائج الى الناس استلاب للعز و مذهبه للحياء والياءس مما فى اءيدى الناس عز للمؤ من فى دينه و الطمع هو الفقر الحاضر (كافى، ج 3، ص 219).

556- يا بنى! اغنى الناس من قنع بما فى يديه و اءفقرهم من مد عينيه الى ما فى اءيدى الناس و عليك يا بنى بالياءس عما فى اءيدى الناس والوثوق بو عدالله (ارشاد القلوب، ج 1، ص 73).

557- يا بنى! اجعل غناك فى قلبك و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرك فتهون عليهم و لكن اسئل الله من فضله (ارشاد القلوب، ج 1، ص 72).

558- لا ذل اعظم من الطمع (غررالحكم، آمدى، ج 6، ص 434).

559- لا ذل كالطلب (غرر، آمدى، ج 6، ص 350).

560- لا يسترقنك الطمع و كن عزوفا (غرر، ج 6، ص 273).

561- العبيد ثلاثه: عبد رق و عبد شهوه و عبد طمع (مجموعه ورام، ج 1، ص 49).

562- عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 109 و 110

563- «كيف يملك الورع من يملكه الطمع» (غرر الحكم آمدى، ج 5، شماره 6974)

564- مجموعه ورام، ج 1، ص 165

565- اصول كافى، ج 3، ص 107 و 108

566- «يا من لا ينسانى فى جوف هذه الصخره تحت هذه اللجه برزقك لا تنس عبادك المومنين برحمك» (بحارالانوار، ج 14، ص 98). 2 - اين مطلب توضيحى دارد كه در خاتمه آمده است.

567- اين مطلب توضيحى دارد كه در خاتمه آمده است.

568- اللهم انت العدل الذى لا تجور حجبت عنى بصرى و قد جعت فاطعمنى.

569- من توكل على الله كفاه و من ذكره لا ينساه.

570- مجالس الواعظين، ص 91 و92.

571- صائب.

572- مجالس الواعظين، ص 91 و 92.

573- و ما من دابه فى الارض الا على الله رزقها... ، (هود / 6).

574- يابن آدم! خلقتك من براب ثم نطفه فلم اعى بخلقك او يعيينى رغيف اسوقه اليك فى حينه (عده الداعى، ص 83).

575- لو اءن ابن ادم فر من رزقه كما يفر من الموت لادركه رزقه كما يدركه الموت (مجموعه ورام، ج 2، ص 63).

576- مجالس الواعظين، ص 90.

577- كافى، ج 4، ص 276.

578- طلاق / 2 - 3.

579- فروع كافى، ج 5، ص 84.

580- رجال لا تلهيهم تجره ولا بيع عن ذكر الله... (ور / 37).

581- فروع كافى، ج 5، ص 75. تهذيب ج 2، ص 119.

582- قال اميرالمومنين عليه‌السلام: ان الله عزوجل يحب المحترف الاءمين (فروع كافى، ج 5، ص 113).

583- فروع كافى، ج 5، ص 74.

584- مجموعه ورام، ج 1، ص 45.

585- بحارالانوار، ج 103، ص 9.

586- كان سليمان عليه‌السلام يعمل القفاف و يبيعها و ياءكل ثمنها (مجموعه ورام، ج 1، ص 42).

587- كان سليمان عليه‌السلام يعمل القفاف و يبيعها و ياءكل ثمنها (مجموعه ورام، ج 1، ص 42).

588- فروع كافى، ج 5، ص 261.

589- فروع كافى، ج 5، ص 261.

590- خيرالاءعمال الحرث تزرعه فياءكل منه البر و الفاجر اما البرفما اءكل من شى ء استغفر لك و اما الفاجر فما اكل منه من شى ء لعنه و ياءكل منه البهائم و الطير (فروع كافى، ج 5، ص 260).

591- فوع كافى، ج 5، ص 74 - 76.

592- فروع كافى، ج 5، ص 74 - 76.

593- فروع كافى، ج 5، ص 74 - 76.

594- فروع كافى، ج 5، ص 77.

595- فروع كافى، ج 5، ص 149 و 77.

596- ... يقوم اعبدوا الله مالكم من اله غيره و لاتنقصوا المكيال و الميزان انى ارئكم بخير و انى اءخاف عليكم عذاب يوم محيط (هود/ 84).

597- ارحمن / 6 - 7.

598- اسراء / 35.

599- مطففين / 2 - 3.

600- خمس بخمس قيل يا رسول الله! ما خمس بخمس؟ قال: ما نقص قوم العهد الا سلط الله عليهم عدوهم و ما حكموا بغير ما انزل الله الا فشافيهم الفقر و ما ظهرت فيهم الفاحشه الا فشافيهم الموت و لا طففوا الكيل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنين و لا منعوا الزكوه الا حبس عنهم المطر (كشاف، ج 4، ص 718. فخر رازى، ج 31، ص 88).

601- من باع و اشترى فليحفظ خمس خصال و الا فلا يشترين و لا يبيعن الربا و الحلف و كتمان العيب و الحمد اذا باع و الذم اذا اشترى (كافى، ج 5، ص 150).

602- قدموا الاستخاره و تبركوا بالسهوله وافتربوا من المبتاعين و تزينوا بالحلم و تناهوا عن يمين و جانبوا الكذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومين و لا تقربوا الربا و او فوا الكيل و الميزان و لا تبخسوا الناس اشياء هم و لا تعثوا فى الارض مفسدين (فروع كافى، ج 5، ص 151).

603- فروع كافى، ج 5، ص 160.

604- مجموعه ورام، ج 1، ص 42.

605- فروع كافى، ج 5، ص 161.

606- فروع كافى، ج 5، ص 160.

607- ... انما بغيكم على اءنفسكم... (يونس / 22).

608- «البخل يزرى بصاحبه» (شرح غرر، ج 1، ص 116).

609- احذروا الشح فانه يكسب المقت و يشين المحاسن و يشيع العيوب (همان، ج 2، ص 284).

610- «من لم يسمح لم يسد» (همان، ج 5، ص 253).

611- جود الرجل يحببه الى اضداده و بخله يبغضه الى اولاده (همان، ج 3، ص 358).

612- ابخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه ( شرح غرر، ج 2، ص 436).

613- لو رايتم البخل رجلا لراءيتموه مشوها يغض عنه كل بصر وينصرف عنه كل قلب (شرح، غرر، ج 5، ص 118).

614- نهج البلاغه، كلمات قصار 121.

615- افقر الناس من قتر على نفسه مع الغنى والسعه و خلفه لغيره ( نهج البلاغه، كلمات قصار، ج 1، ص 210، ح 517).

616- ابعد الخلائق من الله تعالى البخيل الغنى ( نهج البلاغه، كلمات قصار، ج 2، ص 431).

617- شاب سخى مرهق فى الذنوب احب الى الله عزوجل من شيخ عابد بخيل (بحارالانوار، ج 73، ص 307).

618- ما محق الاءسلام محق الشح شى ء (فروع كافى، ج 4، ص 45).

619- ان السخاء شجره من اشجار الجنه لها اغصان متدليه فى الدنيا (فمن كان سخيا تعلق بغصن من اءغصانها فساقه ذلك الغصن الى الجنه و البخل شجره من اشجار النار لها اغصان متدليه فى الدنيا) فمن كان بخيلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلك الغصن الى النار (بحارالانوار، ج 71، ص 352 به نقل از امالى).

620- راءيت على باب الجنه مكتوب انت محرمه على كل بخيل و مراء و عاق و نمام (ارشاد القلوب، ص 139).

621- اءما انك ان لم تخرج عنى لا تنفعنى (مجموعه ورام، ج 1، ص 157).

622- كليات سعدى، ص 187.

623- ... و ما اءنفقتم من شى ء فهو يخلفه وهو خير الرزقين (سباء/ 39).

624- الشيطن يعدكم الفقر وياءمركم بالفحشاء والله يعدكم مغفره منه و فضلا و الله وسع عليم (بقره / 268).

625- ان الشمس كل يوم تطلع على قرنى ملك ينادى: اللهم عجل لكل منفق خلفا و لكل ممسك تلفا (ارشاد القلوب، ج 1، ص 138).

626- من يبسط يده بالمعروف اذا وجده يخلف الله له ما انفق فى دنياه و يضاعف له فى اخرته (فروع كفى، ج 4، ص 43).

627- ينزل الله المعونه من السماء الى العبد بقدر الموونه فمن ايقن بالخلف، سخت نفسه بالنفقه (فروع كافى، ج 4، ص 44).

628- فروع كافى، ج 4، ص 44.

629- فروع كافى، ج 4، ص 9.

630- فروع كافى، ج 4، ص 43.

631- ارشادالقلوب، ج 1، ص 110 و 111.

632- ارشادالقلوب، ج 1، ص 110 و 111.

633- فروع كافى، ج 4، ص 43.

634- و اءما من بخل و استغنى و كذب بالحسنى فسنيسره للعسرى و ما يغنى عنه ماله اذا تردى (ليل / 8 - 11)

635- مجمع البيان، ج 10، ص 501.

636- سلم الشرف التواضع والسخاء (شرح غرر، ج 4، ص 142).

637- انما ساده اهل الدنيا الاءجواد (شرح غرر، ج 3، ص 77).

638- عجبت لمن يشترى العبيد بماله فيعتقهم كيف لا يشترى الاءحرار باحسانه فيسترقهم (غرر، ج 2، ص 496).

639- اتى رجل النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ فقال: يا رسول الله! اى الناس افضلهم ايمانا؟ قال: ابسطهم كفا (فروع كافى، ج 4، ص 40).

640- السخى قريب من الله قريب من الجنه قريب من الناس (فروع كافى، ج 4، ص 40).

641- (فروع كافى، ج 4، ص 39.

642- (فروع كافى، ج 4، ص 39).

643- اوحى الله عزوجل الى موسى عليه‌السلام ان لا تقتل السامرى فانه سخى (فروع كافى، ج 4، ص 41).

644- بحارالانوار، ج 16، ص 220 و 221.

645- بحارالانوار، ج 16، ص 226، 238، 279 و 283. مجموعه ورام، ج 1، ص 130 و 172. عده الداعى، ص 100.

646- يا محمد! هذا خزائن الدنيا و لا ينقصك من حظك عند ربك. قال حبيبى جبرئيل! لا حاجه لى فيها اذا جعت سئلت الله ربى و اذا شبعت اشكرالله (مجموعه ورام، ج 2، ص 84).

647- امالى صدوق، ص 212، ح 11.

648- واغوثاه! اهل بيت محمد يموتون جوعا (ارشادالقلوب، ج 2، ص 224).

649- انتم منذ ثلاث فيما ارى و انا غافل عنكم (امالى صدوق، مجلس 44، ح 11).

650- مجمع البيان، ج 10، ص 404. البرهان، ح 4، ص 412 - 413.

651- ويوثرون على اءنفسهم و لوكان بهم خصاصه و من يوق شح نفسه فاءولئك هم المفلحون (حشر / 9. تفسير منهج الصادقين، ج 9، ص 227. مجمع البيان، ج 9، ص 260. البرهان، ج 4، ص 317).

652- على قائد البرره و قاتل الكفره و منصور من نصره و مخذول من خذله (مجمع البيان، ج 3، ص 210. ارشادالقلوب، ص 220).

653- طه / 25 - 32.

654- مائده / 55. مجمع البيان، ج 3، ص 210.

655- سفينه البحار، ج 1، ص 378. امالى صدوق، مجلس 46، ح 4.

656- ر. ك: اصول كافى، ج 2، ص 46، ح 3. امالى صدوق، مجلس 46، ح 4.

657- در ارشاد، ج 2، ص 221، امام حسن و در امالى امام حسين عليما السلام دارد.

658- من يقرض الله الوفى الملى (ارشادالقلوب ديلمى، ص 222. امالى صدوق، مجلس 71. ص 380. بحارالانوار، ج 41، ص 46).

659- ارشادالقلوب، ج 2، ص 221 و 222. بحارالانوار، ج 41، ص 44 و 47. امالى صدوق مجلس 71، ح 10.

660- ما از عجك فى هذه الساعه من رحلك؟

661- احلف بالذى حلفت به ما از عجنى الا الذى از عجك .

662- يا ابالحسن! هل عندك عشاء تعشيناه؟.

663- ما لك لا تقول لا، فانصرف او نعم، فامضى معك؟

664- آل عمران / 37. بحارالانوار، ج 41، ص 30. كشف الغمه، ج 2، ص 97.

665- اين مطلب توضيحى دارد كه در خاتمه آمده است.

666- مثل الذين ينفقون اءمولهم فى سبيل الله كمثل حبه اءنبتت سبع سنابل فى كل سنبله مائه حبه والله يضعف لمن يشاء... (بقره / 261).

667- ولا يحسبن الذين يبخلون بما ءاتيهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطقون مابخلوا به يوم القيمه ولله ميرث السموات و الارض والله بما تعملون خبير (آل عمران / 80).

668- ... والذين يكنزون الذهب والفضه ولاينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اءليم يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى بها حباههم وجنوبهم وظهور هم هذا ما كنزتم لا نفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون (توبه / 34 و 35).

669- وسايل الشيعه، ج 6، ص 6، ح 11.

670- ملعون ملعون مال لا يزكى (فروع كافى، ج 3، ص 504).

671- ما ضاع مال فى بر ولا بحر الا بتضييع الزكوه (فروع كافى، ج 3، ص 504).

672- ما من رجل ادى الزكوه فنقصت من ماله، ولا منعها احد فزادت فى ماله (فورع كافى، ج 3، ص 504).

673- و لا يحسب الذين يبخلون بما ءاتئهم الله من فضله هو خير لهم بل هو شر لهم سيطوقون مابخلوا به يوم القيمه ولله ميرث السموت و الارض والله بما تعملون خبير (آل عمران / 180).

674- يا محمد! ما من احد يمنع من زكوه ماله شيئا الا جعل الله عزوجل ذلك يوم القيمه ثعبانا من نار مطوقا فى عنقه ينهش من لحمه حتى يفرغ من الحساب (فروع كافى، ج 3، ص 502).

675- فروع كافى، ج 3، ص 506.

676- من منع الزكوه سئل الرجعه عند الموت، وهو قول الله عزوجل «... رب ارجعون لعلى اعمل صالحا فيما تركت» (مومنون / 99 - 100. فروع كافى، ج 3، ص 504).

677- فروع كافى، ج 3، ص 506.

678- فروع كافى، ج 3، ص 503.

679- ... وء اتينه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنواء بالعصبه اءولى القوه... (قصص / 76).

680- مجمع البيان، ج 7، ص 266.

681- كشاف، ج 3، ص 430.

682- ... يليت لنا مثل ما اءوتى قرون انه لذو حظ عظيم (قصص / 79).

683- ... ويلكم ثواب الله خير لمن ءامن و عمل صلحا... (قصص / 80).

684- مجمع البيان، ج 7، ص 267. بحار، ج 13، ص 249 - 257.

685- مجمع البيان، ج 7، ص 267. بحار، ج 13، ص 249 - 257.

686- و اعلموا اءنما غنمتم من شى ء فاءن لله خمسه وللرسول ولذى القربى و اليتمى و المسكين و ابن السبيل ان كنتم ءامنتم بالله و ما اءنزلنا على عبدنا... (انفال / 41)

687- وسائل، ج 11، ص 556.

688- بحارالانوار، ج 42، ص 11 و 12 (به نقل از: مذكره الخواص).

689- وسائل، ج 11، ص 556 - 559.

690- ر. ك: ص 430.

691- البر والصدقه ينفيان الفقر و يزيدان فى العمر ويدفعان سبعين ميته السوء (فروع كافى، ج 4، ص 2).

692- ان الله لا اله الا هو ليدفع بالصدقه الداء والدميله والحرق و الغرق و الهدم والجنون (فروع كافى، ج 4 ص 5).

693- داووا مرضاكم بالصدقه وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقه فانها تفك من بين لحى سبع مائه شيطان وليس شى ء اثقل على الشيطان من الصدقه على المؤ من وهى تقع فى يد الرب تبارك و تعالى قبل ان تقع فى يد العبد (فروع كافى، ج 4، ص 3).

694- يستحب للمريض ان يعطى السائل بيده و ياءمرالسائل ان يدعوله (فروع كافى، ج 4 ص 4).

695- من تصدق بصدقه حين يصبح اذهب الله عنه نحس ذلك اليوم (فروع كافى، ج 4 ص 6).

696- فروع كافى، ج 4، ص 7.

697- من سره ان يدفع الله عنه نحس يومه فليفتتح يومه بصدقه يذهب الله بها عنه نحس يومه ومن احب ان يذهب الله عنه نحس ليلته فليفتتح ليلته بصدقه يدفع الله عنه نحس ليلته (فروع كافى، ج 4، ص 7).

698- من سره ان يدفع الله عنه نحس يومه فليفتتح يومه بصدقه يذهب الله بها عنه نحس يومه و من احب ان يذهب الله عنه نحس ليلته فليفتتح ليلته بصدقه يدفع الله عنه نحس ليلته (فروع كافى، ج 4، ص 6).

699- من سره ان يدفع الله عنه نحس يومه فليفتتح يومه بصدقه يذهب الله بها عنه نحس يومه و من احب ان يذهب الله عنه نحس ليلته فليفتتح ليلته بصدقه يدفع الله عنه نحس ليلته (فروع كافى، ج 4، ص 6).

700- ارض القيمه نار ما خلا ظل المؤ من فان صدقته تظله (فروع كافى، ج 4، ص 3).

701- عده الداعى، ص 95.

702- يا عمار! ان المال يفنى والبدن يبلى والعمل يبقى والديان حى لايموت، يا عمار انه ما قدمت فلن يسبقك و ما اخرت فلن يلحقك (فروع كافى، ج 4، ص 27).

703- فروع كافى، ج 4، ص 4.

704- ان الانسن خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا الا المصلين الذين هم على صلاتهم دائمون والذين فى اءمولهم حق معلوم للسائل و المحروم... اولئك فى جنات مكرومون (معارج / 19 - 35).

705- من بنى مسجدا بنى الله له بيتا فى الجنه . در باره ساختن مسجد رجوع شود به: وسائل، ج 3، ص 485. كافى، ج 3، ص 368.

706- وسائل، چ 3، ص 485.

707- اسفرود: نام مرغى است.

708- من بنى مسجدا كمفحص قطاه بنى الله له بيتا فى الجنه (وسائل، ج 3، ص 486).

709- سته تلحق المؤ من بعد وفاته: ولد يستغفر له و مصحف يخلفه و غرس يغرسه و قليب يحفره و صدقه يجريها و سنه يوخذبها من بعده (كافى، ج 7، ص 57. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 117، با مختصر فرق).

710- الضيف ينزل برزقه وير تحل بذنوب اهل البيت (بحار، ج 75 تص 261).

711- من اكرم الضيف فقد اكرم سبعين نبيا و من انفق على الضيف درهما فكانما انفق الف الف دينار فى سبيل الله تعالى (ارشاد القلوب، ص 138).

712- لذه الكرم فى الاطعام و لذه اللئام فى الطعام (شرح غرر، ج 5، شماره 7638).

713- حبب الى الصوم بالصيف، وقرى الضيف، والضرب فى سبيل الله بالسيف (مستدرك، ج 7، ص 505. و جواهر الاخبار).

714- اصول كافى، ج 3، ص 287.

715- من اطعم مومنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنه و من سقى مومنا من ظما سقاه الله من الرحيق المختوم (وسائل، ج 16، ص 453. اصول كافى، ج 3، ص 288).

716- وسائل، ج 16، ص 449. اصول كافى، ج 3، ص 291.

717- الاوائل، ص 557. سفينه البحار، ج 2، ص 76.

718- بحار، ج 12، ص 4، 5، 12 و 13. مجموع البيان، ج 9، ص 157. (سوره ذاريات، از آيه 24 - 37 و سوره حجر، آيه 51 - 60 در باره مهمانى حضرت ابراهيم عليه‌السلام است).

719- ارشادالقلوب، ص 137.

720- ارشادالقلوب، ج 1، ص 137.

721- والذى نفس محمد بيده لا يومن بى عبد يبيت شبعان و اخوه او قال جاره المسلم جائع (وسائل، ج 16، ص 465).

722- او اءبيت مبطانا وحولى بطون غرثى واءكباد حرى (نهج البلاغه فيض الاسلام، نامه 45، ص 970).

723- انى قد شكرت له سعيه و غفرت له ذنبه لشفقته على خلق من خلقى (انوارنعمانيه، ج 4، ص 66).

724- فروع كافى، ج 4، ص 30.

725- المعروف التداء و اءما من اعطيته بعد المساءله فانما كافيته بما بذل لك من وجهه يبيت ليلته اءرقا متململا يمثل بين الرجاء و الياءس لا يدرى اين يتوجه لحاجته هم يعزم بالقصد لها فياءتيك و قلبه يرجف و فرائصه ترعد قدترى دمه فى وجهه لا يدرى اءيرجع بكاءبه ام بفرح (فروع كافى، ج 4، ص 23).

726- (هر وسق شصت صاع است، فرهنگ معين) و هر صاع سه كيلو گرم.

727- باغى است در مدينه كه درختهاى فراوانى دارد و براى آل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ است (كافى، ج 4، ص 22).

728- عن ابى عبدالله عليه‌السلام ان اميرالمومنين - صلوات الله عليه - بعث الى رجل بخمسه اوساق من تمر البغيبغه وكان الرجل ممن يرجو نوافله و يومل نائله ورفده وكان لا يسئل عليا عليه‌السلام و لا غيره شيئا فقال رجل لاميرالمومنين عليه‌السلام و الله ما سئلك فلان و لقد كان يجزئه من الخمسه الاوساق وسق واحد. فقال له اميرالمومنين عليه‌السلام لاكثرالله فى المومنين ضربك اعطى انا و تبخل انت لله اءنت اذا اءنا لم اعط الذى يرجونى الا من بعد المساله ثم اعطيه بعد المساله فلم اعطه ثمن ما اخذت منه و ذلك لانى عرضته ان يبذل لى و جهه الذى يعفره فى التراب لربى وربه عند تعبده له و طلب خوائجه اليه فمن فعل هذا باخيه المسلم وقد عرف انه موضع لصلته و معروفه فلم يصدق الله عزوجل فى دعائه له حيث يتمنى له الجنه بلسانه و يبخل عليه بالحطام من ماله و ذلك اءن العبد قد يقول فى دعائه اللهم اغفر للمومنين و المومنات فاذا دعا لهم بالمغفره فقد طلب لهم الجنه فما انصف من فعل هذا بالقول و لم يحققه بالفعل (فروع كافى، ج 4، ص 22 - 23).

729- ياحاتم! هب لى رمحك.

730- اكتبها على الارض فانى اكره ان اءرى ذل السوال فى وجه السائل (ارشادالقلوب، ص 136).

731- فرايتنى لها اهلا (فروع كافى، ج 4، ص 24، ح 4).

732- الحوائج امانه من الله فى صدور العباد فمن كتمها كتبت له عبادة و من افشاها، كان حقا على من سمعها ان يعنيه (فروع كافى، ج 4، ص 24).

733- اءتاذنون لى فى الدخول، فقال له سليمان: قدم الله امرك (فروع كافى، ج 4، ص 24، ح 3).

734-

متى اته يوما لا طلب حاجه رجعت الى اهلى ووجهى بمائه

(فروع كافى، ج 4، ص 24).

735- ياءيها الذين ءامنوا لا تبطلوا صدقتكم بالمن والذى كالذى ينفق ماله رئاء الناس ولايومن بالله و اليوم الاخر فمثله كمثل صفوان عليه تراب فاءصابه وابل فتركه صلدا (بقره / 264).

736- ان الله تبارك و تعالى كره لى ست خصال و كرهتها للاوصياء من ولدى و اءتباعهم من بعدى منها المن بعد الصدقه (فروع كافى، ج 4، ص 22).

737- الفتوه اربعه: التواشع مع الدوله والعفو مع القدره والنصيحه مع العداوه والعطيه بلا منه (ارشادالقلوب، ص 194).

738- و من اصطنع الى اءخيه فامتن به عليه احبط الله عمله و ثبت وزره و لم يشكر له سعيه هم قال عليه‌السلام يقول الله عزوجل: حرمت الجنه على المنان و البخيل والقتات و هو النمام (مجموعه ورام، ج 2، ص 263).

739- لا تحقروا شيئا من الشر وان صغر فى اعينكم و لا تستكثروا شيئا من الخير وان كبر فى اعينكم (امالى صدوق، ص 352. مجموعه ورام، ج 2، ص 264).

740- اياك و المن بالمعروف فان الامتنان يكدر الاحسان (غرر الحكم، ج 1، ص 150).

741- المن يهدم الصنيعه ، (فروع كافى، ج 4، ص 22).

742- كثره التعلل ايه البخل (غرر الحكم، ج 2، ص 561).

743- و عد الكريم نقد و تعجيل و وعد اللئيم تسويف و تعليل (غررالحكم، ج 2، ص 780).

744-

فان تجمع الافات فالبخل شرها و شر من البخل المواعيد والمطل

.

745- اذا هم احدكم بخير او صله فان عن يمينه و شماله شيطانين فليبادر لا يكفاه عن ذلك (اصول كافى، ج 3، ص 213).

746- انى لابادر الى قضاء حاجه عدوى خوفا ان يقضيها له غيرى او ان يستغنى (ارشاد القلوب، ص 136).

747- من قبل عطاك فقد اعانك على الكرم (غررالحكم، ج 2، ص 661).

748- ان الله ياءمر بالعدل والاحسن وايتاى ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تذكرون (نحل / 90).

749- عدل ساعه خير من عبادة سبعين سنه (بحارالانوار، ج 75، ص 352).

750- من اصبح لا يهم بظلم احد غفرالله مااجرترتم (اصول كافى، ج 4، ص 25).

751- خصال، ج 2، ص 343.

752- ليس ثواب عندالله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل والرجل المحسن (غرر، ج 5، ص 598).

753- خصال، ج 1، ص 80.

754- من عمل بالعدل حصن الله ملكه و من عمل بالجور عجل الله هلكه (شرح غرر، ج 5، ص 355).

755- الملك يبقى بالعدل مع الكفر و لا يبقى بالجور مع الاءيمان (جمع الاخبار، ص 327).

756- حسن السياسه يستديم الرياسه (شرح غرر، ج 3، ص 385، شماره 4820).

757- لا سلطان (ملك) الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل (ناسخ، ج 1، حضرت عيسى عليه‌السلام، ص 224).

758- شرح غرر، ج 3، ص 120، در بحارالانوار از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ اذا تغير السلطان تغير الزمان نقل شده است. (بحارالانوار، ج 75، ص 357. ج 77، ص 168).

759- مناهج الشارعين، ص 254.

760- تاج الملك عدله، (غررالحكم، ج 1، ص 347).

761- زين الملك العدل، (غررالحكم، ج 1، ص 426).

762- مناهج الشارعين، ص 258.

763- الا و ان الظلم ثلاثه فظلم لا يغفر و ظلم لا يترك و ظلم مغفور لا يطلب ؛ فاما الظلم الذى لا يغفر فالشرك بالله تعالى، قال الله تعالى: ان الله لا يغفر ان يشرك به اما الظلم الذى يغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات و اما الظلم الذى لا يترك فظلم العباد بعضهم بعضا القصاص هناك شديد ليس هو جرحا بالمدى و لا ضربا بالسياط و لكنه ما يستصغر ذلك معه، (مجموعه ورام، ج 1، ص 54).

764- انما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون فى الارض بغير الحق اءولئك لهم عذاب اءليم (شورى / 42).

765- اتقوا الظلم فانه ظلمات يوم القيمه (اصول كافى، ج 4، ص 26).

766- ان ملك الموت اذا نزل لقبض روح الفاجر نزل معه سفود من نار. قال على عليه‌السلام: يا رسول الله! فهل يصيب ذلك احدا عن امتك؟ قال: نعم حاكما جائرا و اكل مال اليتيم و شاهد الزور، و ان شاهد الزور يدلع لسانه فى النار كما يدلع الكلب لسانه فى الاناء (ارشادالقلوب، ص 188)

767- اذا كان يوم القيمه نادى مناد اين الظلمه و اعوان الظلمه و اشباه الظلمه حتى من برى لهم قلما او لاق لهم دواتا، قال: فيجمعون فى تابوت من حديد ثم يرمى بهم فى جهنم (ارشادالقلوب، ص 186).

768- العامل بالظلم و المعين له و الراضى به شركاء ثلاثتهم (اصول كافى، ج 4، ص 28).

769- اذا حدتك القدره على ظلم الناس فاذكر قدره الله سبحانه على عقوبتك و ذهاب ما اتيت اليهم عنهم و بقاوه عليك (شرح غرر الحكم، ج 3، ص 4109).

770- ما ياءخذ الموظللوم من دين الظالم اكثر مما ياءخذ الظالم من دنيا الموظلوم (بحارالانوار، ج 75، ص 311. امالى صدوق، مجلس 44، ص 209).

771- ان ربك لبالمرصاد (فجر / 14).

772- قنطه على الصراط لا يجوزها عبد بمظلمه (اصول كافى، ج 4، ص 24).

773- ما من سلطان آتاه الله قوه و نعمه فاستعان بها على ظلم عبادة الاكان حقا على الله ان ينزعها منه الم تر الى قوله تعالى: «... ان الله يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم... » (رعد / 11 و ارشادالقوب، ص 68).

774- بالظلم تزول النعم (غررالحكم، ج 1، ص 331).

775- بالبغى تجلب النقم (غررالحكم، ج 1، ص 331).

776- افه العمران جور السلطان (غررالحكم، ج 3، ح 3954).

777- من ظلم رعيته نصر اضداده (غررالحكم، ج 2، ص 618).

778- من خذل جنده نصر اضداده (غررالحكم، ج 2، ص 649).

779- مناهج الشارعين، ص 256.

780- اتقوا الظلم فان دعوه المظلوم تصعد لى السماء (اصول كافى، ج 4، ص 273).

781- اربعه لا ترد لهم دعوه حتى تفتح لهم ابواب السماء و تصير الى العرش: الوالد لولده و المظلوم على من ظلمه والمعتمر حتى يرجع والصائم حتى يفطر (اصول كافى، ج 4، ص 273. امالى صدوق، مجلس 45، ح 4).

782- عن ابى حمزه الثمالى عن ابى جعفر عليه‌السلام قال: لما حضر على بن الحسين عليه‌السلام الوفاه ضمنى الى صدره ثم قال يا بنى! اوصيك بما اوصانى به ابى عليه‌السلام حين حضرته الوفاه و بما ذكران اباه اوصاه به قال: يا بنى! اياك و ظلم من لا يجد عليك ناصرا الا الله ( اصول كافى، ج 4، ص 24).

783- معراج السعاده، ص 241.

784- معراج السعاده، ص 241.

785- منهاج الشارعين، ص 251 به اين مضمون كه لباس سرخ بپوشند.

786- قل لفلان الجبار انى لم اءبعثك لتجمع الدنيا على الدنيا و لكن لترد عنى دعوه الموظلوم و تنصره فانى اليت على نفسى ان انصره و اءنتصرله ممن ظلم بحضرته و لم ينصره (بحارالانوار، ج 14، ص 40).

787- من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 35، روايت 130

788- معراج السعاده، ص 249. مناهج الشارعين، ص 252.

789- معراج السعاده، ص 248. مناهج الشارعين، ص 244.

790- فكر المرء مرآت تريه حسن عمله من قبحه (غررالحكم، ج 2، ص 516).

791- شاورهم فى الامر (آل عمران / 159).

792- اذا شاورت صار عقله لك.

793-

شاور سوالك اذا ناتيك نائبة يوما وان كنت من اهل المشورات

العين تنظر منها ما ناوناء و لاترى نفسها الا به مرات

794- المؤ من مراه المؤ من، (نهج الفصاحه، ص 628. كنزل العمال، ح 672 و 673).

795- ولا تدخلن فى مشورتك بخيلا يعدل بك عن الفضل و يعدك الفقر و لا جبانا يضعفك عن الامور و لا حريصايزين لك الشره بالجور (نهج البلاغه صبحى صالح، نامه 53، ص 430).

796- جمال السياسه العدل فى الامرة والعفو مع القدره (غررالحكم، ج 1، ص 374).

797- «العفو زكوه القدره» (غررالحكم، ج 1، ص 32).

798- ... من قتل نفسا بغير نفس اءوفساد فى الارض فكانما قتل الناس جميعا... (مائده / 32).

799- اول ما يحكم الله عزوجل فيه يوم القيمه الدماء (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 69، ح 210).

800- يقال له مت اى ميته شئت ان شئت يهوديا و ان شئت نصرانيا و ان شئت مجوسيا (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 69، ح 209).

801- ما عجت الاءرض الى ربها عزوجل من ثلاثه: من دم حرام يسفك عليها (بحارالانوار، ج 104، ص 372. من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 15، ح 13. جامع الاخبار، ص 169).

802- لو ان اهل السموات السبع و اهل الاءرضين السبع اشتركوا فى دم مؤ من لاكبهم الله جميعا فى النار (جامع الاخبار، ص 169. بحارالانوار، ج 104، ص 382).

803- ... قالت نمله يايها النمل ادخلوا مسكنكم لا يحطمنكم سليمن وجنوده و هم لا يشعرون (نمل / 18).

804- يا معشر الشيعه! لا تذلوا رقابكم بترك طاعه سلطانكم فان كان عادلا فاسئلوا الله ابقائه و ان كان جائرا فاسئلو الله اصلاحه فان صلاحكم فى صلاح سلطانكم و ان السلطان العادل بمنزله والد الرحيم، فاجبواله ماتحبون لا نفسكم و اكرهواله ماتكرهون لانفسكم (امالى صدوق، ص 307).

805- لا تشغلوا انفسكم بسب الملوك (امالى صدوق، مجلس 58، ص 299. بحارالانوار، ج 75، ص 341).

806- اذا اراد الله عزوجل برعيه خيرا جعل لها سلطانا رحيما وقيض له وزيرا عادلا (امالى صدوق، مجلس 43).

807- ما من احد ولى شيئا من امور المسلمين فارادالله به خيرا الا جعل الله له وزيرا صالحا ان نسى ذكره و ان ذكر اعانه (بحارالانوار، ج 75، ص 359).

808- احبوا الصبيان و ارحموهم و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا يرون الا انكم ترزقونهم (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 311).

809- ان الله عزوجل ليرحم الرجل لشده حبه لولده (من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 310).

810- «فهلا و اسيت بينهما»، (من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 311).

811- اوصانى جبرئيل عليه‌السلام بالمراه حتى ظننت انه لا ينبغى طلاقها (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 279).

812- اتقوا الله فى الضعيفين يعنى بذلك اليتيم و النساء (من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 248).

813- يشبع بطنها و يكسو جثتها و ان جهلت غفر لها (من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 279).

814- ان مثل المراه مثل الضلع ان اقمته انكسر وان تركته استمتعت به (من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 279).

815- رحم الله عبدا اءحسن فيما بينه و بين زوجته فان الله عزوجل قد ملكه ناصيتها و جعله القيم عليها (من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 281).

816- ثلث من سنن المرسلين: العطر و احفا الشعر و كثره الطروقه (من لايحضره الفقيه، ج 3، ص 241).

817- فى الديك الابيض خمس خصال من خصال الانبياء علهيم السلام معرفته باوقات الصلوه والغيره و السخاء والشجاعه و كثره الطروقه (خصال، ص 298).

818- اتقوا الله فيما ملكت ايمانكم

819- ياموسى! امسك غضبك عمن ملكتك عليه اكف عنك غضبى (اصول كافى، ج 3، ص 413).

820- خصال، ج 2، ص 568.

821- «يابن الفاعله اين كنت؟» (اصول كافى، ج 4، ص 15).

822- اصول كافى، ج 4، ص 16.

823- الا و من لطم خد امرى ء مسلم او وجهه بدد الله عظامه يوم القيمه وحشر مغلولا حتى يدخل جهنم الا ان يتوب (من لايحضره الفقيه، ج 4، ص 8).

824- لوان رجلا ضرب رجلا سو طالضبه الله سوطا من النار (من لايحضره الفقيه، ج 4، ص 67).

825- مجموعه ورام، ج 1، ص 58.

826- الكاظمين الغيظ.

827- والعافين عن الناس.

828- «والله يحب المحسنين» (آل عمران / 134).

829- بحارالانوار، ج 46، ص 68 به نقل از امالى. مجمع البيان، ج 2، ص 505.

830- شبر، الاخلاق، ص 118.

831- و الانعم خلقها لكم فيها دف ء ومنفع و منها تاءكلون ولكم فيها جمال حين تريحون و حين تسرحون و تحمل اءثقالكم الى بلد لم تكونوا بلغيه الا بشق الانفس ان ربكم لرء وف رحيم و الخيل و البغال والحمير لتر كبوها وزينه و يخلق ما لا تعلمون (نحل / 5 - 8).

832- امالى صدوق، مجلس 76، ص 410، ح 2.

833- لا يكلفها من المشى الا ما تطيق و لا يقف على ظهرها الا فى سبيل الله عزوجل (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 187).

834- اذا لم تمش تحتك كمشيها الى مذودها (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 187).

835- لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله عزوجل لعن لا عنها (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 187).

836- (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 191).

837- اين صاحبتها مروه فليستعد غدا للخصومه (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 191).

838- من قتل عصفورا عبثا جاء يوم القيمه وله صراخ حول العرش يقول رب سل هذا فيم قتلنى من غير منفعه (بحارالانوار، ج 64، ص 270).

839- ان هذا الغضب جمره من الشيطان توقد فى قلب ابن ادم و ان احدكم اذا غضب احمرت عيناه و انتفخت اوداجه ودخل الشيطان فيه فاذا خاف احدكم ذلك من نفسه فليلزم الاءرض فان رجزالشيطان ليذهب عنه عند ذلك (اصول كافى، ج 3، ص 415).

840- الغضب يفسد الاءيمان كما يفسد الخل العسل (اصول كافى، ج 3، ص 412).

841- «الغضب مفتاح كل شر»، (اصول كافى، ج 3، ص 412).

842- لوكان الخرق خلقا يرى ما كان شى ء مما خلق الله اقلبح منه (اصول كافى، ج 4، ص 11).

843- من علامات شرك الشيطان الذى لا يشك فيه ان يكون فحاشا لا يبالى ما قال و لا ما قيل فيه (اصول كافى، ج 4، ص 14).

844- ان الله حرم الجنه على كل فحاش بذى قليل الحياء لا يبالى ما قال و لا ما قيل له فانك ان فتشته لم تجده الالغيه او شرك شيطان فقيل: يا رسول الله! وفى الناس شرك شيطان؟ فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ اءما تقرا قول الله عزوجل «وشاركهم فى الاموال و الاولاد» ، (اسراء / 64. اصول كافى، ج 4، ص 14).

845- من فحش على اءخيه المسلم نزع الله منه بركه رزقه و وكله الى نفسه وافسد عليه معيشته (اصول كافى، ج 4، ص 17).

846- اصول كافى، ج 4، ص 16.

847- ان من شر عباد الله من تكره مجالسته لفحشه ، (اصول كافى، ج 4، ص 17).

848- اصول كافى، ج 4، ص 17.

849- المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده (اصول كافى، ج 3، ص 330 و 332).

850- ليس الشديد بالصرعه انما الشديد الذى يملك نفسه عند الغضب (مجموعه ورام، ج 1، ص 122).

851- الغضب مفتاح كل شر (مجموعه ورام، ج 1، ص 122).

852- قال: افلا اخبركم بما هو اشد منه؟ رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شيطانه و شيطان صاحبه (مجموعه ورام، ج 2، ص 10).

853- امالى صدوق رحمته الله، مجلس 61، ح 2. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌ بر سعد بن معاذ رحمت فرستاد و فرمود: «نود هزار فرشته با جبرئيل برايش رحمت خاستند فرمود: اى جبرئيل! از چه راه مستحق رحمت بر شم شده؟ گفت: به خاطر خواندن سوره «قل هوالله» در حال ايستاده و نشسته و سواره و پياده و در رفتن و آمدن» (امالى صدوق، مجلس 62، ح 5).

854- فروع كافى، ج 3، ص 236.

855- مثنوى معنوى، دفتر دوم، ص 91.

856- قال اميرالمومنين عليه‌السلام فى خطبه: اعوذ بالله من الذنوب التى تعجل الفناء فقام اليه عبدالله بن الكواء اليشكرى فقال: يا اميرالمومنين! او تكون ذنوب تعجل الفناء؟ فقال: نعم ويلك قطيعه الرحم ان اهل البيت ليجتمعون و يتواسون و هم فجره فيرزقهم الله و ان اهل البيت ليتفرقون ويقظع بعضهم بعضا فيحرمهم الله و هم اتقياء (اصول كافى، ج 4، ص 48).

857- قال ابو عبدالله عليه‌السلام: اتقوا الحالقه فانها تميت الرجال قلت و ما الحالقه؟ قال: قطيعه الرحم (اصول كافى، ج 4، ص 46).

858- اصول كافى، ج 4، ص 47.

859- اصول كافى، ج 3، ص 224، ح 17.

860- اصول كافى، ج 3، ص 220 - 229 و باب غضب، اصول كافى، ج 3، ص 412 - 415.

861- ... و اعلموا ان الله غفور حليم (بقره / 235).

862- لا يواخذ كم الله باللغو فى اءيمنكم ولكن يواخذكم بما كسبت قلوبكم و الله غفور حليم (بقره / 225).

863- قول معروف و مغفره خير من صدقه يتبعها اءذى والله غنى حليم (بقره / 263).

864- «... ان ابراهيم لاوه حليم» (توبه / 114).

865- «فبشرنه بغلم حليم» (صافات / 101).

866- «وانك لعلى خلق عظيم» (قلم / 4).

867- وسار عوا الى مغفره من ربكم وجنه عرضها السموات و الاءرض اءعدت للتقين الذين ينفقون فى السراء والضراء و الكظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين (آل عمران / 133 - 134).

868- «الرفق يمن و الخرق شوم» (اصول كافى، ج 3، ص 182).

869- «ماكان فضلكم فيقولون: كنا اذا ظلمنا غفرنا و اذا اسى ء الينا عغو نا و اذا جهل علينا حلمنا، فيقال لهم: ادخلوا الجنه فنعم اجرالعاملين» (مجموعه ورام، ج 1، ص 125)

870- «من كظم غيظا و هو و هو يقدر على امضائه حشا الله قلبه امنا و ايمانا يوم القيمه» (اصول كافى، ج 3، ص 171،)

871- اصول كافى، ج 3، ص 174.

872- عليكم بحسن الخلق فان حسن الخلق فى الجنه لا محاله و اياكم وسوء الخلق فان سوء الخلق فى النار لا محاله (مجمع البيان، ج 10، ص 333).

873- ما من شى ء اثقل فى الميزان من خلق حسن (مجمع البيان، ج 10، ص 333).

874- ان الخلق الحسن يذيب الخطيئه كما تذيب الشمس الجليد (ارشاد القلوب، ج 1، ص 133)

875- قال: احسنهم خلقا (ارشاد القلوب، ص 139)

876- ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبياء(ارشاد القلوب، ص 133)

877- ما اصطحب اثنان الاكان اعظمهما اجرا و احبهما الى الله عزوجل ارفقهما بصاحبه (اصول كافى، ج 3، ص 184).

878- ان الله عزوجل يحب الحيى الحليم (اصول كافى، ج 3، ص 173).

879- ان اول عوض الحليم من حلمه ان الناس كلهم اعوانه على الجاهل (مجموعه ورام، ج 1، ص 125).

880- ما من عبد كظم غيظا الا زاده الله عزوجل عزا فى الدنيا و الاخره (اصول كافى، ج 3، ص 170)

881- ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط (اصول كافى، ج 3، ص 173).

882- ان حسن الخلق يثبت الموده و حسن البشر يذهب بالسخيمه (ارشادالقلوب، ص 133).

883- يا بنى! عاشروا الناس عشره ان غبتم حنوا اليكم و ان فقدتم بكوا عليكم (مجموعه ورام، ج 2، ص 75).

884- «يا محمد! انك ساحر كاذب».

885- (مجمع البيان، ج 10، ص 333).

886- واللات لو لا جمال و جهك لملات سيفى من واللات لا اومن حتى يومن بك هذا الضب .

887- لبيك يا رسول الله!.

888- اشهد ان لا اله الله و اشهد ان محمدا رسول الله (بحارالانوار، ج 17، ص 406 - 415).

889- بحارالانوار، ج 17، ص 406 و 415 با مقدارى اختلاف.

890- از جمله اشعار حسان اشعار روز غدير خم است: «يناديهم يوم الغدير... »

891- اءحسبك غريبا شاميا فقلت: اءجل، فقال: فمل معى ان احتجت الى منزل انزلناك و الى مال ارفدناك و الى حاجه عاوناك (كشف الغمه، ج 1، ص 561).

892- بحارالانوار، ج 46، ص 98.

893- آل عمران / 134.

894- بحارالانوار، ج 46، ص 55. كشف الغمه، ج 2، ص 287.

895- مداراه الناس نصف الاءيمان و الرفق بهم نصف العيش (اصول كافى، ج 3، ص 180).

896- يا محمد! ربك يقرئك السلام و يقول لك دار خلقى (اصول كافى، ج 3، ص 179).

897- اءترزق فرعون و هو يدعى الربوبيه، قال يا موسى! ان كان فرعون ترك العبوديه فانا لا اترك الربوبيه (مجالس الواعظين).

898- «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» مجمع البيان، ج 10، ص 559.

899- «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» مجمع البيان، ج 10، ص 559.

900- «به آنچه ماءمور شده اى، ندا در ده و آشكار كن واز مشركين رو گردان». (حجر / 94).

901- بحارالانوار، ج 18، ص 241 - 243.

902- «اللهم اغفر لقومى فانهم لا يعلمون» (مجموعه ورام، ج 1، ص 99).

903- «اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون» (مجالس الوعظين، ص 126).

904- «اى پيامبر! تو اخلاق عظيم و برجسته دارى» (قلم / 4).

905- «... قل متع الدنيا قليل... » (نساء/ 77).

906- «وانك لعلى خلق عظيم» (قلم / 4).

907- ان اءحسنتم اءحسنتم لا نفسكم... (اسرى / 7).

908- مجالس الواعظين، ص 120.

909- مجموعه ورام، ج 1، ص 99.

910- مجموعه ورام، ج 1، ص 100.

911- مجالس الواعظين، ص 127 - 128. ثمرات الحيات، ج 3، ص 278، به نقل از دلائل الاعجار.

912- همان.

913- و الله ما على هذا بايعتمونى وعاهد تمونى يا معشر الجن! و ايم الله! لئن لم تردوا على اليهودى حميره و طعامه لانقض عهدكم و لاجاهد بكم فى الله حق جهاده (بحارالانوار، ج 39، ص 189. ارشادالقلوب، ج 2، ص 274).

914- اشهد ان لا الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انك عالم هذه الامه و خليفه رسول الله صلوات الله صلوات الله عليه و آله على الجن و الانس فجزاك الله عن الاسلام خيرا (نوادر المعجزات، ص 58).

915- كشف الغمه، ج 2، ص 81.

916- «انت حر فانك لم تعمده» (العددالقويه، ص 319).

917- ما سترعنك من امرنا اكثر (بحارالانوار، ج 46، ص 99. كشف الغمه، ج 2، ص 80).

918- اشهدا انك من اولاد الرسل (كشف الغمه، ج 2، ص 101).

919- «يا فلان و الله ما ذلك لك تنام الليل و النهار، لك الليل و لنا منك النهار» (اصول كافى، ج 3، ص 174. مجموعه ورام، ج 2، ص 136

920- مجموعه ورام، ج 1، ص 2.

921- «با بنى عبدالمطلب! انكم لن تسعوا الناس باموالكم فالقوهم بطلاقه الوجه و حسن البشر» (اصول كافى، ج 3، ص 161)

922- «الق اخاك بوجه منبسط» (همان، ص 162)

923- «صنائع المعروف و حسن البشر يكسبان المحبه و يدخلان الجنه و البخل و عبوس الوجه يبعدان من الله و يدخلان النار» (همان).

924- «ثلث يصفين ود المرء لاخيه المسلم: يلقاه بالبشر اذالقيه و يوسع له فى المجلس اذا جلس اليه و يدعوه باحب الاسماء اليه»، (همان، ج 4، ص 457)

925- «حسن البشر بالناس نصف العقل» (امالى شيخ طوسى، ص 614)

926- «ضحك المؤ من تبسم» (اصول كافى، ج 4، ص 486)

927- «كان يحيى بن زكريا عليه‌السلام يبكى و لا يضحك و كان عيسى بن مريم عليه‌السلام يضحك و يبكى و كان الذى يصنع عيسى عليه‌السلام افضل من الذى يصنع يحيى (عليه السلام») (اصول كافى، ج 4، ص 486).

928- «كثره الضحك تميت القلب» (همان، ج 4، ص 486)

929- «ان من الجهل الضحك من غير عجب» (همان، ج 4، ص 486)

930- «كثره الضحك تذهب بماء الوجه» (همان، ج 4، 487)

931- القهقهه من الشيطان» (همان، ج 4، ص 487)

932- اصول كافى، ج 4، ص 485

933- همان، ص 486

934- بحارالانوار، ج 16، ص 295

935- «ما من احد الا و بعينه بياض» (مجموعه ورام، ج 1، ص 113)

936- «و هل يلد الابل الا الثوق» (بحارالانوار، ج 16، ص 294)

937- اصول كافى، ج 4، ص 487

938- اصول كافى، ج 4، ص 487

939- اصول كافى، ج 4، ص 487

940- «اقرا باسم ربك.... » (علق /1)

941- «... بسم الله مجريها و مرسها... » (هود/41)

942- «قيل ينوح اهبط بسلم منا و بركت عليك و على امم ممن معك... » (هود /48)

943- نمل /30

944- اقتباس از تفسير نمونه، ج 1، ص 8-7

945- «كل امر ذى بال لم يذكر فيه اسم الله فهو ابتر (اقطع») (البرهان، ج 1، ص 46)

946- «وينبغى الاتيان به عند افتتاح كل امر عظيم او صغير ليبارك فيه» (الميزان، ج 1، ص 23 به نقل ازن خصال)

947- «كل امر ذى بال لم يذكر فيه اسم الله فهو ابتر» (البرهان، ج 1، ص 46)

948- «فكل عمل يعمله يبدء فيه بسم الله الرحمن الرحيم فانه مبارك له فيه» (البرهان، ج 1، ص 45 و 46).

949- كبريت الاحمر، ص 19

950- امالى صدوق، مجلس 33، ح 2، ص 148، چاپ اعلمى. مجمع البيان، ج 1، ص 18.

951- همان، مجلس 49، ح 13، ص 246

952- مجمع البيان، ج 1، ص 28. البرهان، ج 1، ص 43

953- ابواب الجنان و كبريت الاحمر، ص 22

954- البرهان، ج 1، ص 43

955- البرهان، ج 1، ص 43-41.

956- كبريت الاحمر، ص 22

957- كبريت الاحمر، ص 23.

آيات و روايات به اين مضمون بسيارند كه انسان در صورتى كه نام خدا را نبرد، شيطان با او شريك مى شود حتى در جماع، و نام خدا هست كه شيطان را دور مى كند و باعث ناراحتى او مى گردد.

958- «و من اعرض عن ذكرى فان له معيشه ضنكا» (طه /124).

959- «كل امر من الامور انما نصيبه من البقاء بقدر ما لله فيه نصيب» (الميزان، ج 1، ص 15).

960- «كل امر ذى بال لا يبدا فيه بسم الله الرحمن الرحيم اقطع»، (الدر المنثور، ج 1، ص 10).

961- روى عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌: «كل كلام لا يبدء فيه بالحمد فهو اقطع»، (عده الداعى، ص 245).

962- اصول كافى، ج 4، ص 268.

963- اصول كافى، ج 4، ص 264.

964- اصول كافى، ج 4، ص 264

965- اصول كافى، ج 4، ص 264

966- خصال، اول باب خمسه، ص 267

967- كبريت الاحمر، ص 24.

968- البرهان، ج 1، ص 46

969- اصول كافى، ج 4، ص 254

970- اصول كافى، ج 4، ص 254

971- «ان الله و مليكته يصلون... »(احزاب /56)

972- امالى صدوق، مجلس 17، ح 4، ص 68.

973- قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌: «من صلى على صلى الله عليه و ملائكته و من شاء فليقل و من شاء فليكثر» (كافى، ج 4، ص 249، ح 7).

974- همان، ح 6.

975- «قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌: «الصلاه على و على اهل بيتى تذهب بالنفاق» (همان، ص 250)

976- قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‌: «ارفعوا اصواتكم بالصلاه على فانها تذهب بالنفاق» (كافى، ج 4، ص 251).

977- وسائل، ج 4، ص 1212.

978- ثوال الاعمال، ص 343.

979- اصول كافى، ج 4، ص 252.

980- (اثقل ما يوضع فى الميزان يوم القيامه الصلاه على محمد و اهل بيته» (وسائل، ج 4، ص 1214).

981- امالى صدوق، مجلس 60، ج 6.

982- وسائل، ج 4، ص 1218.

983- جامع الاصول، ج 4، ص 401 به بعد.

984- كافى، ج 4، ص 253.

985- وسائل، ج 4، ص 1221 و 1218.

986- قصص قرآن يا تاريخ انبياء، ج 2، ص 3و6. بحارالانوار، ج 12، ص 339 - 372.

987- قصص قرآن يا تاريخ انبياء، ج 2، ص 258 به نقل از علل الشرايع. و عيون اخبار الرضا، ج 1، باب 26، ح 24، ص 206.

988- شهيد دستغيب، معاد، ص 29.

989- شهيد دستغيب، تفسير سوره حديد، ص 374.

990- نهج البلاغه فيض الاسلام، نامه 3.

991- مجموعه ورام، ص 132. اثنى عشريه، ص 82. بحار، ج 14، ص 238.

992- بحار الانوار، ج 16، ص 220. مجموعه ورام، ج 2، ص 84.

993- بحار الانوار، ج 16، ص 220.

994- همان، ص 243.

995- همان، ص 228.

996- همان، ص 244.

997- مجموعه ورام، ج 1، 47.

998- بحار الانوار، ج 16، ص 225 و 227.

999- بحار الانوار، ج 16، ص 225 و 227.

1000- توبه /55.

1001- طه /131.

1002- مجموعه ورام، ج 2، ص 84.

1003- بحار الانوار، ج 41، ص 29.

1004- مجموعه ورام، ج 1، ص 48.

1005- نهج البلاغه، فيض الاسلام، نامه 45، ص 971.

1006- تفسير نمونه، ج 6، ص 135 و 136 (به نقل از: سفينه البحار، ج 2، ص 4و5، ماده لبس).

1007- بحرانى، كشكول، ج 2، ص 132.

1008- هود /65.

1009- منتهى الامال عربى، ج 2، ص 629و630.

1010- همان مدرك، ص 627

1011- همان، ص 628

1012- خصال، ص 85. بحارالانوار، ج 77، ص 52. محاسن برقى، ص 4.

1013- مجمع البحرين، ج 2، ص 379 (ماده شحح).

1014- بحار الانوار، ج 73، ص 260.

1015- الحسد داء عياء لايزول الا بهلك الحاسد اوموت المحسود، (شرح غرر، ج 2، ص 72).

1016- الحاسد يرى ان زوال النعمه عمن يحسده نعمه عليه، (شرح غرر، ج 2، ص 59).

1017- الحسد يضنى الجسد، (شرح غرر، ج 1، ص 233).

1018- «الحسد شر الامراض»، (شرح غرر، ج 1، ص 91).

1019- «الحسد حبس الروح»، (شرح غرر، ج 1، ص 100).

1020- «الحسد راس العيوب»، (شرح غرر، ج 1، ص 149)

1021- «الحسد ينكد العيش»، (شرح غرر، ج 1، ص 203)

1022- «الحسد يذيب الجسد»، (شرح غرر، ج 1، ص 241)

1023- «الحسد ينشى الكمد»، (شرح غرر، ج 1، ص 260)

1024- «الحسد مقنصه (منقصه - خ) ابليس الكبرى»، (شرح غرر، ج 1، ص 295)

1025- «الحسد مرض لا يوسى»، (شرح غرر، ج 1، ص 363)

1026- «الحسد احد العذابين»، (شرح غرر، ج 2، ص 18)

1027- «الحسد داب السفل و اعداء الدول»، (شرح غرر، ج 1، ص 382)

1028- «لا داء كالحسد»، (شرح غرر، ج 6، ص 353).

1029- «الحسود مغموم»، (تصنيف غرر الحكم، ص 299، باب فى ذم الحسد)

1030- «الحسود ابدا عليل»، (شرح غرر، ج 2، ص 42 و ج 1، ص 199)

1031- «الحسود لا خله له»، (شرح غرر، ج 1، ص 223)

1032- «الحسود لا شفاء له»، (شرح غرر، ج 1، ص 249)

1033- «الحسود لا يسود»، (شرح غرر، ج 1، ص 255)

1034- الحسود دائم السقم وان كان صحيح الجسم، (شرح غرر، ج 2 ص 91)

1035- الحسود غضبان على القدر، (ج 1، ص 332)

1036- «الحسود لا يبرء»، (شرح غرر، ج 1، ص 223)

1037- الحسود كثير الحسرات متضاعف السيئات ، (شرح غرر، ج 1 ص 392)

1038- الحاسد يفرح بالشرور و يغتم بالسرور، (شرح غرر، ج 1، ص 383)

1039- الحاسد لا يشفيه الا زوال النعمه، (شرح غرر، ج 1، ص 383)

1040- الحسد عيب فاضح و شح فادح لا يشفى صاحبه الا بلوغ آماله فيمن يحسده، (شرح غرر، ج 2، ص 164)

1041- بحارالانوار، ج 14، ص 491.

1042- بحارالانوار، ج 42، ص 13-12.

1043- فوائد الرضويه، ص 312-311.

1044- بحارالانوار، ج 47، ص 134. مناقب، ج 3، ص 233.

1045- بحارالانوار، ج 42، ص 14 - 15.

1046- خزائن نراقى، ص 422.

فهرست مطالب

[مقدمه مولف 2](#_Toc365798286)

[احتياج انسان به وعظ و فايده آن 3](#_Toc365798287)

[فضيلت وعظ از ديدگاه عقل و نقل 5](#_Toc365798288)

[الف - از ديدگاه عقل 5](#_Toc365798289)

[ب - از ديدگاه نقل 6](#_Toc365798290)

[وظايف گويندگان 7](#_Toc365798291)

[وظايف شنوندگان 11](#_Toc365798292)

[موعظه اول: حب دنيا و اقسام آن 14](#_Toc365798293)

[قسم اول: دنياطلبى مذموم 14](#_Toc365798294)

[دو حكايت 15](#_Toc365798295)

[فضيلت كسب حلال 19](#_Toc365798296)

[دنياطلبى حلال 19](#_Toc365798297)

[دنيا از ديدگاه آيات و روايات 20](#_Toc365798298)

[قسم دوم: حب دنيا 21](#_Toc365798299)

[قسم سوم: بى وفايى دنيا 23](#_Toc365798300)

[مثل دنيا و اشعار سنائى 26](#_Toc365798301)

[تجسم دنيا در قيامت به صورت عجوزه 27](#_Toc365798302)

[روايتى درباره حب دنيا 28](#_Toc365798303)

[دو حكايت 31](#_Toc365798304)

[مثال آدم غافل 32](#_Toc365798305)

[چند نكته 33](#_Toc365798306)

[قسم چهارم: اقسام حب دنيا 39](#_Toc365798307)

[موعظه دوم: مذمت حب جاه و رياست 41](#_Toc365798308)

[يك حكايت 43](#_Toc365798309)

[نكته 44](#_Toc365798310)

[اشعار مناسب 46](#_Toc365798311)

[موعظه سوم: حرص مذموم 56](#_Toc365798312)

[حرص از ديدگاه آيات و روايات 56](#_Toc365798313)

[نكته ها 57](#_Toc365798314)

[موعظه چهارم: دنيا مسافر خانه اى بيش نيست 69](#_Toc365798315)

[نكته ها 69](#_Toc365798316)

[موعظه پنجم: مباشرت با زنان 77](#_Toc365798317)

[نكته ها 77](#_Toc365798318)

[پاكدامنى از ديدگاه آيات و روايات 84](#_Toc365798319)

[گناه زنا از ديدگاه روايات 85](#_Toc365798320)

[يك داستان 85](#_Toc365798321)

[نگاه مسموم 90](#_Toc365798322)

[نكته ها 92](#_Toc365798323)

[ازدواج از نگاه آيات و روايات 95](#_Toc365798324)

[روياى صادقه 97](#_Toc365798325)

[موعظه ششم: مذموم بودن پرخورى 99](#_Toc365798326)

[قسم اول: كميت خوردن 99](#_Toc365798327)

[نكته ها 101](#_Toc365798328)

[قسم دوم: كيفيت خوردن 104](#_Toc365798329)

[حرامخوارى 105](#_Toc365798330)

[يك نكته 110](#_Toc365798331)

[موعظه هفتم: مذموم بودن مدگرايى 114](#_Toc365798332)

[نكته ها 116](#_Toc365798333)

[موعظه هشتم: انتخاب دوست 122](#_Toc365798334)

[فوايد خاموشى 123](#_Toc365798335)

[سخنان چهار حكيم 125](#_Toc365798336)

[غيبت 128](#_Toc365798337)

[نكته اى آموزنده 130](#_Toc365798338)

[حكايت ابراهيم ادهم 131](#_Toc365798339)

[گوش دادن به غيبت 131](#_Toc365798340)

[گمان بد 132](#_Toc365798341)

[حكايت حضرت عيسى عليه‌السلام 133](#_Toc365798342)

[تجسس خليفه دوم 134](#_Toc365798343)

[زشتى دروغگويى 135](#_Toc365798344)

[مواردى كه دروغ گفتن جايز است 136](#_Toc365798345)

[چند نكته 137](#_Toc365798346)

[سخن چينى 139](#_Toc365798347)

[حضرت موسى عليه‌السلام و سخن چين 140](#_Toc365798348)

[مذموم بودن استهزا 141](#_Toc365798349)

[چند نكته 144](#_Toc365798350)

[مذموم بودن شرب خمر 151](#_Toc365798351)

[فضيلت انسان 154](#_Toc365798352)

[ارزش عبادت 155](#_Toc365798353)

[يك حكايت 157](#_Toc365798354)

[آثار شرب خمر از نظر روايات 158](#_Toc365798355)

[مذموم بودن غنا و موسيقى 159](#_Toc365798356)

[مذموم بودن قمار بازى 163](#_Toc365798357)

[قمار و شطرنج از ديگاه آيات و روايات 164](#_Toc365798358)

[شركت در مجالس گناه 166](#_Toc365798359)

[همنشينى با معصيت كار 167](#_Toc365798360)

[موعظه نهم: تكبر و تواضع 169](#_Toc365798361)

[مذموم بودن تكبر 169](#_Toc365798362)

[تكبر از ديدگاه آيات و روايات 170](#_Toc365798363)

[يك حكايت 172](#_Toc365798364)

[مال و ثروت از ديدگاه روايات 173](#_Toc365798365)

[نكته ها 173](#_Toc365798366)

[افتخار به جاه و مقام 182](#_Toc365798367)

[نكته ها 182](#_Toc365798368)

[ممدوح بودن تواضع 187](#_Toc365798369)

[چند حكايت 188](#_Toc365798370)

[تواشع ؛ ستاره اى فروزان 191](#_Toc365798371)

[چند نكته 192](#_Toc365798372)

[شيرينى عبادت 196](#_Toc365798373)

[موعظه دهم: مذموم بودن ريا 197](#_Toc365798374)

[معناى ريا 197](#_Toc365798375)

[حبط اعمال به خاطر ريا 198](#_Toc365798376)

[قبولى اعمال 199](#_Toc365798377)

[ريا كاران در قيامت 201](#_Toc365798378)

[علامت ريا كار 203](#_Toc365798379)

[راه علاج ريا 203](#_Toc365798380)

[يك حكايت 205](#_Toc365798381)

[عابد خودنما 206](#_Toc365798382)

[خودپسندى و عجب 208](#_Toc365798383)

[چند نكته 209](#_Toc365798384)

[يك مثل 215](#_Toc365798385)

[موعظه يازدهم: بغض و حسد 217](#_Toc365798386)

[بغض و عداوت مذموم 217](#_Toc365798387)

[يك نكته 218](#_Toc365798388)

[يك حكايت 218](#_Toc365798389)

[امام على عليه‌السلام عقيل 221](#_Toc365798390)

[يك نكته 221](#_Toc365798391)

[دوستى در راه خدا 223](#_Toc365798392)

[رابطه مسلمان با مسلمان 225](#_Toc365798393)

[حقوق مسلمان بر مسلمان 225](#_Toc365798394)

[ملاقات مؤ من با مؤ من 226](#_Toc365798395)

[يك حكايت 229](#_Toc365798396)

[حكايتى ديگر 230](#_Toc365798397)

[حسد 231](#_Toc365798398)

[بشارت به بهشت 233](#_Toc365798399)

[يك نكته 234](#_Toc365798400)

[موعظه دوازدهم: مذموم بودن طمع 236](#_Toc365798401)

[چند حكايت 236](#_Toc365798402)

[طمع از ديدگاه روايات 241](#_Toc365798403)

[چند حكايت 241](#_Toc365798404)

[رزق از ديدگاه روايات 248](#_Toc365798405)

[تجارت 249](#_Toc365798406)

[چند حكايت 251](#_Toc365798407)

[موعضه شعيب پيغمبر عليه‌السلام 254](#_Toc365798408)

[شرايط معامله 254](#_Toc365798409)

[چند نكته 255](#_Toc365798410)

[غش در معامله از ديدگاه روايات 256](#_Toc365798411)

[بركت در دانه گندم 257](#_Toc365798412)

[موعظه سيزدهم: مذموم بودن بخل 258](#_Toc365798413)

[فضيلت انفاق 261](#_Toc365798414)

[انفاق امام صادق عليه‌السلام 262](#_Toc365798415)

[دو حكايت 263](#_Toc365798416)

[شاءن نزول آيه (و اما من بخل) 265](#_Toc365798417)

[سخاوت از ديدگاه روايات 266](#_Toc365798418)

[خدا سخى را دوست دارد 267](#_Toc365798419)

[يك روايت 268](#_Toc365798420)

[شاءن نزول سوره (هل اتى) 269](#_Toc365798421)

[ايثارگريهاى على عليه‌السلام 271](#_Toc365798422)

[زكات و فوايد آن 279](#_Toc365798423)

[نتيجه منع زكات 281](#_Toc365798424)

[كيفر ترك زكات 282](#_Toc365798425)

[طغيان قارون 284](#_Toc365798426)

[خمس 287](#_Toc365798427)

[فوايد صدقه 289](#_Toc365798428)

[دو نكته 290](#_Toc365798429)

[فوايد اخروى صدقه 291](#_Toc365798430)

[مرد ثروتمند و ملك الموت 292](#_Toc365798431)

[احدايث اماكن خيريه 294](#_Toc365798432)

[يك حكايت 295](#_Toc365798433)

[فوايد مهمانى 295](#_Toc365798434)

[چند حكايت 297](#_Toc365798435)

[بخشش قبل از سؤال 301](#_Toc365798436)

[دو حكايت 301](#_Toc365798437)

[عدم منت در بخشش 304](#_Toc365798438)

[تعجيل در احسان 306](#_Toc365798439)

[موعظه چهاردهم: مذموم بودن ظلم 308](#_Toc365798440)

[نتيجه عدالت 309](#_Toc365798441)

[يك داستان 310](#_Toc365798442)

[اقسام ظلم 311](#_Toc365798443)

[سخنى با قدرتمندان 312](#_Toc365798444)

[ظلم از ديدگاه آيات و روايات 313](#_Toc365798445)

[نتيجه ظلم 315](#_Toc365798446)

[يك حكايت 315](#_Toc365798447)

[چند نكته 316](#_Toc365798448)

[امورى كه مراعات آن در مملكت دارى لازم است 318](#_Toc365798449)

[چند نكته 319](#_Toc365798450)

[يك داستان 325](#_Toc365798451)

[چند نكته 325](#_Toc365798452)

[موعظه پانزدهم: مذموم بودن خلق بد 337](#_Toc365798453)

[نكته ها 338](#_Toc365798454)

[غضب، منشاء شر و پليدى 340](#_Toc365798455)

[موعظه شانزدهم: حلم و خوش خلقى 344](#_Toc365798456)

[نكته ها 346](#_Toc365798457)

[گذشت حضرت على عليه‌السلام از دشمن 357](#_Toc365798458)

[گشاده رويى 361](#_Toc365798459)

[خنده بسيار 362](#_Toc365798460)

[خوش طبعى 363](#_Toc365798461)

[مزاحهاى حرام 364](#_Toc365798462)

[چند نكته 365](#_Toc365798463)

[خاتمه 368](#_Toc365798464)

[ترك بسم الله 369](#_Toc365798465)

[ثواب گفتن بسم الله 371](#_Toc365798466)

[حمد خدا 374](#_Toc365798467)

[ثواب حمد خدا 374](#_Toc365798468)

[صلوات بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و اهل بيت او 375](#_Toc365798469)

[معنا و ثواب صلوات 376](#_Toc365798470)

[صلوات بدون آل 378](#_Toc365798471)

[نكته ها 378](#_Toc365798472)

[پی نوشت ها 405](#_Toc365798473)

[فهرست مطالب 455](#_Toc365798474)